

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود
و خوشترین کلامی که بشاداب لآلی کلماتش تیغ زبان بیان را
آبگیری توان نمود حمد و ثنای یگانه ایست جلّ شانه که شهبند
ادراک دانش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس
است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش ناامید
و مأیوس است و سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان
کمالش چندانکه بدست و پای شتاب تک و پو نماید جز
بسر منزل بی خبری نتواند رسید و طایر تیز پر روزگار در فضای
بی انتهای بقایش هر چند به پر و بال لیل و نهار پرواز کند

جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید و صدای دورباش قدمش
اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز
بهم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلابات
تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم پیچیدندی
حاکمی که اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی
کشتی حباب در ژرف محیط همان لحظه بگل نشستی قادری
که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر را واپس کشیدی
امتناع خلا شیشه فلک را درهم شکستی مقتدری که اگر رشته
حکمتش دست از نظام کل بردارد جواهر اجزای کاینات
انتظام نپذیرندی مدبری که اگر شیرازه تألیفش پا
از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گیرندی
مریدی که تا سرپنجه مشیتش چوگان امر کن برگرفت گوی

آسمان خود را سراسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی
که تا قبضه قدرتش کمان زرافشان فلک را از منجنیق برآورد
قربان
خاک توده زمین با ماجیش سینه سپر ساخت فیاضی که
ترشح ابر فیضش بیکقطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند
پادشاهی که مبارز راد داش بدودمه صبح صادق سپاه بورنگ
ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیشه انتقامش بقصاص
خراش چهره گلبرگی بنیاد هستی خاربنی برکند داوری که شحنه
مکافاتش شان سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری درهم
شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رونداده که
پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمیعی که
نوازش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست کرده که کنگره ایوان
اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند فرز دید

مقصودی

مقصودی که در صومعه بندگیش شب از تیرگی راهبیست پلاس
پوش معبودی که در صف طاعت گذاریش روز روشن از صبح
صادق عابدیست ردا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را
در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده خبیری که پیک خیال را
در خانه در بسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده مصوری که
میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان خون گرم اختلاط هم
ساخته که سر از گریبان یک شخص بر میآورند مولفی که کثافت
ولطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنه آمیزش
یکدیگر نموده که پی هم دست بکاسه های تکالیف نمی برند
خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره
برافروخت صانعی که عنکبوت مردمک دیده را در زوایای
را یا بتنیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله

بیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن را بکنج خانهٔ
غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روزن خانهٔ دریچهٔ
دل نمود که پرتو خورشید عرفان را بظلمت سرای نادانی برآورد
رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را ببارش
احسان پی در پی فرو می نشاند مهربانی که دست رحمتش
بیماران نبات را با پنبهٔ ابر آب در گلو میچکاند در کنج خانهٔ کن
فکانش قرص مهر خشتی است بر سر خم سپهر نهاده و از خزانهٔ
پادشاهیش جرم قمر فلوسی است بر خاک شب تیره افتاده در محفل
آثارش روز روشن چراغی است برافروخته و شمع ظهورش را
شب دیجور پروانه ایست پرسوخته در شمار نعمت بیشمارش

دست صدف

دست صدف از گهر درلسنیح سازلیست و در موزون
صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آئینه پردازیست
در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست در صحرای
بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابیست شام
از حبت وجودش نفسی است سوخته شفق از ساغر مهر بخشش
چهره ایست برافروخته خرمن نوالش را هر صحرایی در مسیت
وطوق عبودیتش را هر سر خاری گردنیست مرو امن ترحمش
هر برگی دستی است از بادهٔ محبتش هر لاله ساغریست کاسه
لعل از قدح خورشیدش چهره ایست چکیده و معدن
زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده تعالی شانه
و جلالت اینست تقدس چه قدر و کمال است این روان
بر فلک شوکت عزتش کشان بر زمین دامن رحمتش

کریمی که از بهر عذر گناه • نشان داده درگاه خود را به آه
بلبنه دل چنان داد و • که آغوش اگر دور یا داو • عطا کرد
از گنج انعام خویش • بدل یاد خویش طلب نام خویش و
نفس در میان شد چنان پر سکون • که یکپا درون نشست
یک پا درون • ز سر چشمهٔ حکمتش خورد آب • گدوی
فلک نرگس آفتاب • ز بس دست بحر عطایش فراخ • سبو بر کند
غنچه از بوی شاخ • نخست از دم صبح گیتی فروز • نمک آورد
بر سر خوان روز • چنانست از چشمهٔ آفتاب
گذران سنگ آتش برد لعل آب • ز پستان خورشید
تابان زد در • لب ماه نو میمکد شیر نور • شد از صنع او
در ریاض جهان • زمین خورده غنچه آسمان • از دو
سفر مهر گیتی فروز • شفق آتش کار دانگاه روز •

چنان

چنان رزق را راهی سوی بدن • که بر شکر نگشت راه
بدن • ز شوق لب رزق خواران ز خاک • دود دانه
سینه چاک • کند از نمود دانه گر سر کشی • زباران
شکر کشی • چو بهر اعتدال نماید سحاب
میانجی کند پرتو آفتاب • شوند این دو لشکر چو از هم جدا
بد لجوی سبزه آید هوا • زهی لطف کز رحمت بیکران
شابد نرخ بخشش از عاصیان • اگر خشم گیرد کس از
حمتش • درشتی میزند رحمتش • زبان در دهن
غنچه فکر اوست • سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست
سخن راز دل همچو آب روان • فرو ریزد از آبشار زبان
کند از نفس تخته و تنگ دهن • کشد از زبان تا گلاب
سخن • روان کرد از نور سطارها • ز دریاچه دیده موزها

زداغ داده فکر هوس را نوال • زلب داده مرغ سخن را
دو بال • سخن را ببار نفسها کشان • نفس در گلو آورد
تازبان • حضیض سپهر برز کیش اوج • ز نهر بلاغش
دو گیتی دو موج • زبان جوی از قلزم حکمتش • هوا
گردی از لشکر شوکتش • کند بحر و بر هر دو کرنش او
بود ذکر این یک خفی وان جلی • همه محو نور رخش چه گهر
جهان پر ز شورش چه بام چه در • ز سر قطرها بر زمین [illegible] نیاز
کف ابرها سوی بحرش دراز • همه بندهٔ او چه جزو چه کل
چمن زندهٔ او چه خار چه گل • بعد از ادای مراسم حمد
و ثناخوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست
نخستین حاجتی از [illegible] او نیازمندان درگاه کبریا
تواند کرد دید دعا [illegible] ی که بقافله سالار دین نگار

دعوات

دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت توان
رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم [illegible]
[illegible] آسمان کبریا [illegible] سروری که گلشن وجود از
عاصیان باب رونق حرم و سیراب است و متاع تهی
دستی از حرز بلندی شفاعتش دیع بازار قیامتش یا[illegible]
پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد جوهر او اظهار موجب غناصر
ارزان افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی ماند
قافله سالاری که از خیل انبیا از ان در دنبال افتاده
که وا مانده کان کاروان بندگی را اکبر منزل هدایت
رساند در وصف تمکینش همین بس که عرش در تمکن [illegible]
عالم سفلی سیر کرد و از [illegible] همین نگاه
که جان پاکش بر سینهٔ خاکی [illegible] آید پایهٔ قدرش از ان

رفیع تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش نرسد
و پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشته طول امل
امانی دام فریبش گردد اگر در شب معراج زمین را
بپای گشتش دل گرم نبودی از رشک آسمان نابسودی
و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیره سعادت ابدی
برانداختی زبان طعن زمین را از جود کوتاه نمودی
اگر سبک روحیش گاو زمین را بفریاد نرسیدی از
گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت
روان عالم بالا تکیه [illegible] افکندی گردون فلک را
از گردش انداختی [illegible] که هلال سر انگشت اعجازش
کره ماه را بیک [illegible] صیقل
ابروی [illegible] ازاینه و بهار زدوده [illegible]

دعای

دعای ضعیفان به غورتش از نه سپهر آسمان میگذرد
و بهشت پناهی که رنگ خجالت عاصیان در فضای محشر
بیال محبتش میبرد و آسمان گردی که پرگار صفت در
مرکز خاک سیر دایره افلاک کردی چرخ لوزدی که چون
سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت بر آوردی
[illegible] عموی کمانش دو پاره قرص ماه دو گواه اند و بر آشفتگی
جمالش مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفلی
او میکرد دیده بمهمان سرای وجود براش نمیداد و ندمانی
یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افکندند آسمان
برهم نمی افتادند در رتبه کمالات علیه اش انجیلی را امین
از خارستان شاغل جنیبه بر جبین بود که دست فقر
و حاجت بدامن توقیع قبولش نرسید و رشته مهر الوزر

زمین سا میشش لب که از هر طرف ازدحام مینمودند آب
بیچاره را شرف پای بوسش میسر نگردید رشک تسبیح
سنگ ریزه در کف همایونش از رگ غیرت خار در دل
لعل شکسته و از غیرت جوششش آب از میان انگشتان
مبارکش آینه چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته
محمد شفیع سیاه و سفید ❊ کم زد لشت برکوه دارد امید
شفیعی که گردد اگر عذر خواه ❊ زند غوطه در بحر بخشش گناه
کی ابها ده یکرا لپند و بجا ❊ که بر سایه خود ندارد روا
شق خامه کی باشد او را هنر ❊ که سازد بانگشت شق قمر
زبس حسرت دستان ارجمند ❊ قلمها بسینه الف میکشند
ره آورد انشا ایتیم چو د ❊ ندارم بکف تحفه جز درود
و بعد بگذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل

ان

ان سرور سخنی که بتوسط جملهٔ معترضه در ان توان [illegible]
و گفتگو کرد از روی استحقاق بر مسند جانشینی مدح تواند
نشست ❊ مدح و منقبت شاهنشاهی است که طناب
سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشید ❊ و صدای
صیت فضایلش در رنهٔ گنبد سپهر پیچید ❊ دین پرورگی
که تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزه
بیگانهای بدعت پاک ساخت ❊ نهنگ صولتی که بتوجه
جنبش تیغ شجاعتش وجود اعدا را از قلزم هستی
برکنار انداخت سرانگشت شعلهٔ رمحش در گرفتن رگ
خواب مرگ پیچ و تاب دوید جوهر شمشیرش در انتظار
دمیدن صبح مصاف بخواب در موج خیز فتنه ثبات
قدمش کشیج و هار الکرد و در صیدگاه مصاف دو انگشت

چتر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله ذو الفقار
بجنون رکنیش و شمشیرش که از قوت سرپنجه مردیش از دین حیران
تماشاییان زره ساز و باغ حزم پیدا استشمام روایح گلزار حکمتش
مختل و عقد مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون
گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کاملی در بیابان
حیرت مجنون است و از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه
درخم بدن فلاطونی سر انگشت تأثیر دعایش تا افتاب عالمتاب را
بیاز گشتن بشارت نموده از خط شعاعی انگشت قبول کرده
دارد و ادای آداب حق پرستش در خلوتخانه شب سجاده
بنده گی افکند بر نو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد
عالمی که فلاطون بنشان در ره ملکوت شهر بر سم شاگردی غاشیه
اذعانش بر دوش میکشند و محرمی که شاه اسرار فرقانی

باستقبال

باستقبال التفات خاطرش از هفت پرده تو بر تو بطون
قرآنی تا بشگاه ظهور رسید و تیغ زبانی که صیقل شمشیر کفر
زدودیش آیینه میدان را از زنگ وجود خصم ضعیف پرداختی
شکی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن
انگشت زینهار ساختی صیت فضایلش نه چنان عرصه
هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید
دارد قلم مناقبش آن قدر میدان صفحه سخن را تنگ فضا
نموده که دیگران خامه سرآمدی تواند دوید

چراغ شبستان دلها علی ٭ کز و ظلمت کفر شد منجلی
امامی که بی باده مهر او ٭ نخیزد کسی از لحد سرخ رو
شه شیران شاه والا گهر ٭ جدا شد حق از باطل از یکدگر
نه قهرش همین فتح خیبر نمود ٭ که مهرش بسی قلعه دل گشود

نبی و علی هر دو نسبت بهم ∴ دو تا یکی چون زبان قلم
دو سر چون قلم لیک از جای یکی ∴ زبان شان دو تا سخنشان یکی
ازان برده همچون قلم سر بسر ∴ که بود در میان شان یکی مغز
دو شرع گردیدنا خوان ازان ∴ که گنجد غیری چه بود در میان

صنوف صلوات بیرون از حد و صروف تسلیمات
افزون از عد بران پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین
و طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع الهی اند
و معماران بروج مشیدن قواعد دین مبین قالب دلها را
چون روح اند و لجه طوفان هلاک را مانند سفینه نوح محبان
خاندان را در غمکده روزگار سرمایه سرور اند و سالکان
مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران
اینه بینش اند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب

افلاک

افلاک عزت اند و امواج دریای رحمت پاک گوهران
معدن نبوت اند و آزاده سرداران چمن فتوت شمار
شجره رسالت و انهار سرچشمه امارت باغبانان
گلشن دین اند و میر ابان جویبار یقین نخل بندان
ملت اند و مشاطه کان نو عروس شریعت طبیبان جگرهای
پرخون اند و کحالان دیدهای درون دلیلان جادهای
الهی اند و ترجمانان نامه آلهی اللهم ان مولانا
و قادتنا و سادتنا بهم اتولی و من اعدایهم اتبری اللهم
صل و سلم علیهم و احشرنا فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم
انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات اما بعد بر مرآت
ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و در نزد ارباب اولو الالباب
ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه و ما خلقت الجن

والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا
که مزرعة الآخرت است از ان فشانده آند که تا بر عمل
بسته جهت خرمنگاه عرصهٔ اکبر محاصلی نمیند ورزند
و نهال هستی سبزه کان را در ریاض جهان برای آن
نشانده آند که مثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار
رستخیز از برگ و بر گوشه خجالت نخورند تا جراغ
مشتهر ستان امکان را دیده آگاهی گشاده آند تا در چهار
سوی عناصر متاع گرانمایه را طرازان هوا و هوس
محافظت تواند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوکان
اختیار بدست داده آند که در مضمار زندگی گوی سعادت
سبزه کی تواند ربود عصای فکرت بدست دیده بصیرت
داده آند که چاه از راه تواند شناخت و خدنگ آه

پشیمانا

پشیمانی در جبه دل انسانی از آن نهاده اند که از دنبال غزال
رمیده فرصتی توانند انداخت و در ظلمت سرای غرور چراغ شعور
بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دوراهه خیر و شر گمراه
نشوند و در بیابان جهان خرد خورده دانرا دلیل مسافران وادی
عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دچار نگردند لیکن باقتضای
طبیعت بشری و از ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره
مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وا می ماند
و بهم چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خدا پرستی از ایمنت
نام کرده اند عمر عزیز خود را بجمع کردن زخارف کودک فریب
دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة در حق خود بر کرسی می نشانند و چیزی که از این طریقه
پرخطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیده

بصیرت همگنان را تواند گشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای
پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری و چاردیوار فضای طبع را
جاری مجرای سیل کوهساری است مستان باده غفلت را
نسیم سحری است و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران
مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوازدگان هوس را شربتی است
موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریقی مبین است و افتادگان
چاه تیره‌بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر
آینه دلهای سیاه دامن‌زن آتش دل زندگیست و روغن چراغ
بندگی پس آدمی خطاپیشه را ناچار است از تذکری که نصایح
دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخ پندش را
بی‌روترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع
مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا بوده و

دوای دردزدای امثال این نسخ بجهة تهی سخنان حق بمذاق اهل روزگار
آشنا نمیگردید و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از
کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام مأخوذ باشد
بفارسی ننوشته‌اند و مباشران امر وعظ که از جمله طبیبان بیمارستان
روزگارند در نیافتن نسخه کاملی بسته‌اند و در این جزو زمان که
اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت
افزای رتبه تخت و نگین زنگ‌زدای آینه شرع و دین فروزنده
چراغ عدل و داد سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و
شمیم شیرازه صحیفه نظام عالم مشید اساس احتشام پشتیبان بنای
دین و اسلام آفتاب سحر دولت و اقبال سایه رحمت
حضرت ذو الجلال خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در
سایه‌اش روزگار زبس عدل او بسته راه خلاف شده

زنگ بر تیغ ظالم غلاف   زدیوان عدل شه کامران کمین
سطر زنجیر نوشیروان   نه دست سیاست چنان زو قوی
که جرات کند ناله در شب روی   که کینه کوه شکوه عدو   چه مشت
درفش است با رمح او   برقدر او دم زده است از شکوه   ازان تیغ
بر گردن افکنده کوه   نه موج و سراب است در بحر و بر   بجود لرزد
از نام او خشک و تر   بهر کشوری صیت آن سرفراز   بود سجده فرما
چو بانگ نماز   سرشتش را ثبات پاک غنی است   عیان از جبینش
که فرزند کیست   زمین چون ساید بگردون کلاه   برو شاه عباس
ثانی است شاه   لازال الدین الحق ظهرا و محامیا   و فیض عدله
و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا   مزین است روزگار و دیده
از توتیای غبار مرکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلام
روشن و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم   طبایع اکثر مردمان

بشنیدن

بشنیدن این سخنان مایل و راغب بجان و دل امثال
این کتب را خریدار و طالب میباشند بنابراین این بنده
ضعیف بیمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه
پادشاه ضعیف نواز نموده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده
و بهمراهی قاید تایید سبحانی عقبات این مرحله مردافزا را
بقدم کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی برشته
تالیف گلدسته بست که استشمامش دماغ ایمان را
تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار علیهم السلام
که معادن حکمت‌اند عقدی ترتیب داد که آویزگی گردن
عروس دین را شاید از توتیای اخبار که نشئگان مکحله
ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد
و از فولاد ناب ادله محکمه مصقلی پرداخت که آینه بواطن را

از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تذکار تهدیدات
جان گداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را
در هم سوزد و از تکرار بشارت دلنواز غفاری بهشتی آراست
که دیده التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای
دنیا بر دوزد و از پر و بال اوراق طبله بست که شاهین دلها را
که از دنبال صعوه دنیا پریده‌اند باز خواند و از رسای معانی
صفیری ساز کرد که همای همتها را از هم پروازی کرکس طبعان
جیفه دنیا برماند و از تأثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ
گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال
سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم کرد که بیماران مرض عجب را
در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید گوئی مرهمی سرشت
که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از ادویه فواید کلام

اکابر

اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر شاغل جاه طلبان را
تسکین بخشد و از پختگی مطالب ضمادی آماده کرد که اورام
باد نخوت را بتحلیل برد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام
کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از نرمی فصایح
روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا بصلاح آورد و از
یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی
یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینه جانها را
از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند
و سوهان حروفش مقیدان زنجیر نامقیدی را از زندان
دل بستگی و از غرور میرهاند هر نقطی از ساکنان خموش آباد
عدم در گوش اهل هوش صدائی است و هر حکایتی از
کاروان گذشتگان آوارگان بادیه عصیان را ناله درائی

هر گفتگوی حزینش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نقطه
بلندش بزخستگان فراش بیخبری صیحه و هر ورقش از متاع
نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه اش بی ادبان دبستان
تکلیف را طپانچه هر کلمه ذو طرفینش نشار نخل سرکش
حرص و آز و هر دو مصراع ابیاتش مقراض رشته آرزوهای
دور و دراز و شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیده
خواب آلودگان بیخبری و حلاوت و فصاحت کلماتش
شکرریز تلخ کامان حسرت تن پروری امید که این
گنجینه از نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق فراهم آمد
در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از
ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان

امراض

امراض قلبیه خصوصا مولف بیچاره سودمند افتد و این
کتاب دلکشا و روضه نزهت افزا که بر ارائک کلماتش زرابی
مرفوعه نکات گسترده و از دریچه غرف مبنیه الفاظش حوران
معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقایق
سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق
و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب
مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده
اگر او را باب جنانش از باب تسمیه سبب باسم مسبب ابواب الجنان خطاب
دهند نامناسب نخواهد بود مقدمه متضمن سه مطلب است
مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت
وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سعادت ادام الله
و ایاک الی طریق الارشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله

در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آینهٔ گیتی نمای
درو نوادر کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالیت
و مرکز دایرهٔ امانت اعمال مرآت صور عالم است و سرچشمهٔ
انهار مکارم لکن شمع دین است و صدف گوهر یقین اما آن
بدل بتغییر میکند و گاه بعقل چنانکه آینه از بخار و مثال آن مکدر میگردد
جوهر دل نیز بسبب هوای نفس و بهوا و غلبهٔ حب دنیای دنی بقا
زنگ میگیرد و بکثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی
تیره گی می پذیرد و درین وقت از انطباع صور حقایق و ادراک
اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیدانند
و مهم عقبی را اهمال خود و پندارد و این حالت را دو مرتبه است
یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز ممالک دل را تمام مسخر نساخته
باشد و نقود تیره گی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته

باشد و نقود تیره گی معصیت بلکه ویرانی آن ملک المعاد بتوبه و
پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن را بصیقل استغفار و سوز جگر توان
و هوس توان زدود و دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بجدی رسید
و زنگار آمال و امانی الفقدر بر روی هم نشسته که آینهٔ دل بحال انجلا
نماند و درین وقت آیت کریمه إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ در حق این صاحب دل صادق
و تمثیل خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ باحوال و مطابق خواهد بود دل
چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را درین حالت
زیر و زبر میدانند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب محمد بن یعقوب
در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق و آن حضرت
از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل نموده که ما من شیء افسد
للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی

حتی تقلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی انکه هیچ چیز دل را
چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستی که دل با گناه می افتد
و جدل می نماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید
پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان دل ویران
میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر
صلوات الله علیه استفاده میگردد که فرموده اند ما من عبد الا و فی قلبه
نکتة بیضاء فاذا اذنب خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب
ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض
فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون انکه در دل
هر بنده نقطه سفیدی هست چون مرتکب گناهی شود در ان نقطه
سفید نقطه سیاهی بهم رسد پس اگر از ان توبه کرد ان سیاهی زایل
میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزید و در ارتکاب مناهی تمادی

کردانید

گردانید ان سیاهی زیاده میشود تا ان سفیدی را می پوشد
و چون ان سفیدی پوشیده شد صاحب ان دل هرگز بخیر باز
گشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا
پس آدمی میباید پیش از انکه باینجا گراید و عمارت دل سیلاب
معاصی از پا در اید چاره کار خود جوید و تدارک ان تقدم کرده
سعی نماید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد انگشت تاسف
بدندان حسرت نگزد چنانچه در دنیا گذارش یافته مگر یکی منبه
را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد
وعظ و نصیحت است خواه بطریقی که نور هدایت بر دلش تافته
مضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است
که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه بطریقی
که از ناصح مهربان استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر
هر تقدیر احتیاج عامه خلق بوعظ بوضوح رسید و صحیح بیان

این نمایش این از افق مقدمات طالع و روشن گردیده
اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت
دلیل و برهان است چه بر هر عاقل و هوشمند بدیهه معلوم است که
هرگاه جمعی براه روند و بعضی از ایشان جادهٔ هدایت انحراف
نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرد و بر دیگران لازم است
که دلالت او نموده از آن طریقهٔ ضلالت باز راه هدایت
برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشد • اگر بینی که نا
بینا و چاه است • اگر خاموش بنشینم گناه است • و برین قیاس
از کافهٔ ناس که در طی مراحل تکلفات همه بر یکدیگر دور طریق
عبودیت همگی با یکدیگر همسفر بوده‌اند اگر احدی پا از شارع استقامت
بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیهٔ ضلالت و غفلت
مسلوک دارد بعهدهٔ رفیقان دیگرست که دست و زبان بنصیحت و پند
گویی از دور بلند نمایند و بفریاد رسایی ایشان حق آن سرگشتهٔ صحرا داده

لنفس

لنفس و هوا را از آن طریقهٔ ناشایست رجوع فرمایند اما از راه نقل
بر متتبعان کتب معتبرهٔ این فن و سایر آن گلشن غمزدای آیات
و سنن معلوم است که اخبار و آثار درین باب بسیار وارد و ادلهٔ محکمه
کتاب و سنت برین مدعا شاهدند و حق سبحانه و تعالی حضرت اسمعیل
پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام باین شیوهٔ مرضیه ستوده و در حق
ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة
چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل علیه السلام وارد است چنانکه
سابق و لاحق آن برین معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب
مرویست از دلیل طریق رستگاری رشید اساس امیدواری حضرت
سید الانام علیه و آله الف الف صلوة و سلام که ما اهدی
المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة و هدی او ترده عن ردی
حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی از جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از
کلمهٔ حکمت نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقهٔ ناشایستی

اورا باز گردانند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و سلم
منقول است که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة چون عطای حق و نیز
هدیه است **مطلب دویم** در آداب وعظ گفتن از بس دقتی
که دران رعایت باید نمود بر آئینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان
سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر
مستمعان وقتی نمک تاثیر میفشاند **مصراع** خفته را خفته کی کند
بیدار و سر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ
را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پابند
موکه مارگیری نگرداند و استغنائی نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد
و باظهار بیطمعی مردم را الفت کرده آن به طلب شید از دو جایه گوشه
نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و چراغ صفای ظاهر تقرب میر در
وزیر را نجوید نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی بلکه در اعلان کلمه حق جز خیر خواهی

بلکه در اعلان کلمه حق جز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور
و مدعایی و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع فردی و جزای
نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی
حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم آیه کریمه ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگوها طریق نرم گفتاری را از دست
نداده مطالب را بملایمت ادا نماید و تاثیر نصیحت در درشت گوئی منحصر
نباشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل
ناملایم اکثر طبایع می باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد
دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالبا جهة
رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی
و هارون را علی نبینا و علیهما السلام بافسر نبوت سرافراز و بخلعت
کرامت از عالمیان ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین نامزد ساخت

انبیا را فرموده اِذْهَبَا اِلیٰ فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغیٰ فَقُولَا [illegible] قَوْلًا لَیِّنًا مفسرین فرموده اند
که یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون [illegible]ستی که او در کفر و عصیان
از حد تجاوز نموده پس سخن گویید با او سخن [illegible]م مجملا هر واعظ و پندگویی
مراعات این شیوه را باید که لازم داند و [illegible]ان حق را مانند باران
نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق رساند با رشحه ناهمواری سخن نخل خلق
از پا نمیندازد و به تیشه ناتراشیدگی و ناهمواری گفتگو نهال معنی را از شاخ
و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان درشت گوئی خاطر مردمان نخراشد
و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد و از روی اشفاق
و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنابلدان آن وادی آموزد و بشیوه چرب
زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد و ناخوشی
نصایح را بگوش زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی
سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آرد که در نیوشیدنش

رو ترش نکند و بهمواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد و نرمی قطره
باران در گوش صدف کرد و دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس علی
قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید
و مخاطبه با بازاریان و روستاییان صحرا کرد و از استعمال الفاظی که فهمیدنش
بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز نماید بلکه مطلب را بعبارتی
واضح چنان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات
مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح
کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار
بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلای بیقیاس نامتناهی چرب و نرم
سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تنزه و تقدس ساحت
پروردگار فصلی پردازد تا مضمون دو حدیث مشهور تسمیه و تحمید عمل
نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد

طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح
آن خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را شست و شوی و بهوای روح افزای
درود شان گلهای پژمرده دلها را رنگ و بوی داده شروع در مطلب
نماید و دیگر آنکه هرگونه مطلبی که پیش گیرد آیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار
گفتگو را بمهر قول خدا و رسول رساند و مضمون مطالب حقه را باعتقاد کتاب
و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات
موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد
و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت نموده بی تأمل بر زبان نیارد
و لاطایلات عوام فریب و ناوقه را در لباس حقانیت جلوه ندهد
و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه
نهد و سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارد
پایه کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ گوئی ژاژخایان نگذارد و دیگر آنکه

تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت
آن نگذارد و در نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام و بیان
مسایل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافاده فتاوی بی علم
باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی من افتی الناس
بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه نموده ذهن خود را از ادراک
معانی عبارات قدوه و سفاهت نسازد و از تفسیر برائی خود خویش را
در مهلکه مضمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
نیندازد و دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف می باشد و از
امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ می باید که جهة اهالی هرگونه
سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی و شربتی مفید مختصر در کام جان
خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه
و جلال مبتلاست از گفتگوی بی وفائی آن و شرح انقلاب اوضاع

جهان منتفع گردد و بگوید که بلند و بیدردی و اشتغال لهو و لعب و هرزه گرد
گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای سعادت
بقای جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان باد نخوت و غرور را از شربت
مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند
افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را با یارج تعریف حسن خلق
و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند
افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز
رفع شود و رعشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی
بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و بذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان
چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران ارباب عافیت را
قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف
ناس را آنچه درکار باشد شربتخانه ادویه مجربه سخنان حق می باید از آن

خالی

خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را
آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را
چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید و گردباد
درازنفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب
دست تصرف سخن را از گیرائی دلها فرو نه بندد و بتنگی نفسهای
دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و بدرازدستی
تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و
بارتکاب حشو زاید معنی عقیده گی بر خود نه بندد و به نشخوار تکرار
یک مطلب [illegible] حیوانیت بر خود نه پسندد مجملا مراعات
شیوه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف
اکتفا نماید **مطلب سیوم** در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمعین را
رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس وعظ و مستمعان

کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام را ضرور است آنست
که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی خود ساخته از شنیدن آیات و اخبار
همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامهٔ وعظ
و ملاحظهٔ کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از فواید آن مجلس
که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بر دارند چاشنی شهد
کلام را بکام جان رسانند تلخی سخنان حق بمذاق نفس اماره چشانند
در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال بنظر خریداری نگرند از گلگشت
چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند جامهٔ طبیعت را
از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شوی دهند
ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ
رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعلهٔ کلمات
جان سوز در هم سوزند شمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیدهای درونی

نور اعتبار را فروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش
بظلمت سرای دل درآرند از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی
مرده دلان را زنده گردانند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی
از خود افشانند از استماع بشارات بپرواز مرغ روح خود را
باوج مرتبهٔ مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثری
بر روی جان زنند بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی
دلهای مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را
از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسایم جان فزای هدایت و ارشاد
دل را از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت و دیگر آنکه چون واعظ
سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریای عظمت جبار
زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشایند
و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند

وچون بگوهر نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین صلوات الله

علیهم اجمعین بیاض کردن سخن را آراید و بمشک ریزی بیان اخلاق

آن شهریاران کشور امکان سر نافه دهان زاید گشاید صنوف صلوات

وسلام وضروب تحیه واکرام از طبق اخلاص بکاهی جلال ایشان نثار کنند

وپیروی ومحبت آن پیشروان دین را کل سرسبد حسنات خود

دانند وچون تعداد آلای الهی گذرد وشرح الوان نعمتهای نامتناهی

در بارگاه خاطر ما خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند

وبکلید حمد وسپاس ابواب مزید نعمت بی قیاس بروی خود گشایند

وچون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد وصرصر ذکر اجل غبار

وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل ومرحله جان گسل را

از خدا تعالی مسئلت نمایند وچون سخن از احوال قیامت گذرد وفریاد

اهوال آن عرصه جگر شیر مردان را از بیم درد زبان عجز وضعیف نالی

باستغاثه گشایند واز گیر ودار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه نمایند

وچون حرف دار السلام بهشت ووصف حور وقصور مذکور شود وتوجه

امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو

گیرد کردن طبع مادراک آن درجات برافرازند وبلبل ناطقه را در شاخسار

زبان بنوای گویای اللهم ارزقنا مترنم سازند همچنین در وقت

امر بخیرات ومبرات وشرح ثواب طاعات وعبادات طلب

توفیق ادراک آن کنند ودر نهی از منکرات ومناهی وبیان عذاب

معاصی وملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند ودیگر آنکه اگر در خط ما

در گفتگوها خطائی افتد ودر سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود

قلم عفو بر آن کشند وآن خطا را بآبروی سخنان صواب بخشند

صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند وخرده گیری را نشان زیرکی

واستقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو ونسیان گریزی

وگزیری نیست و در تنزه از همنفسی چاره و تدبیری نیست حضور صحبتی که
وحشت ازدحام و اجتماع خلایق خاطرش را طمأنین نگذاشته باشد
و از رعایت شیوهٔ مسلسل گوئی و ظرافت بیان فرصت تامل
نداشته باشد اگر احدی را ازین سخن خار شبهه در دل خلد و برین
حرف نیز انگشت عیب بینی خود را بجای آن در غلط انگاشته اجتماع
اجتماع و توجه خلق را القصور کند و حضور خورده گیران و عیب
جویانی که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش
خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذهٔ روز جزا لازم
احوال واعظان می باشد تعقل فرماید تا دلش بصدق
اینمقال گواهی دهد و خاطرش بر طوق اذعان این سخن گردن
نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بمیان نیندازند و بمقراض
همزبانی رشتهٔ سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را

را رعایت ننموده پای زبان بهرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن و برخاستن
بیهوده دامن بر چراغ دلها نزنند و بقال و قیل بی مزه سخن را از نمک
نیندازند و بادهای خنک گرمی هنگامهٔ وعظ را افسرده نسازند
و بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجهانند و بحرکات لغو اثر سخن را
از خاطرها نبرانند به پیچیای شوخی آبروی فیض از چهرهٔ صحبت وعظ
نبرند و بپارهٔ قهقههٔ خنده نخل برومند پایهای گریه را از پای در نیاورند
و اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر
خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه
نبودن ایشانرا دریابد که در سخن کردن بی شوق و دل سرد گردد و اگر
دران اثنا اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ
از شغل موعظه بپردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل
سازد و دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحبت

مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار
امانت و ثباتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل
اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش
ابواب خزاین معارف بر روی دلهائی تواند گشود و دیگر آنکه
واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح
کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت کند
و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر
بر حقیقت سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت
شنیدن موعظهٔ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه
معلوم کرده و از درجهٔ اعتبار ساقط نداند و بتقصیر متکلم دامن التفات
بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفهٔ فرض کنند که
سخنان دلپذیر بر آن نوشته است و خود میخوانند پس در وقت

نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات
باید پوشید چه غرض اصلی از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع
از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست
گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب
سخنگو ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه
زیان و از بیقدری صدف بهای دُر شاهوار را چه نقصان

باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و رذایل این رخنه گر حصن
مسلمانی چون بعضی از اخبار و آثار سخنان اکابر و حکمای دین دار
در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب
آن ورود یافته و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره
نارعنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق عموم است و بعضی بخصوص
حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانچه ان شاء الله مذکور خواهد شد

بنابراین این باب را مفصل به فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی
حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیائی که آیات و سنن در مذمت
آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار مختلفه متعارضه **فصل دوم**
در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخوار
بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب
حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **فصل اول**
بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق این
مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل
شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا است و ساحت
عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا و جز او
هر موجودی که از شیمه هستی بکنار اتهامات هستی افتاده و سر زدی حیاتی کم
از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل

ضروریات

ضروریات ناچار و ناگزیر است و مقیدان سلسله زمان و ساکنان
قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای
طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است
و صانع بیچون بحکم کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده
و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است
بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمه همت بندگان واجب و لازم و سعی
در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن
بر همگنان فرض و متحتم است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال
آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاشش
از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ کدورت از آئینه احوال خود
و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمه او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید
و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله حسن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است

بلکه ترک طلب چنین نمودن و سالک طریقهٔ رهبانیت بودن مذموم است
چنانچه از حضرت امام جعفر صادق علیه الرحمة مرویست که لیس منّا
من ترک دنیاه لاخرته ودنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهة اشتغال بامور اخرت
دست از معاملت دنیا بر دارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده
همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا
درینمقام ترک قوت لایموت نیست چه از طوق بشر بیرون است
و همانا نیز برینمرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آنحضرت
منقول است که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال یکف به وجهه
ویقضی به دینه ویصل به رحمه ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسی که
دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را
بآن نگاهداشته خود را از ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند
و دین خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن بجا آرد و حق سبحانه وتعالی

حدیث

در سوره مایده فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله
لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ معنی آنکه ای مومنان
حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی از برای
شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستیکه
حق تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آئین دین مبین
در گذرندگانرا گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت
مخبر صادق بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه وآله وسلم از برای
جمعی که بحضور مجلس سامی آنحضرت مشرف شده بودند وصف روز
قیامت و ذکر شداید آن می نمودند و بدمیدن صور آن اخبار زهره
شکاف حشر دلهای مرده میفرمودند حاضرانرا از تاب آتش وعید
سنگ دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرار آسا هنگامهٔ اشک ریز
گرم گردیده گروهی از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت نموده

حکایت

باهم اتفاق کردند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر
نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش
بکار نبرند و از انواع لباس پلاس پوشی اکتفا نمایند و ترک دنیا
کرده دست از ارتکاب مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند
و طریق سیاحت و جهان گردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را
شعار خود کرده اند و آلت رجولیت خود را قطع کنند این خبر بعرض
سید البشر صلی الله علیه و آله رسید چون عثمان مذکور با یاران
خود بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمودند
که چنین خبری از شما بمن رسید ایشان گفتند ازین اتفاق
که با هم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرمودند که من باین مامور نشده ام بدرستی که نفسهای
شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید

گاهی بخوابید و گاهی بعبادت برخیزید از جهة آنکه من گاهی روزه
میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی
میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که
از سنت من رو میگرداند از من نیست بعد از آن مردم را
جمع کرده خطبه فرموده اند و زبان وحی بیان باداء این مضمون
گشوده اند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی
خوش و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را نفرموده ام که چون
پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آئین و
شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان
کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من
روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی
کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را

بپای دارید وزکوة دهید وماه رمضان را روزه بدارید وشیوهٔ
استقامت واعتدال بامر عی داشته برخود سخت بگیرید یا برشما سخت
بگیرند زیرا که هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند بدین سبب که
برخود سخت گرفتند خدایتعالی نیز برایشان سخت گرفت پس آیهٔ کریمهٔ
مذکوره بتقویت کلام آنجناب ورجوع آنجماعت ازان طریقهٔ
ناصواب نازل گردید مشهور است که در زمان حضرت امیر المومنین
علیه التحیة والسلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده بپشمینه پوشی را
شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا
علیه افضل التحیات از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب
این امر یعنی ترک دنیا وتلبس بلباس فقر وفنا اهل وعیال خود را
غمناک وآزرده خاطر ساخته است حضرت امیر علیه السلام باحضار
عاصم فرمان داد چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک

درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی وبر فرزندان
خود رحم نکردی آیا پنداری که خدایتعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است
مکروه خواهد داشت که تو از آنها فراگیری تو نزد خدایتعالی ازین سهل
تری نه خدا میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات
الاکمام نه میفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
تا قول خدایتعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدایتعالی در آیات
مذکوره تعداد آلای خود نموده اقسام نعمتهای خود را از فواکه و
نخیل که خلایق از اکل آن لذت می یابند واز لؤلؤ ومرجان که خود را
بآن می آرایند بر بندگان شمرده است وبا وجود این چون میتواند بود
که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد ودیگر آنحضرت این
مضمون را فرموده اند که خداوند تعالی فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث
یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور واحسانی که در حق تو کرده است

المهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و
سایر اقسام تمتعات در نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوبتر است
از اظهار قولی عاصم گفت یا امیر المومنین پس سبب چیست که شما
در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید
آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ایمة العدل
ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل
مضمون آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است
که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه
فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا
از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام
زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم
از شنیدن این موعظه مذکوره از خواب گران نادانی بیدار گردید ترک شال پوشی

نمود و سوی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت بر تافته سر تسلیم
بربقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره
و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا
بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر مطیع شریعت
مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در ان نماید فی الحقیقه
طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال او بطاعات و عبادات
مجری و محسوب خواهند نمود و مبین این حال و موید این مقال
آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام
عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بمارو
آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمود که میخواهی با آن
چکار کنی او گفت میخواهم که با آن خود و عیال خود را تنعم فرمایم
و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گزارم آنحضرت

فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب
دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین
بود گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا
با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهة تنومندی
و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه فرموده بود با خود گفتم سبحان الله
شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی با این حال بطلب دنیا آمده است
او را نصیحتی کنم بنزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی
درینوقت با این حال در طلب دنیائی اگر درین حالت اجل در رسد
چه خواهی کرد آنحضرت گفت که اگر مرگ آید و من بدین حالت باشم
آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که با آن
طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی
طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکبار از بار منت

این و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر
علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا
علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیامة و وجهه مثل القمر
لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در آن
طلب این باشد که محتاج این و آن نشود و متکفل معاش اهل
و عیال گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت
با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد
و از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة منقول است
که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد
جزواست و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار
مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا کافی بسیار وارد است
جهة رعایت ایجاز بهمین قدر اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب دنیا

آنست که بقصد توسعهٔ معاش اکتفا نموده از ممر حلال بتحصیل مال
و منال و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع کردن سیم
و زر و اندوختن دُرّ و گوهر کاسهای زهر جانگزای تلخی روزگار نوشند
این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال است و مباح
اما مورث بسی مفاسد عظیمه است و منتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد و در
جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای
فرصت که از کیسه نمیرود و وصال شاهد ناموسش از ساحت قرب
الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت
بحضیض درکات شقاوت می اندازد و تصادم امواج افکارش
سفینهٔ دل را از ساحل آسودگی وا میگرداند و تراکم بخار نخوتش
در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو مینشاند دامن سرادق کوشش
افروزندهٔ آتش حرص و آز است و طناب سراپردهٔ غرورش سر رشته

آرزوهای دور

آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب
علم و طالب دنیا آدمی منهوم بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند
نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا و مال بیشتر میورزد و از نقد و جنس
زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر می اندوزد
اشتعال نایرهٔ حرص و طمع بیشتر و سینهٔ خاطر از خار خار اندیشهاش
ریشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون
لئیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هرکه بیشتر می نوشد تشنه‌تر میگردد
و بنابرین غنچهٔ حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد
و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته
بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر می سازد و از انجا بمهالک
محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا
مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل

از طرق منهیات منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سورهٔ علق
میفرماید که انّ الانسان لیطغی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون
خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان می ورزد و نافرمانی
و گردن کشی بجناب الهی میکند در بعضی از ادعیهٔ ماثوره مذکور است
که اللّهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه
میگیرم بتو از تنگدستی و درویشی که مرا از یاد ببرد و از توانگری و ثروتی
که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان اندازد و لهذا ارباب شعور
ملک و مال این عجوز مکار را بآب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت
می بارد و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادانی عالم و سبب
رفاهیت بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب
خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر
اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام

معاش و معاد است

معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار به پر کردن صندوق
و خزانه افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میشود و
در کافی از حضرت ابی عبدالله صادق علیه افضل الصلوات [الرحمة] الخالق
حدیثی منقول است که حاصل معنی آن اینست که می باید که در جستجوی
طلب وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد
که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریص که از عقبی بدنیای
خود راضی گشته دل بر آن می بندد و از نصایحی که لقمان پسرش را
کرده اینست که یا بنیّ لا تدخل فی الدنیا دخولاً یضرّ باخرتک و لا تترکها
ترکاً تکون کلاً علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز
که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج
بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین ماثور است که من
طلب الدنیا حلالاً مکاثراً لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون

اگه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهة بسیاری مال کند خدای تعالی را
ملاقات نماید در حالتی که بر وی غضبناک باشد و در مذمت این قسم از
اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی که بشومی اشتغال ملک و مال
از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمه یا ایها الذین
آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی می نشانند قسم سوم آنست
که دیده ورع را از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع
کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه
شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند بسودای دو درهم
سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و براقی ده دینار شبهه آلوده
خیره گشته چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشند به تلبس جامهای حریر و طلا
مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار

در و دیوار

در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خون دلهای
مظلومان را حنای دست اقتدار دانند و افروختگی آتش جهنم را
گلگونه چهره رعونت خوانند دلتنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام
نهند و بآوازه بی تکلفی تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالب
دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش
و غاشیه فرمانبرداری نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زین للذین
کفروا الحیوة الدنیا در حق این جماعت صادق و تهدید الیوم ننسیکم
کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم [النار و ما لکم] من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا با حوال شان مطابق خواهد بود و سایر وعیدات
جگر گداز و تشدیدات هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان
دنیای بی اعتبار وارد گشته ان شاء الله عنقریب مذکور خواهد شد
تماما در حق این جماعت است و این تقسیم و تفریق جمع میان اخبار

بعضی از انها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر
از ان ورود یافته بوضوح رسیده و از علم صبح صادق تحقیق انمیعام سیاه
ظلمت شبهات از کشور خاطر منهزم گردید فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای
غداره و شرح رذایل و قبایح این عجوزه شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال
بر آئینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که
بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت
نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند
ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار بپای همت گذشتنی
و گذاشتنی و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار پر گردی و با شتیفتنی
و رشته سست بنیاد امتدادش دل نبستنی است و ساغر سرور لبالب
غرورش ریختنی و شکستنی غداریست که بسی پرده ناموس بادر دریده
و بسیار جگرها را بچاک و خون کشیده زبان دلجوئیش بسنان بجان سپاسی نیست

بر سینه ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوز بیست
از سپر زهد گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست جز شیفتگی ثمری ندارد و طول
املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نبارد و نیل مقصودش چهره ایمانرا
نیلیست و میل لذاتش دیده بصیرت را میلی اندیشه و عشقش در دل
بحریست موج بلاخیز و هوای بزرگیش در سر بادیست غبار فتنه انگیز
چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقباست و زینت سرخ و زردش
مورث سرخ و زرد گشتن روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش
جز فریاد و واویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی کونین نریزد
تیغ آفتاب اقبالش خواب دیده آفتها می باید و از غروب خورشید
دولتش جز شفق رنگ خجالت نمائی نمی نماید حرف بیوفائیش از صفحه
روزگار خوانا است و صورت زشتیش از آئینه احوال گذشتگان
پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشانده که بدست اجل

برخاک مذلتش نکشیده و کدام قصر عشرت را سر بر آسمان عزت سوده
که سیلاب حادثه بوریائش گسسته نقش ندویده امیر کشورکشائی را نام نبرده اند
که طوفان انقلاب روزگار حباب وار قصر حیاتش را درهم نشکسته
باشد و وزیر روشن رائی را نشان نداده اند که دست فنا آینه صفت
بر تخته تابوتش نه بسته باشد صاحب کلاهی را ندیدیم که تاج زرش
چون شمع موکشان بنهان خانهٔ عدم نکشید و بلند پروازی نشنیدیم
که پر و بال نشاطش را پروانه مثال به تیغ شعلهٔ فنا نبریده صبح کمالی از
افق اقبال سر نزند که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب
دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاهسار مغرب فنا بفرو بردنش
دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گردباد گردش فلک
از بیخش نکند و سفینه وجودی را با قلزم خطرناک آبی درمیان نباید که
موجهٔ فنا ناخن بهم نزند یا قوت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشید که

غوطه در خونش نداد و درج خاطری را مخزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر او
ننهاد و گره غنچه درین چمن نگشود که از خورده اش عقده های دگر بر دل نبست
و شکوفه درین بوستان لب خنده شگفتگی ننمود که از ثمرش باری بر خاطر
ننشست و وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا رود و خاک بر
عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد و حیف از
نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که
در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت آنکسی که دولت دنیا را سعادتی
داند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی
که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانه اش دوای
درد جوید چهره تمثال این پیره زال را در آینه خانه وحی الهی در سوره
حدید چنین گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را
تبیان کل شیء بدینگونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو

زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیت سراپا هدایت
آنکه بدانید ای طالبان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست
نما که زندگانی این سرای سست بنیان نیست بجز بازیچه طفلانه و شغل بیحاصله
و آرایش بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرتی بحسب و نسب
و مال و مباهاتی به بسیاری اولاد و اموال و اینجمله در معرض فنا و زوال اند
گیاهی که با بیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت
آرد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود گردد
همچنین کشت زار دنیای بی وفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا
اگر دو روزی آب و رنگی دارد عاقبت بآفت حوادث دوران
و تندباد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خضارتش بشکسته رنگی
مبدل گردد * یکدم صفای عالم غدار بیش نیست * آیینه آب سبزه

زنگار

زنگار بیش نیست * در پیش چشم پرده شناسان روزگار * اقبال برو
رخ ادبار بیش نیست * در عالمی که دیده دل را گشوده اند * یک چشم خواب
دولت بیدار بیش نیست * دور نشاط ار نو و بانجام میرسد * یکهفته شادمانی
گلزار بیش نیست * و نیز در سوره مذکوره میفرماید که انما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور و در سوره مومن میفرماید که انما الحیوة الدنیا متاع و
ان الآخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل و در سوره رعد میفرماید و ما الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه
در آیات مذکوره که هر یک از آنها گمشدگان را شاهراه نجاتی و دلهای مرده را
جدول آب حیاتیست تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرای بی وفای
این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست
ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند * گران خوابی غفلت

پیشگی چشم از سعادت همیشگی بپوشند و یوسف دل را در چاه معدودهٔ پنج روزه
عیش و شادمانی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیدهٔ شعور از روی حقارت
بینند و از حدایق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچنند سید
کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم در سر راهی گوسفند مرده گندیده
دید افتاده فرمود والذی نفسی بیده للدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها
ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء
یعنی قسم بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه
دنیا نزد خدای تعالی خوارتر و بیمقدارتر است ازین جیفهٔ گندیده نزد اهلش
و اگر دنیا را نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه می بود هر آینه بهیچ کافر آبی
ازان نمیداد یعنی کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت
او هابط است اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا را
فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و براندگان درگاه خود

وانگذاشتی

وانگذاشتی و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که بر مزبله
ایستاده بودند فرمودند هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید
و رکوئی چند کهنه شده که دران مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده
بود بر گرفته فرموده اند هذا الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر
چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد
و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که
دنیاکم هذه اهون فی عینی من عظام خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای
شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست
صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقول است
که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی جرادة تقضمها ما لعلی و نعیم یفنی
و لذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من هر آینه بیقدرتر است
از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت

غیر باقی چه کار و همه آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات
دو روزهٔ این عبرت سرای عمار یاسر را مخاطب ساخته این مضمون
ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جملهٔ لذات شش است
مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم
شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین
مشروبات آب است و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات
مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوب اسپ است و رکب
آن در معرض هلاکت و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ
کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بولگاه
در بولگاهی چون معظم لذات دنیا مبنی بر این امور زبونِ خسیسه است
پیداست که قدر و قیمت آن چه چیز خواهد بود و از حصول امانی و آمالش
آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند صاحب همت

بلندی با

بلندی می باید با این آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است سر فرو نیاورد
طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی
در خاک است رسیده پر و بال همت را جز در فضای عالم باقی نگشاید
در گلستانی که روییده‌ام چون سنبل ز خاک * به که بر شاخ بلندی آشیان سازد کسی
سخن یکی از اکابر است که اتخذ الدنیا ظئرا و اتخذ الآخرة اما ألم تر الی الصبی اذا عقل
رمی بنفسه الی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایهٔ خود گیر و آخرت مادر یعنی
که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را با آغوش مادر
میرساند ای دل کودک خصال و ای پیر وزده شیر محبت این
زال تا چند دست رغبت بر دامن این دایه زن و گسل خواهی داشت
و تا کی دست خواهش بگردن این عجوزهٔ بدکنش حمایل کرده دست رد
بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که این بچه حوادث از
پیش خود راند و دامن ملاطفت از گرد وجودت برافشانده است

پس اولی آنست که پیش از انکه او ترک تو کند ترکش کنی و انکه او از تو دوری
جوید تو از وی دوری جوئی از وی گریخته در پی آن مدوی تا عاقبت از انجا
رانده و در اینجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل
باهم بسر نمیبرند و دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نمی آرند آشنائی
این بی وفا بنده را از یاد خدا بیگانه می سازد و در ازدستی طول املش
تیشه اندیشه عقبی را از طاق دلها می اندازد و این دو بیگانه با هم نمی آمیزند
و این دو نغمه مخالف از تار یک چنگ بر نمیخیزند یک سر دو سودا و
یک بام دو هوا میندارد و از نور دیده دو عالم و فخر بنی آدم صلی الله
علیه و آله و سلم مرویست که مثل الدنیا کمثل القرینین اذا ارضیت
احدهما اسخطت الاخری حاصل معنی انکه دنیا و آخرت مانند دو زنند
که در قباله یک شوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هر یک باعث
رنجش و آزردگی دیگری میشود و قایدگاروان اهل یقین حضرت

امیرالمومنین

امیرالمومنین علیه السلام فرموده که هما بمنزلة المشرق والمغرب
وماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت
بمثابه مشرق و مغربند و رونده در میان این هر دو چندانکه
بیکی نزدیک میشود از ان دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام مأثور است لا یستقیم حب الدنیا
والآخرة فی قلب مومن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد
یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومن با هم راست نمیایند
چون آب و آتش که در یک ظرف باهم جمع نمیشوند

سنائی
دین و دنیا نقیض یکدگرند ‌ هرکجا دین بود دوم نخرند
هر دو زانجاکه علم و فرهنگ است ‌ در نگنجد از انکه ره تنگ است
رو بدین آر و بگذر از دینار ‌ زانکه دینار هست فردا نار
دین ز دنیا همیشه آزرده است

کآب دنیا بجمال دین برده است بعضی از عرفا گفته چنانکه
آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است
نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای
مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار
با وجود آنکه سبب حیات او است نمیدارد چنانکه طعام
هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمیباشد دل نیز
چون بمرض ذات الصدر وسوسه دنیا مبتلا باشد از
نعمت بندگی خدا و مائده تحصیل عقبی متلذذ نمیگردد وکلام
یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج همّ الآخرة
من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج من قلبک همّ الدنیا
یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت
از دلت بیرون میآورد و همچنین برعکس آن چندانکه

غبار

غبار ملال از رهگذر عقبی بر آینه خاطرت می نشیند .
غم دنیا برمیخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم
چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر
بدینگونه سنجیده اند بود در شهر بلخ بقالی بیگران داشت
در دکان هالی ابلهی رفت تا شکر بخرد از غم و رنج درد دل
برهد وزنه از گل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن
مرد ابله مگر که گل خوردی جان خود را فدای گل کردی
از ترازوی گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید
گفت مسکین خبر کجا دارد کین زیانست و سود پندارد
هرچه گل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر مردمان جهان
همه زین سان گشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را
بباد در داده آنجهان را بدین جهان داده مجملا دون

ابلهانی که خود در ابتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه
عاقبت بینی برشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نمیتوانند نمود دیگر و آنکه در کوهسار بزرگی

دجاه لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده‌اند بالوان نعمتهای جاو بیدیسی
بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخبرانیکه درخار و زار خارخار دنیا مانند
گل از انده و خفتن زر حرام خنده‌های شادکامی زده‌اند در برگ ریزان صرصر
فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که کنج نهادی دنیای
بدکیش را محراب بجو خویش ساخته‌اند در صف حق پرستان کردن
دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در جاده زندگانی
عنان اختیار بدست قاید آمال و امانی داده‌اند جز در مقر سقر بار
اقامت نخواهند انداخت منقول است که در روز قیامت
بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانها از دهان برآمده
و روی زشت بعرصه محشر در آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند
این زن را می شناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و
در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این آن دنیاست که
بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و
قرابت می بریدید و بجهة آن سینه‌ها را بناخن حسد می خستید و
بروی آن کمر بغض و عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زن
زشت رو و آن مکاره جو را در آتش میاندازند گوید یارب
تابعان و مهر بر خط فرمان نهادگان من کجایند از حضرت

ازن

غرت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز بدو ملحق سازید از گنجینهٔ ا
حضرت آل رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است که در
روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحهٔ ایشان
از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و معهذا فرمان
آلهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار کردند که
یا رسول الله این جماعت نمازگذار باشند آنحضرت حاصل
این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه میگرفته باشند و نماز را
بر پای داشته باشند و در پاره از شب لوای بندگی افراشته
باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک بالی
رو میداده در طلب آن خودداری نمی نمودند و بر شاهد دنیا آغوش
اشتیاق می گشودند ملخص آنکه دوستی دنیای بی مدار آبروی
اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال حرص صد چشم

خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد در کافی از امام بحق ناطق جعفر صادق
علیه الرحمة منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت
عیسی علی نبینا وعلیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ شاخ
و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان
زندگانی طیور و وحوش را از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی
علیه السلام فرمود که جز این نیست که آتش غضب الهی در
کشت حیات اینجماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن
زندگی این قوم را بباد نیستی برداده است و اگر متفرق یعنی
بموت متعارف می مردند البته یکدیگر را دفن کرده باشند
جمعی از خواص آنحضرت که ایشانرا حواریان گویند التماس
نمودند که یا روح الله از خدا تعالی درخواه که ایشانرا از برای ما
زنده گرداند تا از اعمال خود ما را اخبار نمایند و ما ازان عمل اجتناب

بکنیم

کنیم آنحضرت دعا نموده از حضرت قبلهٔ حاجات درخواست
حواریان استدعا کرد ندا رسید که این مردگان را آواز کن روح الله
بر پشته بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریة یکی از ایشان
جواب داد که لبیک یا روح الله فرمود که بحکم اعمال شما چه بود
گفت که عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم
از عظمت پروردگاری و سخط غضب جباری کم می ترسیدیم
و آرزوهای دور و دراز در پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم
حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود
گفت مانند دوستی کودک با مادر هرگاه رو بما می آورد فرحناک
و شادمان میشدیم و هر وقت که رو از ما می تافت اندوهناک و
گریان میشدیم آنحضرت سوال نمود که عبادت طاغوت را چگونه
میکردید گفت اطاعت اهل معاصی میکردیم و سر بر خط فرمان

متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار شما چون شد
گفت شبی بعافیت بیتوته نمودیم وصبح در هاویه بودیم فرمود
هاویه چیست گفت سجین گفت سجین چیست گفت کوههاست که
تا روز قیامت از آتش برافروخته میشود حضرت عیسی علیه السلام
فرمود پس شما چه گفتید و شما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز
گردان تا در روز زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کشیده
ودامن قناعت باین [illegible] بی اعتبار دنیا ... جواب آمد که دروغ
میگوئید اگر بدنیا معاودت نمائید ترک حب دنیا نخواهید نمود
وهمان طریق پیروی نفس خواهید نمود آنحضرت فرمود چگونه
چون است که ازمیان اینقوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله
لجامهای آتشین در دهن اینجماعت زده اند و سر آنها در دست
ملایکه غلاظ شداد است و من درمیان ایشان بوده ام از جمله ایشان نبودم چون

عذاب

عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فروگرفت و من درکنار جهنم موئی
آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا ازان نجات خواهیم یافت
حضرت عیسی ع ملتفت حواریان شده فرمودند که ای دوستان
خدا نان خشک را با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن
خاکروبها خفتن بسیار حال خوشیست هرگاه که عافیت دنیا و آخرت
حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست لایعقل
معانی این احادیث را بگوش هوش بشنو وبخوان ونشتر آثار این
خبر را برگ دل بخلان و در محیط اندیشه مآل غوری نما و در چاره کار
خود با پیر عقل مشورة فرما اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و بساط
ملک جمیع شهریاران را بسرپنجه تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون
کمان سر بر خط فرمانت نهند و قوی گردنان روزگار خدنگ وار طوق
بندگیت تن در دهند و دیده بخت بیدارت هرگز روی خواب ناخوشی

نه‌بینند و غبار ملالی اصلا بر آینهٔ خاطرت نه‌نشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ (شدید)
نوایب دهر مصون باشد و کونهٔ احوالت از ناخن مصایب روزگار نخراشد

نهال دولت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت
از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز کرده آخر الامر چون طبل رحیل کوبند
و ساحت جهان از خاشاک وجودت روبند و دست اقتدارت را بر رسن ضعف (در گلوی حیات افکنند)
و با لوح تابوت تختهٔ بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغاز نهند خواهی (نخواهی)
بزندان گورت در آورند و در استخلاص بروی ات بر آورند امید (از هم) و زمان بند بندت
جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز در استخوانت در هم گدازد در آن
وقت از ملک و مال تو چه فایده خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت
کجا دستگیرت خواهد گردید چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت
بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو خطاب
و عتاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول شده ترک بندگیم نمودی

و براندهٔ درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال
چه خواهی کرد و برای تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بنده (شئی را)
که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این را
عظیم و بزرگ شمرده باشد در قیامت او را خواهند فرو داشت و گفت
که هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی این آنکسی است که خوار کرده و حقیر
شمرده که حق تعالی را تعظیم کرده است بانگ این سرزنش چه خواهی
ساخت و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی افراخت
منقول است که حضرت موسی علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست
و چون مراجعت کرد همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار
من بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب حضرت عزت رسید که خلاصه
معنی آن اینست که اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک از چشمهایش
فرو ریزد و آنقدر دستها بدعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم

جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد و پس بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت
اینجهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه عقیمه
فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد و بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان
این سراب آب نما را درین منشاء آسایشی و راحتی و در جامه خواب غفلت
این سرا هم آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذاتش بر هیچ طبیعی گوارا
نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی
نیست که به نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که الماس بلائی در و
نسوده باشد تشنگی سراب لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینها راست
نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تنها که چون مار رقم از پوست برنیاورده
تند سیلیست که بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسا
یوسف بدست برادران بچاه انداخته گاه بر سر حصاری و قلعه خاطر
دو پادشاه را بگرد غم خاکریز کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعلهای تیغ دو سپاه

دود از نهاد روزگار بر آورده و شوکتی پهلو به بستر استراحت نگذارد و که هزار
خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که
کشاکش تشویش شیرازه جمعیت خاطرش از هم نگسلد گویند که شخصی
از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح
ضمیرش از نقش اندیشه مآل ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام
مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی
بی غمی و هیچ جائی بی بلائی نمی باشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است
و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل
اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف
ساختند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و طرب پرداختند غلامان
خوش لقا که کشودن گره حاجتها از طره آن بزم چون شانه صف بستند
و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آواز با آتشکاری دایره آتش جمع بر سر زانوی

دلبری نشستند و مطربان جواهر نغمات دلنشین نثار آن بزم ریختند
و رامشگران دلهای باریافتگان آن بساط را برقص نشاط برانگیختند
نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هر دم بروزنی میدوید کمانچه بنظارهٔ آن
هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیدگی مقامات را
بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره می‌نمود و لبیان از غایت شتاب در
شگفته ساختن احباب غنچه دلهای گرفته را نفس میکشید و آواز عود مانند دود
مجمر آن بزم گرد هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی
و شعف در پوست نمیگنجید و خم زر را چون شاطکان مدار بغارهٔ کاری
چهرها میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هر دم با لبی دست و گریبان میگشت
مجملا چنین هنگامهٔ گرم نموده فرمود تا در خانه را ببندند و هیچ آفریده را
بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر
سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن آن مکروهی

خاطرها را غبار اندوهی گیرد و از سنگ تفرقهٔ خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستگی
پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنه‌های تطرق آلام را مسدود ساخت
و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که
پای دلش بند عشق او بسته و سینهٔ خاطر از خدنگ غمزهٔ دلدوزش خسته
بود میل انار کرده خواست که دانه چند تناول کند دست اجل گلویش
فشرده دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد نتوانست
فی الفور افتاده و جان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت
بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان برآورد سوری
چنان بشوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت
پیشگان را بدینگونه در نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم
حسرت در رویش می‌نگریست و ببالین آن مردهٔ شمع صفت میسوخت
و میگریست تا دانست که این سراچهٔ فانی جای عیش و کام نیست و عرصهٔ جهان

حوادث ایام نه مقام لاف و رجزخوانی خرمی بی غم نمی باشد درین باغ
خراب خنده گل وار از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنت است
نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه جای خوش زیستن هر سودی
ازو متضمن زیانیست و هر کامی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته
در زیر هر دانه طربی دام تعبی نهفته بلا نتیجه بود عیشهای نوشین با تب
بخنده رسد گریهای خونین را ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش نمود
خواب گران نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز متاع قلیل
این جهان را باچندین عیب با آن چرا میخرند و ذایقه داران روزگار از شهد
شیرین بهزار گونه از زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت می برند شیخ
صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة از بعضی
حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمیان غافل و کام
جویان لذت عاجل که یاد مرگ از خاطر محو کرده روی بتحصیل شهوات نفس

آورده اند

آورده اند شبیه است بحال شخصی که طناب بر کمر وی بسته در چاهی اویخته باشند
و در قعر آن چاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او دهن گشوده باشد و در
کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول
باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته و بخاک و گل آمیخته باشند
و زنبوری بسیار بران جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند
اژدهائی چنان بیند که باندازه او دهن باز کرده است که چون بیفتد او را
لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن
آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل
خاک آلوده گشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی شیرین سازد
چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست
و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز است که پیوسته در قطع رشته
عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذت دنیوی است که آلوده

انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذت
از دحام نموده میجوشند و زنبور آسا همیشه می نالند و میخروشند و تا کسی
انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را بر لب میرسانند و بسر انگشت
نیش گزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند ٭ بسکه بی مهری ایام
گزیده است مرا ٭ شش جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ٭ ای جاهل مغرور روای
کودک شیرینی فریب این عالم پرشور بدوروزه زندگانی بی بقا مغرور مشو ٭
و باین ریسمان پوسیده بچاه امل دور و دراز فرو که عنقریب این ریسمان
بریده ٭ و آن اژدهای آدمی خوار است بدم در کشیده است ٭ چنانکه در زمانه
اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی ٭ و از دور و نزدیک هر لحظه
آوازهٔ مرگ عزیزی بگوش خود می شنوی ٭ اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن
نمی بود همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نه بندد ٭
و غنچهٔ خاطرش جز بر عقل دلبستگان این سرا نخندد ٭ چه جای این که

یقین داند که خواهد مرد ٭ و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته و دنیا را بدیگران خواهد
سپرد ٭ و صرصر اجل جوش گلزار املش را از هم خواهد پاشید ٭ و گزلک فنا
نام و نشان او را از صفحهٔ هستی خواهد تراشید ٭ امواج مرور اعصار
و دهور نقش یادش را چنان از خاطر محو خواهد نمود ٭ که خواجه بیچاره گوئی هرگز
نبود ٭ ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان ٭ عنقریب است که گرداست
فراموش ترا ٭ یکی از حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه
کرده که آدمی دران حال هرچه از خوشی و ناخوشی میبیند نمودی بی بود است
و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در وار دنیا اگر نیز صاحب بخت
و تاج است و اگر بنان خشک محتاج که بفحوای الناس نیام و اذا ماتوا
انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید ٭ و بترشح عرق مرگ چشم از خواب
زندگی بر گشاید ٭ نه از آن سودی خواهد بود و نه ازین زیانی ٭ نه از آن اثری بجا
مانده و نه ازین نشانی ٭ اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ٭ مصحف خود را

باین خط میکنی باطل چرا • عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست • از جهان
اینقدر آلوده ای دل چرا • مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن
مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش
حصیر پذیرفته بود حضرت عمر گفت یا نبی الله چه شود اگر فراشی نرمتر ازین بخوابی آن
سرور حدیثی فرمودند که حاصل مضمون آن اینست که مرا با دنیا چکار است
و نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی
در سایه درختی توقف کند و بعد ازان براه خود رود و آن درخت را وا گذارد
حاصل آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید و بشهرستان بقا میرود
و دنیا بمنزلهٔ سایه درختی است بر سر راه واقع شده که دران اندک وقتی درنگ
نموده روانه میگردد چنانکه راهرو را در سایهٔ درختی که بیش نخواهد ماند گنجایش
ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق
و رواق پردازد • در دار دنیا نیز که هر لحظه ازان احتمال کوچ کردن دارد

اینقدر بساط تعلق افکندن • و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندگانی جان کندن
از طریقهٔ عقل و دانش بیرون است • و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده
که در واقع متحرک و روان است و در نظر ساکن می نماید و هم درین معنی گفته اند

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب
سعادتی که درر اخبار و آثار مذکوره را در گوش هوش نموده چشم حرص
از وبال آمال دنیا دوخته و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج
نمی نوشد از مال و منال و نعمت و لذت بقدر ضرورت اکتفا نموده
از اندوختن زیاده و بیشها هر چند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود مرویست که
مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد و
آنحضرت فرمود حدیثی که خلاصهٔ معنی آن اینست که چه گویم برای تو در وصف
سرائی که کسی که درو تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغهٔ مردن خاطر جمع
ساخت و کسی که درو بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت

نداشتم و کسی که در رو محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در و غنی و مالدار گشت
بفتنه بلا افتاد و در حلالش حساب است و در حرامش عذاب و مخاطبه حضرت
امیر با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است
که بزبان حکمت بیان فرموده اند خلاصه معنی آن اینکه ای دنیا ای دنیا از من دور
شو آیا متعرض شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش
خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را
فریب ده که مرا با تو حاجتی نیست البته سه طلاق داده ام که دیگر مجال
رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک
و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر
ای دل سر بهوا و ای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت بر افکن و از چشمه سار
این کلمات آبی بر چهره زن و در بحار این معانی غوری نما و در اشارات
این عبارات تاملی فرما اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رد نفرمودی

و اگر گلبن سرخ و زرد این بار رعنا بوی وفائی آمدی پیشرو اتقیا دامن رغبت
از آن در نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلامی در راهی
میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود و اول خواجه بر سر آن رسید
خواست که بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود
تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی و آن وقت بحکم شریعت
غرامت گذاشتنی یافت دست رغبتش نیش فریب آن مار خفته نخورد و نظر
همتش دینار و درهم آن را بی قدرتر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر
آن درگذشته غلام از دنبال بسر آن رسیده دست از آستین طمع
دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوش
این سخن سرود که اگر در تصرف این کیسه مفسده نمی بود خواجه بر میداشت
و اگر این مبلغ خطیر خطری نمیداشت خواجه بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز
از آن دیده طمع بر دوخت و طریق پیروی سالکان مسالک بندگی

آموخت و تیز از این شیوه نقشی و از این گرده بردار و از نظر انما جته
خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار
صدق توانی تاخت و گردن دعوی آزادگی در صف غلامان وی گردنکش
توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت رویست که
بحبالهٔ نکاح نابینائی درآمده بود و بشیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال خود می‌نمود و بازار خودفروشی را از جوهری دیده روشن
خالی دیده شبه خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه را
در خانهٔ دربستهٔ چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خودستائی
بدعوی عالم آرائی برمیگشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن
حسن و جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجهٔ نظارت از گلبن
رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل
از شادمانی در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچهٔ خیرام مشاهده

می‌نمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه
مستم آوازهٔ لیلی را شهره داده و زلف درازم دستم نقش شیرین را بر طاق
نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را
از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه در وصف خود میگوئی راست
می‌بود هر آینه بینایان دست خواهش از تو برنمیداشتند برین قیاس اگر
شاهد دنیا را حسن و جمال می‌بود اهل بصیرت چشم رغبت ازو
نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش برنمی‌چیدند و جمعی
بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه ریزی اقبال دو روزه‌اش
چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش افتاده اند دیده دل شان را ناخنهٔ
خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرت شان انبخار خیالات فاسده
آب سیاه غفلت آورده است اگر تو بینای آخراندیشی و ملاحظهٔ عاقبت
خواجگی و درویشی چارهٔ کوری باطن کنند و از کحلهٔ استخوان بوسیدهٔ شاهان

وگردنکشان سرمهٔ عبرت بدیدهٔ دل کشند عجوزهٔ دنیا را زنو مطلقه خواهند
ساخت و آینهٔ ضمیر را از غبار اندیشهٔ این مکارهٔ غداره خواهند پرداخت
مرویست که حضرت عیسی علیه السلام دنیا را بصورت عجوزی دید
دندانها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سؤال فرمود که چند شوهر
کردهٔ گفت بشمار نمیتوانم آورد فرمود که همه شوهران تو مرده اند یا ترا
طلاق داده اند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع کلامی فرمودند که خلاصهٔ
معنی آن اینست که بدا حال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت
نمیگیرند و با وجود آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی
از تو حذر نمی نمایند نظم این جهان در حلی و حله نهان : گنده پیریست
زشت و گنده دهان : تو به نیرنگ لاف او مگرو : سخنان فرح فرش
مشنو : سه طلاقش ده از دولت بهش است : زانکه این گنده پیر شوی
کش است : زان گذشت بخبر کردن : از شب و روز عمر میبدرسن

در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمونش اینست که
وقتی داود پیغمبر را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون
با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود ع پرسید که هرگز قصد گناهی
کردهٔ حزقیل ع فرمود که نکرده ام پرسید که از عبادتی که کردهٔ و نیکیی هرگز
عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه باز پرسید که
هرگز بدنیا میل کردهٔ و روی خواهش بحصول شهوات و لذات آوردهٔ
گفت آری گاه واقع شده است حضرت داود ع فرمود که چون
ترا میل دنیا بهم میرسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه
کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش عافیت سوز را بکدام آب
تدبیر فرو می نشانی حضرت حزقیل ع فرمود که باین شعب میروم و از آنچه
در انجاست عبرت میگیرم حضرت داود ع با آن موضع آمد تختی دید
از آهن نهاده و کاسهٔ سری و استخوان بوسیدهٔ چند بر آن افتاده

ولوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر ان نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی
کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازالهٔ بکارت نمودم عاقبت
خاک جامه خواب شد و سنگ بالینم گردید و با مار و مور همسایه و قرین گشتم
پس هر که مرا بیند باید که دل بر دنیا ننهد و پا در دام غرورش نگذارد
درین معنی شاعری چه خوش گفته قطعه دنیای دنی دوزخ و مارش
دینار • از مال و منال آن جای بردار • باقی مگذار مهرش ای فاضل
دهر • اندیشه کن از محاسب روز شمار • ای مغرور دوروزه
زندگانی • وای آوارهٔ بیابان آمال و امانی • گاه بر خاک عزیزان رفته
گذاری کن • و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن • که از صفحهٔ
پیشانی هر کله سر نوشته سر نوشت خود مطالعه نمائی • واز اوراق
الواح قبور پیش آمدن احوال خود کشائی • که اگر گوش شعورت
شنواست • زبان سبزهٔ هر قبری باین موعظه گویاست • واگر سواد

دلت ز

هوشت روشن گشته • این نصیحتنامه بر سنگ هر مزاری بخط جلی نوشته •
از هر کاسهٔ سری که انگشت بر لبش زنی این ندا میتوانی شنید • و از
عینک دور نمای هر استخوان پوسیده که بکری عاقبت احوال خود میتوانی
دید • لب بستگان گورستان زبان حال بابتهال گشوده‌اند • و خموشان دیار
خاک باین ترانهٔ دردناک آواز نموده‌اند • که شاهان بلند آوازهٔ عرب و عجم را
ببین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده‌اند • و کلهداران خلجی و خطائی را
نگر که بی آبروان حیات چگونه در خاک پژمرده‌اند • شاه و گدا در حسرت
بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته‌اند • و صالح و طالح از خجلت تهی
دستی خود را در نقاب کفن نهفته • هیچ گل زمینی نیست که یوسف چینی
در چاه نیفتاده • و سر راهی نیست که سلیمان جاهی رو بخاک ننهاده • فاعتبروا
یا اولی الابصار نظم ولا یکدم از خواب بیدار شو • ز سرمستی که بهشیار شو •
بعبرت نظر کن سوی رفتگان • که فردا شوی عبرت دیگران • کجا رفت بهرام و

کورش کجاست • بصحرا نظر کن که کورش کجاست • بگورزی کم سودی

بگردون سرش کز کن که جون خاک شد بکرکش • ز اغوش مجواه

شوخ وشنگ • کشیده است کورش در اغوش تنگ • گرفتم خبر از جم و جام او •

که شد تلخ آخر از ان کام او • سکندر که صد سال عالم گرفت • جه سان

مرگش آخر بکدم گرفت • کجا رفت پرویز و ایین او • کجا رفت آن عیش

شیرین او • جه شد شوکت وشان افراسیاب • نشان زو ندارد جهان خراب •

جه شد زال زر آن یل شیر گیر • جه سان کرد زال سپهرش اسیر • تهمتن

که کردی از و شیر رم • پلنگ اجل جون دریدش شکم • گر آمد برون بیژن

از جاه و بند • اجل باز در جاه کورش فکند • ز دور زمان نگذرد اندکی • که

خواهی تو هم بود از ایشان یکی • مجملا هیچ یک ازین نوع انسان را ابات

مسلمی نداده اند و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند •

تا ما و تو خود را از انجمله شماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفس آریم •

البته

البته زهر ممات در گلوی سرزدی حیات خواهند ریخت • و خاک

فنا بر تارک سر شاه و گدا خواهند بیخت • پس آدمی را

جه افتاده است که در گذرگاه جنین اینهمه پای سعی فشارد • و بجهة دو روزه

حیات مستعجل جندین محنت بر دل گذارد • نظم • دنیا جه کر اگند مشوش

بودن • وز بهر دو روزه عمر ناخوش بودن • یا هیچ و جهان هیچ و غم و شادی

هیچ • خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن • فصل سیم • در ذکر

هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان وصول و فروع آن بر سبیل

اجمال بدان ای خویش شیخ ابه این جهان پر شر و شور • وفقک الله دنیا

للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که باغبانی

وسوسه شیطانی در آب و هوای جنبش ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه

شهوات و آرزوها در زمین دل محکم کرده • و از صفات ذمیمه شاخ در

شاخ یافته است • و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره

عجز ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده
نشود پرتو خورشید عرفان بران نمی تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو
و نمائی نیابد و طریق کندن این شجرهٔ خسارت ثمره آنست که نخست با تیشهٔ
مواعظه و نصایح بشیر بقطع آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را
از عروق آمال و امانی این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی
تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آوری
و از جملهٔ شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درخت اند هفت
شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته اول
شهوت جاه و جلال دویم شهوت ملک و مال سوم شهوت عمارات نگار
عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان زیبا و اولادان
خوش لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و امتعه
فاخرهٔ پر کار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندمای شیرین

کار واز

کار واز دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی
بارود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جملهٔ رزایل صفات و ذمایم
ملکات که نیز بمنزلهٔ شاخهای این درخت اند هفت صفت است
که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار
قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای
ما غافلان گردیده اول صفت کبر دوم صفت بخل سوم
صفت حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت ریا و سمعت
ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع این هفت
صفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هریک در
بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوئی از لوح خاطر
اهل هوس تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت نوع صفت
نیز که فروع آن اصول اند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین

درین فصل بایراد چهار مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد
بتوفیق الله تعالی مبادرت می نماید و در هر مجلسی تیشهٔ خامه مواعظت
پیشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان
بر میکشاید مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد
طلب حکومت و سیاست و آنچه لازم آن باشد عزت جویان
جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب و مشتاقان پایه بزرگی
و مهتری و جویان تلاش حکومت و سروری که پای بر دولت خداداد
آرزوی خودسری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال
و دامن زندگی بچنگ هزار الم و وبال داده و از منصب بعزل قناعت و درویشی
خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند
اگر نظر بینش مبنی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار
و عبرتنامهٔ احوال پادشاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند

خواهند دانست که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دور روزهٔ این سپنجی سرا
قابل آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی و سعادت
آنجهانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب
و خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند شعلهٔ خسی که بیدولتان
آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای
آوازهٔ بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتی است
دین را بدنیا نتوان فروخت گیر و دار حکومت بار ستمگاری قباست
عجب که جمع کرده‌اند و دورباش حاجب و چوبدار بازدیکی درگاه پرو کار
مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی
خانهٔ دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دودهٔ سودای جباری
در گلخن دماغ تولد ننماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب
رحمت آلهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال

آتش غضب زبانی چه فایده توان برد از خار تیز دولتی غیر بی سعادت
چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر
توان دید از قوت سرپنجهٔ اقتدار جز فشار دلهای زار چکار آید و
از ناخن تدبیر ملکداری غیر خراشیدهٔ خاطر آزاری چه گره گشاید با آب
اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین بندگانی توان کشت و با قلم
وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال توان نوشت چنانکه از آن
آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله
حدیثی منقول است که خلاصه معنی آن اینست که دو گرگ که شیر گیر
در دریدن گوسفندان که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند
بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکنند
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش
اینست که اول چیزی که عصیان خدا تعالی بآن شده شش خصلتست

دوستی دنیا

دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و
دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت
علی مرتضی علیه السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینکه هیچ چیز
بدلهای مردان آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان
روند یعنی چون آدمی سرکردهٔ قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند
کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر شود و نیز از آنحضرت
علیه السلام مرویست که مستی چهار است مستی شراب مستی مال
مستی خواب مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق منقولست
که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد
هلاک شد و نیز از آنحضرت منقول است که ملعونست کسی که با خود اندیشهٔ
ریاست کند و ملعونست کسی که ریاست کند و ملعونست کسی که قصد
ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که در کارها دنباله رو باش نه سرکرده

وبیشتر وجه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بیشتر تیسر کرده
رسد و دنباله رو نجات باید مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار است
وجهه استخلاص افتادگان چاه حب جاه و دنیا رشته های سخنان حق
بر هم بافته بیشمار قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر موجب مفاسد عظیمه و منتج
بسیار از خسارتهای اخرویه و دنیویه است از زمان حضرت آدم
تا این دم اکثری مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام
هر دیار با انبیا و اولیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی
غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود جهه همین کمر عداوت
حضرت ابراهیم ع بست فرعون بی عون برای همین سالها در کمین
قتل حضرت موسی ع نشست مجنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس
و امثال ایشان در ورزیدن طغیان و عناد و برانگیختن ائمه فتنه و فساد

مطلبی غیر از صیانت

مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت و دنیا نداشتند و
جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابن ملجم ملعون
بی دین از مخالفت حضرت امیر المومنین و امام المتقین علیه السلام
منظوری جز ریاست نداشت و ابی جهل سگ بزرگ جز برای حکومت
علم عداوت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نیفراشت و یزید
پلید از قتل امام مظلوم شهید ع غرضی غیر صیانت ملک نداشت
و شمر ذی الجوشن سقر مسکن را جز حب دنیا مطلبی از عداوت
خلاصه اولیا نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه جرات
بر قتل امام زمان ننمود و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب
پسر زیاد سر سرور عالم نبرید و تیغ کین و سنان عداوت بر روی
آفتاب دین نکشید و برین قیاس خلفای بنی عباس آل نخبه اولاد
اشرف ناس کردند با قضای ملک داری و جهه ریاست و سالاری

بود با آنکه یقین میدانستند که رتبهٔ خلافت و حکومت مطلق حق
آن برگزیدگان حق است و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم
از آن پوشیدند و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان
درگاه از دل و جان کوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت
و مرتبهٔ فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات ملک مالک الملکیست
جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ فردی را از
اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن
حقی و نصیبی ندارد مگر آنکسانی که هم از جانب او بآن امر ممتاز و بمنشور
فرمان واجب الاذعانش برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند
و این جماعت چند طبقه اند طبقهٔ اول انبیا و رسلند که طاعت ایشان
طاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست
طبقهٔ دوم اوصیا و ائمه اند که بتصریح پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خلافت ایشان

دلیلی ساطع

دلیلی ساطع و کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست
ایشان برهانیست قاطع سیوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و
قضایای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد
ایشان در اموری که جهة تمشیت آن معین گشته اند بمنزلهٔ انقیاد پیغمبر
و امام است چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت
و سلطنت بر جمعی باشد مگر چون کسی که بامر معروف و نهی از منکر پردازد
چه او را از نهی و امر مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق
گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین
گشته تسلط خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن
می باشد و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد
محض ادبار است که بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوت
که کوته نظران سعادتش می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان

جاهش میدانند و دولت است یکی بحسب دنیا و یکی بحسب عقبی که بی
سعادتان و دولتش میخوانند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال
آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان
سراب آب نمای عظمت و اقبال آن است که در میان ابنای
زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از
نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت
و کرامت می پندارند و سرمایهٔ مباهات و افتخار میشمارند در نظر ارباب
بصیرت عین خواری و ذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه
این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی
بر مال کسان می باشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکان است
و اگر حاتمی کنند از کیسهٔ دیگران بزم انتعاش شان از بیدماغی
دردمندان آراسته و وسعت معاش شان از تنگی احوال نامرادان

پیراسته نانی که میخورند از دسترنج درویشان است و آبی که مینوشند
از اشک چشم ایشان گرمی نان شان از آتش دل فقیر است و سردی
آب شان از آه سرد اسیران رنگینی خوان شان از خون دل مسکینان است
و چربی طعام شان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان
دانه اشک یتیمان چیده و برهٔ بریان شان از سبزهٔ آه حسرت
بیوه زنان چریده شربت خوشگوار شان از شیرهٔ جان رنجبران
افشرده میوهٔ ابدار شان از آبلهٔ دست دهقانان آب خورده شیرینی
خواب شان از زهر چشم فقر است و نرمی بستر از درشتی با خلق
خدا چقدر پیره زال دوک صفت بر خود پیچیده تا رشتهٔ آمال
شان تافته شود و چقدر بیچاره چون ماکو تردد مینماید که جامهٔ فاخر
شان بافته گردد چقدر بر چوب بر پشت و پهلوی شکسته حالان
میزنند تا عودی در مجمر شان بسوزد و چقدر پنبه چشم ضعیف حالان را

باتش تندخوئی میکدازند تا چراغی در خلوتستان برافروزد خسیسی چند
تهمت همت بر خود بسته گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم
خود را کریم میدانند اشعث طامعی چند خود را حاتم طائی میخوانند اگر
از در انصاف درائی و نظر تحقیق و تمیز بکشائی میان گدایان دربدر
و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر ازین فرقی نیست و نخواهی دید که گدایان
بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری ترکیست که سازد
غنی از خلق وگرنه شه نیز با برام ستم کم ز گدا نیست ندانم کاری
با اینهمه عار و ریاستی با اینهمه دنائت و خساست چگونه باعث
افتخار و مناط اعتبار و منشاء مباهات میکردد اما عیش و نشاط و گذرانیدن
روزگار بشکفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست
و پر ظاهر است که با شغل کارگذاری و درد سر رتق و فتق منصبداری
جمع نمیشود و بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشهٔ

باطلی و بیهنجه

باطلی و بیهنجه خواهش مشغول کشودن عقدهٔ مشکلی باشد چه گل شادمانی
از شاخسار زندگانی تواند چید چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب
تواند چشید با کثرت مشاغل صبر و حدت توان نمود و در گرد و غبار
مکاره چگونه دیدهٔ خرمی توان کشود هر نفس عشرتش غبار کدورتی برانگیخته
و هر قهقهه خندهاش بهایهای گریه آمیخته با آنهمه پاس منصب داشتن
و خواب راحت خواستن چون میسر شود و با آنهمه بر سر جاه و دولت
لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد العقصه تا مهم و منصب برقرارست
با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب
گردید و دست حادثات زمانه سر بر دوشش از زیر پا در کشید چه تماشیها
که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان
اعمال خود نمی چیند گاهی بر سر دو دینار حرام که در ایام حکومت گرفته
با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن خاطر

بیچاره دل پرورش با خار جفائی مشت و فرش میکرد و نقد و جنس
بسالها اندوخته اش در دو روز بتاراج حادثات میرود و از کیسهای
پر درم و دینارش جز دل پر داغ بر جا نمی ماند و بجز اشک حسرت
بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تاسف
در دست قایم مقام تمکین وزارت میکرد و طرفه تر اینکه با چندین کدورت
و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که
از روزگار پر مهر و شور دیده اند متنبه نگشته همان برای مهم و منصب
بلا کنند و همچنان در طلب حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک گویند
یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یک سال وزارت
او کند یک دستش را قطع نماید و آن دست بریده را بهوا انداخته هر که
بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن سال با و متعلق باشد همچنین
بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع کند و مع هذا مردم

مردم آن دیار

مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده در
گرفتن آن دست بریده بر هم پیشدستی میکردند که یک سال وزارت
کنند و عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند
خود مسارعت نموده این اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی
از احوال آسایشی نمی باشد چندانکه دیده آرزویش روی مطلب
ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش
میکنند و چه رنجها که در حسب و جوشش نمی برد چون مقصود بحصول پیوست
و گفتن دین و دل با تیش نقش مراد نشست روز و شب مدبر و همگی
عمر گاه گرفتار و سفینه خاطرش در چار موجه شغلهای بی حاصل منقطع
و بیقرار است و دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کار بست و
رشته فکر و خیالش هر نفس از کشاکش آرزوی پود و تاری چون
ناخن بعزولی چهره خاطرش خست شعله حرص و جاه و عزتش فرو نشست

بمرگ خود راضی و آهن بمقناطیس ملازم قاضی میگردد تا زنده است
باین جان کندن گرفتارست وچون قصاب اجل دست و پایش
برسن امراض مهلکه بست تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش بآب ممات
فرو نشست دیگ تپش از جوش تلاش افتاد خود اول حساب و آغاز
سوال و جواب است ندانم از غم کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش
چه وقت بالین استراحت خواهد دید   چرخ را جام نگون دان
گرمی عشرت تهیست   باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست
مرد جاهل جاه و دینار القب دولت نهاد همچنان کالماس را ایمنی و کوهیت
زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی
بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت و جهة دو روزه عزت این سرای بی بقا
چندین خواری و مذلت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال
الجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی نکوشیده سعی ننمایند والله حسن

سالخوردهٔ شاهد دلفریب دنیا و حیران عشق بکاری این پیره زال اغنا
گرویده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوقهٔ عقبی
نگشایند چه شبیه است حال آن گروه باحوال آن پادشاهزاده
که پدرش خواست که او را داماد کند و پرچهرهٔ لطیف از خاندان
شریف بحبالهٔ نکاح او در آورد وچون تهیهٔ اسباب سور بانجام
یافت و پرتو شادی و سرور بر در و دیوار خاطر نزدیک و دور تافت
خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینهٔ احسان و انعام
بر روی عالمیان گشادند و از فور ناز و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور
ساختند و از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را در بوتهٔ
دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند
و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز بهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز
چنگ و چغانه بر بهم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند

مخالف و موافق چون آوازه و اثر باهم جوشیدند و ترک و تاجیک
چون ضرب و نطق باهم موافق گردیدند و عرب و عجم چون غنا و سرود
باهم برابر شدند و رومی و زنگی چون نی و بلبان و سار گشتند و شعلهٔ
شمع و چراغ بنظارهٔ آن سوز گردن کشیده در و دیوار از چراغان
بتماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس ماه لقا و آن یگانهٔ
خورشید سیمار الصبد آراستگی بحجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد فرستادند
قضارا آن شب داماد شراب بسیاری خورده و آتش شورش در عالم
آب مانند چراغ بختش فرو مرده بود و باقتضای کیفیت شراب تنها از آن
مجمع بیرون رفته گذارش بدخمهٔ مجوس افتاد و همانا قانون ایشان آن بوده
که مردگان خود را در دخمهای عالی گذاشته شبها شمع و چراغ می افروختند
پادشاهزاده بدر دخمه رسیده و روشنی چراغ دیده در عالم مستی
دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره زال

مرده را عروس گمان کرده در آغوشش کشید و از روی رغبت
تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیشی گذرانید خادمان و حاجبان
در طلبش بهر سو می شتافتند و اثری از آن خفته بخت بی سعادت
نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را
در چنان مقام پر وحشتی با گندپیری هم آغوش دید از غایت
تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال
و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود در اندیشهٔ آن بود که
مبادا کسی بران اطلاع یابد و آن ننگ بر او تا قیامت بماند که
ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بران قبایح و فضایح همگی
مطلع گردیدند و بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت و تبعان
بیحاصل از شراب غفلت مست لایعقل گشته اند بعجوز زال دنیای
بی وفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده و از معشوق خوش صورت

ومعنی عقبی در گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت
از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری
از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چسان یار
زیبائی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقائی بوسه
هوس بوده اند هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین و
اندرون پر زهر در غرورش توانگر و درویش شاد همچون خیال
گنج اندیش هر کرا سر به از کلاه بود بر سر او کله گناه بود وانکه
در عشق شمع ره باشد همچو شمع آتشین کله باشد رو برون نه ز
خویش و هستی خویش عز خود دان همیشه پستی خویش ای
مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی مهم و
منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت
بی سهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلند سریر علو همت

نشینی و از شر و شور مکاره عالم فراغت گزینی بنظم و نسق احوال
خود پردازی و بر کشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست
نفس اماره را به تیغ قطع علایق کردن زنی و زیردستان شهوات
و آرزوها را بچوب زمی بمواعظهٔ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار
بدن را از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمائی و باره
قلعه دل را از کمند اندازان آمال حراست دمائی شوارع حواس پنجگانه را
که مداخل لذاتند براهداران حزم و احتیاط سپاری و قاصدان
فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحهٔ ذکر الهی برگردن
گذاری و فتنه گران میلها را بشحنگی تقوی از ظلم و طبیعت بر اندازی
و کوچه و محلهٔ رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش بعسسی پیچ و تاب
خوف و خشیت ایمن سازی و چون بتوفیق ربانی و تائید سبحانی
بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه

بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بی‌نیازی بر در بار عزت
توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور زدن توانی
شکست   این طرفه حکایتیست بنگر   روزی ز قضا که سکندر
میرفت و همه سپاه با او   وان حشمت ملک و جاه با او   ناگه بخرابه‌ای که در گذر
پیری ز خرابه سر بدر کرد   پیری نه که آفتاب پرنور   در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این که باشد آیا   وین کیست که می‌نماید اینجا   دیوانه بود وگرنه عاقل
اینجا نکند مقام و منزل   آمد سوی آن مغاک چون گور   پیر از سر کار خود نشد دور
خود باز نکرد سوی او چشم   پرسید سکندرش بصد خشم   گفت ای شده غول این مغاک
غافل چه نشسته‌ای برین راه   بهر چه نکردی احترامم   آخر نه سکندرست نامم
دریادل و آفتاب رایم   فرق فلک است زیر پایم   پیر از سر وقت بانگ بر زد و
گفت اینهمه نیم جو نیرزد   نه غول نه غافلم درین کوی   هشیارترم ز تو بهر رو
از روز اجل چو آگهم من   چون منتظران برین رهم من   با خلق مرا چه آشنائیست

چون آخر کار با جدائیست   چون عاقبت جهان فنائیست   ملک ازل و ابد خدا راست
دل را بدو نیک آن ببستم   در کنج خرابه زان نشستم   دیوانه توئی که بهر مشتی
مغرور دو روزه عمر خویشتی   دانم که یکی دو قطره آبی   کالوده بخاک این خرابی
دور فلکی که بیشمار است   هر ساعتش از چو تو هزار است   دو بنده من که حرص و آزند
بر تو همه وقت سرفرازند   با من چه برابری کنی تو   چون بنده بندهٔ منی تو
ای حسرت کش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه
کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه
نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه باشی اسباب آمال و امانی گسترانند
بساط کامرانیت و دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز
و مذلت بر درگاه عزتت نهند و کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید
و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلهای آمالت بر آفتاب اقبال استعلا جوید
روزگار خندهٔ تمسخر زند و صرصر حملهٔ سپاهت و دست اقتدار خواقین نامدار را چون

برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم نظاره بزم عشرت هر طرف چشم حیرت
گرداند و آیینه سکندر را از زنگ ماهیچه رایت خاک کدورت بر سر
افشاند آب گزلک سنان نام سام سوار را از صفحه روزگار محو سازد
و موج شمشیر جان ستان خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را
از قلزم هستی برکنار اندازد و قوت طالع فریدون نخل بلند آوازه
جم را از ریشه برکند و نقش نگین هدایت کیفیت و کوی خاتم سلیمان را
مهر خموشی بر لب زند زلزله اندیشه بارگاه هست ارکان بنیان خورنق
از دلها برکند و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند
آخر الامر چون آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و غزال جانت
بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ
بقا از نخل عمرت به تندباد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد
و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز

کند و عرق سرد مرگت گریه آغاز نماید دل پر حسرت الفت علایق را
ترک گوید و عرق مرگت نقش زندگانی از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت
از آشیان حشمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفه کالبدت
نشیند تخت دولتت بتخته تابوت مبدل گردد و بستر خاکت جانشین
جامه خواب مخمل شود اندیشه کن که از اینهمه حشمت و جاه چه در دست
خواهد ماند و اینهمه عظمت و جبروت چه فایده خواهد رساند مشهور است

حکایت

که سکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش از تابوت
بیرون گذارند تا عالمیان بالمشافهه ملاحظه نمایند که با اینهمه ملک و مال
عاقبت تهی دست از گذرگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرده و از اینهمه
خزاین و دفاین موفوره جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرده
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که او چون تو بسیار پرورده کشت
گرفتند عالم بمردی

وزور ولیکن نبر وند باخود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی بخود
برون الاکفن نشستی اگر سن بجای کسی نشیند بجای تو دیگر بسی

حکایت

آورده اند که روزی هارون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را
در رهگذری دید بر اسپ نی سوار شده با کودکان بازی میکرد رشید
باو رسیده سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت قصرها و عمارتهای
پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان تر اپند است در آنها نظر
کن و عبرت گیر چه آن قوم که هم از ابنای جنس تو بودند عمری درین قصرها
مانند تو بساط نشاط گسترده و اکنون درین قبرهای پر مار و مور خفته
خاک حسرت بر سر کرده اند و فرداست که بر تو نیز همین ماجرا خواهد رفت
مجملاً اندیشهٔ دولت دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال این چمن بد آب
و هوا ازین بیحاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و
تبلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبهٔ شناسیکی درجات بلند آنجهانی

توان افتاد لهذا هوشمندان عاقل و قوی دیان زنجیر علایق گسسل و رنهکان
ساکن و دیده وران باطن از عینک دورنمای عاقبت اندیشی مآل
کار پادشاهی و درویشی را دیده نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را
سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم
قناعت آورده اند که کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت
نگاه شان چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر
و تخت در دیدهٔ آگاه شان به نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را
بیکدمه آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت شرق و مغرب عالم را
بالذت یکلحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت
سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد

حکایت

مرغان بال بر بال بافته بر وسایه افکنده و جن و انس یمین و یسارش را
فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد عابد گفت العبد

داود خدایتعالی ترا پادشاهی عظیم داده است حضرت سلیمان ع
این سخن شنیده فرمودند که یک تسبیح که بندهٔ خدا را کند بهتر از پادشاهی
وحشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد
شد و ثواب آن تسبیح باقی و مدام خواهد بود یکی از اکابر فرموده که
اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون طلا فانیست آن سفال
باقی را عاقل بایستی برین طلا ترجیح دهد چه جای آنکه قضیه برعکس است
دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه
آن فانی را باین باقی فروشد و شیفتهٔ این نقش برآب گشته چشم
از سعادت پوشد آورده اند که هارون الرشید را پسری بود بزیور
صلاح آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب
تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته
بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی

حکایت

برتافته و طریقهٔ پدر و از روی بصیرت افسر را ترک گفته و خانهٔ دل از خس
و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی بجاروب فنا رفته از جامه‌ها غیر کرپاس
و شال نپوشیدی و چون رغبتش با رنگ اطلس و دیبای دنیا
نجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب
بلندی آشیان بسته بود پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی
و بر آن گلزار عبرت بار مانند ابر بهار زار زار بگریستی روزی از روزها
با جبهٔ پشمین بمقامی که پدرش با خواص وزرای خود انجمن ساخته بود
گذر نمود جمعی از حضار مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع
نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان بخاک فرو برده می باید
درین باب امیر را عتاب کند و ازین وضع ناپسند بزی پادشاه زادگان
ارجاعش رجوع فرماید این گفت و شنید بگوش رشید رسید او را طلب نموده
از روی مهربانی درین باب سخنان دلفریب را بگوش هوشش کشید

آن نوجوان عقل کهن وآن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت
ای پدر عزت دنیا را دیدم وثمره نخل دولت بسیار چشیدم اکنون
مرا بگذار که عزت عقبی را نیز طلب کنم وراه تحصیل سعادت جاودانی
جویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است وعزت عقبی باقی وبرقرار
هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او
بنویس که آنرا باو تفویض داشتم پسر گفت اگر دست از من نداری امین
عزیز مصر ترک وفتار الطور خود واگذاری از تو خواهم گریخت هارون
گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراق چون خواهد گشت
وروزگارم بی تو چسان خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من
جدا مانی فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد واگر
من از خالق جدائی کنم چه سازم که او را بدل نیست ومرا کسی بجای او نیز
بود گویند که اخر الامر از پدر جدا شده به بصره رفت از مال دنیا جز مصحفی

با خود

باخود نبرده در بصره مزدوری کردی از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
آخره یک درم ودانگی گرفتی ودر باقی ایام هفته بدان معاش نمودی
ابو عامر مصری گوید که دیوار من افتاده بود وطلب مزدوری که کار گل کند
از خانه بیرون آمدم جوانی باکمال خوشروئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده وتلاوت
قرآن مجید میکرد گفتم ای جوان کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار
کردن آفریده شده ام ولیکن بگو که مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل
گفت باین شرط که یک درم ودانگی اجرت دهی ووقت نماز رخصت
نماز نمائی گفت قبول کردم واو را برای کار آوردم چون شب برسر کار
آمدم دیدم که کار ده مزدور کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی
دهم قبول نکرد همان یک درم ودانگ را گرفته رفت روز دیگر بطلب او
ببازار رفتم واحوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند وجز شنبه
دیگر او را نمیتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار آمدم

وی را بتلاوت قرآن مشغول دیدم سلام کردم و کار را بر وی عرض
نمودم بهمان شروط بکار آمد و او را بکار داشته خود از دور ملاحظه
میکردم گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد خواستم که
او را سه درهم دهم راضی نشد بهمان اجرت معین گرفته رفت شنبه سیم
باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم احوالش تفحص کردم گفتند
سه روز است در خرابه بیمار افتاده است شخصی را اجرت دادم تا مرا
نزد او برد چون رفتیم او را دیدیم در خرابهٔ بی دری بیهوش نصف
خشتی زیر سر نهاده بر وی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی
نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را در کنار گرفتم
مرا از آن منع این ابیات خواند یا صاحبی لا تغرر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم
یزول و اذا علمت بحال قوم مرة فاعلم انک بعدها محمول پس گفت
وصیت من بتو آن است که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذارده

ایها اللهم

و بگوی اللهم هذا عبدک من الدنیا الیک لتقبله واعف عنه
وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده دست از دنیا و مال و جاه
او گریخته رو بدر تو آورده که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت
خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی
مزمل مرا بحفار دهی و این انگشتر و مصحف مرا گرفته تا بهارون الرشید
بری و گوئی با من ودیعتست از جوان غریبی و این پیغام نیز بوی
گذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری
این بگفت و جان بجان آفرین سپرد چو آهنگ رفتن کند
جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک از جمله کسانی که
از تنگنای تعلقات دنیای بی وفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضا
ترک و فنا زدند از تاج و تخت ملک فانی سر همت در دزدیده طالب
دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویه بن یزید که تکیه تاج گشت

حسرت

بحق ملحقت الراجع الی ذکر الله کرده آورده اند که سه ماه و بقولی
چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست
که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است علیهم السلام و جز ایشان کسی
شایسته سریر خلافت نیست روز جمعه بمنبر برآمده بعد از حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله این مضمون
ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این
کار از من بر نمی آید و خبر میدهم شما را کسی که وارث باستحقاق
خلافت است واحدی را بر او مجال طعنی نیست حضرت علی بن الحسین است
علیه السلام بروید و با وی بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول نکند
بعد از اتمام این خطبه فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط
بر روی خلایق بست و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که رحلت نمود و در
کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر مسند

خلافت نشاندند

خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعن بر پدر و جد خود یزید
و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن
بر آشفت با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة
فی خرقة یعنی ای کاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیضی بر کهنه بود تا من
و به تنگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبهٔ مذکور را بر این وجه
روایت کرده اند که ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست
تاب آتش جهنم ندارم هر که بیعت درستی میخواهد و امام بحق واجب
الاتباعی می طلبد گو بمدینه رفته با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
که پسر دختر زادهٔ پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابو
سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گذشت و برای دو روزه
حکومت باطل از حق نگذشت و بدلالت توفیق الهی و از طریق گمراهی
بر تافت و بزور رمیدن دل از کمند خواهش دنیای باطل مردانه

خود بمکتب ... یا بنی لیتک ... ای کاش حیض کهنه ...

رهایی یافت و نظر ارشاد سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما که جهت
رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی قضا
زده بغرابت و خویش پادشاه زمان خود از درگاه الهی دور
و بیگانه نخست تفصیل این اجمال آنکه از بنی اعمام هارون الرشید بود
آنکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید بود و هارون الرشید میخواست
قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خویش
مشوره نمود ایشان گفتند که غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست
هارون بهلول را طلب نمود و گفت ای شیخ فقیه می باید در امر خلافت
یاری ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی
بهلول از قبول آن امتناع نموده گفت صلاحیت این کار ندارم
هارون گفت اهل بغداد اتفاق نموده اند بر آنکه تو صلاحیت این کار
داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم

که شایسته

که شایسته این کار نیستم و دیگر آنکه درین سخن که میگویم صادقم یا
کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم که چگونه
چگونه قابل حکم قضا باشد القصه بهلول هر چند مضایقه کرد ایشان
مبالغه نمودند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که
که جز بعون تدبیر این خاطر را از خار ابرام ایشان رهائی نتوان داد
گفت مرا امشب مهلت دهید تا درین باب تاملی کنم آن شب او را مهلت
دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی در دیوانگی زد چون کودکان
بر اسپ نی سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه یکناره روید مبادا اسپم
شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت بهلول دیوانه
نشده است ولیکن باین بهانه خود را از ما گریزانید و بعضی دیوانگی بهلول را
بر این گوشته اند که هارون الرشید تعین برای حفظ ملک شوم خود دایم
در مقام دفع امام موسی کاظم علیه السلام بود و پیوسته در کمین

قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه
خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت
قتل آنحضرت استفتا نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت حضرت
امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض نمود و دران باب
استدعای چاره و سوال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که بر
دیوانگی زن و خود را گسسته مهار بی وقار وانما بهلول بتعلیم و ارشاد
امام واجب الاتقیا در کوچه دیوانگی زده خود را بالمعنی آن مصداق حدیث
نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات
رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبارات
دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان هیچ را بدینگونه پایمال
همت کرده و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی این جهانی را بدستیاری
عقل رزین و پا مردی قوت دین اینچنین از پای در آورده اند و بر ظاهرست

که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل
مبدل نکنند و تماشای حسن ساخته دنیای ظاهر مشغول گشته در قطع
وادی علایق گسل نالایق دنیوی پای همت سست می نمودند هم در
اندک فرصتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت
و ریاست برگردن و متشان طوق لعنت گردیده پست و بلند
اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه
در اندک وقتی یکسان ان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب
فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی
مبدل خواهد گردید نه از ان خرم باید بود و نه ازین درهم نه ازان
شگفته باید بود و نه ازین آشفته فردا است که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان
بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبهٔ شاه و گدا را از
تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است گویند که یکی از

نقل خوب

ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را
که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بهم میزد و بنظر تفحص و تفتیش در آنها
می‌نگریست سبب آن را از وی سؤال کردند گفت میخواهم استخوان پادشاهان را
از استخوان گدایان جدا کنم و اعضای سروران و بزرگان روزگار را
از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم
و نظر دقت و تامل در آنها می‌گمارم فرقی در میان این دو فرقه نمی‌بینم
این خورد و بزرگی که بنام انسانند در دست زمانه همچو انگشتانند امروز اگر
بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند ای درویش بینوا و ای
پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بی‌قدری خود بدان و شهد لذت آسایش
درویشی بسر انگشت تامل بمذاق جان برسان در مآل کار سروران روزگار
اندیشه نما و شکر گذاری نعمت عظمی تجارت و مسکنت خود از دل و جان
فکری فرما از قهقههٔ خندهای دولت دو روزه لب خواهش ببند و بر بابهای

گربهٔ طفل فراجان

گربهٔ طفل فراجان شیر محبت دنیا بکام دل نچشد از اختلال احوال خود دلتنگ
مباش و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی مخراش فرد است که ایام رنج
و محنت بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع
گردیده عنقریب پستیها بسربلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت
چون که کله نازگردد از درو پس فتد آن نیز که پیش آهنگ بود تو مجو پیشی
ازین سرلنگ باش وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش پنج روزه زندگی
بهر طریق که بیش و کم بگذران و ناهمواری اوضاع زمانهٔ غدار را بهر نحو که
باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است
که خود را مورد صفت دانکش جز بسن مردم سازی و از جهة بدنی که بهیچ گز کرباس
پوشیده تواند شد چه افتاده است که خود را رشته وار پیچ و تاب هزار
گونه اضطراب اندازی گر نباشد جامهٔ اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن
بس ترا در مزعفر نوبت با قند و شکر خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

نقل خوب

گر نباشد مشربه از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد
فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لگام
میتوان هم زد بپای خویش گام ور نباشد دور باش از پیش و پس دور
باش نفرت خلق از کوس بس گویند که ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک
خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت
روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر برآورد مردی را دید
در سایه قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در
همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر که مشاهده شد
قناعت توان کرد چرا در بند این و آن مانم و دامن همت بر آمال و امانی
دنیای فانی میفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان
دلگشای درویشی گذاشته و مرغ روح بهوای اوج تجرد پر و بال
افراشته خود را از دامهای علایق دنیوی نجات داد و حضرت کریم

متعال وتقدس لم یزل لایزال ما آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت
دنیا را برهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات
هر آرزوهای ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند
بمحمد و اهل بیته الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در شهوات
اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زر و وبال و طلب
ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر سرمایه دین
و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسله موج این بحر
فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست ثمره
حسن عمل و ای بارکش غول امل که در جمع نمودن مال پیوسته اوقات
مشوشست و در بوته بیتابی مانند زر [illegible] در آتش ناخن و درهم
و دینار گونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته
جستجوی سیم منت را سیماب کرده و از رنج طلب زر چهره ات زردی آورده

صحرای زمینی را که جهت کشت و کار اعمال صالحه متصرف داده اند بار آید خسته
وجویبار زندگی را که وقف مزرعهٔ بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین
ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت [illegible]
کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانهٔ سبحهٔ ثنای ذکر الهی
تسبیح وار بتار نفس کشیده اند سر رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده
آرزوی دور و دراز جون مار گنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر
خفته و دل پر حرص و آز از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت
فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال ماتند ملال سر در دام امید و بیم و گاهی در
تحصیل دره و گوهر گرداب از بدریای تفکر فرو میروی و گاهی برای قطار شتر
شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار می سازی و زمانی جهت اسب
و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه می تازی گاهی بهوس
گله و رمه گرگ طمع را در رمهٔ بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ

دبستان نخل معاش بی برگ را به تیشهٔ تلاش از ریشه می کنی از حسرت
ملک و آسیا جون آسیا دست تاسف بر هم می سائی و در نسق تخم و شخم
هم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا آیات
قرانی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بگوش
هوش تو نرسیده و سر پنجهٔ معانی اخبار و آثار صادقین که جهة تادیب
کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبادات بر آمده طپانچهٔ
تاثیری و بنا گوش خاطرت نکشیده حضرت یگانهٔ بیچون جل عظمته
در سورهٔ منافقین فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم
عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون
آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای
شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع
از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد

الهی غافل مسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت
و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر کس این کار کند یعنی بمال
و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشان زیانکارانند که باقی عظیم را بحقیر
فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را بآتش شهوات نفسانی سوخته اند
و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر
عظیم ملخص معنی آیه بنابر قول بعضی مفسرین آنست که جز این نیست که
مالهای شما از مایشی است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت
الهی را بر آنها اختیار میکنید و کدام دل در مال و فرزند بسته از بندگی
و فرمان باز میمانید و در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم
از برای آنکسانیکه از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت
خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است که ان الانسان
لیطغی الآیه ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آن است که آدمی هر آینه

از حد تجاوز

از حد تجاوز میکند و از فرمان الهی گردنکشی می نماید بسبب اینکه خود را مستغنی
و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب
حشمت و ثروت مهیا گردید نفس شومش سرکشی می نماید و از صراط
مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را ببیابان مرگ بوادی عصیان
میکشاند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی
که مضمونش اینست که دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه
میرویاند آب سبزه یا تره را اینها مراد آنست که بسبب ظلمت خواهش
مال شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل
آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در هر وقت مسلمانی او
مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود
مجملا چنانکه سبق ذکر یافته محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ
دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند فرع [illegible]

گرفتار قفس هوس جواجگی گردیده و در هوای بندگی حق طیران نتوان نمود
و خاطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بنگاهداشتن زر عادت
کرد بنظارهٔ گلشن عبودیت دیدهٔ شکفتگی نتواند گشود و از صراف
نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی خلاصهٔ معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و
دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز
اول که دینار و درهم بهم رسید راهزن طریق ابلیس لعین برگرفته
بوسیده بر چشم مالیده گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده بفرمانم
درآیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی باز مانند و بسبب این
قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهة این ریختن خونهای
ناحق در عالم انتشار می‌یابد و انخوارات روسیاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم

المال فیه

المال فیحاسدون و یقتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن برامت
خود بیشتر از همه چیز می‌ترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب
آن حسد برند و به تیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پا در آرند فتنه
گری ملک و مال دنیا و بهم اندازی مکنت و ثروت این عبارت
سر از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت
بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی
آتش جدائی مشتعل نمیشود و کدام ساعت است که میان دو فرقه از
شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد و وجه سینه‌های صاف یاران
دیرینه که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آیینه‌های دل که از نم ناتمامیش
در زنگ کدورت ننشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر
صلبی را بهم انداخته و گاهی دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم
تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر و زیور

سما اعتبار این بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را به سگان که
بر سر ان هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر می بندند
و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خو را بمعشوقه تمثیل
نموده اند و شیفتگان را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده
بناوک دلدوز کرشمه اش از پا درافتاده اند پس این قوم دراز امل
کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان یکدیگرند [illegible] بیت
و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در مجموعه ورام روایی مذکور است
که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا یکبار جوئی
رسیدند زمانی بقصد چاشت خوردن دران مقام آرمیدند از جنس
ماکولات سه گرده نان با خود داشتند ازانجمله دو گرده تناول نموده
یکی را نگاه داشتند حضرت عیسی ع بجهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته

و چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال فرمود که این
گرده که برداشت گفت که خبر ندارم پس هر دو از انجا روان شدند
اتفاقا آهوئی با دو آهوبره بنظر حضرت عیسی ع در آمدند حضرت
عیسی یکی از آن دو آهوبره را طلبیده بفرمان حق آهوبره اجابت
نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح نموده
قدری از گوشت آن بریان کرده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن
خطاب بآن آهوبره مقتول فرمود که قم باذن الله آهوبره به برکت
نفس عیسوی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیت چنین
حضرت عیسی ع برفیق خود گفت که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی
که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص
انکار کرده گفت نمیدانم و چون از آن مقام درگذشتند برود آبی
رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آن آب

روان گردید و چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق
خداوندی که این معجزه بتو نمود که آن گرده که برداشت باز گفت که خبر ندارم
القصه تجاوز نموده در بیابان نشستند حضرت عیسی ع پاره خاک و ریگ
فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی
طلا گردید و آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه ازین جمله از آن تو
و یکی از آن من و یکی از آن کسی که آن گرده نان را برداشته است آن ابتر
سیاه دل و آن تیره بخت بی حاصل دیده حرص و طمع بران حصه دیگر
سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله
چون نقد گوهر قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده بر لم آهن محبت
دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو گذاشته دامان لعنت از لوث
رفاقت او در کشید آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود
که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار

ازانجا

زبان ملامت گشوده گفت حصه میکنیم و هر یک از آن حصه میگیریم
چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند
که جهة ایشان طعامی مهیا کند رفیقی که برای طعام رفته بود با خود اندیشه
نمود که این طعام را بزهر می باید آلوده بخورد رفیقان داده تمام آن مال
را تصرف باید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید از
قضا آن دو رفیق دیگر با هم چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق
برسد او را بکشیم و مال را ما دو کس متصرف شویم باتفاق او را بقتل رسانیدند
و آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند و آن مال و آن سه مرده
در آن بیابان افتاده که بار دیگر حضرت عیسی ع را گذر بر ایشان افتاد
آن حکایت را بر اصحاب خود نقل فرمودند که هذه الدنیا فاحذروها
ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و این خداعه بی وفا را ملاحظه نمائید
و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمائید اگر کتب تواریخ

و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشائی
خواهی دانست که مشعبد دنیا از نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز
زمانه از این دست لعبت از پرده تدویر بسیار بر آورده است و بر همین
منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زری کمر عداوت بهم
بسته و در نزاع آب و زمینی هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در
کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد
نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند و بهمین
دستور تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب برپاست و لهذا غزالان
وحشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده
و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند
نه از نیش افعی امل در دلشان آزاریست و نه از تند باد حسد حاسدان
بر آئینه خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی

میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی
میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت
و همت بر عزم تسخیر ممالک هر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا
کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات
ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها
رفته رفت و روب می نمودند و در آن موضع باداء نماز اشتغال
می نمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میکردند اسکندر
ذو القرنین رسولی پیش پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود
جواب داد که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر
رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از و سوال نمود که سبب چیست
که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فوائد
آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از جهت که دنیا را مکروه میدانیم

وخانهٔ دل را نقش محبتش نمی نگاریم که ادراک چاشنی لذائت نفس را
مشتاق آن می سازد و بهمان راضی گشته بطلب بهتر ازان گردن
نمی افرازد و اسکندر پرسید که باعث چیست که قبری چند کنده اید
و هر صباح بر سر آن میروید و برفت و روب ان و ادای نماز
در انجا مشغول میگردید فرمود برای آن که دیدن این قبرها آرزوی
دنیا را از دل بیرون میکند و تیشهٔ اندیشه مردن گیاه هوی و هوس را
از زمین خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید
و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت ان تمتع گرفته خود را
ازین تعب رهانید فرمود نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم خوردن
گیاه آتش جوع را فرو می نشاند و آدمی را از ورطهٔ هلاکت میرهاند و لذت
طعامها هر چه از کام و دهن گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب
و بد و تلخ و شیرین همه یکسان اند بعد ازان دست دراز کرده کاسهٔ

سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که میدانی این کاسهٔ سر
کیست سکندر پرسید که از کیست گفت کاسهٔ سر پادشاهیست که
خدا تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی
خود ظلم و ستم بر خلایق می نمود و خدا تعالی او را هلاک ساخته بدست
اجل از سریرش فرو کشیده اعمالش را ضبط نموده روز حساب مکافات
آنرا در کنارش خواهد نهاد بعد ازان کاسهٔ سر پوسیده برداشت
و گفت ای ذو القرنین این را می شناسی که کیست سکندر پرسید
که کیست فرمود این سر پادشاهی بود که بعد ازان پادشاه ظالم
بر سریر ملک نشست و از جور و ظلم آن پادشاه سابق عبرت گرفته با
رعیت رعایت عدل و داد نمود و عاقبت کار او نیز باینجا رسید و اعمال
او را ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را باو خواهند رسانید
بعد ازان اشاره بکاسهٔ سر اسکندر نمود که این نیز اینچنین خواهد شد اسکندر

گفت راضی بمصاحبت من نمیشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت
خود بتو تفویض کنم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن داده است
ترا شریک گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یک جا مناسب نیست
سکندر گفت که چرا فرمود بجهة ملک و مالی که در دست تست مردم با تو
در مقام عداوتند و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری
و صداقت یعنی مایهٔ نزاع مردمان و مادهٔ دشمنی ابنای زمان مال
و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من از ان
آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و سینه صاف و بسبب
این مباینت که میان من و تست الفت با هم درنمیگیرد و مصاحبت
با یکدیگر صورت نپذیرد القصه چه آنمعنی راضی بمصاحبت و موانست
اسکندر نگشت و اسکندر او را وداع نمود و از ان مقام درگذشت
مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاقترین مرگ

صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب‌اند که روز و شب که چشم انتظار
در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری
بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه
و صندوق خواجه دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج تصرف
توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده
بهر وضعی که پسند طبع شان بوده باشد توانند زیست اما همان
دامن ضمیر شان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر
شان از حسرت خواجگی چاک چاک است مرغ دل شان بهوای جانشینی
خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان طمع شان در آرزوی کامرانی
روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه آسا دل شان جز بنفس واپسین
خواجه وا نشود و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیدهٔ
حرص شان براه اجل او و چون مرغ روح شان در پریدن است

وطپش دل شان جهة عروسی غرای او در مشق رقصیدن مشهور است
که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو
منتقل گردد گفت ملا میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه
از و میراث برم خونبها نیز بستانم واگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب
از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت آنکس گونهٔ خاطر بها خن
بیتابی نمایند چون نیک نظر کنی و در حقیقت آن از روی اندیشه
غور فرمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک
خونین را بر حال خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوس را
روزنامهٔ عمر بپایان رسید و طومار حیاتش بحکم کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ
الْمَوت درهم نوردید و دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ
هستی از دهشت آن در باخته بود و زن فرزندش موی کنان
میخروشیدند و خویش و پیوندش مویه کنان رو میخراشیدند آن

گوش ببانگ

گوش ببانگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون فریاد و
شیون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان
خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان را چه
سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز آریم که چون تو
پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت میشود
ندانیم که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ عطوفت بر سر ما که
خواهد گسترد پس متوجه زن شده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری
میکنی گفت چون نکنم از حسرت چون تو یار شفیقی دور و از صحبت چون تو
مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار
این عاجز بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب
و عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال را از هر یک پرسید و مضراب
سوال تار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده

نواختند و هر یک از بیکسی و پریشان حالی خود فصلی پرداختند آنمرد
آگاه شده گفت پس شما هر یکی غم خود دارید و اشک خونین جهت اختلال
احوال خود از دیده می‌بارید این نوحه و ماتم برای که نبوده است و دل
هیچکس برای من نمی‌سوخته است ای آنکه برای معاش اولاد
و اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و در تهیهٔ اسباب
عیش و طربشان صد گونه وزر و وبال می‌اندوزی عرض خود را بر
که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریزی تا آسیای مدار
ایشان بگردد و بازار محبتشان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن
شربت خوشگوارشان کاسه‌های زهر تلخی روزگار می‌نوشی جامهٔ خود را
به بدنامی میدری تا جامهٔ ایشان دوخته گردد و کار آخرت خود را
خام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیده و دل بگشا و در عاقبت کار
خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح در گلوی افکند

و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی بر کند
زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید از سرور دنیا و دین
و فریادرس نفس واپسین حضرت امیرالمومنین علی علیه التحیه منقول است
حدیثی که مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش
آید و شیر غرین اجل سرپنجهٔ گیرندگی بخون وحشی غزال زندگی آلاید آثار
اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیهٔ احوالش ظاهر گردد
و مضمون و التفت الساق بالساق پای گریزان ورطهٔ وحشت خیز
بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ
ارغوانی بعرق مرگ بریده گردد و مال و اولاد و عملش را بنظرش در آرند
پس التفات بمال کرده گوید و الله انی کنت علیک حریصا شحیحا فما ذا
عندک بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف
کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در وقت

با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در ین وقت
از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود آورده گوید
که بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید
حامی شما بودم اکنون چه یاری من خواهید کرد و ایشان گویند یاری
که با تو کنیم آن است که ترا بقبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود
گشته گوید بخدا سوگند که بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم
اکنون تو امدادی در حق من توانی کرده عمل صالح گوید من قرین
و مونس توام در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود و در روز حشر
تا وقتی که مرا و ترا به پروردگار تو عرض نمایند چون مرگ کشد کردن گردان
در بند ۵ نتوان بستیزه جست ازان خم کمند ۵ آن لحظه که دست
اجل از پا افکند ۵ نه مال بفریاد رسد نه فرزند ۵ سخن یکی از اکابر است
که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود

وزن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن
عمر را بر سر آن سوخته بعد از و نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود
دشمن نیست می باید که آن مال را در مصارف خیر صرف نماید و ذخیرهٔ آخرت
خود کند و دشمنان را در فواید آن بخود ترجیح ندهد عمر خود ضایع مکن
در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش آورده اند
که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی علیه الکرمه بگورستانی گذر
نموده بر خفتگان فراش خاک خطاب فرموده که حاصل معنی آن
اینست که ای متوطنان خاک وای غریبان شهرستان این مغاک
در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را در حبالهٔ نکاح آوردند و مالهای
شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست این است ای کاش
میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از ان متوجه اصحاب خود شده
فرموده اند که اگر مردگان در جواب گفتن باذن می بودند هر آینه میگفتند

که ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدین وجه آمده
که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام خطاب بمومنین و مومنات اهل
گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید
که آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین
آنحضرت فرمودند که ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود
گفتند که یا امیر شما ما را خبر دهید از اخبار پس آنحضرت فرمودند که ازواجکم
قد تزوجوا و اموالکم قسمها وارثکم و حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل
التی شیدتم و بنیتکم سکنها اعدائکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما
شوهر کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت کردند و فرزندان شما
داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهائی که برافراختید یا که ساختید و بنا
نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس
جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که حاصل مضمون آن اینست

که خبر در پیش

که خبر در پیش ما این است که کفنها پاره پاره شده و مویها پراگنده گردیده
و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشم بر رو فرو ریخت
و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش
فرستاده بودیم یعنی خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه
کرده بودیم در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن
بخرج کرده بودیم دران سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که
جمع نموده در صدقه کردن و امثال آن امساک ورزیدیم دران
زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدای تعالی بکرم
و امتنان خود ما را بیامرزد و مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش
سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش
نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و مانند
بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست گیرم از تاراج

حوادثش نگاهداری و در پاسش روز و شب دیدهٔ استراحت
بر هم مگذاری با خار تکرر مرگ چه خواهی کرد و با دست انداز اجل چه چاره
پیش خواهی آورد از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال
و اسبابی که در دست تصرف ایشان است بر سبیل عاریت است
و بدرستی که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد باز گشت
و بر هر کس که فی الجمله بهرهٔ از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است
که سبک طبعان طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند
و گران جانان سبک مغز از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن دُر
و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر
از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند
که اگر در غمخانهٔ دنیا و ماتم سرای جهان بی تعبار رفاهیت ممکن و متصور

باشد مخصوص درویشان و روزی تنگدستان است و اهل دنیا را
اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم
تن آسانی و فراغت شان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن
بر خود نمی گمارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند
گاهی از سفر دریا چین ابروی موج خطر باید دید و گاهی از پیمودن کوه
و صحرا تشویش دزد و راهزن باید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت
مغز استخوان باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای
رفتار باید گداخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطرخواه
باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ وجه از وجوه و مرتبه از
مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه
دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مراد دیگر میگمارد چنانکه
از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و السلام منقول است

که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی ورائهما ثالثا ولا یملأ
جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی
از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدم
چیزی غیر خاک پر نمیکند یعنی دامن خاطرش را از چنگ خار خار حرص
غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته
وشمع زندگانیش را شعله آمال وامانی سراپا گداخته مور حرصش جهة
اندوختن خرمن بسی کوه وکمر دویده ومار املش بطلب گنج ومال در مجاری
وجبال همه تن پا گردیده پیک همای همتش در بیابان آمال پا گردباد
بالا دوی نمودی و دیوار شکیبائیش در طلب اسباب کاروان
ریگ روان از لنگ فرمودی دل زنگ بند بیتابیش در قطع مراحل
سالهابیش آهنگی قطار موج سراب نموده وکشتی حرصش از آمد ورفت
سفر دریا مانند جزر ومد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود

دریکی از

دریکی از سفرها صد وپنجاه شتر بار وچهل خدمتکار داشت روزی
با رفیقان از رنج سفر شکایت میکرد واز ترددات بیحاصل دنیا
اظهار زندگی ووا ماندگی می نمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد
فارسی بچین برم وازانجا کاسه چینی بروم آورم واز انجا دیبای
رومی بهند نقل نمایم واز انجا فولاد هندی گرفته بحلب روم واز انجا
آئینه حلبی خریده روانه یمن شوم واز انجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه
ترک سفر نموده گوشه گزینم واز محنت روزگار آسوده وفارغ البال باستراحت
نشینم

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

واگر بعد ازین همه تعب ومحنت فرضا فی الجمله ثروتی
رو داده کام دل الحصول پیوست وبی اندیشه فقر واحتیاج شاهد جمعیت
درکنار خاطر نشست روز وشب در محافظت آن مال بجان می بایست
کوشید واز بیم دست انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید برخود

می باید لرزید نه دانم بفراغ بال پشت بر دیوار آسایش کی خواهد داد
و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد   رنج سیم و زر طلبکار
زحمتی ماند   همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد   ببین این مقال
حضرت ذوالجلال است که در سورهٔ توبه میفرماید و لا تعجبک اموالهم
و اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق انفسهم وهم
کافرون مفسرین گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت
مآب است اما مراد امتند یعنی باید که در عجب نبیند از شمار اموالها و فرزندان
از کثرت و قوت منافقان جز این نیست که میخواهد خدا تعالی این که
عذاب کند ایشان را بآن در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت
آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیهٔ
اسباب معیشت همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای
ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم کرد

صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشتگرمان کثرت اولاد و عشیرت
پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست
که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه حاصل
معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز را از دامن خواهش
ملک و مال کشیده و مرغ روحش ببال دامن افشانی از تنگنای قفس
هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از گزند افعی امل مطمین
و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرمای پیمودن خشکی و دریا آسوده
و مرفه الحال است برخلاف آن حریصی که چشم رغبتش از پی سیم
و زر دویده و کرکس طبعش بهوای جیفهٔ دنیا پریده است دلش از
تشویش و اندیشه هرگز نشنید و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده
بستر استراحت نه بیند   ز طلبکار انبوه غیر رنج   خاک خورد مار
ز بالای گنج   طالب زر دان ز درون بیقرار   در شکم مار بود یا که مار

از نوباوهٔ بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب
دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست
آید باو ماند و از ان تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست
آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد و مجملا دنیا طلب جهت
تن آسائی پیوسته در تعب بسر میبرد و بامید یکدمه حضور روز و شب را
بصد گونه شر و شور میگذراند و اگر عشر عشیر آن جفا در طلب دین
کشیدی آسایش ابدی یافته باعلی مرتبهٔ مقربین رسیدی ولیکن
دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت اهل
روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت خود توانند کرد
و حسن بیاختهٔ عجوزهٔ دنیا که نظر ان ابنای زمان را نه آنقدر
واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و در تمنای

این وان

این و آن کی پروای دین دارند و در طلب مال کجا اندیشهٔ مآل
می نمایند و از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
و السلم منقول است حدیثی که خلاصهٔ مضمون خبر صدق اثر اینست
که خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای را پرستش کنند و زنان
خود را قبلهٔ همت خود نمایند و زرهای خود را دین خود سازند و مال
و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن
جز رسمی باقی نماند ای آنکه ملک و مال دنیا را دین و ایمان خود ساخته
و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته
بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بی حاصل
پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار
گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و السلام منقول است حدیثی که

حاصل مضمون آن آنست که هیچ خانه نیست مگر اینکه ملک الموت
پنج نوبت هر روز بآن خانه می آید و چون ویدکه اجل کسی منقضی گردید
و روزی او بنهایت رسید مرگ را با و القا میکند پس کربات
مرگ احاطه او کند و شدائد آن خالت ویرا فرو گیرد و بعضی از اهل خانه او
مو کشایند و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند
حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای دست
بخدا سو گند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک
نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح نکردم و من تنها عود
خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که قسم بآن کسی که جان من در دست قدرت اوست
که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت
خود غافل شوند و بر خود بگریند تا آن میت را چون در تابوت نهاده

بر دارند و روح او بر بالای جنازه چون مرغی که بال بر هم زند خواهد بر جانی
نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبا بکم الدنیا
کما لعبت فی جمعته من حله و غیر حله و خلیفه لکم فالهناء لکم و التعب
علی فاحذروا مثل ما قد نزل لی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان
من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را
از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع شما از آن می برید
و رنج آنرا من میکشیدم و راحت آن با شماست و تعب حساب
اخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما
نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری و بر کردن کیسه و صندوق
جز تهی دستی روز آخر ثمری ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
صدف دست تاسف زند بهم تا پر ز گوهر شد مسکین آدمی مال دنیا از برای
زندگیست و زندگی را از برای مال دنیا از دست میدهد و نمیداند که مال

بی عمر بکاری نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل
لکل همزة لمزة الذی جمع مالاً و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای
بر غیبت کننده در خفته و طعن زننده در مواجهه و وای بران کسی
که جمع کرده و جهة شدت محبت و فرط تعلق بان شمرده مره بعد اخری
با شماره انرا نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث
ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا
جاء اجلهم عمر عزیزی که گنجهای عالم آنرا یکساعت نتوان خرید عاقل
چرا بمتاع قلیل دنیا و مال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد
و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هشیار برق خرمن
عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد
و اگر فرضاً در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مدتی
دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبودی

مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش پیوسته از آستین تنگی معاش
کشیده دارد و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کل سبد
آسودگیها شمارد چه اظهار است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه
یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیا دار از اندوختن درهم
و دینار یابد بان نمی ارزد که یکساعت چه جای مدتی طویل در حسابگاه
قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که یدخل الجنة قبل الاغنیاء
بنصف یوم و مقداره خمس مایة عام یعنی فقرا پیش از اغنیاء داخل
بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف روز بقدر پانصد سال
دنیاست و نیز در کتاب مذکور است از حضرت ابی عبدالله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام مروی است حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که چون قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت

باشند از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس بنده
فقیر گوید که ای پروردگار من بهر چه از من حساب میگیرند قسم بعزت
تو که هر آینه تو عالمی که متولی حکومتی نشدم که در ان عدل یا جور کرده باشم
و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم
روزی بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید که راست
گفت بندهٔ من او را داخل بهشت گردانید و انکه در دنیا غنی و مالدار
بود در موقف حساب خواهد بود تا چندان عرق از و سیلان کند
که اگر چهل شتر نوشند سیراب شوند و بعد از ان داخل بهشت گردد
و آن بندهٔ فقیر از و سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید
طول حساب خدا یتعالی حساب اموال مرا یک یک میگرفت و می آمرزید
و پس از ان حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال
من گردید پرسد تو کیستی آن فقیر گوید من آن کسم که در موقف

حساب با تو همراه بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغیر داده یعنی ترا برای
آن نشناختم که متنعم بناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته بود
در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقول است
که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از
مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند ایشانرا
گویند که شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل
میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس
خدا یتعالی فرماید راست میگویند ایشانرا داخل بهشت سازید
مژده تهی دستان بی نوا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا را که اگر درین
عالم دو روزی از اهل دنیا واپسند در ان نشاء سالها از همه
در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان
مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند بود

از شجر بی برگی چه میوه‌های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه
گوهرهای مقصود که برشتهٔ امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه گنجهای
مقصود و مراد که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای
امانی و آمال که راه شان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت امام جعفر بن محمد
صادق علیه السلام مرویست روایتی که ماحصل آن اینست که بدرستی که
خدای تعالی هر آینه عذرخواهی میکند از بندهٔ مؤمن خود که در دنیا محتاج
بوده چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال
خودم که ترا در دار دنیا برای آن محتاج نکردم که نزد من خوار و بیقدر
بوده‌ای آن پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده
کرده‌ام پس آن بندهٔ فقیر پرده را برداشته گوید که زیانی بمن نرسانیدند
بی‌چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که معنی آن اینست که بیشتر اهل

بهشت فقرا

بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند
و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع روزگار و تتبع احوال
ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از
اغنیا بیشتر است و اتقیا در شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و
مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین را این
قوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین داری
و صراط المستقیم حق سپاری را بقدم سعی و جد چابکتر پیموده اند
و جمعی که علم مخالفت حق برافراشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت
و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرانی و اخبار آسمانی
برین مدعا ادای شهادت مینمایند **مجلس سیوم** در شهوت
عمارات عالیهٔ طلا کار و آیینهٔ مرصع پر نقش و نگار عمر عزیز را در فکر
سرا و منزل در باختن و خانهٔ دل و دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق اوج
رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای بنا نهندهٔ در ممر سیل فنای خفته

پر از بار و مور وای گوشه نشین این خرابهٔ پر شر و شور وای دیوار گسسته
وای فرش خانهٔ شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن بهر او
منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در
بغل گیری اندیشهٔ آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون
تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر درازت از ریختن رنگ
عمارت مانند ریسمان بنایان گشته پنجه خواست با گونیای زانوی
فکر هر لحظه رنگ بنائی ریخته و دل بیقراران جهت ساختن طاق
درگاه مانند غول پیوسته بوی او گچینه است و دست طبع ظلمت
سرشت همواره چون گل در زیر سنگ نیاست و دود آه حسرت
آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپا گاهی تماشای
در و دیوار چون کلجام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه
مانند پنجره همه تن سینه چاک گردیده گویا صدای کل من علیها فان

بگوش هوشت رسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم
فی بروج مشیده بگوش خاطرت نگردیده چرا بر ویرانها قدم نمیگذاری
و از کتابه‌های طلا و لاجوردش گروه عبرت نمیبندی از پردهٔ غفلت
از دیدهٔ بصیرت برگشا و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن
اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق
کسری سوال کن که نوشیروان چه شد از شهر مصر تفتیش نما که از
چند عزیز وا مانده و از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه
تکبیر خوانده هر کنگرهٔ دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست کوکو
زن و هر شکست عمارتی بمرگ صاحب ولی چاک گریبانیست
تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابه
گنجخانهٔ نصیحتی جدول جوی شیر خسروان روزگار را سر خط اعتباریست
و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را منشاری در احادیث

اهل بیت عصمت و کحّالان دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکور است
تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است
از عبادت یکشب از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام کیفیت این تفکر سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که
بخرابه‌ها یا بخانه‌ها رفته خطاب نمایید که کجا رفتند آنکسانی که در تو
ساکن بودند کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگوئی

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ۵ بر درگه او شهان نهادندی رو ۵
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته ۵ بنشسته همیگفت که کوکو کوکو ۵

بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گلکاری
این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه نشانی
برجاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کارفرما قال الله تبارک
وتعالی فی سورة الدخان کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم

معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته‌اند و کارکنان این
کهنه رباط دودر جهت هر پادشاه و گدا این گل در آب گرفته‌اند
اگر بر گلگشت تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی
گذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان
بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا دو دیده را بفریاد
رسای عقل باز خوانی و دل بر فراش غفلت خفته را از تیشه
اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که
گذرگاه روزگار نه جای مسکن نمودن و کهنه دیر ناپایدار دنیا
نه محل بار گشودن است کهن درگاهیست که پیوسته در آن
با حذر باید بود و شکسته پلیست که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای
قرار است نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه
و منزلی که امروز در تصرف داری خود را صاحب و مالک باستقلال

آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز جمعی دران بوده اند و بعضی
کسان چون تو درو بحبال مالکیت سکنی نموده چنانچه از ایشان
بتو مانده است از تو بدیگران خواهد ماند و نوعی که دست اجل ترا
بجای پدرت نشانده پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است
که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت خود
نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته که
درویش عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت
و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب
دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش
دویدند و بقصد آزار از آن بیچاره چوبها کشیده اند درویش
گفت چرا مرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید
گفتند چه گناه عظیمتر ازین است که سر زده بخانهٔ پادشاهان میروی

گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش
گفت که من مسافرم و این منزل کاروان سراست بگذارید
لحظهٔ درو بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا
راندی و سجده گاه سران روزگار را بچه وجه کاروان سرا خواندی
درویش گفت پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بوده گفتند
پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند ابا و اجداد ایشان
درویش گفت پس من غلط نگفته باشم که این موضع را کاروان سرا
خوانده باشم چه خانه که هر روز کسی درو نزول و چون او کوچ نماید
دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت درو معمول و متعارف
باشد پس کاروان سرائی بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را
گذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای
شوم که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی چرا تلف

باید نمود و از تمسک بتطاق و لهذا حضرت علی مرتضی علیه السلام
ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز
خطاب بخلایق نموده ندا میکند که بزایید از برای مرگ و مال و اسباب
جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب
شدن مجملا هر آفریده که شرار آسا از خلوت عدم بعرصه وجود میگذارد
عاقبت بایدش مرد و گل هستیش از دمسردی خزان اجل خواهد
پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع می سازند و در فراهم آوردن
نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را درمی بازند آخر الامر برق فنا در خرمن
جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش بباد فنا خواهد
داد و هر عمارتی که دستکاران خرابه دنیا بنا می نمایند و خانه ایمان را
خراب گذاشته کنگره ایوان بر کیوان می سایند عاقبت خراب
خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت

مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود
و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و بر نقش
و نگار فرمود و چون باتمام رسید فرش و فروش ملوکانه گسترده و اسباب
عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را
خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس
همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود
که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که عیبی درین عمارت یابد و
اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند انجماعت عنان نظر
بهر سو تافتند عیبی دران نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در درآمد
و گفت این عمارت دو عیب بزرگ دارد و این سخن را بشاه
رسانیدند درویش را طلب نموده از ان دو عیب سوال نمود گفت
یک عیب اینکه این عمارت خراب خواهد شد و عیب دیگر اینکه

صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متاثر شد و دست
از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور تجرید گردید ۵ نوشته یافتیم این بیت
بر در قصری ۵ از آن دلم همه خون گشت و سینه‌ام پر درد ۵ خوشست
قصر حیات و نگارخانهٔ عمر ۵ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد
از معمار معمورهٔ دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی
با او مخالفت منمائید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق
معارضه مپیمائید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آن حضرت
جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان سوال تحقیق آن معنی
گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آن سرور این مضمون
ادا فرمودند که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی آن مقدر و مقرر فرموده
شما در تعمیر آن سعی می نمائید و سر منزلی که بنای آن بویرانی نهاده

شما در آبادی آن

شما در آبادی آن کوشش می فرمائید ما حصل آنکه ریگ روان دنیای
ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش
سعی نمائید باز رو بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای
رزین می باید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در
موج خیز فنا بنای عمارت ننهد و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار
عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفگنید
و اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشهٔ سرا و منزل نفرسایند
و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از
خانه و مسکن بقدر کفاف اکتفا فرماید مخفی نماند که مراد از اکتفای
بقدر احتیاج آن نه این است که از غایت تنگی مکان او و عیال او
در تعب و آزار باشند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار
گردانند چه در شریعت هیچ جا این تکلیف باین وارد نشده است

بلکه از احادیث و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد
که سعی در توسعهٔ سرا و مسکن ممدوح و مستحسن است چنانکه در کافی از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که از جمله سعادات
آدمی وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر
علیه السلام مأثور است که از جملهٔ بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی
منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت
سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانهای مرا مردم در میان
گرفته اند یعنی خانهٔ من تنگ است و اطراف آن خانهای مردم است و از آن
جهة توسعهٔ آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را
بلند کن و از خدا تعالی درخواه که خانه ترا بر تو وسیع کرداند الحدیث
و قدر وسعت مذکور بحسب عرف و آن است که از مهمان سرا و حرمسرا
تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر

بوضع هر یک

بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان انقدر
داشته باشند که او و تبعهٔ او آزار نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد
همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت
آن بسیار وارد گردیده و از آنجمله از سید دو سرا حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع این مضمون
ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را
تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و
همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که بریا و سمعت چگونه باشد
آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید بنا کنند تا بدیگران مباهات
نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید از آن سوال
فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی که آن انصاری
بخدمت آنجناب آمد آنحضرت روی مبارک از او بگردانید آن مرد

ع

آمرد با اصحاب از بعضی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دید
یعنی آن عمارت باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت
گردیده است آمرد بنا بر این آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد
چون خبر بآن سرور رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لابد
منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبال است بر صاحب
خود مگر بنائی که ضروری باشد و همانیز بر بعضی محمول است حدیثی که
در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیامة یعنی عمارتی که زیاده
از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت
مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن
شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید
که خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدوم مبارک آنجا ارزانی

داری وبجهه

داری و بجهه برکت آن خانه دعای در حق من فرمائی آنحضرت سوال
او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت
فرمودند حدیثی که حاصل مضمون آن اینست خانه خود را که خانه
دین و آخرت است ویران ساختی و بعمارتی که عنقریب بدیگران
منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا
فریفته اند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته اند ظاهرا مراد
اینست که بترغیب و اغوای مردمان بجهت چشم پوشی و اقتدا از بانیشان
بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر در بنا صرف کرده بسبب
اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملأ اعلی را بخشم آورده
در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول
عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید رفت هارون در
عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس

کرده که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسید بهلول پارهٔ انگشت بر
گرفته بر انجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت
الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله
لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب
الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند
ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختهٔ
پس بتحقیق که اسراف کردهٔ و خدای تعالی مسرفان را دوست نمیدارد
و اگر از مال دیگران ساختهٔ پس البته ظلم کردهٔ و حق تعالی ظالمان را دوست
نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از سنگ خشتی
بر وسعت ساحت و منزل می تازی و بتخریب خانهٔ مسلمانان طاق
و رواق را بر سپهر برین می افرازی و اگر اجل امان دهد و عمارتی
که بصد آرزو بنا نمودهٔ خاطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از

کلک مانی رقمان روزگار بر در و دیوار خانهٔ که خاطر پسند و صورت
بند و والوان فروش دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم
النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم نشاط عیش گستری
و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده
و مهیا کرده با خود حساب کن که چند گاه دران منزل خواهی نشست
و درین پنج روز عمر بیحاصل چه قدر کام دل از ان بحصول
میتواند پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز با تمام نرسیده
باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق در گاه تیبه نشده باشد که
قاصد اجل حلقه بر در زند بیش از کرده کتابه امن گرد و غبار
چهرهٔ حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش
قضا بساط زندگانیت بر چیند و مجلس سور نساخته محفل ماتم
و شور سازند و تهنیت خانه نگفته تعزیت اهل خانه پردازند قصه

شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام
آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن خانه
جان ناپاک را بحسرت سپردن برین مدعا تنبیهی است مبین
و تذکیری است دلنشین مبنی بر مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد
و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی آیهٔ الم تر کیف بتقریب
تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه دران هر یک قصهٔ مذکور را بنحوی
ذکر نموده و مسلک بیان آنرا بطریقی پیموده اند و منتخب و مخلص اقوال
و یقین آن است که بقول بعضی لفظ ارم در آیهٔ مذکوره نام شهریست
که شداد بن عاد آنرا بنا کرده عاد را دو پسر بود یکی شداد و یکی شدید
هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید
را به تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت و بتنهائی
باستقلال شد و همیشه ملوک روزگار و گردان صاحب اقتدار

سر بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت آن عظمت یکی
از سپه سالاران او بود بنابرین آتش کبر و غرور از گلخن
ضمیرش سر کشید و دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره
بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبر بعضی گویند هود را
باو فرستاد که از تیهٔ ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایتش رساند
برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظ
بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی نگردید چون وصف
بهشت بشنید گفت مرا ببهشت تو احتیاج نیست خود بهشتی
بسازم که کسی مثل ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که
مکانی قابل بنای چنین پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو
شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند
پس صد نفر امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر گردند

واستادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم
و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و دُر و گوهر
در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در
بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار داشتند و در فرجهای بعضی از
آنها دُر و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار
زر و سیم و گوهر بکار میرفته گویند سرا بوستانی طرح کرده بودند مشتمل
بر هزار کوشک و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین
بوده و بر در آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بوده و تمام دیوارهای
آن بدُر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش
هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای
آن از زبرجد سبز ساخته بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته
و بر زمین او مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت سیمین

و زرین درخت میوه کاشته بودند که این از برای خوردن
باشد و آن از برای تفرج کردن القصه بعد از سیصد سال
یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آنرا
گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام
نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل
و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه
آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و الارضین
صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم ناعاقبت محمود را
بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را
برین وجه ذکر کرده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار
غلام که از دمشق با خود برده بود ایشانرا چهار غرفه ساخته در چهار میدان
که خارج ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص خود سواره

متوجه گردید چون اسپ او خواست که قدم بدرون نهد شخصی بانگی
عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال
هیبت دید گفت کیستی گفت ملک الموتم گفت اینجا بچه کار آمده گفت
آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان امان ده که به بهشت
داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست
شداد از ترس خواست از اسپ فرود آید یکپای در رکاب و یکپای
میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض
نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش که
در میدانها وا داشته بود همگی را سوخت و بادی برخاسته خاکستر
ایشانرا در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی
در نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد وای سخت روی
سست نهاد وای سبک اساس بی بنیاد وای مجدد قواعد شداد

که عمری بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را
از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته آیه اذا جاء
اجلهم را الخوان وحدیث الدنیا سجن المومن را بگوش هوش بشنو
در سایه درخت دنیا اینقدر بساط تعلق میفکن که در وقت
زوال آفتاب عمر توانی برچید و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه
قصر امل را الجنان بلند مساز که کمند عمر کوتاهت بکنگره ادراک
تمتعش نتواند رسید و در عدة الداعی مذکور است که موسس بنیان
دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله تا از دنیا رحلت
نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد و روزی آنجناب مرور بر آدمی دید
که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی
آنکه آمدن اجل از آن بیتاب تر و گذار موج سراب زندگی از آن
پر شتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنیانها

بعضی

نمود حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی در دنیا بود بنا بر بعضی
از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح
با خود میگفت که بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم
بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح
نبی هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و
هر گاه او را میگفتند یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که
دران ماوا نمائی فرمودی انا میت غدا و اترکه یعنی من فردا خواهم
مرد و آن خانه را واگذاشت پس همچنان دران خیمه بسر می برد
تا دمی که از دنیا رحلت کرد نظم داشت لقمان یکی کریچه تنگ ⊙ چون
گلوگاه نای و سینه چنگ ⊙ بوالفضولی سوال کرد از وی ⊙ چیست این خانه
شش بدست و سه پی ⊙ روز بیمی آفتاب اندر ⊙ همه شب با برنج و تاب اندر ⊙
با دم سرد و چشم گریان پیر ⊙ گفت هذا لمن یموت کثیر ⊙ در رباطی مقام

من سفری ⊙ بر سر پل سرا من گذری ⊙ بیش صرصر چه شمع افروزم ⊙
دوستین پیش شیر چون دوزم ⊙ بر فلک زان مسیح سر بفراشت ⊙ که برین
خاک توده خانه نداشت ⊙ خاکبازان کوچه هوا و دل نهادان خرابه
دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه شاه اولیا با او
دران باب تامل باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق بنیان
غوص باید فرمود و فواید آنرا بگوش هوش باید فرمود
آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است حاصل مضمون
آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار
خریدم و قباله دران باب نوشتم و جمعی عدول را بران گواه گرفتم
پس این خبر بامیر المومنین رسید و مولای خود قنبر الطلب من
فرستاد و چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده
و سندی نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده

گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس عنقریب می آید بتو کسی یعنی
ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد اخراج
فرماید ترا از خانهٔ تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده
باشی و بر هم نزنی یا رونده باشی از دار دنیا و بسپارند ترا در قبر تو
در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن
که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت
آنرا از وجه غیر حلال داده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت
شده پس آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن خانه
نزد من می آمدی از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله بنهج
نسخه می نوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آن خانه را بدو
درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المومنین چه می نوشتی فرمود که می نوشتم
و عبارتی انشا فرمود که ما حصل آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم

این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است
از مکان مالوف دنیا برحیل خریده است از و سرائی که واقع است
در دار غرور و قرب و مسافت آن در طرف اهل فناست تا لشکر
هالکان و این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی
آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب غایات و حد سیوم انتها
می یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای
نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده
میشود در این سرا خریده است این مضمون امل از آن برکنده از
مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول
در ذل طلب پس اگر این مشتری را درک بهم رسد یعنی کسی بروی
دعوی کند که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق
خریده این بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان است سلب

کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم
و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مال جمع نموده در مقام بسیار
نمودن آن درآمده و عمارات عالیه بنا کرده و مزین و طلا کاری ساخته
و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندان
ماند یعنی بعهده مرگ است که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی
را جمکی در موقف عرض احضار فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل
یابد و زیان کار خواهد بود در آن موقف آن کسانی که بر باطل باشند
گواه است برین مضمون عقل هر که از گرفتاری هوا و هوس آزاد
شود و بچشم زوال و فنا باهل دنیا نگرد و بگوش هوش شنود
که منادی دهر در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق
از برای کسی که دو چشم عبرت بین آراسته باشد بدرستی که
رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه یکی از برای آمدن در دنیا

روزانه

روزی بود جهة رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل
از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را بیاد کردن اجلها کوتاه
گردانید این است حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت
امام علیه السلام **مجلس چهارم** در شهوت مباشرت شاهدان
گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوای
بالابلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بگرفتن
زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ سررشتهٔ آشنائی حق را
از دست گذاشتن بر آوارگان وادی بی باکی و سینه چاکان
خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و تردامنان رنگین آبرو
هرزه گردان کوچه هوا و بادوستان گنجینه حیا و گمگشتگان صحبت
می و ساقی و خستگان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خود
ساز و شوخ چشمان شاهدباز که جامهٔ پارسائی را بدست هوس

دریده و بر چهرهٔ ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را
بسیلاب شهوات کنده و خار خار گلرخان در گریبان جان
افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت
سیم تنان آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور یابد
گرد و چراغیست که شبستان دین را برمی افروزد و اگر بخار و خس
هوا و هوس اشتعال یابد ایمان را درهم میسوزد پس سعادت آن ابله بوالهوس
که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله نموده نفس
بهیمی را در وادی بیباکی گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که
چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده گورانه خود را در منجلاب
فجور انداز و صدرنشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سبحان
الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را
دیدم که پارهٔ گوشت پختهٔ پاکیزه و پارهٔ گوشت خام و مردار در پیش

ایشان نهاده

ایشان نهاده بودند و ایشان گوشت پختهٔ پاکیزه را گذاشته خام
پلید را میخوردند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل سوال کردم فرمود
آن جماعت زانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب
زنا میشوند و زنانی که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی
میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل با تمیز از طیبات موائد
خوان شریعت دست کشیده باکل میتهٔ خبیثات رغبت
کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجلهٔ عفاف قطع نظر نموده
بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان
بازاریست راضی گردد وای بر ابتری که بهم آغوشی فواحش
سراپا زشت دامن بر صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ
المکنون افشاند و خاک بر سر مدبری که بکبر و شر گشتن امردان هر جائی
خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم سازد نظم

دل ای عزیز بزلف و خط بتان چه دهی ◦ بمفت یوسف خود را بکاروان
چه دهی ◦ ترا که رمز غزالان قدس خواهد بود ◦ چو غنچه دل بتماشای بوستان
چه دهی ◦ ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش ◦ بهر نگار بسنگ
نفس را عنان چه دهی ◦ صورت پرستی را معنی کمال مید انستن دلیل
بی عقلی و حماقت است و شاهد بازی و راندن شهوت را شاهد وجود
رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این
شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال محقق است
واگر مردی در قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که راهزنان
خرابات سرآمد مردان و کاو خر اکمل رجال باشند بلکه مردی
عبارت از آن است که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده
نفس سرکش را از طرق محرمات عنانداری کند و در معرکه جهاد
اکبر نفس اماره را چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان نباخته

بجمله غیرت دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا گاو طبیعت را
در بیشه امانی و امال بسر پنجه قوت ایمانی کمر نشکنی دعوی شیر مردی
نتوانی نمود و تا سگ نفس روباه باز شغال صفت را از خواب نخوت
غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی حق را بر گردن نگذاری زبان
بلاف مردانگی نتوانی گشود آزاده سرو ریاض مردانگی و نخل برومند
گلشن فرزانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت روز ازمائی
تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم
میل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سرو قامت خوش خرامان را
چون سایه سر بر پا ننهد و شعله رخسار گلعذاران شمع صفت از پا
در نیفکند مرغ دلش رطب شیرین لبان مگسی نکند و دندان خاطرش
شکر شکنی شیرینی خوش کلامان و شاب دلی ننماید و نقطه خال خوبرویان
مرکزوار اسیر دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان

حلقه صفت سر کلاه عقل را کم نکند بگیرائی سر پنجهٔ مژگان دراز دست
گریبان طاقت چاک نماید و بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو بلتیابانه از جا در ربایند
بموج میراث زلف پر تاب بیابان مرگ اندیشههای دور و دراز
نشود و بتقلب روش چهرهٔ گلگون متاع دل و دین را از دست ندهد
بلکه از موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را بیاد بادبانی دامن افشانی از گرداب
تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعهٔ انوار
حق از کرم شب تاب کمتر دانند در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانهٔ
مجاز را چون نقش قدم بی سپر ناقهٔ شوق نموده پی بسر منزل حقیقت
برد و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستاره
جدی بر خلف مکتب همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورد و خلیل آسا
در دیدن خورشید منشان افق جمال زبان حال بنوای لا احب
الآفلین بترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض

برافراز

برافرازد و مجمره داران محبت سیم تنان عابد فریب را بدستیاری
و پایمردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل براندازد
و از خار خار گل عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت بر چیند
و از احتراز آتش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی یوسف
کردار بر سریر مرتبهٔ عزیزی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف ع نظر
تامل باید کشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را باز لیخا سرخط عشق
بند کمش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش کشید و ترنج دل را چون
دست زنان مصر به تیغ دلفریبی حسن و جمال برید معمار شوق در تعمیر
دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن
دامن وصال یوسف هر زمان حیلهٔ می انگیخت تا آخر الامر چنانکه
مشهور است که هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون
نور نظر که در هفت پردهٔ تو بر توی بصر جای دارد بدرون آن خانها

بندگی باید نمود که بر
زلیخا حلقهٔ

در آورده و در بار آسته زبان کامجوی گشود هر چند لابه و چاپلوسی
را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف
از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و دامن تقدس بلوث آن
عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت
مراد خواستن وه پرده بران پوشیده یوسف از سبب آن استفسار
نمود زلیخا گفت جهة آن روی این بت را پوشیدم که بر حال ما واقف
نشود و این معنی باعث انفعال ما گردد حضرت یوسف ع فرمود که اگر
تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد شرم
کنی من چرا از معبود خود که یگانهٔ قهار و دانای پنهان و آشکار است
آزرم ننمایم گویند نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی نرگس را بچشم نگران شباهتی است
و مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده

نفس و هوا وای تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که بیگانگان دین
از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین
و سموات شرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار
ضمایر و ذوات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته
باشی و دل خفته را از نیشتر اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی
مشهور است که در یکی از ازمنه سابقه آهنگری را دیدند که بی استعمال
آلت کار آهن تفته را از کوره برآوردی و کار کردی منشاء
آن امر عجیب از وی استفسار نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا
بر مزروع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی
خرمن هستی بی نوایان را بباد نیستی بر داده اطفال نبات را از
خشکی پستان دایهٔ ابر زبان بکام خاک چسبیده و دانهٔ گندم
چون اشک حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس

خوردنی در بازار روزگار بجز حسرت بهم نمیرسید و از قسم آشامیدن
در سینه کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید و از الوان نعمتها
غیر خون دل چشم فقیران نمیدید و از انواع شیرینی غیر جان بر
لب ناکامان نمیرسید جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود
سوخته نانی در تنوری نبود و غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع
در جوشش بود دیگی در بار جوع نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت
رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی برخاستن
نبود تشنه لبان را اگر قوت می بود بمکیدن آب عقیق را چون آتش
از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتندی
دانهٔ کاه را از دست کاهربا میکشیدند بی برگان از سبزهٔ زمرد توقع
خوشهٔ سبز زدن داشتند و خام طمعان یک لعل را سیخ کباب می انگاشتند
از غایت اضطرار اهل دیار را دندان طمع بکل لحم اخیه میتا نیز گشته

و آتش مجاعت در گلخن معدهٔ انجماعت مصداق یاکل فی بطونهم
نارا گردیده خشکی سال بحدی رسیده که هر روی حیات را وضوی درست
از جان شستن به تیمم ادا میشود و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی
فشرده که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و نسیم
احتباس نم آنقدر بالا گرفت که دست نفوذ بدامن وصالش رسد
و ملو مزروعات نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را
دانهٔ چینی آن میسر گردد که میزان را به نحوی دست در زیر سنگ وزن
مانده بود که بسوت متاع میل گرد تواند و دماغ شاهین ترازو از صحبت
ویرینهٔ احتباس بخندان بالا رفته بود که بسلام کردن فرود می آورد
در چنین سالی با احتیاج و ضروریات من آماده و ذخیره از جنس ماکولات
بقدر توسعهٔ معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی
من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی

بتر آمده زبان ضعیف نالی کشود و از بی برگی خود و اطفالش شمه
اظهار نمود و از یک سو آتش جگرسوز شرح پریشانی حال دلم را کباب
کرد و از یک طرف سیل تمادی گل رخسار خانهٔ طاقتم را خراب
ساخت از یک جانب ناخن سخنان دلخراشش گونهٔ خاطرم خست
و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه‌اش بر هدف سینه تا پر نشسته گفتم
وقتی مدعای تو از من حاصل گردد که مدعای من نیز حاصل کنی و
جنس باحتیاج را آن زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال از
من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاک دامن چون این سخن شنید
یاقوت لب بالماس ریزهٔ دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره با ناخن
حیا خراشیدن آغاز نمود چون امید خود را از من نایافت و مانند عرق
شرم خویش روان گردید چند روزی برین گذشت از التهاب
آتش گرسنگی خود و اطفال سینه آسیا بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده

استغاثه نمو

استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه گشود در جواب
همان سخن گفتم و خاطر حزینش را بشقت همان گفتگو سفتم سخنان
مأیوس برگردید و گفت دامن عصمت از چنگ نخواهم کشید مجملاً از
غایت اضطرار مکرر نزد من آمد همین سخن شنید آخر الامر چون
طاقتش طاق گردید و کاردش باستخوان رسیده بحصول مأمولم تن
در داد و گفت وقتی کام تو از من بر می‌آید که مرا خلوتی بری که غیر
از تو و من در آنجا کسی نباشد و دیگری برین معنی مطلع نگردد و اتفاقاً
خانه داشتم چون زاویهٔ دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند
مطمورهٔ عدم از حصار احاطهٔ عالمیان بیرون او را بآن خانه آوردم
و درها را و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که تحصیل مدعا
پردازم و کام دل از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد
سیرت وان صالحهٔ روشن بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی

که مرا بجای بری که احدی بر ازما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست
وگرا ممکن است که بر احوال ما مطلع گردد گفت پروردگار عالم جل
شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات
دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو
موکلند حاضرند در مجمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن
کمال بی شرمی و بی حیائیست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر
این گفتگو برگ خاطر و دید باخود گفتم که هرگاه زنی با نقصان عقل
از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی
از عهدهٔ نفس شوم بر نیائی و خاک بر سرت که زنگ این عزم ناشایست
را بصیقل عاقبت اندیشی از آینهٔ خاطر نزدائی پس دامن بر چراغ
مدعای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را بآب تامل فرو نشاندم
و از ما یحتاج نقد رمتعدد تسلیم او کردم و مرخص نمودم و آن

و آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا نموده که خداوندا چنانکه این
بندهٔ تو آتش شهوت را بر خود سرد گردانید تو نیز آتش دنیا و آخرت
را بر و سرد گردان از آن وقت باز از آتش و حرارت او متاذی
نمیگردم ای غریق لجهٔ آز و وای برافکنده برقع آبرو تا چند بقدم
جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی کونین از
چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوئی تا چند دل صورت پرستت بطاق
ابروی بتان پیالهٔ شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آینهٔ خاطرت در ماتم
ابرو جامهٔ سیاه روئی پوشد با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت
ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع
آن بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام
خاطرت می شکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد و ناچار لحظهٔ
دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی

رویت سیاه که از حضرت بیچون و واقف احوال درون و بیرون
شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد
سال کمتر شماری و در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد
قهاریش مانند بید بر خود نلرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی
چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید
که بطوق انقیاد و فرمانش گردن نهی و آن زمان از ننگ کفر سبکبار
میتوانی گردید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش
در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیرهٔ حمایتش درخزیدی
سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال رام
گردند و صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی
ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد شعر اگر لذت
ترک لذت بدانی ۵ دگر لذت نفس لذت نخوانی ۵ چابک سواران

از خجالت نمی میری و اگر حاضرش نمیدانی چرا

مضمار بندگی

مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند
و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب
فیض بر روی خود گشوده اند مستان بادهٔ تقوی ساغر بر لب
رسیده لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاک
دامنان الآیش خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت
شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند
که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهشش از لذات دنیا بر
تافته و گریبان دلش از دست تعلقات جهان رهائی یافته
در فانوس سینهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس
اندیشهای باطل باتش خوف الهی درهم سوخته ثعبان همت
بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم
در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را

از مشاهدهٔ آرزوهای فاسد پوشیده بود و صنعت سبدبافی را
وسیلهٔ روزی ساخته درویشی را کلید سر سبد سعادت شمرده
و آسیای مدار خود را با آب باریک قناعت دایر داشته
بطلب زیاده آبروی عزت خود نبردی حق تعالی ویرا جمالی
در غایت کمال عطا نموده صورتی در خور این معنی کرامت فرموده
بود روزی در محلهٔ جهة سبد فروشی میگشت زنی مایل جمال او شده
بهانهٔ سبد خریدن وی را بخانهٔ خود در آورده در خانه را محکم بسته
سر صندوق خاطر را گشوده نقد مدعای خود را بر وعرض نمود آن
جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینه
ماموّل آن بی حیا ننهاد و دیگر بار آن شاهد بازاری ناموسی زبان
چاپلوسی گشوده جوانرا بجود ترغیب نمود بوعدهٔ سیم و زر
آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسونی طریق راهزنی می نمود

وهمچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمیلغزید و
شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمیلرزید
القصه جوان سرپنجهٔ ابرام آن زن را نه چنان قوی دید که جز
بتقویت تدبیری دامن عفت از آن زن توان کشید و آتش سوزان
شهوتش را نه آنقدر شعله ور یافت که بسردروئی مضایقه افسرده
تواند گردید ناچار بهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج
باغچه رفته خود را بسر دیوار کشید و هلاک خود را بر ارتکاب معاصی
اختیار نموده خود را از ان دیوار انداخت بحکم من کان لله کان
الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای
کریمهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا از ان ورطه متخلص گشته از آنجا
بخانهٔ خود رفته چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را
گفت که بدستور هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان برّی بر

را مطلع کردند و آن شب آب افطار کرده بعبادت مشغول گشته
و تشنه آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا نمود
اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه جهة آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت و
فریاد کرد که نان به تنور بسته اید و رفته اید میسوزد که نان خواهد سوخت
چون زن بر سر تنور رفت تنور را بریان دیده دانستند که آن از
برکات تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوهٔ دین
داریست زبان بکر ایشان به حمد و سپاس گشودند و از غایت فرح
و نشاط بساط سجادهٔ بندگی را گلریزان سجدات شکر نمودند و تقیان
درگاه حضرت باری نان خود را با آتش پرهیزکاری چنین پخته اند
و بی ساختگان بتلاش خدمت در بار حضرت عزت کار
خود را بچگونه ساخته اند ه از غیب پاک شو که هر جا هستید ه دست
از خدا بترس که هر جا هستید ه گویند مردی در بغداد بود وی دختری

بالغه [uncertain]

مایل بود و عقدهٔ حسرت مواصلتش از رشتهٔ آرزو بناخن هیچ تدبیری
نمیگشود و اتفاقا در شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست
که میوهٔ کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر
گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند
و ما بیگانه مرد چون این سخن بشنید نشتر اثر آن گفتگو بر رگ جانش
دوید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آن شب
تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر
دست دختر را گرفته نزد آن مرد آمده گفت دوش حضرت سید
کاینات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود که دختر را
نزد فلان کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت
در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب
الهی خلاص و ایمن گردیدند قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب

رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین
علی بن الحسین حدیثی نقل فرموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست
که مردی با عیال خود سفر دریا نمود و قضارا کشتی ایشان بشکست
و اهل کشتی غریق لجهٔ فنا گشته بکام نهنگ بلا افتادند و کشتی نشینان
ارواح شان از زوایق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر
عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره رسانید
و رهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره چنانش رهانید
اتفاقا دران جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته
و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته و دامن احوالش با
معاصی آلوده و قدم جراتش و طریق هر ناشایستی پیموده بود
که ناگاه نظرش بران زن افتاد و پرسید انسانی یا پری گفت
انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا بر انگیخت و بی آنکه گفتگو

کند درو آویخت

کند در او آویخت چون خواست که پردهٔ ناموس او را بدست بیحیائی
بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار
نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش
اندیشه می نمایم و گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز نیل آثام
روسیاهی بر چهرهٔ احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که
هرگز دست بیگانه بدامن عصمتم آشنا نگردیده و خار بی ناموسی
ذیل عفتم را ندریده مرد گفت هرگاه تو با این پاک دامنی یک گناه
که آن هم باختیار تو نیست و من ترا دران مجبور ساخته ام اینهمه
ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی ام
که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا در معصیت مجبور ساخته ام
پس از سر آرزوی نفس برخاسته دست ازان عمل کشید و عازم
توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی

براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقتش افتاد و از حرارت آفتاب
متاذی شده راهب را گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد
که بر سر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم راهب گفت
تو دعا کن جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز
حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت
پس من دعا میکنم و تو آمین بگو مجملا بدعای راهب و آمین او حق تعالی
سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب نجات ایشان را
بخشید مدتی باهم در سایه آن میرفتند تا بسر دوراهه رسیدند از هم
جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت
راهب گفت معلوم شد تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو
در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر برکت
آمین تو بوده نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که بسبب این قرب

گردیده بیان جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت
که بسبب خوفی که در دولت راه یافته است حق تبارک و تعالی
گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات
تو کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن
زندگانی را از دست انداز کمند آمال و امانی حراست باید نمود
القصه دزد راهزنی که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک
طریق معاصی فرسوده بود به یک عنان نفس کشیدن بسر منزل
سعادتی چنین رسید و به یک چشم هوس پوشیدن از تابش
آفتاب چتر اخود را ابر سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان
خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سر چشمه
آرزوهای نفسانی را بخاک ادبار انباشته و کشور ایمان را از
شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی دیدهای درونی پاس داشته اند

بجه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار
سعادت دوجهانی بدست تقوی جه گلهای مراد چینند قوله تعالی
فی سورة النازعات اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوا ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام
عتاب الهی و مواخذهٔ روز حساب ترسیده نفس را از تمنای
حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه جنت آرامگاه اوست
از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت
قصد معصیتی کند و بران قدرت داشته باشد و مع هذا
از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع
دست باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان
و اما من خاف خواهد بود و از امیر المومنین علی علیه السلام
منقول است که میفرموده اند افضل العبادت العفاف یعنی

یعنی بهترین عبادتها عفت و پاک دامنی و منع خود از شهوات نفسانی
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادت
افضل عند الله جل شانه و عز من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی
نزد خدای عز و جل بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود از نامشروع
نگاهدارد و بمقتضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت
بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مومنانرا که فروج خود را
از ارتکاب فجور محافظت می نمایند در کتاب کریم خود بمژده
فوز و فلاح سرافراز نموده در سورهٔ مومنون در حق ایشان فرموده است
والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم
الی آخره ملخص معنی آیه وافی هدایه آنست که بتحقیق رستگار شدند
و بحصول مقاصد مآرب فایز گردیدند مومنانی که از جمله صفات
ایشان آنست که فروج خود را محافظت می نمایند مگر از ازواج

خود و کنیزان خود که با رتکاب ان ملامتی متوجه ایشان نیست
و جمعی که غیر ازین دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان اکتفا ننموده
راه فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تجاوز کنندگان
و پای جرات از قانون و جادهٔ شرع بیرون نهندگان اما احادیث
و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از ان گذشته
و تهدیدات زهره شگاف در حق سرگرمان ان آتش خرمن
عفاف بیش از ان وارد گشته که قلم برق جولان را تکاپوی بیان
استقصای وادی آن میسر باشد بنا برین بعضی از ان می
نماید از انجمله از گنجور خزاین اسرار آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله منقول است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که هیچ
گناهی در نزد خدای عز و جل عظیمتر از ان نیست که کسی پیغمبری را
بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته است

خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و هر که فی الجمله
نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر
چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب
کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته چه قدر وعید مفهوم میگردد و نیز
از ان سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده است یا
معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در ان شش خصلت است سه از ان
در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را می برد و مورث
فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی
میشود و سبب دشواری حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد
و هم از انجناب صلعم ماثور است که هر که زنا با زن مسلمه یا یهودیه
یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد یا بنده و از ان
عمل توبه نکند و همچنان مصر باشد تا بمیرد خدا تعالی سیصد در

بقعر وی کشید که از ان دریا مارها و کژدمها و اژدهاهای جهنم بقعر و
در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر
مبعوث گردد خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از فروزنده
چراغ یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت
کرده اند حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که چون روز قیامت
شود بفرمان خدا تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی
گند ان متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق
نفس نتوانند زد و درینوقت منادی ندا کند که میدانید این
چه بوست اهل محشر گویند که نمیدانیم و رنج ما از ان بمرتبهٔ کمال
رسیده است گوید این روح زناکنندگانست که بی توبه مرده اند
پس ای اهل موقف برایشان لعنت کنید که خدا تعالی برایشان
لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زناکنندگان

لعنت زیرک هوشیار جهة یکدمه لذت جماع که عبارت از رسیدن
بولکاهی بولکاهی است خود را بعذاب چنین چرا گرفتار سازد
و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلت بیش نیست
چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایهٔ چنین
الم باشد چرا ارباب هوش جان گوارا گردد و در یختن آب پشت را
که در تهذیب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمان است چگونه عاقل
صاحب فطنت عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق
جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون زانی مباشر زنا میگردد
روح و خوشی ایمان از وبیرون میرود و اگر توبه کرده از ان عمل شنیع
روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکنند و مرویست که در عهد
حضرت داود نبی مردی بسر زنی مکرر آمدی و بان ضعیفهٔ عاجزه
بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی بان مرد گفت هر وقتی که

بیش من می‌آئی مردی نیز پیش عیال تو می‌آید چون این سخن شنید
بخانهٔ خود آمده و خبا کمه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید اورا
گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا را معروض داشت
خدایتعالی وحی کرد حضرت داود را که بگو بآن مرد که کمترین مزد آن
یعنی این بی‌ناموسی که بتو رسیده مکافات آن بی‌ناموسی است
که از تو بدیگری رسید و بر طبق این روایت است آن حکایت
که شخصی نقد دل را بقمار عشقبازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتشین
رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک
خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ
جسم ناتوان را بر سر دیوار خانهٔ وی کشانید چون خواست که از دیوار
بزیر رود و بر متاع ناموس آن ضعیفه کمین گشاید شحنهٔ عقل رسید و دست
تأمل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان

بازگشته

بازگشته چون بخانهٔ خود آمد دید شخصی بر سر دیوار او بر آمده میخواهد که بدرون
رود دانست که مکافات آن اراده است که او هم با دیگری کرده
بود فریاد کرد ای برادر از همین جا برگرد که من تا سر دیوارش نرفته
بودم ای دیدهٔ عبرت بین پاکدامنان الائش خطا ملاحظهٔ امثال
این اخبار هوش ربا کرده اند و دست هوس از گریبان خواهشها
کشیده و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید
پاهای گام مجوئی در دامن ترک و تجرید کشیده و پاشکستگان گوشهٔ
انزوا از اندیشهٔ مواخذهٔ روز جزا و تحصیل مراد نفس اماره دست
بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان طریق بی‌علاقگی سر منزل اصلی
مقصد رستگاری ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را
خط بیزاری داده اند صاحب فرهنگان با خود بجنگ تحریک امثال
این آثار تیغ ملامت بروی خود کشیده اند مبارزان معارک مجاهدات

تیاشیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند
چنانچه مرویست که در زمان حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه
و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد
آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوس نفسانی برخاسته بزیر دستی
قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی دست
وسواس شیطانی نخورده پشت پای بر لذات دنیای فانی زده بود
و همچنان رقم طاعات بر صفحات اوقات میکشید و در مضمار
زندگی با ابرار قصب السبق بندگی پروردگار میگذرانید تا زمان
دعوی خلافت حضرت عمر بن خطاب شد سالی اراده حج کرد
در وقت رحیل قاید کاروان اهل یمین حضرت امیر المومنین علی ع
سفارش او بامیر حاج نمود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود
خدا تعالی آن جوان را جمالی درخوران کمال و صورتی مناسب آن

سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق
جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی
بتلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده راز خود گشود
و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز طلب مراد نمود جوان گفت دور شو
از من ای ملعونه وگرنه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم
زن ناچار بازگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در
تحصیل مراد نفس اماره دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان
امتناع کرد و در منزل سیوم آن زن بدگوهر صد و یک دینار زر
و گردن بندی و دو انگشتر یاقوت که نام شوهرش بر آن نقش بود
با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم
با سر انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی انداخت
و بمقام خود بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسیدن

فریاد برآورده دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند
وسبب بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بران قوی بود
آنرا از من دزدیدند کاروان سالار فرمود که بارهای مردم را گشودند
واسباب یکان یکان را تفحص می نمودند الا ان جوان صالح که حضرت
امیر المومنین سفارش او نموده بود از غایت ظهور صلاح و تقوی
دامان و عرضش را از لوث آن طمع منزه میدانستند بنا بران شرم
میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند عاقبت امیر حاج جهة تسلی خاطر
آن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی ازین زن گم شده است
وبار مردم بآن سبب می جویند میخواهیم ابتدا بتو کنیم مجملا چون
تفحص کردند آن صره پیدا شد زن گفت این است مال من
چون نشان از وی طلبیدند یک یک باز گفت آن مال از بر آن زن
دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است

وچنانکه درباطن

وچنانکه در باطن بوده بظاهر می نمود پس او را بسیار زدند وقصد
کشتن کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا
بما سپرده و سفارش نموده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته
نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت برده
واز عملی که کرده است ویرا اخبار کنیم تا حد شرعی باو اجرا نماید آنگاه
دست و پایش بسته بر شتری افگندند چون بمکه رسیدند او را همچنان
بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگزاردن مناسک حج پرداختند
از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسپیده و از حرارت
هوا جگرش ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی
آن زن بی حیا نزد وی آمده گفت کام من بر آر تا ترا ازین
عذاب رهائی دهم جوان همچنان ابا نمود زن مایوس بازگردیده
در میان کوههای مکه میگردید اتفاقا غلام سیاهی از مغیره

گرفتار او شده با وی مقاربت نموده بعد از چند روز اثر حمل ظاهر
گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت که بدانید که
این مرد دزد و با من زنا کرده و من از و آبستنم گفتند چرا تا حال
نگفتی گفت نمیخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل ظاهر
گردید و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را
بر آن گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند آن جوان بی گناه را
همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند
حضرت امیر المومنین علیه السلام باستقبال بیرون آمد از شتر و
کاروان احوال پرسید گفتند یا امیر المومنین او دزد و زانیست
و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون بآخر قافله رسید وی
را دید مقید ساخته و بر شتری انداخته امیر المومنین آن شتر را
میراند تا بدر مسجد خوابانید و آن جوان را از مسجد آورد و پس دو قرة العین خود

امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی نجار روید
آنجا در خانهٔ بزرگی ببینید در بزنید زن صاحب جمالی بیرون آید
و شما را گوید مرحبا بکم یا اسباط رسول الله بگوئید که قاضی نشسته است
و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما
علی بن ابی طالب علیه السلام مجملا چون زن اسم مبارک حضرت شنید
گفت وافضیحتا و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن
امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این
مرد چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله
چگویم در حق او که مال مرا دزدید و با من زنا کرد و من از و آبستنم
و اهل قافله همگی برین شاهدند حضرت امیر المومنین علیه السلام سلمان را
گفت که بخانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله برو چوبدستی آنحضرت را
با حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون رفته آورد آنرا

بر پهلو خوابانید و گلیمی بر او پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاد و
فرمود که بنام خدا و برکت رسول خدا بر تو باد ای جنین در ساعت
حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم گویا گردانید تا
گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المومنین علیه السلام
فرمود علیک السلام یا عبدالله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است
یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام گو
گفت گواهی میدهم که جز حق تعالی خدائی نیست و پسر عم تو رسول
خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از مغیره
میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا در رحم ریخت
نه بحلال حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود شهوت مادرت
بود یا شهوت پدرت گفت هر دو مردم فریاد بر آوردند و رو
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و گفتند از خدای تعالی

استغفار میکنیم از خطائی که کرده ام و ظنی که برین جوان بی گناه بردم
انگاه حضرت امیر المومنین علیه السلام آن حقه را که سر بسته بود
برگرفت و مهر از آن برداشت آلتی خشک شده با دو خصیه از آن
بیرون آمد و حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمود که آلت این
جوانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه
میگفت و این آیه را تلاوت فرمود والزانیه لاینکحها الا زان
این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل
امین ع این خبر را بحضرت سید المرسلین صلعم رسانید آن سرور نزد
او رفت خون از او روان گشته آلت بریده در پیش وی افتاده بود
فرمود که چرا چنین کردی گفت که چون آیه زنا شنیدم از آتش
دوزخ ترسیده آلت خود را قطع کردم پس آن طبیب علتهای
درون و آن مرهم ریش جگرهای پرخون دست مبارک بر آن موضع

مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را
در حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من
بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه درین
حقه است بمردم بنما تا بی گناهی او معلوم گردد
گفت این زن را سنگسار کنند که زنا کرده است معمار معموره
دین مبین حضرت امیر المومنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب
منع نموده فرمود که درین وقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است
و رجم او باعث هلاک آن طفل بی گناه میگردد پس ترک آن کردند
تا وضع حمل نموده کودک را تمام شیر کرده آنگاه سنگسارش کردند
مخفی نماند که معیوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی علیه است
و ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی
شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام تحسین این عمل

و ترغیب بر آن نیست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسلهٔ نامقیدی
و بی باکی و سیاه مستان بادهٔ هواپرستی و هوسناکی معلوم گردد
که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی چه
مایه پرهیز می نموده‌اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق تخریب شیطان
که عبارت از غلبهٔ شهوانست محافظت قلعهٔ احتیاط بچه مرتبه
میفرموده‌اند و از جملهٔ حکایاتی که دستور العمل عاقلان و عصای
کوردلان میتواند گردید حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل
که بکشته شدن دل نهاد و دامن پاک امانت را از دست نداد
و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول و مضمون آن با
این عبادت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی
داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد

اتصاف داشت و در حبالهٔ نکاح خود از نسل ابنای معظمه زنی با صلاح
و عفاف آورده بود وقتی برادر قاضی را جهة تمشیت مهمی از مهمات
پادشاه سفری ضرور افتاد حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سفارش نموده
بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب
وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد روزی نگاه شوخ چشمش
بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت
آن بانوی حجلهٔ عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پا درآورد
گرمی هوای آن هوس غنچهٔ آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید
و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصلهٔ قاضی لبریز
گردانید و از در بیشرمی درآمده نخست از زبان ملایمت و نرمی
کف دریوزه بسوال وصال گشود و آن مستورهٔ پردهٔ ناموس را
بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول

آن امر معلوم گردید بزور ملامت دست ربودنش را در گرفتن نقد عفا
نتوانست بتجدید آغاز درشتی و تهدید نموده گفت که اگر بر مرادم
دست ندهی و بر طوق انقیادم گردن ننهی نزد پادشاه بزنا متهمت
سازم زن گفت هر چه خواهی کن که این صورت پذیر نیست
قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم
زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بتحقیق
آن رسد باجرای حکم شرع فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت
که پادشاه برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مامولم تن در دهی سنگسارت
کنم آن شیرین زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس
خود راسخ ماند تا سنگسارش کردند و قاضی و مردمان از هلاک او
خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوهٔ
حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران آن ستم پیشگان برکرانی

نموده مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود
چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت
و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانه همتی آن ضعیفه از
آنجهات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک برآمده بهواداری
نسیم عنایت الهی مانند برگ گل خود گرفته از آن شهر بیرون رفت
تا بدیری رسید آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید و چون
صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی
دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقه بلاکشان را
در پشت در دید و احوال پرسید زن سرگذشت خود را از اول
تا آخر نقل کرده دیرانی را دل بر او سوخته و برا اندرون دیر درآورد
و مراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود و کودک خورد سالی
داشت او را در حجره تربیت آن پاک دامن نهاد دیرانی را غلام می بود

عاشق جمال او گشت هر چند ملاطفتش وصال نمود و طریق تهدید و ایذا
پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن
کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی آمده گفت اعتماد برین فاجره
زانیه کرده و فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است
دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نمود گفت با اینهمه
نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان
کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو در این مقام مرا خوش نمی آید
بیست درهم بوی داده رخصتش فرمود زن بی نوا شب از آنجا
روانه گردیده صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید که بر دار کشیده اند
اما هنوز رشته رسن عمر از کشاکش شحنه اجل نگسسته است از سبب آن
تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دار بود و در آیین اینجا
هر که قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد

یا وجه آنرا ادا نماید زن مبلغ ده درهم بذل نموده مصلوب را مستخلص
گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را
گفت که حقی که ترا بر منست بهیچکس را نیست اکنون ملازمت تو
اختیار میکنم و هر جا که روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو باهم
میرفتند تا بساحل دریائی رسیدند جمعی با کشتیها دران مقام
بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد آن جماعه رفته
بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بومی دیار
ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعه رفته
گفت که جنس خطیری و متاعی گرانمایه دارم که در میزان اعتبار را
بر اقمشه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند چیست گفت کنیزکی
هرگز شما ندیده اید گفتند با ما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از
شما رفته او را ببینند و بعد از آن آمده خریداری نمایند و قیمت را

بمن تسلیم کنند

بمن تسلیم کنند و او را خبر نسازند تا وقتی که من بروم مجملا آن سرو
جویبار آزادگی را بده هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعه
نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از
مولای تو خریده‌ایم هرچند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار طوق
بندگی بگردن نهاد و طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب او
بیکدیگر اعتماد نبود آن ثمین گوهر عفاف را سر بار کشتی که اموال
ایشان دران بوده کرده کل سر سبد ما یعرف خود ساختند و
بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را بتازیانه امواج از جا بر انگیختند
مجرای سفاین مرور دهور و مرسی زوارق عوارق امور جل شانه
بارسال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غرق لجه هلاک گردانید و سرهنگ
اجل دست چاره جوئی آن قوم را بپای نهنگ موج خطر فرو بسته
بزندان نیستی کشید و بحکم ومن یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا

کشتی دیگر را که آن عفیفه دران بود از مخاطره چنان نجات داده
بجزیره رسانید و زن کشتی را البته بجزیره در آمد آب و درختان
میوه دار مشاهده نمود با خود گفت ازین آب می نوشم و ازین
میوه میخورم و در همین موضع بندگی خدا تعالی میکنم عالم دقیق
و جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد
آن پادشاه رو و وی را بگو که در جزیره از جزایر بحر مخلوقیست
باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اعتراف
نموده از وی طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو نماید
من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده
نخست پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت که قاضی
بلده نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه
اقامت بینه بران شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم سنگسار کر

دران محفل باشم

دران مجلس باشم میخواهم که آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی
زن گفت غفر الله لک بنشین بعد ازان شوهرش آمد و زن
خود را می شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته
بسفری رفتم و او بآن راضی نبود بعد ازان برادرم مرا خبر داد
که آن زن زنا کرده بود وی را رجم کردند و من میترسم که در حق
او تقصیری کرده باشم جهة من استغفار کن زن برای او نیز طلب
مغفرت کرد و گفت بنشین و وی را در پهلوی پادشاه جلوس
فرمود پس ازان قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت و مایل او
گشتم بفجورش خواندم امتناع کرد و در نزد پادشاه بفجورش
متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش
کن جهة او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت
گفت بعد ازان ویرانی آمده ماجرای خود حکایت کرد گفت آن

زن را شب اخراج کردم میسر تسم سبعی باو برخورده هلاکش کرده باشد
زن در حق او نیز استغفار کرد پس خادم ویرانی آمد قصهٔ خود باز گفت
برای او نیز استغفار کرده ویرانی را گفت بشنو بعد از ان مصلوب
آمده سرگذشت را گفت زن در حق او نیز دعا کرده گفت لاغفر الله لک
پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو آنچه شنیدی تمام بر من
گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم این
کشتی را با اموالی که در ان است گرفته قطع علاقهٔ زنا شوهری نمائی
که درین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول
نموده کشتی اموال را متصرف گردید و پادشاه با اهل مملکت
بازگشت صاحبدلان بدیدهٔ درون از دریچهٔ معانی این دوات
موعظت بنانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل از رز این
از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام می توانند

ونمود

فرموده که شیوهٔ ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزگاری
مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای بی خمار رحمت که خشک لبان تشنه
هوس از خمخانهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین نمی نوشند و چه
خلاع فاخرهٔ کرامت که پاکدامانی آلایش عصیان از کارخانهٔ
ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زنی را برکت صلاح و عفت
و از سلوک طریق تقوی و فضیلت کار بجائی رسیده که خالق
زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده و پادشاه کشور را
با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نموده و چنین عز و تمکین صنادید
عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای
او فرموده ۵ چه مردی بود کز زنی کم بود ۵ گویند حضرت یوسف
علی نبینا و علیه السلام چون عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش
از قبهٔ سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار

برچهرهٔ خاطرش نشسته براو سر راه گرفت وگفت ای یوسف شمایست

حرص وشهوت پادشاهانرا بنده گردانید وبرکت صبر وپرهیز [کارگا]

بندگانرا بمرتبهٔ پادشاهی رسانید موعظه درپاس نظر داشتن

وبسپرداری دین دل از تیر نگاه داشتن ونام خود را در صحیفهٔ [جرایم نگاه]

اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین نصرک الله

وایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع واستاد کارخانهٔ اختراع

جل شانه درکشور وجود انسانی قلعهٔ دل نام بنا نهاده وعقل

دوربین را بکوتوالی آن حلقهٔ خدا آفرین شرف اختصاص

داده است که گنجینهٔ ایمانرا دران از تطرق جنود آمال واماني و[دستبرد]

غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید وعظیمتر رخنه که

کوتوال عقل را احراست آن واجب است رخنهٔ چشم است

چه اکثر اجامره واوباش هوا وهوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل درآمده

دست تعدی برمی آورند ودزدان میل ورغبت بدستگیری

کمند نگاه بکنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمانرا بغارت میبرند راهزنان

شهوات نفسانی بپلیدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس

تقوی عریان میسازند وطاغیان وسواس شیطانی بجاسوسی

نگاه آشوب درمملکت خاطر می اندازند سودای حسن ودل در بازار

عشقبازی بی دلالی نظر کم راست می آید وهم آغوشی خیال بتان

آمال در دار الفساد بوالهوسی بی پامردی نگاه نادر دست بهم میدهد

چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود وچه نقد

اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود وچه خرابیها که از تیر نگاه

دیده بخانهٔ دل نمیرسد وچه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر با [نمی نهد]

دلبران سیمبر ازین رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانهٔ دل بیرون

میکشند ابرو کمانان صید افکن ازین روزن بخدنگ غمزه دلدوز [غزال]

حل
آمال

هوش را از یاد می آورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانه بی مثل و نظیر
جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و
یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر فرمای مومنان را که
چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب
فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند
که از برای مومنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش
معاصی بهتر است و حضرت سید انام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده اند که هر که چشمهای از حرام پر سازد خدا تعالی
چشم او را روز قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم
از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را پر کند
از حرام الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است که زنای

که زنای چشم نظر کردن است بحرام و از منظور نظر آنحضرت
ابی عبدالله علیه السلام منقول است حدیثی ملخص معنی آن اینکه
نظری که از روی شهوت بنفس حرام از کسی صادر شود تیر
زهرآلودیست از تیرهای شیطانی که باین کس میرسد و هر که
ترک این نظر کند و منظورش دران تحصیل رضای الهی
و انقیاد فرمان او معصور باشد خدا تعالی او را اجرای آن ایمان
کرامت فرماید که طعم آنرا دریابد و لذت آن بمذاقش رسد
و موید این معنی است حدیثی که از حضرت سید الرسل صلی الله
علیه و آله مرویست خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای
خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشیدن
چشم ظاهر از امور ناشایست نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ
انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بسی ابواب فیوضات

غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر بخیه مژگان که از دیدن نامحرم
فرو خوابانی بر فرق دل بال همائیست و هر نگاهی که از مشاهده
بیگانه بر خویش دزدیدی دیدهٔ بصیرت را میل توتیائی نظم دردل
میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نکه در خویش
دزدیدن از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مأثور است که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر
سه چشم یکی چشمی که از محرمات آلهی پوشیده و از طی وادی مناهی
پای نگاه در دامن کشیده باشد دوم چشمی که در گزارش
وظایف عبادات و نگارش ارقام سعادت شب چراغ
بیداری بر کرده و از شورش شوق بندگی مانند زخم نمک سود
سر بهم نیاورده باشد سوم چشمی که از خوف عذاب آلهی و بیم
سطوت پادشاهی در دل شب از روز خود گریسته باشد الحق معنی

دیده وری و جوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن
روز جزا را نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن
بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع
نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از پردهای چشم والای
نیالاید و چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی
گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نیفروزد
و دست بینشی که در چار باغ آفرینش بگل چینی آثار صنع نامحدود و فایده
بجرم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد و از تیرباران
غمزهٔ بتان چون ترک خون زخم مدنگاهش از دریچهٔ دیده سر
بیرون نکند و در جلوهٔ سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ
نظر را از چشم طوق بر گردن ننهد و در شیرازه بندی نسخهٔ بیحاصلی
سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و از تماشای چاه زنخدان

سیم غبغبان برسن نگاه بچاه نزود و بجستن برق نگاه گرم
آتش در خرمن طاقت نیندازد و بباد دستی نظر بند گنجینه خاطر
را از نقود دانش و زکی تهی نسازد و از سرمه سای دیده هدی علی مرتضی
علیه السلام منقول است که من اطلق ناظره الی آخره یعنی این کلام
صدق انتظام آن است که هر کس چشم را در مراتع لذات و مسارع
شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از الجام مناهی و محرمات
سر باز زند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونه خاطر را
بناخن خار خار آرزوها خراشیده و مجروح می سازد ه نگر
در بتان که آخر کار ه نگرستن کرسی آرد بار ه دلبران زمانه
خرد و بزرگ ه دیده را بو سفید و دل را اگرگ ه و نیز از محور سپهر
ملت و دین حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ماثور است
که بر تو باد که چشم از حرام نگاهداری که نگرستن میل انگیزد و از آن

فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد
از جهت آنکه نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار
از گرد و غبار هوا و هوس دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان
ماثر بنیان امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل
فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم
فرعون لئیم فرار نموده بمدینه که مقر و مسکن حضرت شعیب ع بود رسیده
جمعی را دید که جهة گوسفند و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب
آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از آب
منع میکردند حضرت موسی ع از اراده ایشان استفسار نمود گفتند
چون پدر ما پیر کهن سالست و کسی دیگر ندارد و لهذا ما مباشرت آب
دادن گوسفندان نمی نمائیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم
گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی ماند

آب با گوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد
شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول
گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان
باستهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده
گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفته
دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می‌آوردند
تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی
چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن
دو زن پرسید که هیچ جاهی دیگر هست گفتند هست اما سرو ست
و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آن
چاه را بمن نمایید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن
دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی درین مشک

هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه انداخت آب
بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان
که دختران حضرت شعیب بودند خوشحال شدند و شگفته خاطر
گوسفندانرا نزد پدر بزرگوار بردند و ماجرا را معروض داشتند
حضرت شعیب یکی از آن دختران و بعضی گویند دختر بزرگ را
بطلب حضرت موسی ع فرستاد موسی از سقی گوسفندان پرداخته
جهة آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود مقام
ساخته بود دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا طلبیده است آنحضرت
اجابت نموده در انجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود
فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی پیش و آن
دختر از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات
آن دو هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک رشاد

جون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسیدن نامت
حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان نمود شعیب گفت
دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست جون دختر
شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه
دیده و شیوهٔ عفاف و پاکدامنیش را از پیش رفتن در راه و وی را
بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او بجهت رعی
و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بران گفت
و شنید اشعار می نماید القصه شعیب را اطوار حضرت موسی
مستحسن افتاده خواست در پیش او باشد فرمود که من میخواهم
که یکی ازین دو دختر خود را بحبالهٔ نکاح تو در آورم باین شرط که
هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی
و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که ده سال مجموع باشد آن از

جوانمردی و مروت تست مجملا حضرت موسی یکی ازان دختران
و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج
نموده و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست چشم ازان پوشیده
بود اخر الامر روزی او گردید ه بنهند کام هر دو جهان در کنار
تو ه تا کام خود تو هم بگذاری بیک کنار ه مرویست که ابو البصیر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوالی کرد که چه میفرمائی
درین که زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند
آنحضرت فرمودند که هیچ یک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال
شما یا عوراتی که با آنها قرابت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه
حضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندید جهة مردم نیز همانرا
بپسندید و مفسرین در تفسیر کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آن است که مردی

در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او بنهانی
در وی نگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی
منقول است که حاصل مضمون آن اینست که جمعی که از دنبال
زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران
هم بدنبال زنان ایشان نظر کنند ٭ بر نقش پای مور بآهستگی
خرام ٭ زنجیر فیل نیست مکافات پاره است ٭ هر نظری که بر
شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از روی حسن و جمال
بحیثیت استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان
قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد این
نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب
وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا از
افق تجارب کالشمس وسط السما روشن است چه در اوایل جوانی

یا در وقت غروبت و بعد از عهد مباشرت آتش شهوت در نهایت
اشتعال است خواهش آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم
از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر
شیب بر اخگر شباب نشست تا صورت نایره آن شهوت بکثرت مباشرت
فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی
روی به پستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوه صاحب
مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و قوت آن نکاستی
و نیفزودی موید این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است حاصل معنی آنکه
نگاهی که از روی شهوت و لذت نفس باشد از جانب شیطانست
و غیر آن نیست پس هر که از خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و
چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و

بریختن آب پشت آتش آن شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر بدأ
اثر بر آنچه مذکور شد سندیست مسجل و لفظ انما بر صدق این مدعا
شاهدیست معدل و جمعی ناسعید بی باکی آنرا نظر پاک نام نهاده بعلاوه سخن
گردانید چشم سنگ رسوائی بر شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند
و گروهی بی دین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده
بحیره دستی نگاه خیره جامهٔ بیگناهان زاهد نامی پاره می سازند و گاهی
بسر انگشت آه و ناله زن و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای
خلق میکنند و گاهی پارهٔ آنچه شد بکر رشجر نام و ننگ مردم نکو سیر را
از پای می افکنند بیدردی دین را درد محبت میدانند و تندی
آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق
حضرت جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال نمودند فرمودند که
قلوبهم خلت من ذکر الله فاذاقه الله حب غیره حاصل معنی آن است

که جمعی عاشقند

که جمعی که عاشقند دلهای ایشان از ذکر الهی خالیست پس خدای تعالی
دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده بجهة فراموشی و غفلت از حق
بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف
معلوم است فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض
مردم را هدف تیر قیقاج نگاه های گوشهٔ چشم ساختن قطع نظر
از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی حیا و آزرم جمع نمیشود
و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و مع هذا بر ظاهر است
که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند
و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهو وش محال است که بتماشا
قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته رفته
در نظر هموار و تمایش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن
دیدهٔ بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگرداند و روز بروز

بجایی میرسد که اگر میسر شود بوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب
عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و باتش
شهوت نفسانی متاع عافیت آنجهانی را میسوزد و باتش زنه تو
کاری آتش غضب جباری را بر خود می افروزد و از سرچشمه زلال
شرع و دین حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله ماثور است
که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد
ریح الجنة و ریحها توجد من خمسمایه عام الا ان یتوب خلاصه معنی
آنکه هر که می بوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال
او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت
را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر
آنکه تایب گردد مرویست که از سالار اتقیا حضرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند

که مسوخات

که مسوخات سیزده اند انگاه تعداد فرموده از انجمله فیل و خرس
شمرد و پس بیان اعمال که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند
نموده از انجمله این مضمون ادا فرموده که اما فیل مردی بود که لواطه کردی
اما خرس مردی بود مخنث که مردانرا بخود خواندی از غایت اجتناب
درین باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام فرموده اند که
لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذالک وجب
علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو
مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجب است
بر او تادیب و تعذیر مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت
این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای
آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت
سیر در آیات قرانی و وحی آسمانی که دست بتهاز دامن ظهور صدق

آن قاصر است طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند سوای
آنچه مرقوم کلک بیان گردیده قبایح دیگر از راه چشم منصور است که
صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت و قدم
نظر از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت و از آنجمله
روزن نظر بخانهای مردم گشودن است و از کیفیت اوضاع
همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از رشید بیانی
آداب و مالک ممالک اجتناب حضرت سید الانام علیه السلام
مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدایتعالی شش خصلت
از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود که از اولاد منند
و تابعان ایشان مکروه میدارم پس حضرت آن شش خصلت را
یک بیک نام بردند و از آنجمله بخانهای مردم دیده اطلاع گشودن را
شمرده اند و هم درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است

که من اطلع

که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء
من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار من المنافقین الذین
کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی
یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل آنکه هر که بدیده
تفتیش و اطلاع بخانهٔ همسایهٔ خود نگرد و پس عورت مردی یا موئی
یا چیزی از جسد زنی را ببیند خدایتعالی را میسزد که او را با منافقان
که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل جهنم
گرداند و از دنیا بیرون نبرد تا حق تعالی او را رسوا نسازد
و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی
کارش براندازد و دیگر از جملهٔ قبایحی که دامن نگاه بلوث آن
آلوده در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیلهٔ
خود کردن است چنانچه از سید ابرار صلی الله علیه و آله منقول است

کسی را به بینند و از تعلیم کتابت غالباً بجهة آن منع نموده که مبادا بتوسط
خامه میان ایشان و غیر هنگامهٔ راز و نیازی گرم شود و از تعلیم سورهٔ یوسف
همانا بر آن منع فرموده اند که چون بر قصهٔ زلیخا و عشقبازی او مشتمل است
مبادا زنان را از اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم
سورهٔ نور ظاهراً برای آن امر فرموده اند و چون بر حد زنا و امر زنان
بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار
زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانچه ان شاء الله تعالی
مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف
بمحامد اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف گردند و همچنان که مردان را منع
و ضبط زنان از امور مذکوره می باید نمود زنان را اطاعت شوهران
کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست آوردن
و از حرکات نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشهٔ خمول نشستن

خود و شو

خود و شوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه دین حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت
شوهر نهی کرده است که اگر بیرون رود هر فرشته در آسمان و هر
چیزی که در زمین آن زن بر آن بگذرد و از جن و انس جملگی بر او لعنت
کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز آید و مشهور است که مردی از انصار در زمان
حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بسفری رفت و از زن
خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود
اتفاقاً پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرستاد معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد
گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم
مریض شده آیا مرخص می سازند که بعیادت او روم آنحضرت
فرمودند نه در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش

وفات یافت دیگر باره کس بخدمت آن سرور فرستاده جهة نماز گزاردن
برادر رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداد و فرمودند که در خانه خود
بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید
البشر صلی الله علیه و آله نزد آن صالحهٔ نیکو سیر کس فرستادند و پیغام
دادند که خدا تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر
ترا آمرزید مجملا بر کافهٔ زنان غیر پیرزالی که از کبر سن شایبهٔ نکاح
در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای منازل و
مساکن خود پای بدامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیارند
و چون راز صاحب حوصلگان نهانخانهٔ گمنامی در خزیده مانند
آوازهٔ رسوائی دست زدهٔ بوبان نگردند اگر صفت در گرد کلبهٔ
خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون پارهٔ نگاه از دیدهٔ هر
روزنی سر بر نزنند و شرر آسا درون سنگ سخت جای نبرده

بهر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون نروند و هلال سان بنمودن گوشهٔ
ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظر نالان نسازند و آفتاب مثال
بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزو با نیندازند
بهر زخمهٔ اندیشه چون نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن
افسون هوسی مانند نالهٔ نی بر سر کوچه نروند و چراغ غازه را جهة
عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبعی را از سرمهٔ چشم عبرت
شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی را بر صفت حیا
گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره بر دارند
رشتهٔ ار خود را بکشش هر خیالی نسپارند و سوزن صفت بر لطف
تار نگاهی بدنبال خود نیندازند و چون شاهد دنیا هر روز با کسی
عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی
دیگری نخندند قال الله تعالی فی سورة النور قل المومنات الآیة

حاصل مضمون آیه سراپا هدایه آنکه امر کن یا محمد صلی الله علیه و آله
زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند
و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت
باطنی خود را که گویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشواره و هر زیوری
که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان
ظاهر نسازند و مقنعه های خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی
گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان
بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید
و لا یضربن بارجلهن الایه گویند در زمان جاهلیت عادت زنان
بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بلند
شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زنان مومنه را نهی کرده
و فرموده است باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود

آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش
مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث
میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان گردد و از شهادت آیه
مذکوره ثابت شد چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر باید کشید
زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روزن یا دیده می باید پوشید ام
سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد
آنحضرت فرمود مارا که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست
فرمودند که شما نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است
و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله در حجره فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبدالله ابن
مکتوم درآمد حضرت خیر النسا برخاست و پنهان شد و چون ابن مکتوم

بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن
مکتوم چرا پنهان شدی و او چشم ندارد و آن ابنی حرمسرای عفاف
فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نه بیند من او را
خواهم دید حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن
و نیز از آیهٔ مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که
پوشیدند و نمودن بناخن کردن و گشودن تکمهٔ پیراهن را و از نظر
بیگانگان منافی شیوهٔ ستودهٔ عفت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت
شمارند و حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله از زینت کردن
زن برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که اگر این کار کند
مستحق آن است که خدای عز و جل او را باتش دوزخ بسوزد و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که لا ینبغی للمراة ان تجمر ثوبها
اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه

بیرون رود جامه را خوشبو کند و از جملهٔ مؤکدات صلاح و عفاف
زنان از اکفاف است که با وجود فضیلت مسجد فضیلت نماز گزاردن
زنان در خانه‌های خود افضل شمرده اند چنانچه در خبر آمده است
که بهترین مساجد زنان خانه‌ها است و نمازی که زن در خانهٔ اندرونی
گزارد افضل است از نمازی که در صفه گزارد و نمازی که در صفه
گزارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه گزارد و نمازی که در صحن
خانه بهتر است از نمازی که در بام خانه گزارد و مجملاً هر چند زنان از
احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال شان در پردهٔ نهفتگی
مستور باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در سینهٔ
خفا پوشیده باید داشت و آینهٔ ننگ و نام را از زنگ دوستی نقش بدگویان
در آینه‌دان گمنامی باید گذاشت و بسرهای هرزه گردی قدح آبروی
خود را نباید ریخت و از غربال دیده‌های نظاره گیان خاک بدنامی

برفق ناموس خود نباید بخت چه زمانرا هیچ لباسی زیباتر از پرده
خفا و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آنجا از آن رفته
گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیر در و گردیده باغیست آفت
رسیده و کمان ابروئی که از کشاکش هر دائی کباده شده باشد
خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع
غیر از مزه حموشتی افتاده باشد چاشنی نگلش کجا گلوسوز می افتد
پنجه مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید
و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی
حسن از آن آید گویند عقیفه از قبیله قریش برسانی گیسوی تابدار سر آمد
خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشته
سبحه و زنار حرف لفظش با قطار عالم چون زلف بپایش و دیده
و هر بار موشین بر سواد شبهای تار خط بطلان کشیده وقتی موی خود را

تراشید و بی سبب ظاهر سلسله های مشک افشان از هم پاشید
از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت من پیشتر در
خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد و سر من گشاده و موی من
باز بود نخواستم موئی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم
از بیخ تراشیدم — در نرم ساختن توسن هر جائی بکشیدن
بار شریعت و که عذابی بر اسیران سلسله لذات و علیلان امراض
مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که نافعتر دوائی که آدمی را از مرض
ذات الصدر وسوسه برهاند و سودمندترین داروئی که جراحات
خار خار شاهدان گلعذار فرو می‌نشاند امر تزویج و نکاح است که اخراج
مفسدان امانی و آمال از اقلیم فکر و خیال بتدبیریست متین و در
محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه‌های جان ستان
حصنیست حصین و تقلیل خون فاسد غرور فصادیست حاذق

و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوا نیست موافق خفتگان فراش
بی‌خبری را نسیم سحریست و تهی دستان گوهر آبرو را سرمایهٔ توانگری
فراش‌ها رکاه عفت است و پرده‌دار حرمسرای عصمت فکر هرزه کردرا
از علایق زن و فرزند بند بر پای می‌نهد و نگاه هرزه‌هوا را از عمق اندیشهٔ
معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روی نفس را در کورهٔ
ریاضت نرم میکند و شیشهٔ مزاج طبیعت نازک را سنگ سختی ایام درهم
می‌شکند توسن طبع شوخ را قطع مراحل نوایب نرم و خمول
و بختی سرکش قوت بهیمی را کشیدن بار شریعت رام و ذلول
می‌سازد و غواصیست که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط
عدم برآورده زیور گردن مباهات آبا و امهات میگرداند باغبان غیبت
که نهال میلها را از آبیاری ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفواد اولاد
بکام تمتع میرساند و روشنگریست که آیینهٔ خاطرها را در خاکستر

کدورت عیالمندی

کدورت عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشه‌های نفسانی پردازد و آتش
زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی
ظلمت رحم می‌افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد و آیات و اخبار
در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد نقلیه و عقلیه بر
فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ یافته قال الله
تبارک و تعالی فی سورة النور انکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم
و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصهٔ
کلام معجز نظام اولیای عقد زنان بی شوهر را شوهر دهید و مردان
بی زن را کدخدا کنید و تزویج صالحان را از غلامان و کنیزان یعنی
جهة غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی درآورید
و گفته اند تخصیص صالحان جهة ترغیب بصلاحیت است جهة آگاه
کنیزان و غلامان آزاد باشند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد

از صلاح صلاحیت نکاح باشند پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید
غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم
آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح
چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهه دفع این
فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدا تعالی
ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را
می باید مانع نکاح نداند و بسبب فقر و فاقه دامن ترک بر فضیلت
تزویج نیفشانید که غنی بی [gap] و واهب بی منت جل شانه از
خزینه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی احوال ایشان میگشاید
و از شربتخانه فضل و احسان بی منتها درد عسرت و احتیاج ایشان را
مداوا می نماید چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطه
علم عالم گیرش بکنه هر غنی و محتاج رسیده است از چهره کشای عرایس

احکام

احکام حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام که مرویست تزوجوا
للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدائی کنید از برای توسعه روزی
که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم
و نیز فرموده ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من
التزوج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هستی قاعده
و سنتی که در نزد خدا تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آن جناب
منقول است من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف
دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ایمن
گرداند از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد
میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات
مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار

العراب یعنی بشیر اهل جهنم غرابند همانا مراد آن است که غرابان
از غلبهٔ شهوت خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب
خود را مستحق غضب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا می سازند و پیش
آموزدیدهٔ خرد حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام
نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از هفتاد
رکعت نماز که عزب گذارد وجه فضیلت نماز متزوج ظاهر این باشد
که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع قلب است و آن در متزوج
بیشتر تحصول می پیوندد وجه وی برکت تزویج از بسر اندیشهٔ نفسانی
باز رسته و ابواب خلوتسرای باطن را بر آمد شد بسیاری از خیالات
فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی که عادت
دادهٔ نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی برگردن نهاده است
و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با دآب بندگی

و طریقهٔ تذلل و سرافکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته
در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوات همیشه دماغ
خیالش مختل و پریشان باشد و از جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی
امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ من است پس هر که از طریقهٔ
من روی رغبت برتابد از من نیست و منقول است که آنحضرت
از شخصی عکافه نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله
فرمودند که کنیز داری گفت نه پرسیدند توانگری گفت آری
آنحضرت فرمودند که جدائی کن و گرنه از جملهٔ گناهکارانی و بروایتی
دیگر فرمودند که تزویج کن و گرنه از رهبانان نصارائی و بروایتی
دیگر فرمودند که تزویج کن و گرنه از برادران شیطانی و هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من

در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان خود اگرچه
گناهکار باشند   در فضیلت نکاح و پوشیده نیست که
اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجرهٔ بوستان خیر و صلاح
توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نکند و در دیدن
چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بجای عینک بسی فواید دینویه بر وجود ایشان
مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکات ایشان بروزگار
والدین عاید میگردد و از بهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلی الله علیه وآله
وسلم ماثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم
من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من
خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته
حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان
اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشاند و دیگری آنکه چاهی کند

وانکه مجدا

وآنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسری صالح گذارد و آورده‌اند
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر قبری گذار افتاد ملایکه عذاب
را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور نموده در
وقت بازگشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت ملایکهٔ رحمت را با طبقهای
نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدیل
عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز
شده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن
آغاز فرمود حضرت بیچون این مضمون وحی بوی فرستاد که
یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود
زنی آبستن از و مانده بود چون بار نهاد آن طفل بزرگ گردیده بمکتب
فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن
بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش

در روی زمین ذکر نام من کنند مجملا اگر فرزند زنده ماند ممکن است که
پدر و مادر را بدعائی یاد نماید و ببرکت طاعت و بندگی از بند هوا
آنجهانی آزاد کرداند و اگر در گذرد وداع فراق بر جگر والدین گذارد
چه اجرها که ازان رهگذر بمادر و پدر نمیرساند و چه شهدهای خوشگوار
سعادت که در عوض آن زهر جانگزا بکام جان شان نمیچشاند
از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که ملخص
آن اینست که تزویج کنید تا بسبب تناسل و توالد بسیار شوید که من
فردای قیامت ببسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که
تمام خلقت نشده و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت
خواهد آمد پس او را خواهند گفت که داخل شو خواهد گفت داخل
نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل نمیشوند و در مسکن الفواد مذکورست
که یکی از صلحا مدت مدیدهای رغبت در وادی تجرید تنیده کمند وحدت

بی علایقی را حصار عافیت میشمرد هر چند که یاران صدیق و دوستان
شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی می‌نموده اند مرغ وحشی
تأهل را رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده
را بتماشای گاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را
گفت از برای من زنی خواستگاری کنید شب آن امر غریب
و باعث آن اراده بی تقریب ازو سوال نمودند گفت در خواب
دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی
بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم که با کوزهای زرین
و اباریق سیمین بمیان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند
و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه می‌نهادند و من دست
بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم بمن نیز آب ده که تشنگی
مرا هلاک ساخت گفت جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم

شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر را در
غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم
غرض من از گفتن این آن است که شاید خدا تعالی فرزند کرامت
فرماید و ما زان عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش گرفتار نماید تا مرا نیز در
روز رستخیز سبب آمرزش وسیله و تقربی و دران عرصه از کاس
کرامت الهی بهره و نصیبی شود و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار ورود
یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین که
مشارق انوار هدایت و مطلع اشعهٔ کرامتند بر در و دیوار این عالم
بسیار تافته است چنانکه ان شاء الله تعالی در باب صبر بر زبان قلم موعظه
شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوت اکل و شرب و مذمت
پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشتن حلال
و حرام آنرا در مذاق پیاپی یکسان شمردن چون یگانهٔ بی مثل و یکتای

و دانای احوال هر دو و نزدیک جل عظمته و عم نعمته مقر وجود هر موجود
را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون شش عروه
برپا کرده است از آنجمله اکل و شرب که مناط ارتباط جسم و جان
و چار دیوار طبایع اربعه را بجای پشت بان است پس آدمی بتحصیل قوت
بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بی
علاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف
و عقل بران مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن
متوجه انسان میشود از جهت کمیت و کیفیت آن است که عادت از
پرخوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز
جهت ازین دو صفت خسیسهٔ ناپسندیده بر ذمهٔ اهتمام لازم خواهد بود
و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر ملایمت آن داعی بر ایراد
دو فصل است در مذمت پرخوری بر نفس پرستان شکم پرور

وصورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را
قبلهٔ همت ساخته وبگرسنه چشمی طبیعت معدهٔ آزرا از آب فرمان نه
کرده اشتهای نعمتهای جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن وآشامیدن
چراغ حیات را در فانوس تن بمنزلهٔ روغن است چنانکه چراغ را کمی
وزیادتی روغن هر دو ضرر است حیات آدمی نیز از افراط وتفریط
اکل وشرب در معرض خطر است وهمچنانکه از فرط گرسنگی قوایم
قوی وحواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط
سیری نیز کارکنان قلمرو درون از خدمات مرجوعه دست تدبیر
وتصرف کوتاه گشته سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده
سر برآورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار می نماید گر خوری
لقمه ز عادت بیش هیضه آرد کلید گلخن بیش ها طعمه چون بود
بیرون ز اندازه گلو گلخنی دگر سازد باش کم خوار تا بمانی دیر که اجل

گرسنه است خورش شیر قال الله تعالی وتبارک فی سورة الاعراف
وهو اصدق القایلین وکلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را
نگاه میداشتند وآنرا از تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان
نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه تعالی
باین آیه ایشانرا ازان باز داشت وبعضی آیه را عام گرفته کافهٔ انام را
درین خطاب داخل دانسته‌اند وبرهر تقدیر خلاصهٔ مضمون بنابر مشهور
که بخورید وبیاشامید ولیکن دران اسراف وتعدی از حد سیری
مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد وگفته اند
که حد اکل وشرب آن است که طعام وشراب حامل نفس باشد
نه اینکه نفس حامل آن وچون ازین حد تجاوز کنند اسراف باشد آورده اند
که هارون الرشید را طبیبی نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی

اورا باعلی بن حسین باقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد
صورت بحث این بود که بختشوع گفت در کتاب شما یعنی در ان چیزی
از علم طب نیست وحال آنکه گفته اند که العلم علمان علم الابدان
وعلم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم اند وسایر علوم در جنب
ان کالمعدوم یکی علم طب ودیگری علم دین علی بن حسین در جواب
گفت که حق سبحانه وتعالی جمیع طب را در نصف آیهٔ قرآن جمع
کرده است گفت ان کدام است گفت اینکه فرموده است کلوا
واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما خبری در علم طب با تو
نیست گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله تمام طب را در اندک عبارتی جمع
کرده فرموده است المعدة بیت الداء والحمیة رأس الدواء واعط
کل بدن ما اودته یعنی معده خانهٔ درد ومحل تولد امراض است وپرهیز
فرمودن آن از امتلای طعام وشراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب

سرهمه دواهاست وبده هر بدنی را آنچه عادت داده باشی از آن
از غذاها ولباسها نصرانی گفت کتاب شما وپیغمبر شما هیچ طبی از
برای جالینوس وانگذاشته اند مرویست که اکل نمودن بر سر سیری
مورث برص میگردد ومخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد
چندان با دل میکند وچندانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل وشرب
انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است
ازین صفت زشت ناپسندیده فرو میرد وچه بنده در وقت
امتلا از ادای مراسم عبودیت گران وکاهل واز مراقبهٔ
احوال خویش ومجاهدهٔ نفس کافر کیش غافل وذاهل می باشد وچون
از کثرت اکل وشرب سپاه خواب غفلت ولشکر میل شهوت
قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار
گشته جمعیت علم وعمل از هم می پاشد ودرینوقت آئینهٔ دل بمرگ خود

خاک کدورت بر سر می‌فشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن
دیاری نمی‌ماند و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب
فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه
ممیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت
از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام
و شراب می‌میرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده
پژمردگی می‌پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش
روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب
مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را نموده و از
دُرر نصایح که گوشواری گوش هوشش نامزد فرموده اینست که

یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت
الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب
رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت
وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی
حضرت یحیی بن ذکریا علی نبینا و علیه السلام را با رهزن طریق
دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از وی پرسید که
فرزند آدم را بچه حیله بهتر میتوانی فریفت شیطان گفت به
پرخوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن
و مکالمه مذکور در بعضی از کتب بدینوجه مسطور است که حضرت
یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت بر بنی آدم تسلط بیشتر داری گفت
وقتی که پرخورده و اشتهامند باشد حضرت یحیی فرمود فلله علی وعدت
علی نفسی شیئاً حاصل معنی آنکه بر من بامری از امور دست یافتنه

ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد گفت آری شبی از شبها طعام
نزد تو آوردند و تو روزه بودی تر ابر سر اشتهای آن طعام آوردم
تا بیش از عادت خوردی و از درود و عبادت کردن کاهل
شدی یحیی فرمود بعد ازین هرگز سیر نخواهم خورد و ابلیس گفت بعد ازین
کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا بر مضمون این محمول است آن
روایت که خلاصهٔ معنی آن اینست که شیطان همچو خون در رگ
و ریشهٔ آدمی میدود و پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و
تشنگی و این کنایه ازین است که شیطان در وقت سیری تسلط بیشتر
دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تغلبش از نقود ایمان کوتاه میگردد و کمند وساوسش
از کنگرهٔ ایوان خاطرها بار سامی افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله
علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسی است

که گرسنگی بیشتر کشد بتفکر یعنی اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع نامتناهی
بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدا تعالی آن کسی است که بسیار
خواند و بسیار خورد و آشامد و از نقطهٔ دایرهٔ سروری و نطفهٔ
صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام ماثور است
که خطاب به بنی اسرائیل فرموده است یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل
فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة کتب
من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار
خورد بسیار خوابد و آنکه نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد نامش
در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب حضرت صلی الله علیه و آله
از مومن و منافق سوال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه
دیدهٔ توقع گشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان
نقاب خفا از چهرهٔ این مدعا برداشته فرمودند که ان المومن همته

فی الصلواة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب

کالبهیم خلاصه معنی آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف

وهمت منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان موقوفست و

نیز فرموده اند المومن یاکل فی امعاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة

امعاء یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این

عبارت بحسب ظاهر کنایه ازان است که مومنان کم خوار و منافقان

پرخوار می باشند

[illegible] شکم پرست بود که در میان

عرب ضرب مثل شده بود چنانچه شاعر گفته است وصاحب

بطنه کالهاویه کان فی امعاءه معویه هست چون معده معاوی

آز که نجاک از تو دست دار و باز روزی یا کل سر سبد

این هفت چمن حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند خار

باکل همنشین

باکل همنشین بوده باهم طعام میخورد آنحضرت بطریق عادت خود

دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از ضعف همت

خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت که یا ابن رسول الله چرا مانند زنان

اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل با اکل زنان است و ضرب ما

ضرب مردان و منقول است که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم

غلامی خریده بود خرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند

بفروشند که بسیار شوم می باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظی

بافراط خورد و بمجلس توامان حضرت بهتر عالم و عالمیان آمد هر

لحظه آروغ میزد آنحضرت او را ازان حرکت زشت منع نموده

فرموده که من اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که

از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از

آنجناب صلی الله علیه وآله منقول است که دشمن ترین مردمان

در خود خدا تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک
نمایند خورشی را که خواهش آن داشته باشند مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت
مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک سعادات منیعه ترقی و بسیاری
از درجات رفیعه باز می ماند و گرانی معده همای همتش را زمین گیر
و ناتوان نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند از دود
گلخن درون دیده بصیرتش ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آئینه
دل سیاه و تیره میگردد و گاهی قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا
کرده درد دین فراموش می سازد و زمانی علت اسهال زور آورده
مرکب تن را تا بر پایه قضای حاجت بجانب مبرز می تازد و گاهی
اثر غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست
میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی
می اندازد و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سر و برگ عبادت

می برد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پا در می آورد
ندانم آدمی بیچاره بتهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام
و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی
خواهد انداخت   اولین سد ره آدم هست نای گلو
و طبل شکم طبل بادیست اصل فتنه و شر   هر دو را واگذار و خوش
بگذر   مرد پرخوار بی یقین باشد   سیر خورده گرسنه دین باشد
چون خوری بیش پیل باشی تو   کم خوری جبرئیل باشی تو   وانکه بسیار
خوار باشد او   وانکه بسیار خوار باشد او   و یکی از اکابر چون از بازار
میگذشت از جنس ماکولات و غیر ان چیزی را میدید و طبعش بآن میل
میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن را ادا میفرمود که ای نفس
بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم
و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست نزد من

چه بیرستم که حصول آن بحب دنیا یا آخرت از زبان یا باعث
محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن
جهاد معرکه نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
روزی بقصابی گذر کرد که گوشت فربهی داشت آنحضرت را
بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمود که من بنخوردن
گوشت صبر میکنم و خداتعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی
پنج خصلت را موروث پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در
طاعت و فرمانبرداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را
در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت
و از مسلم منافق و موافق حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام
منقول است روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که
باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده

باشد دویم خندیدن بی آنکه عجایبی دیده باشد سیوم اکل نمودن
بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خداتعالی در شب معراج
بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده اینست که یا محمد دنیا
و اهل دنیا را دشمن دارد آخرت و اهل آخرت را دوست دار
آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند حق تعالی
بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرموده که اهل دنیا کسی است
که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت
به پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر می آید
در مذمت حرام خوردن و تنعم فرمودن نفس شوم آبروی ورع
از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل
جلاله و عم نواله بگوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را
در مطبخ کن فکان چنانچه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه

هر یک از باریافتگان مهمان سرای ایجاد را در سر سفره عام انعام بقدری
که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی
در زمین حیات کشته مستوفی تقدیرات وظیفه اش بخط سبزه بر ورق
کشت زاری نوشته است و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان
کردن نشو و نما برافراخته میزاب عنایت لم یزلی آب روزی لایفنی
از جویبارهای ایام و لیالی در پایش روان ساخته است و دستگاه
روزی حلال نه چنان تنگ فضاست که بجهة توسعه معاش دامن همت
بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم سرکش نه آنقدر ضرورست
که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بقدم سعی باید پیمود چون تن
آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بر رهانند و هر را بنه خوانان
مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده شکر شیرینی هر چرب و شیرینی
چون دوشاب دلان آرزده نروند عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفره

قانع گشته اند

قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه نعم نتوانند بود و درویشانی
که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت ازنان
و نعیم دنیا نتوانند نمود و سیر چشمانی که بر سر خوان فقر بنمک چشش شوربای
قناعت کرده اند دیده رغبت بمایده شبهه ناک نگشایند و نازک
مزاجانی که پی بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان
طعام حرام نیالایند از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی
علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر
بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول
بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک دارد
و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آن است که چون حرامی
که پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن
بزنجیر اجتناب بر پا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری

برحکم فشار دو و دیگر نیز بر دو قسمت یکی آنکه در وقت معصیت حق تعالی
را یاد نموده برضا بقضای او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی
پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی
و عظمت سطوات پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت
نماید از مبین حلال و حرام حضرت سید انام علیه و آله افضل الصلوة
و السلام منقول است که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار و
اولی به یعنی داخل بهشت نشود کسی که گوشت او از لقمه حرام روئیده
باشد جهنم باو سزاوارتر است مرویست که روزی معاذ بن جبل
از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و یوم ینفخ فی الصور
فتأتون افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند از امری عظیم پرسیدی
پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرموده اند که ده صنف را
از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مومنان ممتاز گردانند

بعضی بر صورت بوزینه‌گان باشند و بعضی بهیأت خوکان و بعضی
نگونساران که ایشانرا بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی
کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینه‌های
ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل
محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی
از دارهای آتشین آویخته و بعضی را جبهها پوشیده باشند از قطران
که به تنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان احوال
هریک از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که
آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی باشند که حرام خورده باشند
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون ماثور است که
در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر گذارند و حسنات ایشان
از بسیاری مانند کوههای بلند باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را

هبا منثورا گردانیده امر فرماید که ایشان را باتش برند سلمان رحمه الله
از آنجماعت سوال نمود آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمود
که ایشان نماز گزارده و روزه داشته و درباره از اوقات شب
لوای تهجد افراشته باشند لیکن حرامی روی میداده از جا در اند
خودداری نمی نمودند و باتخاذ آن حرام آغوش بی باکی میگشودند
بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت بدایت
اساس نعوذ اعمال را بی خلوص از غش وزر و وبال در بازار قیامت
بچیزی نخرند و تحفه جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان گنج
خانهٔ غیبی بهیچ نپذیرند بدیهیست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده
متمشی گردد در عرصه گاه اگرچه محل خواهد داشت و طاعتی را که بیاری
آب و نان شبهه آلوده اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه
نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام نشستن

گزاری کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری
بکجا رتبهٔ قبول پذیرد و از دانه شکری که بطمع مال حرام در مزرع زندگی
افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعائی که نه باب پرهیزگاری از زمین
دل سرکشد چه میوهٔ اثر خواهی چشید سرور عالم صلی الله علیه و آله
و السلم فرموده اند که ان العبد لیرفع یده الی الله و طعمه حرام و ملبسه
حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی آنکه بنده دست دعا
برداشته مطلب خود را از درگاه آلهی مسألت می نماید و حال آنکه
خورش و پوشش او حرام است دعای او چگونه مستجاب گردد
و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که یک لقمه حرام
خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است
که شخصی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که من دوست میدارم
که دعای من مستجاب شود فرمودند طهر اکلک و لا تدخل بطنک الحرام

یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که
حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع
نموده خطیب نطق و بیان را بر منبر زبان بگفتار این دو کلمهٔ حکمت گویا
و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار قرین و محلی کرده اند که
یا بنی اسرائیل لا تدخل من افواهکم الا الطیب و لا تخرج من افواهکم الا الطیب
یعنی باید که بدهان شما فرو نرود جز لقمهٔ پاکیزهٔ حلال و از دهان شما بر نیاید
مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالت مآب صلی الله
علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المومن یعنی مومن کیست و اهل
ایمان را چه صفت می باید زیست آنحضرت فرمودند المومن من اصبح
ینظر الی رغیفه من این یکسبها ماحصل معنی آنکه مومن کسی است که ابد
نظر تأمل بنان خود کند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود
اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده و الماس شبهه در آن سوده

باشد مرویست که فرستاده حضرت باری خطاب بابی ذر غفاری
نموده این مضمون ادا فرموده اند که یا اباذر بنده در زمرهٔ متقیان
داخل نمیشود تا وقتی که بالنفس محاسبه نماید محاسبه که استادگی و اهتمام
در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند
پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشیدنی او از کجاست از
حلال یا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت
آن اندیشه نماید چون حرمت آن معلوم کرده دامن بلوث آن
نیالاید و در رسالهٔ حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین
علیهما السلام که به بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است کلامی
که خلاصهٔ معنی آن اینست که حق شکم تو بر تو آنست که از او ظرف لقمهٔ
حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جملهٔ کلمات حکم
متکلم بی آلت عرش آشیانه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله

در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن
مخبر صادق بگوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده است که یا احمد علیک
بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین الورع
یقرب العبد الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوهٔ
ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و وسط
و آخر دین است بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی ورود بکند
این وسیله باوج مرتبهٔ مقربین صعود می نماید و نیز فرموده که یا احمد
ان الورع زین المومن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
الی آخره یعنی ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دین است
و مانند کشتی است همچنانکه در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات نیابد
مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی و در قلزم
خونخوار مواخذهٔ آنجهانی جز بشیوهٔ پرهیزکاری از غرقاب هلاکت

بساحل رستگاری

بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده ان العبادة عشرة اجزاء تسعة
منها طلب الحلال فاطیب مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی
خلاصهٔ مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نُه جزو از آنجمله
طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش
حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام و شبهه ناک
نمائی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان
و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت ابی
جعفر محمد الباقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم
و روزه کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت
فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این است که
کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله
مأثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد

کند و ترک شهوت از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از
سهران برحذر و خداتعالی او را از فزع اکبر امین گرداند داخل بهشت
سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده اند که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی
رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن نزد خداتعالی خوشتر است
از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال
و حرام وای گراز بیشه شغال هستی و سگساری وای کافر نعمت لذت
قناعت و سازکاری وای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز وای مجوس
بیخبر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی
کنی و در پر کردن انبان گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی گردانی از طی
مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پرداری و جهت ادراک یکدمه
لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی بهره سازی بخوشگواری

لقمهٔ حرام عیش زندگی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتهای آتش
در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده
شود در مذاق ایمان سم قاتل است و حلوائی که از شیرهٔ جان بینوائی
پخته در کام تقوی مانند هلاهل   بدل اهل دل بوقت طعام کندی
کر دمی بود ز حرام   خرج کردی ز بهر تن جان را   در سر نان بدادی
ایمان را   حیف باشد که همای همت را چون کرکسان بمردارخواری
مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزهٔ
شهدآلود ناکسان اندازی گاه از جهت لب نانی دزدی و راهزنی
پیشه فرمائی و زمانی بحرام توشگی در سلوک طریق حیله وری و طراری
اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان
روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن
جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس فرونشانی تا دیگ

هوسی بر بار میکنی چه دودهای آه دل که از درویشان که بدرگاه الهی
بلند میشود و تا شکمی سیر می سازی چه نالهای الامان از جانهای مسکینان
که بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی میرود و فرو دست که مکافات کباب
مرغ مسمی که از پیره زنی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ تو
بسیخ کشیده خوناب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب است
که بجزای بره بریان سیرستی که از فقیر تنگدستی متعدی گرفته باشی بریان
صفت در تنور انتقامت سرنگون خواهند آویخت کلام یکی از
اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله
یعنی دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب
الهی تو که بر ترک یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی
توانی آورد و چون تحمل سطوات قهاری را پایی نداری چرا از تلذذ
لذت حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تامل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت

کار خوو اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب عقبی
نمی ارزد و ادراک همه لذاتهای این جهان خراب بیک لحظه وحشت
روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب که از کام
تو تا گلو بیش نیست و خوشی و رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده
از یک نفس بر جا نمی ماند بعد از ان چگونم که چه میشود و آن ربایندگی
و خوش آیندگی بچه منجر میگردد و مرویست که ما من عبد الا و به ملک
موکل عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا ارزقک
فانظر من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است
که گردن او را خم می سازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله
خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر انداز
کن و ببین از کجا اخذ نموده و عاقبت بچه انجامید و پس بهتر آنکه رفت
سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال

وجنبنی الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام
اجتناب فرمای ناصر خسرو براهی میگذشت   مست و لایعقل
نه چون میخوارگان   دید گورستانی و مبرز در رو   بانگ بر زد
گفت کای نظارگان   نعمت دنیا و نعمت خواره بین   اینش
نعمت اینش نعمت خوارگان   گویند مرد هشیاری از بازاری
میگذشت الوان میوهٔ لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمت
دلکش چشمک زن نظارگیان گردیده غبغب سیبی در دست
نگاه حسرت گرسنه چشمی بود و چهرهٔ بهی بقوت معدهٔ آرزوی
تهی دستی می نمود بهر امرودی چون شکوفه دیدهٔ خواهشی باز و بهر
خوشهٔ انگوری مانند تاک گردن بهوسی دراز انار چون مجمر از اخگر بار
رغبتها را گرم میکرد و نارنج از غایت شادابی نخورد آب به دهان می آورد
آن مرد آگاه بنظر تأمل در آنها نگاه کرده برفیق خود گفت که انگار

که این نعمتها

که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده اکنون
آن لذتها گذشته آن خوردن و ناخوردن یکسان گشته است
صدر نشینان صفهٔ پریشانی و راتبه خواران سفرهٔ بی نانی خستگان
سودای نان و آتش بشکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت الهی
شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت
حکیم علی الاطلاق تنخواه آمال و امانی ایشان را نعمتهای باقی آن جهانی
حواله نموده و در میزان عدل و داد هزاران سر گم کرده بر این سر
افزوده است در عوض تنعم بصد خون دل آلوده در باغچهٔ ناز و نعمتهای
جاوید آماده در آرزوی دو جرعه شربت بهزار زهر محنت
آغشته این سراچه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده حضرت
عزت جل شأنه در سورهٔ المرسلات در آیهٔ ان المتقین فی ظلال و عیون
الی آخره فرموده که حاصل معنی آن اینست که بدرستی که متقیان

و پرهیزکاران در سایه‌های درختان بهشت باشند و در کنار چشمه‌های آن
و در میان میوه‌هایی از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنهٔ بهشت
خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی
گوارنده بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید قرده
بینوایا را که ساغر نصیده عون عنها و لاینزفون دیده انتظار در راه داره
و بشارت بکند نستار زاکه جنة عرضها السموات والارض آغوش
اشتیاق گشوده طریق آرزومندی می‌سپرد آب شور جهان تر
مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقول است روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت
بفقراء مومنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند
و گوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم

نه ازین جهة

نه ازین جهة بود که شما در نزد من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز
چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دنیا با یکی از شما احسانی
کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانیدم یکی
از انجماعه گوید ای پروردگار اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذات
نکاح زنان دریافتند و جامه‌های نرم پوشیدند و از خوردن
طعامها متلذذ شدند و در خانه‌ها و عمارتها سکنی نمودند و در مرکبان
در غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعا
آن است که مثل آن نعمتهای الوان بمن نیز کرامت فرمائی حق تبارک
و تعالی گوید ترا و هر یک از فقراء مومنین را هفتاد برابر آنچه از ابتدا
آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام میدهم و در کافی
از محمد بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمن گفت
که آیا داخل بازار نمیشوی و نمی‌بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا

میل آن میشود گفتم بلی پس فرمود که آگاه باش بدرستی که مرترا است
بهرچه بینی وقدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیده تذکر
بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا از دل
باید داشت وتحمل مشقت پنج روزه دنیا را سهل باید انگاشت و همت
بر تحصیل ناز ونعیم سرمدی عقبی باید گماشت واز گرسنه چشمی
حرص وآز غصه بیهوده نباید خورد ومرتبه فقر ودرویشی را که سید کاینات
صلی الله علیه وآله بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد ودر کیفیت
معاش انبیا واولیا اندیشه باید نمود وبصیقل تذکره اوضاع واطوار
شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینه خاطر باید زدود
ودر بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
فرمود که حاصل معنی آن اینست که ای معبود بحق روزی کن مارا
بامداد گرده جوی وشامگاه گرده جوی واز این بیشتر مکن روزی ما

که باعث طغیان

که باعث طغیان وسرکشی نفس از فرمان گردد ومرویست که سفره مواید دین
ودنیا اعنی جناب رفعت مآب خاتم انبیا صلی الله علیه وآله سه روز
متوالی نان گندم چندان تناول نفرموده که سیر شود تا از دار دنیا
رحلت نمود وبعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما
پرویزن نبوده وبهترین عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی
که از آرد آن را بیخته باشند تناول نفرمودند وگویند که هرگاه دو نان
خورش تر در آنحضرت جمع شدی از یکی تناول فرمودی وآن دیگر
را تصدق نمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آنکه نقل کرده اند که بخدمت
سالار سالکان طریق رضا حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة
والثنا رفتم طبقی از برگ خرما ودران چند قرص جوین که سبوس جو
بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بودند وآن سرور
آن قرصها بر زانوی مبارک گذاشته میشکست وبانگ درشت

تناول میفرمود و ویرا کنیزی سیاه بوده که فضه نام داشت او را گفتم
چرا آرد این نان را جهت حضرت امیر نه بیخته آنحضرت تبسم فرموده
فرمودند که من او را مامور باین ساخته ام گفتم چرا یا امیر المومنین فرمودند
بان نفس را از غش و دلال بهتر میتوان باز داشت و مومنان چون
مرا درین صفت ببینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت
بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبد الله بن رافع
گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آنرا
مهر کرده بود پس آنحضرت آنرا گشود و در آن نان جو بود که
خشک کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود و من هم مشارکت
کردم آنگاه سر آنرا مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیر المومنین سبب
مهر کردن چیست فرمود که میترسم که حسن و حسین از شفقتی که
با من دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند و من آنرا خورم و نفس

من بسرکشی گردد و مشهور است که در بعضی دعوات خود میفرمود که
اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی
خدا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشور گردان و نیز
در بعضی از خطب خود فرموده که کیف اشبع وحول الحجاز بطون
غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المومنین و لا اشارکهم فی خشونة
العیش و شدة الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم
که در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشند و چون
راضی باشم که نام من امیر المومنین باشد و در تنگی معیشت و سختیها
با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی
حلوا برسم هدیه بخدمت آنحضرت آورد آنحضرت انگشت مبارک
در آن برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بوش
هر دو نیکوست اما ندانم حلاوت طعمش در چه مرتبه است پس انگشت

مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند
یا امیر المؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمودند نه ولیکن میترسم
که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم
خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود او ابیت مبطانا و حولی بطون
غرثی و اکباد حری یعنی آیا من سیر بخوابم و حال آنکه برگرد من شکمهای
گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر خورم پس
مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته که معنی آن اینست همین درد ترا
بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جمعی باشند که در غایت گرسنگی
آرزوی پوستی داشته باشند که بر آن بخوابند و در بعضی از کتب آثار
از معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسید که اعرابی از قبیله
بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیرازه
مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد

چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده
دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر
کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته صاحب
زبانی را دروغ گوتر از تو اگر اندیشه نمیکردم که تو قوم مرا عجول و شتاب
نام کنی بدین شمشیر ترا هلاک میکردم و در میان اهل عالم لوای
بزرگی بر پا کرده نام بر می‌آوردم شخصی از حضار بر جست که او را بکشد
حضرت او را ساکت ساخته فرمود که مرد حلیم و بردبار نزدیک است
که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شد و جواب آن درشتیها را بدین نرمی
ادا میفرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میگفتند و چنین
میکنند بمجالس ما می‌آیند و ناخوشی و ترشروئی مینمایند و سخن درشت
بر روی ما میگویند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که
هر که مرا در دنیا زند فردای قیامت در آتش باشد که زبانه میزند ای

اعرابی با آن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان احمد
صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی
در خشم شده گفت بحق لات وعزی که بتو ایمان نیارم مگر آنکه
این سوسمار به پیغمبری تو گواهی دهد پس آستین افشانده سوسمار را از
آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم سوسمار را خطاب
کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت
شهادت گشته وبزبان فصیح گفت که توئی محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف وآنحضرت فرمودند که کرا
میپرستی گفت آن خدائی را که دانه شکافت ونبات از آن
رویانید وصورت آدمی آفرید ابراهیم را خلیل خود گرفت وترا حبیب
خود خواند اعرابی چون معجزه باهره دید وآن شهادت ظاهر بگوش خویش
هوش شنید گفت واعجبا سوسماری در بیابانی صید کردم ودر آستین نهادم

بی‌خبر بی‌بهره انست نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید وبرای او چنین
گواهی میدهد که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمت گمراهی
پرتو انداخت ودست توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار
دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب
دین حنیف ومعلم دبستان تکلیف صلی الله علیه وآله اصحاب را
فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند واز نکبت وبالش استغفار
فرمود اعرابی گفت بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که با چهار
هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب
فرمود اصحاب را ومتوجه ایشان شده گفت کیست که شتری باین
اعرابی بدهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت را
عبدالرحمن عوف گفت که پدر ومادرم فدای تو باد که من شتری دارم

سرخ موی و ده ماهه آبستن است از اباوواداوم آنحضرت فرمودند که مباهات
میکنی بناقه خود وصفت آن ناقه کنیم که بدل این ناقه تو خواهم داد ای
عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ و دست و پایش از عنبر و شمش از زعفران
و دو چشمش از یاقوت سرخ و گردنش از زبرجد سبز و گوشهایش از کافور
اشهب مجملا بدینگونه بعضی دیگر از اوصاف آن ناقه را اشمرده متوجه
اصحاب شده فرمودند که کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من جهة او
ضامن شوم تاج تقوی را تاج اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی
علیه السلام عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت
خیر البشر بار دیگر فرمودند که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن
شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة الله علیه برخاسته
جهة تحصیل ماکول او بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام
رفته در کوفت حضرت زهرا آواز داد که کیست گفت منم سلمان

فارسی فرمود

فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سبب
آمدن خود را بآن دربار بعرض رسانید حضرت زهرا فرمود یا سلمان
بآن خدائی که محمد را به پیغمبری فرستاده که سه روز است که طعام
نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا غایت وقت
بخواب رفته اند ای سلمان پیراهن من بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی
برده بگو که حضرت فاطمه دختر محمد ص میگوید که صاعی خرما و صاعی جو قرض
بمن ده سلمان چنانکه مأمور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده
آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید
و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و این
رغبت از خارزار دنیا چیدن چنین کسانیست که موسی عمران مارا
خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز شد و ببرکت آن

پیراهن والا الخلعت والای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی
خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد او نزد خیر النسا آورد آن زلال
سرچشمهٔ رسالت و آن مدار آسیای قناعت آن صاعی جو را
بدست مبارک خود آرد کرد و نان پخت و نزد سلمان آورده
سلمان گفت یا فاطمه ازین حصه برای حسن و حسین بردار فرمود
که ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از ان
هیچ بر نمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله برد آنحضرت پرسید که از کجا آوردی سلمان گفت
از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده
بودند برخاسته بخانهٔ فاطمه آمد آثار ضعف از ان سیدهٔ دو سرا
مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت
ای پدر سه روز است که طعام نخورده ام و اضطراب حسنین را

از شدت

از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا بیدار ساخته
هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النسا را
در پیش خود جای داد و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نیز آمده
دست در گردن سید المرسلین حمایل نمود آن پنج کوکب دری
فلک دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بستان
سرای توکل مانند دستهٔ گل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله
علیه و آله باسمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولائی اینان
اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشانرا
پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخاسته بدرون
خانه رفت و دو رکعت نماز گزارده دست بدعا برداشته گفت
الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم او و اینک حسن
و حسین دو نوبادهٔ پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مایده چنانکه بر بنی

اسرائیل فرو فرستادی و ایشان خوردند و بدان کافر شدند
خداوندا برما فرو فرست که بدان ایمان آوریم ابن عباس
گفت که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که کاسه بزرگی دید نهاده
و بوی خوشتر از بوی مشک اذفر از آن میدهند فاطمه آن کاسه را
برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان مهمان سرای
رضا آورد امیر المومنین پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که بخور و مپرس یا ابو الحسن حمد و سپاس
مر خدای را که مرا مرگ نداد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران
هر گاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی
ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی
دهد آنرا که خواهد بیحساب اما اعرابی توشه بر گرفت و بر شتر سوار شده
بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قبیله باواز بلند ندا کرد که بگوئید

لا اله الا الله محمد رسول الله آنجماعه شمشیرها کشیدند و گفتند که بدین
محمد کذاب میل کردی اعرابی گفت او که ساحر و کذاب نیست ای
مشاعر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین
پیغمبران است نزد او رفتم و گرسنه بودم مرا سیر گردانید و برهنه
بودم مرا پوشانید و پیاده بودم سوار گردانید آنگاه قصه سوسمار
و آن آیت پس روشن و آشکار حکایت نمود گویند آن روز
چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت قاید توفیق
ربانی سالک منهج حق گشتند و از طریق باطل خود روی بر تافتند
در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی هرگز خوان طعامی
در پیش خود نگسترده بود که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی
ابوذر غفاری را ضیافت کرده نان جوین با نمک پیش آورد ابوذر
فرمود که میل سرکه نیز داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل

آن نمود و چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة
سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهرهٔ من بگرو نمیرفت ای درویش
بینوا ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه اولیا و انبیا که شهریاران
کشور امکان‌اند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که معصوم
اصلی آفرینش‌اند سه روز گرسنه باشند شکایت ما و تو از تنگدستی
خطا و نالیدن از بی برگی و نوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت
ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم
پس در حالی از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان
دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فرو دست کم رنج و راحت
هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری
هر دو یکسان گردیده است
یکی مشت زن بخت و روزی نداشت
نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار
دلش پر ز حسرت

تنش زهرگوار
که از دیدن عیش شیرین خلق
فرو میشدی آب تلخش بحلق
شنیدم که روزی زمین می شکافت
عظام زنخدان پوسیده یافت
بخاک اندرش عقد بگسیخته
گهرهای دندان فرو ریخته
دهن بی زبان پند میگفت و راز
که ای خواجه با بینوائی بساز
چو این است حال دهن زیر گل
شکر خورده انگار یا خون دل
چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم ان شاء الله باز بر سر این سخن خواهد رفت
و عندلیب قلم موعظه نشیم دران روضهٔ رشک فرمای ارم بهمین نوا
بار دیگر مترنم خواهد گشت در این مقام بهمین اکتفا نموده والله الموفق

مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خودآرائی و مذمت شیوهٔ
زنانه خودسازی و رعنائی بر شیفتگان رنگینی لباس و انسان
صورتان معنی ناشناس زشت طینتان زیبانمود به گوهران عورت
اندو و لاله صفتان خود نما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان

منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق
تن خارستان ضمیران گل پرهیچ همعزان سراپا پوست و باطن
دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم
قبا غول مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش
خودبینان خداناشناس ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند
که بحکم کریمهٔ ولباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث ازین لباس
المومنین لباس التقوی زیباتر جامه که کافهٔ بندگان را در کار و فاخرتر
لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را ازان ناچار است لباس
تقوی است که عبارتست از پیراهن فروتنی و بردباری و ازار
عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خارزار هوسهای نفسانی
برچیدن و ردای پر و بال شکستگی و کم نامی درکشیدن و جبه
پشمینه پوشی سالوس و ریا که دست زشت پیرزال دنیاست از

برکنن

برکندن و خرقهٔ صدرنگ آمال و امانی را که بسوزن خار خار وساوس
نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را
بپای داشتن و عمامهٔ سر بر خط تسلیم و رضا بر سر گذاشتن و دست
از خفتان کوتاه دستی برآوردن و کمربندگی بر میان جان استوار کردن
صاحب سعادتی که باین خلعت والا ممتاز و بتشریف والارای ان اکرمکم
عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد
یا کهنه و تن پوشیده یا برهنه باشد که چه چهره خجالت برافروختن از دامنت
خطاهای نفس بصد جامه خطائی ننهد و یک شبه بیداری در ادای مناسک
مسلمانی بهزار خواب مخمل و نک برابر نخند و جامهٔ پاره پاره را در معرکهٔ جهاد
نفس اماره زره داودی داند و خاکه حسرتی که از ندامت در باختن
فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند سرخ و زرد جهان
بوقلمون چشم سیاه نموده بصبغة الله دین پروازد و از چنگ خار خار سنجاب

و همو گریبان خاطر را بانیده بطوق بندگی گردن مباهات افراز و عاجلی
در قبای معنی کوش نقش دیبا لبس است دیبا پوش چه کشتی لبی
هوس تن را گری عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش جامه است
خاصکار ز برهنگی جامه است عاقلان فربه از درون دانند که غم جان و جامه
کم دانند زینت الله نه اسپ و زین باشد زینت الله جمال دین باشد
از زیبنده خلعت اصطفی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که خلاصه معنی آن این است که هرکه کرامت آن جهانی و قدر
و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده
دامن خواهش از آلایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب
دولت مآب آنحضرت بحضرت امیر المومنین علیه السلام خطاب
فرمود که ای شی احب الیک ستة الاف غنم او ستة الاف دینارا
و ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار

یا شش

یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر است و محبوب تر
آنحضرت کلمات را اختیار فرمود آن خازن گنجخانهٔ عرفان سرور ج
بیان گشوده و لآلی آبدار آن کلمات را بر دامن گوش آن ابرار
ارباب هوش پیرا گشت زبان بشمردن آغاز فرموده از الجمله مضمون
این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو
بزینت دین مشغول شو خواجه تن را طلاق نا داده دین همی
جویی امیت آزاده دین نیابی گرت غم بدن است زانکه کابین
دین طلاق تن است منقول است که حق سبحانه و تعالی بموسی
کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نموده که هرکه ظاهر او آراسته تر
از باطن او باشد دشمن منست و هرکه ظاهر و باطن او یکسان است
مومن است حقا و هرکه باطن او از ظاهرش آراسته تر باشد دوست منست
حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند و رافقان کتاب جان

غیبی عبرت نامه کالبد انسانی را انجامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارد
حق تعالی چهل سوال از وی نماید از جمله آن سوالات یکی این است
که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی
و باطن خود را که محل نظر من بود وا گذاشتی مقید آن شیوه الوان
پوشی و آیین بندان بازار خودفروشی که پیوسته همت بنقش و نگار
تن مصروف داشته و آیینه خانه دل را که جلوگاه اشعه انوار حق است
در زنگ اندیشهای باطل گذاشته ندانم که در جواب این سوال
چه گویند و آب شدن از این انفعال نیل سیاه رویی از چهره احوال
چگونه شویند مجملا زینت دل از بدن مهمتر و صفای خانه از کوچه ضروری‌تر است
و دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دنیا نقش و نگار نمودن
درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندودن است یا آیینه
را در زنگار و آیینه داران را به زنگار داشتن یا شمع را خاموش و

فانوس را پرنیان پوش نمودن جهد کن دل زنده گردد و تن چراغی زیر
مرده را سوی مزار و گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه‌یاب
می باید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادات
انجهانی را مقصود اصلی و علت غایی هستی خود دانسته اعتبارات
بی اعتباری دنیای فانی و تجملات دو روزه این سرای سست بنیاد را
از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان امور اخروی بحصول
تواند پیوست فیها والا دیده خواهش از ادراک آن پوشد و زهر
مرارت ترک آن را بطوع و رغبت نوشد و همچنین در لباس نخست
نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین
بآن منافی شرع مبین و تلبس آن عریانی از لباس دین باشد احتراز
از آن لازم داند و برکمینی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای
پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت

پیغمبر را صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است هرچند قسم است یکی لباس
که طلا بافت یا حریر محض باشد چه ازمیسن حلال و حرام و آنحضرت سید انام
صلی الله علیه و آله مشهور است که فرمودند که هذان حرامان علی رجال
امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه مرد
می باید که حریر و دیبا نپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت ماثور است
که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام
ساخته بر مردان پوشیدن آن و نماز گزاردن در آن و در کتاب
اکمال الدین و اتمام النعمة ماثور است که سرور مردان خدا حضرت
علی مرتضی علیه التحیة و الثنا روزی خطبه میخواند و سخن سلونی
ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند

صعصعه بن صوحان

صعصعه بن سوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال را
ازان قدوه اهل کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات
آنوقت پرداخته این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال
وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگزارند و امانت را ضایع کنند
و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیا را مشید
سازند یعنی بناهای دیوار عمارت گچکاری یا بلند کنند و دین را
بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشوره کنند
و قطع رحم نمایند و تابع هواهای نفس گردند و خونها را سهل شمارند
و علم ضعیف شود و ظلم قوت گیرد و امرا فاجر و وزرا خاین
و قاضیان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق
و فجور علانیه گردد و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا و شراب خوردن
و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا را این جمله آشکارا

نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مذهب یعنی طلاکاری مطلقا
زینت نمایند منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت
بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه
النساء بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان
و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را
که تشبه بمردان نمایند این حدیث شک نیست درین که پوشیدن
حریر و طلا بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده و تشبیه بزنان
بحکم سیاق حدیث اول صریح و حدیث دویم در شریعت
نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مرد مردانه آن خردمند
فرزانه ایست که در احادیث مذکوره نظر تامل کرده و پوشیدن

لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقوادگی هوا و هوس تیز
مردی خود را بناز و بدلالگی پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوم نسازد
و زن سیرتانی که عمر گرانمایه را صرف آرایش صورت میسازند در
آیینه اطوار و اوضاع یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود می
پردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا
چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا
عذابی و عقابی نبودی و حضرت شارع جهة ارتکاب آن امر
شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همان بایستی که عاقل
مردصفت از تشبه بزنان و از همکسوتی ایشان عار داشته
احتراز از آن لازم داند چه تکلیف تهدیدات و تشدیدات در آن
باب وارد گردیده است از آنجمله در من لا یحضره الفقیه از حضرت
مخبر صادق و رساننده فرمان خالق خلایق صلی الله علیه و آله ماثورست

که حضرت امیرالمومنین علیه السلام را مخاطب ساخته این مضمون ادا
فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم
ومکروه میدارم برای تو آنچه مکروه میدارم برای خود پس انگشتر طلا
در انگشت مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامهٔ
خز مپوش بدرستی که آن رداهای شیطان است وسواری مکن بر
زین و پالانی که میان آن حریر سرخ باشد بدرستی که آن از مراکب
شیطان است و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزانند پوست ترا در روزی
که ملاقات کنی او را و لمؤلفه لباس زرت گرچه جبس و لکن است
به پیشش مرو آتش است آتش است تو کرتن براحت برآورده بزر بفت
و دیباش پرورده مهیاست بهر تو مکن دل غمین قباهای زرتار
آتشین خنده بر عقل بی دانشی که برای آرایش خود را مستوجب
عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهة چنین مطلب سهلی در

بلکی

لباس طیلسان مخالفت با مالک الملک کند خاک بر سر ابتری که برای
سبزرنگی خود را از ورجان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون
اندازد و وای بر حال خودآرایی که بشوی جامهٔ حریر یا طلائی خود را از کرامت
یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد و وای زیبندهٔ
افسر سروری و برازندهٔ خلعت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقول است
که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم
ولماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامهٔ از جامهای بهشت
بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش
و غلبهٔ شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بجو و مایل ای
پیر خرابات جوانی و مستی و ای رهبان کلیسای خویشتن پرستی
ای روکش قلب زشتی و زبونی و ای ابره و استر سیاه
درونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و غمگین و از غم جامه

مانند آستین همه تن چین جبین از فکر لباس رشته جانت چون
زه پیراهن دو صد تاب خورده و غصه پوشش مانند گریبان گلوت
فشرده سودای زنجیر طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها داده
و هوس پای سمور که بصفت درپوستینت افتاده بتحصیل کمربند طلا
بافت تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتاری را تا کی چون علاقه
سروری گرامی لذت پوشیدن حریر نه آن مقدار است که با
الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلابافت
نه قابل آن است که خدا و رسول را برای آن بخشم توان آورد
اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزئین بحریر و طلا کسب اعتبار
و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهنده
عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت و دیگران
از خواری او پروا کنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت

او افکنی   مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کار است
دشوار   و اگر ترا نازبرودت از درشتی لباس کرباس و طبع نازکت را
از پوشش درویشان و همکسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هرچند
شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی صلوات الله
علیه و آله که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات
بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی فرو برده اند
و سالها مانند مشک تتاری بخشن پوشی گذرانیده اند و از لباس
کرباس شان ننگ و عاری و نه از جامه پنبه دار بر خاطر مبارک شان
غباری بود شیخ صدوق در کتاب خصایل حدیثی روایت کرده
که معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله آمده دوازده درهم آورد جامه آنحضرت پاره شده بود
امیرالمومنین علی علیه السلام را فرمود که یا علی این درهم را بگیر و با آن

جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفته
پیراهنی را به دوازده درهم خریده نزد پیغمبر آوردم فرمود که یا علی غیر
این نزد من خوشترست آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع
کند گفتم نمیدانم لیکن می بینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی
که رسول خدا این پیراهن را نه پسندید غیر این میخواهند باید که
فسخ بیع کنی پس درهمها را بمن واپس داد و نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی
خرد و جاریه دید که بر کنار راه نشسته میگریست از و احوال پرسید
گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند برای حاجتی
گم شد جرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر چهار
درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهل بیت باز گرد و آنحضرت ببازار
رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشیده حمد و ثنای الهی بتقدیم

رسانید و از بازار برآمد مردی برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا تعالی
او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی را که خریده بود از
برکنده بآن سایل پوشانید بعد از آن ببازار برگشته بچهار درهمی
که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشید و حمد خدای عز و جل کرده بسوی
منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید
پرسید که چیست ترا که نزد اهل بیت نمیروی گفت یا رسول الله
دیر کرده‌ام و میترسم که مرا بزنند جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله فرمود که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن آنحضرت
آمد تا در خانه ایشان ایستاد پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار
جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب
نگفتند باز اعاده فرموده گفتند و علیکم السلام یا رسول الله و رحمة الله
و برکاته آنحضرت فرمود باعث چه بود که در سلام اول و ثانی

ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سلام ترا شنیدیم و جهة
آن مبادرت بجواب نکردیم تا سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما
بتکرار واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است
او را مواخذه نکنید گفتند یا رسول الله صلی الله جهة قدوم مبارک تو او را
آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم
که برکتش عظیمتر ازین باشد خدا تعالی دو برهنه را بآن پوشانید
و بنده را آزاد کردانید و از خرقه پوشی تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی
علیه السلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و بتشرف قدم مبارک
پایهٔ منبر را سر مباهات بر عرش رفعت می سود جامهٔ کهنه در بر داشت
و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق از ریاحین موعظهٔ دلنشین
در زمین دلهای مستمعان میکاشت از آنجمله فرموده کلامی را که
خلاصهٔ معنی آن اینست که چندان رفعه بر رفعه و پینه بر پینه دوزاندم جامه

مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا
چه کار و چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعیمی که پایانش
و بی بقاست و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که پیراهنی
در ایام خلافت بسه درهم خریدم و آستین دو او آنرا از انگشت
زیاده از قدر کفاف بود بریدا سبب آن استفسار کردند فرمود که
بطهارت اقرب است و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان
الیق ای درویش دلریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش
هرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خرند لایق باشد و حیدر
کرار از قبای پنبه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام
و ننگ را چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت
و امامت رفیعتر شمردن غایت کج باسی و کمال خویشتن نشناسی است
پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خرسند و شاکر باشی و در قوت

هر آرزوی خاک که کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها باسایش بی
علاقگی قناعت نمائی و از جامهها پوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی
بپوش چشم ز وضع جهان عشرت کن به بند در برخ کائنات و
حدت کن نه عزیزتر از کعبهای لباس پرست بجامهٔ که بکف آید آن
قناعت کن از جمله لباسها که در شریعت بیضا و در طریقت حضرت
مصطفی و مرتضی سلام الله علیهما پوشیدن آن مذموم است
لباسی است که آدمی بآن مشهور و انگشت نما گردد چنانکه در کافی منقول است
از ابی عبدالله علیه السلام ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی
بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان
کتاب از همان جناب مرویست که خلاصهٔ معنی آن اینست که
مرد را همین ننگ و عار بس که جامهٔ پوشد یا چارپایی را سوار شود که باعث
شهرة او گردد و نیز از آزاد سرو چمن امامت و خوشین گلشن

عرصهٔ قیامت حضرت امام حسین علیه السلام من لبس ثوباً بشهرة
کساه الله یوم القیامة ثوباً من النار یعنی کسی که جامهٔ پوشد که باعث
شهرت او گردد بپوشاند خدا تعالی او را روز قیامت جامهٔ از آتش
و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود چند قسمست یکی آنکه بسیار
نفیس و گران بها باشد و از آنجهة صاحب آن از دونی امثال و اقران
و حد تعارف بیرون انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه لباسی
در غایت درشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشیده
خود را مشهور سازد و بنا بنها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا
پوشیدن و ریسمان بر کمر بستن در عوض کمربند و امثال آن چنانکه
رسم متصوفهٔ بد سیر و داب پیران مرید پرور است و ممکن است
که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق است که
در امر لباس هر یک از اصناف پاس شیوهٔ متعارف را از دست

نداده مرعی دارد و دست از ضابطهٔ اعتدال و میانه روی بر ندارد
و سرکشی نفس نافرمان مهار مناسب بند و پیروی امثال و اقران از دست ننهد
از قطار ابنای جنس بر صحرای خود سری و خودرائی نگذارد گویند
عمر بن عبد العزیز را که از خلفا و ملوک بود و بصفت هوشمندی و حسن
سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرده که نگین آن را
بهزار دینار که تخمیناً صد و سی تومان این زمان باشد خریده بود
و چون خبر بپدرش رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتر را بفروش
و بهزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز
و بر آن نقش کن که رحم الله امرءًا عرف قدره یعنی رحمت کناد
خدایتعالی مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود تجاوز ننماید
و دیگر از لباسهائی که بطراز شریعت مطرز و در آئین ملت آنها غیر
مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر و معنیش نه چون صورت

پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده
باشد و لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم تافته‌اند و انواع شبهات
در آن مانند تار و پود بهم بافته‌اند در نزد اهل تمییز چون لباس پوشش
کفن مرده دلان هوا پرست و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده
و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن
در نظر پاک دامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای آبی که
نخش از دوک پیرزالی بزور کشیده شود از نظر سوختگان تقوی آتش
سوزان است و جامه گلگونی که چون دل محزونی آب و رنگ پذیرد
در دیدهٔ مردان خدا بدتر از حیض زنان نامبارک قبائی که بسوزن گریبان
دلها دوخته شود و نابرازنده جامه که از بی اندامی با خلق خدا دوخته کرده
چه بود اگر این قوم شوخ و تنگ حیا که در باب آب و رنگ جامه [illegible]
در حلیت اباحت آن نیز می بودند و این همه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش

می نمایند صد یک آن دریاکی سعی می نمودند ای کاش دیدهٔ بصیرت
این جمع لاهی بسرمهٔ آگاهی روشن شدی تا چند آنکه نفاست ظاهر
را می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بجز کهنی و کثافت صوری
تن ازو اوه دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی دید وقتی
یکی پراگنده زنده زیر جامهٔ تر دیده گفت این جامه سخت خلق است
گفت هست آن چنین زان است چون نخوریم حرام و نه هم دین جامه
لا به نا شدم بر این هست پاک و حلال و چرکین روی نه حرام و پلید
رنگین روی **مجلس هفتم** در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت
غفلت پیشگان بی آب رو و عمر عزیز را مانند عود شعلهٔ آواز و رود
و سرود سوختن و بچنگ زدن گردش جام و دلالی تکلیف ساقی
سعادت نشا باقی را بنبانهٔ هستی فروختن بدان ای طالب سرچشمهٔ
زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی را مدتی بالطبع درگوشهٔ

درگوشهٔ تنهائی

نهانی نشستن و در آمیزش و آشنائی بر روی خلایق بالکلیه بستن
متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و
انصار محتاج و در اختلاط جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است
لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید نظر تحقیق
و تمیز گشوده از کافهٔ انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار
کند که مصاحبتش سبب تضیع سرمایهٔ عمر بی بدل و آشنائیش باعث
بیگانگی از درگاه خدای عزوجل نگردد بلکه بحسن موافقت و فیض
مصاحبت در اصلاح نفس ساعی و زبان حالش نفس سرهوار از تیه
گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد از مردم دیدهٔ بینش و نور جبین
آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام منقول است
که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله
رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل معنی آنکه حواریون

که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت گفتند که با که همنشینی کنیم گفت
باکسی که دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و
گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را بآخرت رغبت نماید
و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح
کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل السوء کصاحب
الکیر ان لم یحرق من شراره علقک من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین
صالح مانند عطارست اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو
میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار
و امثال ایشان اگر شراره آتش ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد
و نیز ظاهر است که پاسبانان طریق فنا و تاجران شهر دنیا برای
خرید متاع بندگی سرمایهٔ غیر از دو روزه زندگی نیست و چنانکه آدمی روز
و شب درهم و دینار خود را از کیسه براه حوادث روزگار

پاس میدارد

پاس میدارد و اگر مشتری گاه آن بی صرفه از کیسه رود داغ ملال آنرا
چون زر بکیسهٔ دل میگذارد سرمایهٔ عمر و زندگی را نیز می باید از طرار نفس
و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در فوت
هر نفسی از انفاس که نه برضای خدا گذرد دست تاسف بهم
ساید این سرمایهٔ خطیر و این گوهر بی مثل و نظیر را دزدی رباینده
تر از مصاحب ناجنس و آفتی معظم تر از مجالست شیاطین الانس
نیست چه هر چند آدمی در مبدا احال منکر کردار و اطوار ایشان
باشد اما رفته رفته بربا شندگی لطایف و خوش آیندگی ظرایف
طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل و
جانرا کور و کر می سازند و بزمام ابلیس بدام موافقت خود کشیده
در ورطههای سخت می اندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ
عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی

حریفان در باخته است   ای برادر بگریز از یار بد   یار بد بدتر بود از
مار بد   مار بد تنها ترا بر جان زند   یار بد بر جان و بر ایمان زند مجملا آئینهٔ
دلی که جلوه‌گاه ناز دوست و مظهر انوار اشعهٔ اوست و بنده بتوسط
آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظارهٔ گلشن آثار
عظمت و کبریاست از تأثیر همنشینی این دشمنان دوست نما تیره
و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که
نگاه در نگارخانهٔ کاینات جهة دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن
روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد هوسهای
نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوارهٔ مواعظه و نصایح دلنشین
و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی
نمک حرفهای باطل و مدخل هزار بابی سلسلهٔ سخنان لاطایل میشود
سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار آلای نامتناهی

شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخائی و مضراب طنبور هرزه
گوئی و بیهوده رائی میگردد و درج دهانی که بحجاب پردهٔ عیب پوشی
و امانت‌داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون
پردهٔ مردم بی ناموس و از هرزه گوئی مانند دست اهل تأسف و
افسوس میشود و این مجملیست از نتایج همدمی این فرقهٔ شقاوت
آثار و مفاسد همنشینی این طایفهٔ بی سعادت ضایع روزگار اما تفصیل
آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت
مردم بدسیر مترتب میگردد که در نظر عقل کامل هر یک بتنهائی
سبب اجتناب از آن قوم بی‌سعادت میتواند شد اول هرزه گوئی
و هرزه خندی که سیلاب خانهٔ دین و دل و آتش خرمن وقار
و تمکین است و بنده با آن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین
و دنیاست محروم میشود دوم صحبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبات است

مبتلا میکرود زنده فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم هست پس ما آوازه
مرگ دل است آوازها حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شانه در
سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی
آنکه بیرون نمیکند آدمی از دهن خود سخنی یعنی بهیچ کلامی تکلم نمیکند مگر
نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن می نماید گویند
مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال
و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت
فرموده که ان مقعد ملکیک علی ثنیک لسانک واحدة الشاربین
السن قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فی ما لا یعنیک و لا تستحیی
من الله و لا منهما بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش تست
زبان قلم ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری شوی

یعنی بی ملاحظه میگوئی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خداوند
ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است
لسان بنی آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون
بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او
و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی گر تو ما را بگذاری
یعنی حال خوشست اگر از جانب تو ما را ناخوشی و آسیبی نرسد
زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است
عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده نشد خاموش
کبک کهساری از آن شد طعمه باز شکاری اگر طوطی زبان می بست
در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام خموشی پرده پوش رازها شد
نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم
اهل نظر نیاید و محضر خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب

تمیز اعتماد را نشاید و از جملهٔ فواید خاموشی هفت فایده است اول
اینکه عبادتیست بی رنج و عناد دوم زینتی است بی تلبس بزیورهای
گران بها سیوم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم
حصاریست بی احتیاج حراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از سرزنش کسی
و عذرخواهی دوستان مستغنی سازد ششم آنکه کرام الکاتبین را
برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پردهٔ درشتیهای عیوب است
و خازن گنج خانهٔ قلوب و از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله
و السلم منقول است که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات
لسانه حاصل کلام آنکه خوشا حال کسی که کند زیادتیهای مال خود را
و نگاه دارد زیادتیهای لسان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه
قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج
خود را داخل بهشت چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط

قهقهه

کرده اند

کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست لعالم جانها از زنده و گرانمایه
دریست گوش هوش را زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه
نگفته ام و بسی گفته که از آن پشیمان و در خاک و خون خفته ام دیگری
گفت قدرت من بر زبان نگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم
گفت و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگر گفت پشیمانی گفتن سخت تر
باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفت هر حرف که از زبان من جسته
دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم
خواهم بگویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید
کائنات است صلی الله علیه و آله در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی
که دران شب ملاحظه کرده بود فرمود که سوراخی دیدم که گاوی
بزرگ از آنجا بیرون آمده میخواست باز بجای خود برود نمیتوانست
گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ

از دهن بیرون اندازد و خواهد بموضع خود باز گرداند نمی‌تواند و از جمله
وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری
را مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده اند این است که فرمودند
علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک و عون لک
علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد خاموشی مگر اینکه سخن چیزی گویی که
خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاری میدهد کار تست
ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی آن سرور فرمودند ایاک و کثرة
الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری
خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میکرداند و در صحف موسی
علی نبینا و علیه السلام مذکور است که خلاصه معنی اینست که تعجب است
از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان شود و کسی که
یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی

شیخ طوسی از حامی روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المومنین
علیه السلام منقول است که خنده حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمی‌نمود روزی جمعی
از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دندانهای
خود را البریز خنده می‌نمودند آنحضرت حدیثی فرمودند که خلاصه
معنی آن اینست که بحسب ظاهر ای جماعت از شما هر کرا املش
مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل با غرور در نیکیها قاصر گشته
پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی
اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده
بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی منقول است
کلامی که معنی آن اینست که مرا سه چیز بعجب آورده چندانکه مرا از آن
خنده می‌آید کسی که در آرزوی دنیا و کامجو از این غداره بی وفاست

بسر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت
مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط
گذشته گفت نه فرمودند که میدانی که بهشت خواهی رفت یا بدوزخ
گفت نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته
و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ بال نگشته پس این خنده چیست
گویند آن جوان را بعد از آن نصیحت کسی خندان ندید در خبر آمده
که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال فرمودند
مالی لم ار میکائیل ضاحکاً ما حصل اینکه سبب چیست که من هرگز
میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار
یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت که باز آتش جهنم آفریده
شده است و منقول است حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بگروهی
گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه

با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل است
با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند
که پروردگار عالم بر او خشمناک و یا از او راضی است و سخن یکی از
هوشمندان است چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت
که جای شادی و سرورست بکمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا
که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد
دارد و در کافی از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده که
آنجناب میفرمودند که خلاصه معنی آن اینست که دندانهای خود را وا مکن
بخنده و حال آنکه کرده عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت
یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و
سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان گشتی و همانا از حضرت
امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشتند که می خندید

حالت گفتند بکار ریم فرمود که مپندارید بکار ریم شما را چندان کار
هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت
سید انام علیه وآله الف الصلواة والسلام مأثور است که لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلاً ولبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما
آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید
مجملا وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگ‌تر و کاروان عمر سبکرو از آن
بیدرنگتر است که مسافر را فرصت بار بستن باشد چه جای تعیش
و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچون عدم راهی هولناک در پیش
دارد و مانند اجل راندهٔ شتابندهٔ در قفا و چون طول امل جا بجای در راه
و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد
بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی
خندهٔ شگفتگی با لبش آشنا تواند کردید درین باغ چون غنچه هرزه نخندد

دل خویش را بر شکفتن نبندد ز شادی فزون دست بر هم چو برگ که فردا
شوی دست فرسود مرگ بیا ای الا از اثر بی خبر هم از غیرت خویش
آسوده‌تر که چون تاک با مویهٔ خونچکان بسازیم برگ ره آنجهان
چو برگ حنا ترک خامی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم درین گلشن
از دیدهٔ اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جملهٔ مفاسدی که

در بیان مذمت غیبت

ثمرهٔ شجرهٔ آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردان است
غیبت مومنان و بدگوئی مسلمانان است و آنچه ازین قبیل باشد چون
گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس
و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و نباختن فتنه گری
و سخن چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارت است
از غایبانه تصریح یا اشعار عیب کسی کردن بعنوانی که اگر آن کس بشنود آزرده
شود و این صفت ناپسندیده که در روزگار کمال بی‌کمالان و نقل

مجلس برزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان بنص صریح قرآن بمنزله
خوردن گوشت میته است قال الله تبارک وتعالی فی سورة الحجرات
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی
آنکه بقول مفسرین باید که غیبت نکنند بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد ان
گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خوردن است
واز جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقول است که من
اغتاب مسلما ومسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته ولا صیامه اربعین
یوما الا یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول
نکند خدا تعالی نماز وروزه او را چهل روز وچهل شب مگر آنکه کسی
غیبت او کرده او را حلل کند ونیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله روایت است
که ایاکم والغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله

علیه وان الصاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از
غیبت بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند
بعد از آن توبه میکند خدا تعالی توبه او را قبول میکند وغیبت کننده را نمی
آمرزد تا آنکس که غیبت او کرده او را حلال نکند وهم از آنحضرت صلی الله
علیه وآله در خبر است که من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه ونقض
وضوءه وجاء یوم القیامة یفوح من فمه رائحة انتن من الجیفة یتاذی
به اهل الموقف یعنی کسی غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود
و وضوی او می شکند ومی آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی
که از دهانش بوی گنده تر از بوی مردار می آمده باشد که اهل محشر
از آن متاذی وآزرده گردند ونیز از همای هوای سبحان الذی
اسری وصدرنشین محفل وکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه وآله
منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج

مرا بر آسمان بردند بر قومی گذشتم که روی خود را بناخنهای خود میخراشیدند
از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آن کسانند که غیبت
مردم میکردند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست مضمونی
که خلاصه آن این است که در روز قیامت بنده را می آرند تا در پیش
خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی وا میدارند و نامه عملش را
باو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود
دران نمی بیند و میگوید که الهی این نامه عمل من نیست چه طاعت خود را
دران نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل و لا ینسی
ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند
و فراموش نمیکند اینست عمل تو بسبب غیبت کردن مردم را
باطل شد بعد ازان دیگری را می آورند و نامه عملش را باو میدهند طاعت
بسیار دران می بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعتی که

درین نامه ثبت است من نکرده ام میگویند فلان کس غیبت تو
کرده پس حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد
کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب برای او فرستاد
و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را جهة من هدیه کرده
خواستم که تلافی احسان کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود
معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب
که بکمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری
سالها بیمار شوند و از فوت درهمی عمرها در هم معنی جو به بکرد و وجود ایشان
هرگز نگشته و اندیشه گذشت از حوالی خاطرشان نگذشته
چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی
و سرمایه سعادت آنجهانیست مفت و رایگان میگذرند و کیسه
عمر عزیز گران بها را بجا بدستی نقشهای لغو هرزه در از نقود حسنات

تهی ساخته جهة روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت
میخرند گویند که یکی از ارباب هوش شخصی که یکی از دشمنان و
بدخواهان او بوده غیبت کرده بود او از روی نصیحت و نیکوخواهی
خطاب کرده گفت که ای مسکین در دادن دنیا بخیل بدوستان
بخل میکنی و بر سر یک دینار میلرزی و در بدل آخرت بدشمنان
مضایقه نکرده جود و سخای ورزی عقلا در ان بخل معذورت
نمیدارند و باین سخا از جمله کریمانت نمی شمارند و مخفی نماند که چنانکه
غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین
شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است
و چنانکه سر انگشت زبان را از زهر شهد نمای غیبت مردمان نمی باید
آلوده رخنه گوشش را نیز از تطرق آن مزخرفات باطل و سخنان
لاطایل محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت سید انام علیه

و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع
الغیبة فان القایل و المستمع شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید
گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستی که گوینده و شنونده آن
هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است
که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت
کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد
من آورد گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهة آنکه غیبت او
میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت استماع
غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این
واقعه هیچ کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات یافت
مجملا ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت
جنبیت بیش از آن وارد است که خامه بیان را استقصای آن

میسر باشد و قطع از آن بر هر عاقلی صاحب شعور ظاهر و معلوم است
که خلق عالم اسباب همه یکدیگر را ظهیر و معینند و در تمشیت امور
و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و این بی تشیید مبانی دوستی
و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی
و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب
جوئی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد و بلکه بنیاد دوستیهای
کهن از این صفت ناستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون
سینها روشن و مشتعل میگردد و بسی خط بندگی که بدین سبب
از هم دریده است و بسا ابواب آشنائی که از این جهت خاکریز
گرد کدورت گردیده و بسی یاران جانی که بمقراض زبانی رشته
الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشومی دورئی
باهم بکرو کرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل که این خوی زشت

نظم

در بیان مذمت عیب جستن مردمان

ناپسند دوستا

ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هر گاه که بد ایشان
گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمی
پوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقة بعیب
گوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان از دیگران
آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش می باید حفظ
ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته مردمان
بر خود نگشاید عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو باخموشی
میتوان خاموش کردن کوه را دیگر اینکه چون عیب از برای دیگران
اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا
بس که اوقات شریف را یگان بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن
در بازی و عمر دراز چون کرکسان بمردار خواری عیب کسان
ضایع می سازی عیب جوئی هنر خود می پنداری و نقص مردمان

کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آن است که دیدهٔ تفحص و تفتیش
از نیک و بد عام پوشیده بکند باصلاح خویش پردازی و دست
تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینهٔ ذات خود را
بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفا سازی در جستن
عیب دیگران بسته زبان باش از خوبی خود و عیبهای دیگران باش
بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را محملهای
بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست از پی بردن و ا بمعنی را
زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بد طینتی است و دلیل آثار
نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از آن طریقهٔ ناصواب
واجب و لازم است و منقبتها ز تطهیر دامن وجود از لوث این
صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا

حاصل معنی آیهٔ سراپا هدایه بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان
آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از ظن گفته اند مراد
بظن گمان بد است در حق برادران مومن بدرستی که بعض ظن
گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت
مردمان و از میرآب جویبار یقین حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان
یظن به سوء الظن یعنی بدرستی که خدا تعالی حرام ساخته است
از مسلمانان خون و عرض او را اینکه گمان بد در حق او برده شود
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقول است که اذا
اتهم المومن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء
یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مومن برادر دینی خود را که در و
نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و ان

باغبان دین حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را بر بهترین وجوه حمل
کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا ازان برگرداند و سخنی که از برادر
مومن سر زده تا محل نیکی برای آن یابی گمان بد باو مبر و منقول است
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث
مشهور عورة المومن علی المومن حرام فرموده اند ما هو ان ینکشف
عورته فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد
آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی
ازان بینی مراد این است و غیر این نیست که روایتی کنی که
ضرر بحال آن مومن رساند یا عیب او را ظاهر سازی آورده اند
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند
حواریین گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله

و نعم الجو

فرمودند که سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت ازین کلام
تادیب آن جماعه و تنبیه بر معنی بوده که بنده می باید پیوسته نظر بر خوبیها
و محاسن خلق خدا داشته باشد و انگشت بر عیوب و سوآت احدی
ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جوئی هر آفریده اگر همه سگ مرده
باشد باز داشته دیده بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت
دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب ما یکون
العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها
یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که
شخصی با شخصی برادری دینی کند پس بشمارد بر و ضبط کند اعمال
ناشایسته او تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از بهتر عالم صلی الله
علیه و آله و سلم ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست
و تتبع مکنید و دست از پی مبرید عیبات مومنان و کارهای ناشایست

ایشانرا بدرستی که کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مومن خود
کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنرا منظور
میدارد و امیگذارد و کسی که خدای تعالی تتبع افعال ناشایست
او کند اورا رسوا میسازد و اگرچه در درون خانهٔ اش باشد
عمر در مدینه میگشت از خانهٔ روشنی چراغ
دید و آواز شنید و از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بن
ربیعه بود دید با یاران خود بشراب و خمر مشغول اند ایشانرا از آن
نهی نمود و زبان به تهدید و تخویف ایشان گشود گفتند اگر ما مرتکب
یک گناه شدیم و تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند
اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا و تو مخالفت
آن کرده تجسس کردی دوم فرموده که و لا تاتوا البیوت من ظهورها
و تو برخلاف آن بدیوار برآمده داخل خانه شدی سیوم و لا تدخلوا

بیوتا غیر بیوتکم

در بیان مذمت کذب

بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اذن ما در آمدی او از آن سخن
ملزم و خجل شده بیرون رفت اما در مذمت کذب و ستودن
صدق دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد
خوی صفتیست که آدمی را در دیدها خوار میسازد و شیشهٔ قدر
و قیمت آدمی را از طاق دلها می اندازد و رنگ بنای خواریست
و سنگ اساس بی اعتباری سرمایهٔ اندوه و ملال است و سرچشمه
عرق انفعال شکست قدر گفتگوست و آوازهٔ ریختن آبرو برق
خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوئیست و دود
رنگ سیاه روئی ریشهٔ نخل پندارست و میوهٔ نهال بی عاری چنگ
آنکسی که ازین سموم جان سوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام
سعادت آغاز زند و از مهلکهٔ گرداب کجی و فساد خود را بسفینهٔ راستی
و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس چراغ ایمان آب

گلشن حیات است و راه کشور نجات هیکل کردن آن قندیل است
و تمیمهٔ بازوی اعتبار کلید در دولت است و پرچم علم نصرت خازن
گوهر آبروست و صف شکن معرکه گفتگو تیغ زبان است و پیکان تیر
سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب
شادیست و قلم رقم آزادی بدرقهٔ راه سلامت است و فلاخن
سنگ ملامت سد راه گناهانست و کمند کردن اذغانها عصای
طریق معاش است و جادهٔ سرمنزل انتعاش فراش بساط فکر گسست
و نهال گلشن شگفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان دودمانها
شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعلهٔ بیان است و خاتم
انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش
شانهٔ طرهٔ سخن گوییست و آیینه جمال سفید رویی روغن چراغ عزت
و دامن آتش جرأت صبح نخست از دروغ گوئی نیل سیاه روئی

بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشهٔ خورشید انور بر گوشهٔ
سر نمی شکند موج سراب از دروغگوئی آوارهٔ بیابانها میگردد
و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان
از کج نهادی در کشاکش این و آن است و تیر از راستی خانهٔ
دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست و عصا از راستی
جانشین دیدهٔ بینایان آتش را از کج نهادی پای بر سنگ می آید
و شمع از راستی زبانی با مهر تابان همچشمی مینماید نقد روش را
از منافق زبان پیکی در آتش می نشانند و شاهین ترازو را از راست
زبانی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احول از آن عیب صورتها
گشته یکی را دو میگوید و آیینهٔ صاف دل از آن رو در کنار سیمبران
جای کرده که طریق صدق و صفا می پوید تخم نام و ننگ در مزرع
بوم دور و نزدیک جز بدست راستی نتواند کشت و رقم عزت

واعتبار بر صحایف لیل و نهار بچلیپای کج روی نتوان نوشت
جامهٔ نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت
و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت
حضرت یگانهٔ بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شأنه
در سورهٔ توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر اقتفار آثار ایشان
امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین و از سالار صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و السلم ماثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر
والبر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستی کوئی براستی راست
کوئی هدایت میکند آنکس را به نیکی و نیکوئی هدایت میکند به بهشت
و عمرو بن المقدام روایت کرده بار اول که بمجلس ابی جعفر
علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلمون الصدق قبل الحدیث

و این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث
معنی اصطلاح میباشد که عبارت است از کلام معصوم و
چون راوی مذکور را مجلس اول بوده که بشرف خدمت
آنحضرت رسیده آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود
و بیرون رود بهمان روش نقل نماید و از تغیر و تصرف احتراز
لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نه پیماید فرموده باشد
تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستی را بیاموزید و آنرا
پیشنهاد خاطر و ملکهٔ خود سازید بعد از آن سخنان ما را دوم اینکه حدیث
بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد
که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق بحدیست که آدمی سخن
نیاموخته میباید که راست گوئی آموزد و هنوز بزبان نیامده شمع
زبانرا بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

مأثور است حدیثی که حاصل معنی آن این است که نظر بدرازی رکوع
و سجود مرد مکنید و از امناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آنچیزیست
که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن
جهه رو میدهد بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام
و ادای امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی او را دریابید
و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که حاصل
معنی آن این است که مومن چون دروغ گوید بغیر ضرورتی لعن
کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی
که تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند الی آخر
الحدیث و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلام منقول است
که دروغ دریست از درهای نفاق از سرور رسول پرسیدند که آیا مومن
جبان و بی جگر می باشد فرمود آری گفتند بخیل می باشد فرمود آری

گفتند کذاب

گفتند کذاب می باشد فرمود نی مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام
بفرزندان خود میگفت اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر فی کل جد
او هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجتری علی الکبیر خلاصه
مضمون اینکه پرهیزید از دروغ کوچک خواه بزرگ خواه بعنوان جد
باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در
امر کوچک و سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت
ابی جعفر علیه السلام منقول است که ان الکذب هو خراب الایمان
حاصل معنی اینکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست و از جناب
ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که
لا یجد عبد طعم الایمان حتی لا یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد
بنده مزه ایمان را تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل باشد
و مطایبه و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله

علیه وآله ماثورست که ویل للذی یحدث ویکذب لیضحک
القوم ویل له ویل له خلاصهٔ معنی اینکه وای آنکس را که سخن کند
و دروغ گوید تا بخندانند بآن حاضران را وای او را وای او را وای
او را مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته‌اند
وضرورت شرعی که در اول این بحث قید شده عبارت از
آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار وصدد اضرار بیکسی مثلا باشد
و گونهٔ خاطر را بناخن جور وستم خراشد در ینوقت اگر کسی دروغی
بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش
رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایرهٔ فتنه اشتعال
یافته وتنور خاطرشان بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی
گوید و بآب آن سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شوید
دیگر در وقت جنگ وجدال واشتعال نیران حرب وقتال

که سرنجه‌ها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها برآمده و دیگ خشمها از تندی
آتش کینه‌ها بر سر آمده باشد بمقتضای حرب خدعة مکری بازد و
بوسیلهٔ چند دروغی خصم زبردست مغلوب وزیر دست خود
سازد و دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل وکسان خود
وعده کند که فلان چیز از برای شما خواهیم خرید یا خواهیم آورد یا امثال
آن وقصد وفا بآن وعده نداشته باشد مصداق آنچه سمت ذکر
یافت دو حدیث که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد
صادق علیهما السلام ماثور یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی
مذکورست اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی الامرین دفع
شر الظلمة واصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو
چیز یکی دفع شر ظالمان دیگر اصلاح میان مردمان دوم آ[illegible]
فرموده کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیامة الا کذبا فی ثلاثة رجل

کاید فی حرب فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی
هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئاً وهو لا یرید ان
یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن
خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید
مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه
دروغی گوید پس آن دروغ را از وی نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند
میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخن بدروغ
گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند باهل
خود بچیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد افترا
که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که من بهت مؤمناً
او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی

کسی که بهتان کند مردی را یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد
مبعوث کند او را خدا تعالی در طینت خبال تا بیرون کند از عهده
آنچه گفته است یا بمعنی که از گناه پاک شود راوی گوید گفتم که طینت
خبال چیست فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای
زنان زانیه دیگر افترا بر خدا و رسول و ائمه معصومین سلام الله
علیهم اجمعین بستن چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و فایده خود فروشان
بازار رشید و ریاست که در وقت سوال مسایل شرعیه و گفتگوی
احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام
جواب و افاده در می آیند و بدعوی دانش و کمال اهمت
بر فریب عوام و جهال مقصور داشته و زبان هرزه گوی بیهوده
مال را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون
آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه تمام

از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الکذب
علی الله و علی رسوله من الکبایر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر بستن
از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت
گفتگوی چابک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعون است آنجناب
فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و رسوله صلی الله
علیه و آله یعنی این نیست و جز این نیست که چابکی که ملعون است
آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله
در هم انداختن یاران و برادران موجبی در کوه طبایع مفسدان
آتشی است عبرت که از و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی منادی است
بلند آوازه ظاهر است که سنگ درشتی گوئی مردمان از فلاخن
آسیا بجان شکسته مرغ دلها را آن از هم رمانند و رشته سخنان را
چون چله کمان کوشش کش دو یا هم خانه کرده از دو جانب سر

در بیان صفت نمام

یار

بهم سنذ

بهم سانند و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند
گردباد و در رنگ و بوی بودن و در رسانیدن اخبار فساد انگیز
بد و یار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش
ذات پاک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی
از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند الا انبئکم
بشرارکم آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را بید ان شما گفتند بلی یا رسول الله
فرمود المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء
المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد شد
میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند در میان دوستان و میجویند
از برای بی عیبان عیبها و هم در ان کتاب از حضرت ابی جعفر
علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون ان این است
که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است

که مروی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت که فلانکس در باب
تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه آن این است
که بخدا قسم که رعایت حق برادری خود نکردی که او ترا امین دانسته
و سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن رسانیدی
و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آید شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگوی ببرادر خود
یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته بدرستی که مرگ ما را فرو
میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد تا منضم با هم میسازد یعنی
ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه
ماست و الله تعالی حکم میکند و فیصل میکند در میان ما و آورده اند که
در زمان حضرت موسی علیه السلام قحط و خشکسالی شد و آنحضرت
سه مرتبه بدعای باران بیرون رفت از نخل دعای شان ثمری

ندمید

ندمید و کشت امیدشان از باران اجابت تر نشد و بحضرت کلیم الله
در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم
یعنی بدرستی که میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را
مستجاب نمیکنم و اهل دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام می نماید
که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت
همراهی او دست رد بر سینه دعای جمعی نهاده و در فیض بر روی
امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکور و پر ظاهر است که بهرزه
نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و بشگر شکنی میان دو عزیز تلخی
بهم رسانیدن تیر قلب خود بر محک شناسائی این و آن زدن
و رسوا ساختن و عاقبت در ورطه خجالت و آتش شرمندگی گداختن
نتیجه ندارد و سخن هوشمندان است که در میان دو دشمن چنان سخن
گوی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل نباشی

میان دو کس

جنگ چون آتش است   سخن چین بدبخت هیزم کش است   کنند این
و آن خوش دگرباره دل   وی اندر میان کوربخت و خجل   میان
دو تن آتش افروختن   نه عقل است خود در میان سوختن
در مذمت استهزا و استخفاف مومنان سخریت و استهزا با خلق خدا
نمودن و در مقام استخفاف و اهانت مومنان بودن بتصریح
یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت و اشارت هر لحظه
دل درویشی بدرد آوردن و به نیش ستم ظریفی و گزندگی هر نفس
جگری سوختن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی شکستن
و به تند باد مطایبات خنک گلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و
این شیوه را خوش صحبتی و دانائی شمرده و شوخ طبعی و لطیفه گوئی
نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیر روی ترکش کمالات ایشان
و آن است بلکه کمال شان منحصر دران مشکل که با صفت حیا و شرم

وخشیت

و خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بی باک با چندین دعوی
شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث
ائمه طاهرین را در نیافته دست ازین هرزه ادا یا مخالفت آنها را
سهل انگاشته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را
بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدگی بی معنی و نامعقول است
و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و لا قبول قال الله تبارک
و تعالی و هو اصدق القایلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین
گفته اند ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمز طعن در حضور
وای مر غیبت کننده در خفیه را و طعنه زننده در حضور را و بعضی
عکس این گفته اند و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات
جهنم یا نام چاهی است دران یعنی آن درکه یا آن چاه از برای
کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات

فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا
منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا
بالالقاب مفسرین سبب نزول این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند
که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف انس
صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را جهة گرانی گوش نزدیک
آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی
بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت نماز از صبح گزارده بودند بنماز
مشغول شد و چون یکرکعت گزاردم و مردمان از نماز فارغ شده بودند تا
او از نماز فارغ میگردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت
بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجای رسید
که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس پیش نبود ویرا
گفت دور شو و جای مرا بمن گزار او گفت جائی که داری بنشین

وی خشمگین

وی خشمگین شد و همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در ان
مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلانه و این سخن را
از باب کنایه گفت چه مادر ان شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور
شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل
گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را ازو نپسندید و این
آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بر درویشان و فقرای
صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر استهزا
میکردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا از ان امر ناشایست منع
کرده فرموده ای کسانی که ایمان آورده اند باید که تمسخر و استهزا
نکنند گروهی نسبت بگروهی شاید که باشند آن گروه استهزا
کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اکثر خلایق اطلاع
ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بی خبرند و ممکن است

قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر می نمایند در حضرت عزت عزیز و ارجمند
و در دربار کبریای او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت
و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت
مال و ثروت   اینجان ضعیف و دل خسته میخرند کس عاشقی
بقوت بازو نمیکند پس باید که مومنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست
اهانت و استهزا پردهٔ حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمهٔ
آیهٔ مزبوره فرموده اند که روزی ام سلمه ایزاری بمیان بسته و گوشهٔ
آن را در قفا آویخته بود عایشه زبان سخریه گشوده با حفصه گفت که گوشهٔ
ایزاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگست که از دهن بیرون
کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش
و استهزا میکردند بر هر تقدیر حق سبحانه و تعالی فرموده که باید سخریه
و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان

سخریه کرده شده

سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم
محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آن سرور آمده شکایت نمود که زنان
ترا عیب میکنند و میگویند که ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب
فرمودند که بگو با ایشان که پدر من هارون است و عم من موسی و شوهر من
محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب
مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزلهٔ نفسهای شما اند و بهم
مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی از کفر
برآمده و بدایرهٔ اسلام درآمده باشد او را یهودی یا نصرانی خوانند
یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره
و کبیره که در قول خدای تعالی عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر
صغیره و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی
که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه

آورده اند که لقمان سیاهی بود ولبهای کنده داشت شخصی بر وخندید
لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد ولب
کنده ام منکر بر سخنان بد بکلم بگیر واز خواجه هر دو سرا حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه وآله ماثور است که قال الله تبارک وتعالی من
اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدا تعالی
وتبارک کسی که اهانت رساند بدوستی از دوستان من بتحقیق چنان است
که در کمین محاربه وجنگ با من باشد واز حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مرویست که کسی تحقیر کند مومن مسکین یا غیر مسکین را پیوسته خدای
عزوجل تحقیر او کند وخشمناک باشد بر و تا از تحقیر شمردن آن مومن
رجوع وتوبه کند وهم از آنحضرت منقول است که من انبت مومنا
انبه الله فی الدنیا والآخرة یعنی کسی ملامت وسرزنش کند مومنی را
سرزنش کند او را خدا تعالی در دنیا ودر آخرت ونیز از آنجناب روایت

کرده اند

کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه کسی که سرزنش کند
مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه نشود واز این قبیل
اخبار وآثار که متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب
معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصن دین ودرج فواید
ائمه المعصومین است بسیار مذکور گردیده ولیکن دیده شعور ابنای
زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است وشوخی توسن نفس
در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده
پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند واز
شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندان را بشمارند
بر وضع خود از کینه مردمان می خندند واز بیحاصلی خویش کاه
در خرمن دیگران می بینند بسکه از ثقل خودی گران بارند در ره
سبک میگیرند وبسکه از ساحت قرب خود دورند نزدیکان آن

درگاه را حقیر می بینند تحمل بردباران را نفهمیدگی و خری می پندارند
و خموشی خاکساران را از بی زبانی و بیجوهری می شمارند غافل ازین که این
قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بی کس نمای در چشم بتقدم ناتوانی
طریق معارضه با خصم می پویند و بزبان شعلهٔ آه جواب دشمن بدخواه
میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آینه مثال از
سنگدلی همه تن شمشیر بران گریهٔ عرق انفعال شان از خندهٔ حریفان
اساس عمرها را سیلاب فناست و گردش پیچ و تاب شان از تسخیر
ستم ظریفان گردن جانها را حلقهٔ کمند بلا زبان گزنده با این گروه
دلازده ارهٔ شجر کامکاریست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت
سر برخورداری شیشهٔ دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است
و بر سنگ سخت جانی بلاکشان خود را زدن شیشهٔ طاقت خود شکستن
چه شبیه است اطوار روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار بطور آن

پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت
که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنها را محکم بسته بمجلس آورند
آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفهٔ مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همه
جمع میشدند میفرمود که درهای آن خانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند
آن گروه بهر سو میدویدند و تعلم و مهای علم خط بطلان بر رقم حیات
آن بیچارگان می کشیدند و بعضی فریاد الامان برداشته از غایت
اضطراب برهم میریختند و جمعی کشاده در مرگ را غنیمت شمرده از آن
ورطه بفضای امن آباد نیستی میگریختند و برخی بر تخته پارهٔ سخت جانی
از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند پادشاه زادهٔ آن تفرج را
عیش و سرور نام کرده خندهٔ نشاط می نمود و آشفتگی آن جمع پریشان
احوال را وسیلهٔ شگفتگی و دفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گره غم
از خاطر قساوت نهاد خود میکشود بهمین دستور شوخ طبعان روزگار

و ستمظریفان زشت آثار در مجالس و محافل دست از دهن بر داشته
سخنان جان گزای و لاطایلات کلفت افزای را که هر یک در گزیدن
دلها کژدمی بلکه مار کوفته دمی است سرنجان بیچارگان میدهند و برای
دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هر دم به نیش
زبان درازی دردمندی را از زندگی بیزار میکنند و این خوی بد در طبع
این قوم بی خرد میراث جبابرهٔ زشت سیر و یادگار بی دینان
بدگهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان
طریق سخریه و استهزا سلوک میداشتند و از خیرگی و جرأت بر خاندان
عصمت کردن مباهات برای طوق لعنت ابدی می افراشتند
چنانکه ابولهب و عتبه که همسایهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند
از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات
و نجاسات بخانهٔ آنحضرت میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره

غبار ملال و غم بر رونق خاطر اشرف آن نور دیدهٔ عالم می بیختند و میپسندیدند
که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود میگیرد و دامان سپهر
جلال بتکاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن این است
که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بود و جامههای
نو در بر داشت مشرکان شکمبهٔ ناقه بر و انداختند و جامههای آنحضرت را
بآن آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری
آزرده خاطر گشته نزد ابو طالب رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی
فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابو طالب گفت و ما ذلک
یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست ما کیست ای پسر برادر من آنحضرت
ابو طالب را از آن واقعه خبر داد ابو طالب حمزه را طلبید و شمشیر بر گرفت
و حمزه را گفت که شکمبه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت

رسانیده بودند گرویده پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود ایشان برگرد خاک
کعبه بودند بر روتهای الجماعه همگی بالیده بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت
شده گفت یا بن اخی هذا حسبک فیها یعنی ای پسر برادر من این منزلت
تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید
لعین طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده
برای نوباوهٔ آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد
عوض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را
آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت
تناول فرموده بخادمی که آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای
هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند از آن برداشته در دهن
نهاد همچنان در دهن کندهٔ او سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده
که شعبدی هندی نزد متوکل عباسی آمده حقه بازی میکرد و در آن فن

چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت
امام علی نقی علیه السلام حیله بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل سازد
متوکل با بکار گفت که اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبد
فرمود تا نان تنک که ثقل چندانی نداشته باشد پخته مهیا سازند چون
خوان گسترند آن نانها را نیز آورند و مرا در پهلوی آنحضرت جای
دهند بعد از تمهید مقدمات چون حضرت امام علیه السلام شرف
حضور ارزانی داشتند جهة ایشان بالشتی که بر آن صورت شیری نقش بود
گذاشتند آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت
امام علیه السلام دست بجانب نانی از آن نانها دراز کرد آن بازیگر
لعبی باخته نان را پرواز داد همچنین سه مرتبه آن کار کرده اهل مجلس
فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست
بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده

از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برد و بجای خود معاودت نمود
آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران شدند و
آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بسکال زبان سؤال گشوده گفت
میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری حضرت فرمودند که بخدا
قسم که آن مرد بعد ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط می سازی دشمنان
خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن
مرد بازی گر را بعد از آن کسی دیگر ندید و شبیه است این واقعه
بانچه میان حضرت امام رضا علیه السلام و ملعونی از زندهای مامون الرشید
پلید واقع شده و تفصیل آنرا شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا
بر وجهی نقل فرموده که مجمل حاصل آن این که چون مامون ملعون شهنشاه
کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود
گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی

دور و از غبار کینه حضرت امام پیوسته زنده در گور بودند میگفتند که
تا علی بن موسی الرضا علیه السلام ولی عهد شما شده است خدای تعالی
باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست
این سخن بمامون رسیده بر خاطرش گران آمد از آنحضرت استدعای
دعای باران نمود و مسئول او درجه قبول یافته آن سحاب باران رحمت
الهی روز دوشنبه بصحرا رفت و خلایق بیرون رفته نظاره میکردند
پس آنحضرت بر منبر برآمده بعد از گزارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند
که ای معبود برحق و ای پروردگار مطلق تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را
پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند
فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بباران ایشان
ایشانرا یعنی باران ده ایشانرا باران دادنی که نافع باشد و فیضش
همه جا برسد و ویرانیده و زیان رساننده نباشد و می باید که

ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و اماکن
خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآن خدائی که مبعوث گردانید محمد را
به پیغمبری بر آینه (بتحقیق) بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسید
مردمان بحرکت در آمدند بهمانا میخواستند که از باران خود را بکناری
کشند پس حضرت امام علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای
مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است
پس آن ابر گذشت بعد از آن ابری دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق
بود دیگر بار مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود که بحال خود
باشید که این ابر برای شما نیست برای اهل فلان شهر است
همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام میفرمود که بحال خود
باشید که جهة شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن
ابر یازدهم آمد آنجناب فرمود که یا ایها الناس این ابر را خدا تعالی

از برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس
برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاه خود روید که این ابر در بالای منزل شما
ایستاده و بر شما نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید بعد از آن خواهد
آمد بشما آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر
بزیر آمد و مردمان بازگشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود
نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها
و بیابانها پر آب گردید و مردمان میگفتند هنیئاً لولد رسول صلی الله
علیه و آله کرامات عزوجل یعنی گوارا باد مر فرزند پیغمبر خدا کرامتهای
خدای عزوجل بعد از آن آنحضرت بر منبر بر آمده جمعی کثیر از آن
خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا
نمودند و ارض موات دلهای مستمعان را به بیان آن سخنان احیا
فرمودند و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه

سخن پرداز شهد ذکر خطبهٔ مذکور کامیاب بگردید القصه بدعای آنحضرت
خدا تعالی عظیم گردانید برکت را دران بلاد و یکی از مقربان مامون
که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد حضرت امام رضا علیه السلام
در جگر داشت بمامون گفت یا ایها الامیر اُعیذک بالله ان یکون
تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت
ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل یعنی آنکه استعاذه میکنم
برای تو از خدا تعالی که ترا در پناه نگاهدارد از اینکه تاریخ خلفا شوی
و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون رسیده این شرف و فخر
عظیم یعنی خلافت پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده
بخاندان علی نقل فرموده هر آینه بتحقیق اهانت کردی بر خود و اهل بیت
خود یعنی با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحران را
آوردی بتحقیق که بی قدر و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود

بلند مرتبه

بلند مرتبه‌اش گردانیدی و خاموش بود گویاش ساختی ازین باب
مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت
مامون ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و مردمان را بجانب
خود دعوت می‌نمود خواستم که او را ولیعهد سازم تا مردمان را بسوی
ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آن کسانی
که مفتون او گردیده یعنی باو گرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه
دعوی می‌نمود یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص
ماست و ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال واگذاریم رخنهٔ از او در کارها
بهم رسد که از آن سد نتوانیم کرد و آید بر ما از و آنچه طاقت
او نیاوریم و اکنون که کردیم آنچه کردیم و بسبب تعظیم او مشرف
بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن
محتاجیم باین که اندک اندک مرتبهٔ او را پست کنیم تا او را نزد رعیت

چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن
تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع
گرداند آن مرد گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را لعهده من گذارید
بدرستی که من او را ساکت میسازم و از قدر و منزلتش چیزی
کم میکنم اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه میکردم
هرآینه فرود می آوردم او را در منزلت و مرتبهٔ خودش و ظاهر میشد
بر مردمان که او شایستهٔ ولی عهدی که بوی مفوض داشته نیست
مامون ملعون گفت هیچ چیز در نزد من محبوبتر و خوشتر از این نیست
آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که
وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه را و قاضیان
و اخیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر سازم
تا باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آن جماعه بدانند که آنچه

ازامانت و استخفاف

از امانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب
و بجاست پس مامون ملعون فضلا را و اشراف رعیت را در مجلس
وسیع جمع کرده خود بر تخت نشست و حضرت امام رضا را علیه السلام
در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاندند پس از آن جماعه آن
لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع در گفتگو
کرده بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایت بسیار کردند و از
حد گذرانیدند وصف ترا با آنچه گمان دارم اگر تو واقف شوی
بر آن از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اول آنکه دعا کرده
و از خدا باران طلبیدی بارانی که همیشه می بارد و باریدن آنرا
تو معجزه کردند و بسبب آن ترا بی مثل و یگانه دنیا قرار دادند و
این امیر را با هیچکس موازنه نکنند مگر آنکه راجح آید و ترا بمرتبه رسانیده است
که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو آنست که چیز [illegible] ی که

دروغ گویان در ثنای تو وکسر شان او دروغ گویند حضرت امام
علیه السلام این مضمون در جواب او فرمودند که من منع نمیکنم بندگان
خدا را از گفتگو و مذاکرهٔ نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی شان
بآن گردن فرازی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده
او مرا نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را
رسانید میتواند مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز
مصر دون مرتبهٔ حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون
مرتبهٔ منست پس درینوقت آن حاجب برآشفته بحضرت گفت
ای پسر موسی هرآینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی
باینکه خدا تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن
پیش و پس نمیشد از آیتی دانسته که بآن گردن مباهات می افرازی
گویا معجزه آوردی مثل معجزهٔ ابراهیم خلیل الله که سرهای مرغان را

بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته
بود طلبید پس شتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده
پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده
کن این دو شیر را و بر من مسلط ساز که چون این کنی آن معجزه باشد
و بارانی که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوار نیستی باینکه
مدعای تو باریده باشد یا از دیگری که دعا کرده یعنی دیگران
نیز درین دعا با تو شریک بودند ازینجا که باران بدعای تو بود نه
بدعای ایشان و اشارت بدو صورت شیر کرده که بر مسند
مامون نقش بود و آن شحنهٔ سیاست قهاری و موجهٔ قلزم قهر
جباری علی بن موسی الرضا علیهما السلام غضبناک شده بانگ بر دو
صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را و طعمهٔ خود سازید و از وی عین
و اثر بگذارید پس آن دو صورت شیر با صولت شده برجستند و آن

حاجب خون گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند و
خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده می نگریستند چون
از کار او پرداختند رو بحضرت امام آورده گفتند یا ولی الله
فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره
کردند بمامون او از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام
فرمودند که گلاب آورند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر
دیگر باره گفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را هم بصاحبش رسانیم
آنحضرت فرمودند نه زیرا که خدا تعالی را در او تدبیریست که
امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی
فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشتند
و همچنان دو صورت شدند که بودند مجملاً سگ صفتان کفر نهاد و گراز
طبعان پیشه طغیان و عناد ازین گونه بسیار در صدد ایذا و آزار

انبیا و اولیا بوده دران باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در آیات
عزیز کردگان حضرت عزت با مشیت الهی طریق معارضه پیموده
جزا بروی خویش بر خاک مذلت نمیریختند و بر همین منوال آنچه جلافت
پیشگان بیشرم و روستائیان شهرستان نافهمیدگی و آزرم
با فقرا و درویشان اهل ایمان معمول میدارند غیرت الهی جزای
آنرا خواهد داد و اگر امروز نباشد فردای قیامت جزا و مکافات
آنرا در کنار ایشان خواهد نهاد   از جمله مفاسدی که اغلب

در مذمت شرب خمر

بر مصاحبت مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است
که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمان است و خرمن سعادت
دینی و عقبی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه العقاد بغض و عنادیست
و هر قطره اش نطفه تکوین فتنه و فسادی هر رشحه عمان عرق خجلت
روز حساب است و هر ساغر زورق رستگاری کونین را گرداب

لب پیمانه‌اش تشنهٔ خون فرزانگیست و گلوی شیشه‌اش سر کوچهٔ
محلهٔ دیوانگی گردش چشم پیمانه‌اش نمایندهٔ طریق تباهیست و
بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش
منادی فتنه‌ها و شرورست و غلغل سبوش آواز کوس حلت عقل
و شعور فشار مستی آن باعث بیدماغی فشار دیگرست و بر افروختن
چهرهٔ از آن شفق شام سیاه روئی محشر

می پرستان چهره‌ها از تاب می افروختند
بهر روز حشر رنگ خجلتی اندوختند
در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد
بس که می‌خواران دماغ از آتش می سوختند

قال الله تبارک و تعالی در سورهٔ المایده یا ایها الذین آمنوا انما
الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان لیوقع بینکم العداوة و البغضاء
فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون

ظاهر معنی و حاصل

ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان
آورده‌اید اینست و جز این نیست که شراب یا هر چه مشتمل آن باشد
بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها مراد ده تیرست که در زمان
جاهلیت بآنها قمار می‌باختند یا سه تیر که بآنها استخاره میکردند بنحوی
که در محل خود مذکورست پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس
اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست و جز این نیست
که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در
شراب و قمار و باز دارد شما را از خدای تعالی و از نماز پس شما
آیا ترک کننده آن هستید بر عارفان طریق سخن گزاری و جرعه
کشان بادهٔ هوشیاری ظاهرست که خدای تبارک و تعالی
درین آیه چقدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده
که جمله را بلفظ آن یاد کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل

شیطان شمرده و باجتناب ازان امر رستگاری امیدوار ساخته و
بار دیگر ذکر آنرا باقمار اعاده کرده و مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان
فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است ازان نهی
کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر
فرموده است و بر طبق این حدیثی از حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار
مانند بت پرست است و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در
اثر است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و بایعها
و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیه یعنی لعنت کند خدا تعالی
لعنت کردنی شراب را و فشارنده آنرا و خورنده آنرا و فروشنده
آنرا و خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و کسی که بسوی
او برداشته برده و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است

که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء
منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة الخبال و هو صدید اهل
النار و ما یخرج من الزانیات فیجتمع ذلک فی قدر جهنم فیشربه اهل النار
فیصهر ما فی بطونهم و الجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل
روز نماز او قبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب
باشد بر خدا تعالی لازم است که بنوشاند با و از طینت خبال و آن
عبارتست از چرک و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس
جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آن اهل آتش
پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم
از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثورست که این مضمون
ادا فرموده که قسم بآن خدائی که مرا بحق مبعوث گردانیده بدرستی که
شراب خوار می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد

و چشمهای کبود و لبهها واپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش
بر قدمش روان باشد هر که میبیند نفرت کند و نیز این مضمون او افرموده‌اند
که سوگند بالهی کسی که مرا بحق مبعوث ساخته شراب خوار تشنه میمیرد و در
قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد
و هزار سال فریاد کرده و العطش خواهد گفت پس آبی خواهند
آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که باتش گداخته شده باشد
چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته‌اند مهل درد روغن زیت است
و بر هر تقدیر بریان میکند آن رویهای او را بدآشامیدن نیست آن
پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن
ظرف پس او را چاره از آشامیدن او نیست و چون می آشامد
میگدازد آنچه را در شکم اوست یعنی احشا و امعا و الات درونی
او را و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل آن

اینست که هر که مست میمیرد مست ملک الموت را می بیند و مست بقبر
داخل میشود و مست او را در پیش خدا تعالی خواهند داشت پس
الله تعالی بان خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم
پس الله تعالی میگوید باین ترا امر کرده بودم ببرید این را بسوی سکران
پس می برند او را بکوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست
که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون منقولست که چون
بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از و بیزار شوند و مرتبه سیوم
همه پیغمبران و اولیا از و بیزار شوند و مرتبه چهارم خدای عز و جل بیزار گردد
و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه
معنی این است که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم صنبی از

عقرب که سرش در آسمان باشد و دمش تا زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق
تا مغرب پس گوید کو آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل
علیه السلام نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را
ترک کننده نماز و منع کننده زکات و ربا خوار و شراب خوار و قومی
که در مسجد سخن دنیا کنند و نیز از ان حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است
که کسی که سلام کند بر شراب خوار یا با او معانقه یا مصافحه نماید احاطه
نماید خدا تعالی بر و عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات
او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود
و نصاری و سلام مکنید به شراب خور و دیگر فرموده است که شراب خوار
تکذیب کننده خدا است چه اگر تصدیق آن میکرد حرام آنرا حرام
میداشت و نیز این مضمون ادا فرموده‌اند که عذاب میکند خدا تعالی شراب خوار
را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری

بهتر است از

بهتر است از همسایگی شراب خواره نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله این
مضمون در خبر است که کسی که مست شبی را روز کند آن شب عروس
شیاطین خواهد بود و هم از آنجناب مرویست که با اهل شام خطاب
کرده این مضمون را که قسم بآن خدائی مبعوث ساخته مرا که کسی که
در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد در برو شراب را می آید هر حرفی
از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدا تعالی با و خصمی میکند و کسی که
قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد
در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آن حضرت صلی الله علیه
و آله روایت کرده بدرستی که در جهنم هر اینه وادیست که استغاثه
مینماید از ان اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در ان وادی
خانه ایست از آتش و در آنخانه چاهیست از آتش و در ان چاه
تابوتیست از آتش و در ان تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری

هزار دهان و در هر دهنی ده هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع
انس گوید که گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند
از برای شرابخوارانی که از حاملان قران باشند و هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله منقول است که جمع شده همه شرها در خانه و گردانیده
شده است کلید آن شراب و خمر و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
ماثور است که یا علی می آید بر شرابخوار ساعتی که نمی شناسد در آن
ساعت پروردگار خود را عز و جل و اصبغ بن نباته از حامی روز
محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روایت
کرده است الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر
و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان
فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه و من احب الاشربة الخمر حرمت علیه الجنة
و من احب الدینار و الدرهم و هو عبد الدنیا حاصل کلام صدق بیان آنکه

سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست
و دوستی شراب و آن نیزهٔ شیطان است و دوستی درهم
و دینار و آن تیر شیطان است پس کسی که زنان را دوست دارد
از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیگردد و کسی که آشامیدن شراب را
دوست دارد بهشت برو حرام میشود و کسی که درهم و دینار را دوست
دارد پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از آن حضرت مرویست
که لو وقعت قطرة فی بیر و بنت منارة مکانها لم اذن علیها و لو
وقعت فی بحر ثم جفت و نبت فیه و لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب
در چاهی افتد و در جای آن چاه منارهٔ بنا شود و بر آن مناره
اذان نگویم و اگر قطرهٔ شراب در دریائی چکد و بعد از آن آن
دریا خشک شود و در آن گیاه روید نچرانم آنرا و در من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است

که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد
فلا تزکّوه وان خطب الیکم فلا تزوّجوه فان من زوّج ابنته شارب
الخمر فکانّما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شراب
خوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر
مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری کند زن
از شما زن باو مدهید که بدرستی که کسی که دختر خود را بشراب خواره دهد
چنان است که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا ازین قبیل
اخبار و آثار سراپا تهدید در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید
بسیار وارد شده و عیوب و ذمائم دختر رز که حضرت مخبر
صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائثش لقب داده و از غایت
ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است
پس مرد خردمند و هوشیار صایب اندیشه می باید نظر در آیات و اخبار

مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق آیاتش باده خوشگوار معانی را
بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده از شستن
ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و تلخی شراب شهد لذت زندگانی
جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را
در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بنغمهای خرانه در کوچه
و خانه بی سعادتی را بسوی خود طلب نکند و بکج رفتن وقت
مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند
بهم زدن بزمی مستان خود را از پله قابلیت بهمدمی خداپرستان
نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدّعون
عنها و لا ینزفون بی نصیب نسازد و خرمن پرشتاب را ابرق خرد
که از موج شراب نسوزد و دیده شاهباز دل را برای شکار ربطی
از مشاهده عالم قدس نبندد و جگرکات بنخود دانه دامن بر چراغ

ایمان ترزند وبدست افشاندن مستانه پیمانه باده تحقیق را از دست
ساقی توفیق نیفکنند وبست رسای همت ابر گردن صراحی نسازند و دستار
سرافرازی هوش را بی باکانه بپای نیندازند و پرده والای ناموس را
در فکری شراب ندرند و ابواب فیوضات غیبیه را از دردی بگل
بر نیارند و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپویند و برات آزادی
خود را بآب انگور نشویند گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل در گنجینه
خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکنند و آئینه خانه دل
را که معمار صنع در سرچارخیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای
عالم آب از صفا نیفکنند پنجه حواس را اگر فتن سیب غبغب پیاله عادت
داده دست از دامن وصال سعادت بیزوال برندارند و لب
هوس را بوسه کاری گردن بلند مینا بسته آیات و احکام خدا
و اخبار و احادیث ائمه هدی لغو و بیهوده نشمارند و اگر فرضاً هیچگونه

منع ومذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب
و امثال آن چون بنگ و بوزه غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و
خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز این
آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سر خردمندی خویش را
از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدو دست نگاه دارند
چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیاست
آدمی بآن از کاوخر ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف
و سرافراز است تخم قابلیت فطرت در زمین بشریت جز بآبیاری
عقل نروید و سیاهی نادانی از چهره وجود انسانی جز بآب عقل
نشوید پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت
را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را
جز بدلالت عقل بلد نتوان گشت و چاه سار شرور و فتن را جز

بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور ملکی هستی را جز بکاردانی
وزیر عقل منتظم نتوان ساخت ولوای شوکت و سربلندی در کشور
عزت وارجمندی جز به سپه‌سالاری عقل نتوان برافراخت عقل
سررشتهٔ تحصیل سعادتست و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم
یکنامیست و مسطر کتاب دوستکامی گلگونهٔ چهرهٔ سیرتست و سرمهٔ
دیدهٔ بصیرت زیور گردن سروریست و شانهٔ طرهٔ دلبری مصباح
شبستان خبرتست و مفتاح گنجخانهٔ دولت قاید جنود توفیقست و ساقی
رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش
ستون خانهٔ دین است و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط
دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که ستون آدمی که بنای کمالات
او بآن برپاست عقل است و از عقل بهم رسد زیرکی و فهم و بخاطر

داشتن خبرها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل رهنمای او و آلت
بینش و دیده وری و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در کافی از مهر سپهر
عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقول است ما قسم الله
للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدایتعالی
برای بندگان چیزی بهتر از عقل و در کافی مذکور است از سلیمان
دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلان کس
از عبادت و دین و فضل چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات
مذکوره ستودم فرمودند که عقلش چون است گفتم نمیدانم آنحضرت
این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستی که
مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود
و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدایتعالی میکرد و فرشته
از فرشتگان بر او گذشت و گفت خداوندا ثواب این بندهٔ

خود را بمن خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای تعالی
وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی
نزد او آمد و عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازهٔ مکان تو
و عبادت تو درین زمان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت
کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت که مکان تو جای
خوشی است و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت که این مکان
عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپائی ندارد
اگر خری میداشت درین میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع میشد
پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته انما اثیبه علی قدر عقله است و
حزینی نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم دران کتاب
از والی ممالک ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست
که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست

و دشمن

و دشمن او بی عقلی ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه
چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت
و بی عقلی را بخواهش تمام بکوی خویش خواندن منافی دعوی شعور
و فهمیدگیست و مخالف قاعدهٔ تمیز و وارسیدگیست عقل و ادب
و دیوانگی گرفتن پریوش حور سرشتی را طلاق دادن و با عفریت
کریه منظر زشتی همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان
شیرین را بتلخی دهی فرمانفرمای عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده
سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کنی و شحنهٔ
هوشمندی را بسبک مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده
تسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صدگونه فساد در دار الملک
ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست
بیخودی کشیده صد بیچاره را زخمی دشنام سازی و سنگ نقص چون مینا

قلاده فکر و اندیشه از گردن بر داشته در رمه آهوان عرض ناموس
مسلمانان اندازی گویا ندانسته که نگین گوهر عقل در دست انسان
بمنزلهٔ خاتم سلیمان است تا آن برجاست رایت فرمانروائی
برپاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برآمده آن خاتم را
ربود وحوش و طیور صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام
صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت بندگی از دست میرود
و هرج و مرج در مملکت ابدان پدید می‌آید یکی از شارحین احادیث
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت
و جعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقاً مذکور شد حکایتی که نقل کرده
که حاصل آن این است که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی
منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقهٔ نرمی و ملایمت را که از شیوه
و لوازم پندگوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل

زشت

زشت خو را مشتعل تندی گفتگو ساختی روزی از روزها امیر آن زاهد را
گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا در را بستند و شرابی آورد و زنی
و پسری و طفلی حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی ازین چند کار باید کرد
یا این طفل را بقتل میرسانی و یا این زن را زنا میکنی یا با این پسر لواطه
میکنی یا شراب میخوری و گرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که
خون کردن گناه بزرگ است چگونه ارتکاب آن توان نمود
و زنا و لواطه نیز بدستور عظیمند چگونه دامن ورع بآن توان آلود
شرب خمر را از آنها سهلتر شمرده اختیار کرد والقصه چون شراب
خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ بر شور و شر فرو مُرد
مرد در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش
شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشاد و امیر گفت این
زن را تر میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده

بچنان امر شنیعی نیز اقدام نموده بعد ازان متوجه زن شده دیگر
باره خواست که تحصیل مراد پرداز دو مذاق نفس اماره را از شهد
پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را
بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه
بازن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را
ارتکاب نمود با آنهمه امتناع که نخست ازان داشت چون
ذایقه عقل از میان رفت و مشاطه بی سعادتی چهره آن اعمال
زشت را بگلگونه شراب آراست طریق اقدام آن همه قبایح را
بقدم رغبت پیموده این است معنی حدیث نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم که الخمر جامع الاثم وام الخبایث مجملا دلایل و براهین
عقلی و شواهد تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم
گردید بر قباحت این عمل ندامت اثر و شامت این شجر شقاوت ثمر

ازان ظاهر تر و صریحتر است که چشم ازان توان پوشید جمعی
بی باک دل سخت و گروهی بی حاصل تیره بخت که فریب نیرنگ باده
گلرنگ خورده و در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار
افشرده اند اگر منظور شان ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا
وکلا که با اذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وآله باوار دات اینهمه تهدیدات
هوش پرواز تشدیدات زهر گداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی
گوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی
که آتش قهاریت الهی ازان شعله ور گردد نصیب دشمنان باد اگر
شراب خوردن و در میخانه بسر بردن و در کوچه و بازار مست
گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم
صلای رندی و بی باکی دادن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت

مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنریست و آنرا جزو
کمالات خود میدانند که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط
گفتن و کجواج رفتن و هردم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر
راهی افتادن و هر لحظه بر دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را
مرده کشی فرمودن در کوچه هر روز اسب تاختن و در خانه هر شب
فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهل
بهم کارد و خنجر کشیدن و هر لمحه بر سر قحبهٔ زشت بی ناموس
پردهٔ عرض و ناموس خود دریدن الکاه از غلبهٔ مستی بیرجای
پا گذاشتن و سرچشمهٔ دیدهٔ آگاهی را بخاک تیرهٔ بخبری و روسیاهی
انباشتن و بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لایعقل
خوابیدن و گلگشت فیض چمن صبحگاهی و سیر جویبار سفیده
دم را بسیاه مستی گذرانیدن الکاه چشمی بهزار زحمت گشودن

دانخراه لهم

وتا شب مردهٔ متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش
و فهمیدگی و نخوت و کمانان مرتبهٔ بینش و صاحب دیدگی چندین
مرید پیر مغ و وش گردیده و بشراب شور انگیز بهمه چیز گرویده اند
از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند و همیشه چشم حسرت شان چون
پیاله از پی شراب میدود و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند
که پیوسته کشتی دل شان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظور
شان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای
کفر و مرتبهٔ اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیآت
اعمالنا   در مذمت غنا و سازها از جمله مفاسد که بر همنشینی غفلت
پیشگان نامقید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که
افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی و نشتر بی بهار نفس عاصی را در حق
معاصی بمنزلهٔ حدیست شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم سیت

در بیان مذمت
استماع غنا

وطره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس الرجیم هر کاسه طنبوری برگردن
آگاهی دلها مشتی است و هر نی موسیقاری در گرفتن رگ خواب
غفلت سرانگشتی هر دف حلقه کمند صیادی شیطان است و تار
قانون رسن بیداد کردن ایمان ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا
کمر بسته و مد کمانچه بافروختن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو نشسته
ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یک زبانند
سازها در زیر و زبر ساختن تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب
جهة رسوائی همگنان در پرده درستی ایشان برای تابیدن
کوزه خیالات فاسده کرم دیگری در جامع الاخبار از مقنن قانون
دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغناء رقیة
الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور می سازد
و بدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله

روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی
منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند
نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدا تعالی
دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر
سینه او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور صلی الله
علیه و آله نقل کرده که این مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود
صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری
از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست
هر فرشته گرزی و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر کور و لال
و زنده کرده میشود زناکار مثل این و نائی هم بهمین طریق و دف نواز
نیز بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که من لقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء

بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که باید در خانهٔ طنبوری چهل صباح
بتحقیق که مستوجب غضبی عظیم میشود از جانب خدای تعالی شیخ طوسی
در تهذیب الاخبار از سر حلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
حدیثی روایت کرده که ماحصل معنی آن این است که مردی
بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان
کنیزان دارند که غنا و خوانندگی میکنند و عود می نوازند و گاه به بیت الخلا
میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند
که این کار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من
بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن میروم بلکه بکار
دیگر میروم و همین شنیدنیست که بگوش خود می شنوم امام علیه السلام
فرمودند که فی الفقیه هکذا بالله مت ماسمعت لله انت اما سمعت الله
یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولیک کان عنه مسئولا حاصل

معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک
از ایشان پرسیده خواهند شد از عملی که ازو صادر شده و بعضی
بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این
آیه را از کتاب خدای عز و جل از عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم
و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که قم
فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء
حالک لو مت علی ذالک استغفر الله واسئله التوبة من ما یکره فانه
لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل
کن و نماز گزار آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امری عظیم
چه بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی
و سوال کن ازو توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش
نمیدارد مگر قبیح و قبیح را برای اهلش گذار بدرستی که هر کاری اهلی دارد

ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک
نغمه ساز و ای کباب شعله آواز ای پرورده هوا و هوس و امانی و ای
تمکسو شورش مستی و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل و ای طنبور تار
طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا
نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانهٔ همسایه باشد
اینقدر بد دانند و انرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا بآن حد
تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لو مت
علی ذلک و ان توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی
که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان
و سازندگان مجمعها می سازند صبح و شام خود را که خلاصهٔ اوقات
عمر و محل اوراد مومنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته
دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود مفت

و رایگان می بازند رشتهٔ عمر دراز چون ابریشم ساز جاودٌ امد و رفت
نغمات میکنند و خانهٔ دل را که صد گونه اندیشهٔ باطل در ان ساکن و خفته
بسر انگشت مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور برهم میزنند روزن گوش را
که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده اند دودکش گلخن مجلس
آهو می سازند و کاخ دماغ که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای
محبت حضرت واجب الوجود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسهٔ
طنبور میگردانند کاسهٔ کمانچه روز و شب بادهٔ غفلت بر خود می پیمایند
والقاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بنا بجائی میگزرانند در شناختن
چاه در راه عمر کورند و در تشخیص حسینی هم پنیا در شنیدن فرمان معبود
جملگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از اینکه
دل دادند و سرود شنیدند مصحف فروختند و طنبور خریدند و زندگانی
تمدا آواز مطربان صرف کردند بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدند

فرو است که چنگ و ارغنون شمال روزگار سراپا ناله خواهند بود از تهی
دستی عمل صالح و تلف کردن عمر خلف مانند چنگ دست تاسف
برهم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را
در آیینه احوال گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش هوش نیوشی داری
راستی این نوا را از چار تار مصرع این رباعی میتوانی شنید

فردا که ز مشکلات حل میطلبند
از توبه ترانه و غزل میطلبند
آوازه فکنده که کار آسان است
تو لیت همه صوت است عمل میطلبند

و یکی از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار باختن نقد عمر گرامی است
بقمار که شیوه کودک مزاجان بی وقار است و پیشه بی دولتان نکبت
شعار نقش مراد فی طبعان خسیس است و منصوبه پیش مینی ابلیس
پر تلبیس بساط دین و دل بازی ناکسان است و ششدر مهره دلهای
بوالهوسان کعبتین نرد ش قرعه رمل بی عاقبتی و کم نامیست و اوراق

بتحفه آتش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری که حق سبحانه
و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر چنانچه پیش ذکر یافت آنرا باشراب
خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک
عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس اثمهما اکبر من نفعهما
یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و در آنها گناه بزرگ است
و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از
نفع آنها و گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است باین که شرب خمر و باختن
قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید دنیویست
مثل لذت و ترطیب دماغ بهم رسیدن مال و بر هر کس فی الجمله
از شعور بهره داشته باشد معلوم است که این فواید دو روزه عاجل
برابری میکنند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی
فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدا عز و جل
که در سورهٔ حج فرموده است فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا
قول الزور آنحضرت فرمود که رجس از اوثان شطرنج است و قول
زور غناست و نرد بدتر از شطرنج است اما شطرنج بدرستی که
فراگرفتن آن کفر است و بازی کردن شرک است و یاد دادن
آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازندهٔ آن معصیت است
و گردانندهٔ آن چون گردانندهٔ گوشت سگ و خوک است
و نظر کنندهٔ آن نظر کننده فرج است و بازی کننده عنوان
قمار مثل از مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کنندهٔ
آن بر وجه غیر قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا خون
او گذارد و جایز نیست بازی کردن بانکشتر واربعه عشر که آن نیز
قسمی از قمار بوده و همه اینها و هرچه باینها شبیه باشد قمار است

حتی بازی کردن کودکان بگردکان حاصل اینکه هر گونه بازی که در و
برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است
مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که ازین حکم مستثنی است
و در شریعت رو چنانکه در محل خود بیان آن کرده آمد و در کافی
مذکور است که حضرت ابوالحسن علیه السلام غلامی فرستاد
که جهت او تخم مرغ خرد غلام یک تخم مرغ یا دو گرفته با آن قمار
باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود وی را مولائی
بود گفت ان فیه من القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت
طشتی طلب فرمود و قی کرد و آنرا بر گردانید هر صاحب شعور
از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب ازین عمل
ناصواب چقدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است
و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست

که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمودند ما هذه التماثیل التی انتم لها
عاکفون این آیه در سورهٔ انبیاست و حکایت از قول حضرت ابرهیم است
علیه السلام که با آذر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم
و مرغان و بصورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای خود
ساخته بودند و همیشه بپرستش آنها قیام می نمودند خطاب کرده فرمودند
که چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را مجاور یعنی بعبادت
آنها پیوسته قیام می نمایند و خواندن حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله این آیه را درین مقام همانا مشعر است بر آنکه
آلات شطرنج بمنزلهٔ بتان باشند و باختن آنها مانند بت پرستی است
و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نیز روایت شده بازیادتی که بعد از قرات آیهٔ مذکوره
فرمودند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی

گردیده خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار
صلی الله علیه و آله منقول است که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی
کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان بیرون رفت و در همان کتاب
از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که حاصل آن اینست
که ملعون است کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل خورنده
گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل
نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس
و جان صلی الله علیه و آله روایت کرده که اللاعب بالنرد کمن
یغمس یده فی لحم الخنزیر یعنی بازی کننده بنرد مثل کسیست که فرو برد
دست خود را در گوشت خوک و خون [illegible] و نیز در جامع الاخبار
از نخل برومند گلشن ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
منقول است حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که وقتی که سر مبارک

سر کردهٔ اهل بلا حضرت شهید کربلا علیه السلام را بشام بردند یزید علیه اللعنة
گفت آن سر را بر روی سفره که داشتند و با اصحاب خود از آن تمام
میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را
در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و
بساط شطرنج بر روی آن تخت گسترده ببازی نشست و ذکر
حضرت امام حسین علیه السلام و جد بزرگوار آنحضرت و پدر
عالیمقدار او صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه
و استهزا می نمود و هر گاه با حریف خود قماری می باخت و فقاع
میگرفت و سه مرتبه می آشامید زیادتی در ته مانده آنرا بجانب طشت
بر زمین میریخت پس کسی که شیعهٔ ماست می باید که از شراب و فقاع
و شطرنج را باید که حضرت امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و
بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خدای تعالی محو می سازد باین گناهان

او را اگر چه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزند
عرصهٔ روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی
و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر میدوی چگونه راضی
میتوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شنیع را
ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث ارادهٔ همکاری یزید پلید آلائی
لاف پیروی اهل بیت پیغمبر میزنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری
برای شهید کربلا نوحه گری و رایت شعار یزید برپا داری و آب
بی لعن یزید ننوشی و در اجرای آتش بجان کوشی رضای حق جوئی
و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی علیهم السلام را
از دست نگذاری و این همه احادیث و امر و نهی شان را هیچ نشماری
خود گوکه روز و شب نزد مخالفت با خدا و دین و دل را کعبتین
آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بسر نهادن و نقد

ایمان و ورع را ورد اول از دست دادن و تیغ باختگی را هردم
هردم نقش مهرهٔ دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن
کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب فراست و وقار است
و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد
زود باشد که زنده پیل مرگ از اسب حیات پیاده کند و رخ
بر خاک فنا نهاده نراد روزگار بی مهر در تختهٔ سبز فام سپهر بکعبتین
ماه و مهر ابواب چاره جوئی آرزویت بسته مهرهٔ وجودت ششدر
ممات خواهد انداخت برگ عیشی که سالها از دولت پیر و وزیر
اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت
خواهد شد عاقبت نقد دین باخته و سرمایهٔ عمر را ضایع ساخته دامن
افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهد درگذشت
الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسب بیان بسرانگشت

خامه دو زبان یکیک شمرده و در بساط بسیط به تفصیل
هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است
خانهٔ دین و ایمان را سوزنده و دامنی است نایرهٔ غضب الهی را
برافروزنده یا کارها از آن پرحذر بودن و آلودگان را جابه‌طبیعت
از او شاخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورست و آن بی اجتناب
از آمیزش مردم بی باک و برچیدن دامن لعنت از آلایش صحبت
زد انسان ناپاک میسر نیست چه اطوار و اخلاق زشت این قوم
شقاوت سرشت مانند علت جذام و برص مسریست و باختلاط
شبانه روزی از آن جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از یکه
آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میکرداند و در یکشب و روز خود
می نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فاسق
و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی

عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که فرموده‌اند لا ینبغی للمؤمنین ان یجلس مجلساً یعصی الله عنه ولا یقدر
علی تغییره یعنی سزاوار نیست مومن را که در مجلسی نشیند که دران
نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن
نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را
از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود دران مجلس ننشیند
و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقولست که
من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یجلس مجلساً ینقص فیه الامام
او یعاب فیه مومن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت
دارد نمی نشیند یا می باید که ننشیند در مجلسی که دران اسناد نقص
بامام میکنند یا عیب مومنی را گویند و نیز از حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام نقل کرده اند که من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یقوم

مکان ریبة

مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی ایمان بخدا و آخرت آورده نمی ایستد
در مکانی که مردم را بشک افکنند و در حق او بدگمان شوند و هم در
کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض
التی هی محلها بخطایا من بحضرتها قد جعل الله لنا السبیل فی مسلک
سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا
یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدا تعالی هر آینه عذاب
کند جعل را در سوراخش باین طریق که باران نمی باراند بر زمینی که
آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که دران موضع
می باشند چه خدا تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم
عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوا کند و مع هذا از ایشان کناره
نموده و بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود

بعذاب آن آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت
که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند
و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش
فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از آن مذکور
با آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است
که ملخص و مجمل مضمون آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی امام
علی نقی علیه السلام شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمن
بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود یکی از حضار گفت که
هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه
خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه او
گوید آنچه من قایل آن نباشم حضرت فرمودند آیا نمی ترسی بلائی
باو نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخص که از اصحاب

موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی خیل سپاه فرعون
از دنبال موسی رسید و آن شخص از موسی جدا شد توقف کرد که
پدر خود را نصیحت فرموده بحضرت موسی ملحق سازد و پس پدرش
میرفت و او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا
رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید گفت که
او در رحمت خداست و لیکن چون بلا نازل شود ناچار کسی که
نزدیک گناهکار است میرسد مجملا آشنائی بیگانگان درگاه
عزت و نزدیکی دورگردان رحمت که پیوسته در معرض عذاب
الهی و عرض سهام سطوت پادشاهی اند جز باتش انسان سوختن
نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه
غره روشانه پا بستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را
از همه بیگانگی و با خود آشنائی کرامت فرماید الهی نفرت از ماده

بنوعی اهل دنیا را که ره نه بد کسی در دل غبار کینه بار **مجلس ششم** در مذمت
صفت خشم و کبر و سربلندی و ملامت شیوهٔ ناپسند عجب و خودپسندی
که از جملهٔ فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیاست چنانکه سابقاً تصریح آن بر زبان
بیان و افصح گزارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش
یافته و این مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل** اول در مذمت
تکبر بر مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان بادهٔ غرور
و نخوت و روشنگران آیینهٔ خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی
که کام و زبان را از خودستائی ناقوس دیر خودپرستی ساخته
و از رگ گردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند مخفی
نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات
پاک حضرت خداوندیست جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی
هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و پای هستیش هرگز با شائبهٔ

حدوث در خلوتخانهٔ خاطر هیچ عاقلی نشسته کسی را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی مشتی عدم نژادگان بی نام و نشان
و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان
کشور نمود و روستائیان شهرستان کمال و زنده بگوران غبار ملال
سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موجخیز حوادث
روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده اند و در قلهٔ قاف
عدم با عنقا هم آشیانی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی
در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها
در طینت رحم بی چراغ جان بسر برده از فشار منجنیق مشیمه دیدهٔ
شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگاری بخون حیض مادر تعیش
نموده از محنت سیاه چاه رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ قبول هستی
چار میخ عناصر کشیده و کوچه گردی دو راه بول کرده از زیر آب

منجلاب دو چشمه کثافت نهاد سر برآورده در وقت گرسنگی
خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان لطلب
شیر لب سؤال جنبانیده در خوردی پیوسته نجاست خود غلطیده
و در سن شعور روز و شب جهة قضای حاجت سراسیمه و از تنگ‌ترین
جاها دویده در جوانی بر صدد ارجاع خدمات همیشه بنده و از در برابر
نفس اماره دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی
دیوار پی گسسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا بر پا داشته
و در زندگی حمالی چهار طبع شان باید نمود و در مردگی بار دوش
چهار حمال می باید بود و نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و
تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود
بیرون نهاده با حضرت آفریدگار درین معنی طریق منازعت
و همچشمی پیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مروی است

یقول الله تعالی

یقول الله تعالی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد
منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت
مخصوص منند پس هر که منازعت کند با من در یکی ازین دو صفت
می اندازم او را در جهنم و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله در خبر است
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل
بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن دانه خردل از کبر
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که
ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله عز و جل شدة
حره ساله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل آنکه
بدرستی که در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر
که آنرا سقر میگویند سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از
شدت حرارت خود بخدا تعالی شکایت کرده سوال کرد که او را

رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت
نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام
ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذرة سوداهم الناس
حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه متکبران در روز
قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان
میگذارند و بهمان پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خداتعالی
از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله در خبر است ثلثه لایکلمهم الله و لاینظر الیهم یوم
القیمة و لایزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل
مختال خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خداتعالی در روز
قیامت با ایشان سخن نمیگوید و نظر رحمت بسوی ایشان نمیکند
و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشانرا پاک نمیگرداند و

مر ایشانرا

و مر ایشانراست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه
جبار سیوم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام این مضمون ماثور است که از جمله
آنچه خداتعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده این است
که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد
الناس من الله المتکبرون یعنی چنانچه نزدیکترین مردمان بخداتعالی
متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خداتعالی متکبرانند
و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست
که من ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیامة یعنی کسی که در وقت
رفتار دامن جامهٔ خود را بزمین کشیده دارد از روی تکبر نظر
شفقت نمیکند خداتعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادات
صنادید عرب این بود که جامهای دراز می پوشیدند و آن را

برزمین میکشیدند و آن شیوه ایشان بزرگی و رفعت شان خود
می شمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که
طریقه متکبران بود درین حدیث مذمت فرموده چنانکه حق تعالی
نیز در سوره مدثر بکریمه و ثیابک فطهر آنحضرت را به برچیدن دامن
یا کوتاه کردن آن مامور ساخته بنا بر آن مراد از تطهیر جامه جمع کردن
دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند
چه اگر دراز باشد که بر زمین سوده شود بنجاسات و امثال آن
آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله و السلم را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است و
لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال
طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین
شگافته شود و در بلندی قامت با تطاول کردن فرازی با کوهها

برابری

برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری از تو جز تواضع و فروتنی شایسته
گویند هوشمندان صاحب بصیرتی یکی از سیاه مستان باده نخوت
دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا
این رفتاریست که خدا و رسول خدا با آن دشمنند گفت آیا مرا نمی شناسی
گفت اعرفک اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة مذرة و انت بین
ذلک تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اولت آب پلیدی بود
و آخرت مردار گنده است و در میانه که سراسر خوشی است مشغول
کار تو سرگین کشی است و در مجموعه ورام از حضرت سید انام
صلی الله علیه و آله ماثور است که من تعظم فی نفسه اختال فی مشیته
لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود
بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با حق تعالی
در حالتی که او بر آن کس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره

آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب کردگار اثری و نخل کبر
و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد و ملکه درویشی نیز از
صفت زشت ناپسندیده صاحبان خود را از طاق دلها می افکند
و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم
و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نپیوندد و تلاش
عزت و اعتبارشان خواری فزاست و ترتیب مقدمات شان
منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت جعفر صادق علیه السلام در
کافی بر این معنی ناطق است که ما من عبد الا و فی راسه حکمة و ملک
یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس
فی نفسه و اصغر الناس فی عین الناس و اذا تواضع رفعها الله
عز و جل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی
عین الناس خلاصهٔ معنی آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه ایست

و فرشته ایست که آنرا نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقهٔ دهنه لجام
که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل مضمون همانا این است
که خدایتعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس باد غرور
در دماغ افکند از مراعات شیوهٔ تواضع و فروتنی سرکشی
آغازد و از طریقهٔ آداب بندگی و منهج خاکساری و افکندگی
انحراف ورزیده بتتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد او را منکوب
و مخذول کنند و شان بزرگی و نخوتش را درهم شکنند پس چون تکبر نماید بنده
آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای ترا پست مرتبه گرداند پس
پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین
و حقیرترین مردمان است چون تواضع و فروتنی نماید خدایتعالی آن
حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته
او را گوید بلند مرتبه شو که خدایتعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد

خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمان است
و تواند بود که مراد از رفعه الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی
کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از آن باشد که او را عزیز
و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باین است
روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکی العبد الموکلین به
ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه مضمون اینکه دو فرشته که بر بنده
موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر تکبر نماید
وی را پست و بی مقدار سازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب
آن در میان خلایق گردن افتخار و مباهات می افرازند غالب اوقات
از چند چیز بیرون نیست اول آزادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیوم
حسن صوری که عبارتست از جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از
کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قدرت و هیچیک

ازاینها

ازینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند شد اما آزادگی و نسب که از آن
بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافهٔ بنی نوع انسان را پدر
آدم و مادر حواست و در همین معنی همه باهم برابرند و جملگی با یکدیگر برادرند
چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ حجرات
فرموده که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا
وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند
که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه
وآله فتح مکه نموده بلال را فرمود که ببام کعبهٔ معظمه رفته اذان گفت جمعی
از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهربینان بی بصیرت آنرا نپسندیده
زبان طعن بروی گشودند از انجمله هشام قدح در نسب بلال نموده گفت
آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری
گفت که الحمد لله که پدرم زنده نیست که تا این را ببیند و شنود دیگری

گفت که اگر خواست خدا باشد که این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان
گفت که من هیچ نگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد
فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را صلی الله علیه و آله از آن اخبار نموده آنحضرت
ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند
پس آیه مذکور نازل شد حاصل مضمون آنکه ای گروه مردمان
بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست
یعنی همه از یک مادر و پدر پس باصل و نسب برهم افتخار کردن و دیگران را
بدنائت نسب منسوب ساختن و زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن
وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید
یکدیگر را یعنی غرض از شعب شعوب و تفرق قبایل آنست که بآن
یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردیده و دو شخص که هر دو بیک اسم
موسوم باشند چون باسم قبیله و طایف مذکور گردند اشتباهی

نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن برهم مفاخرت نمایند بدرستی
که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست و هر که اتقی
بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره
گفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی سرزنش گفت که انت ابن
فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از ازادانی و مردم فرومایه بود
و این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید
فرمود کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب
فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه
دیدی گفت قومی مختلف الالوان یعنی جمعی سیاه چرده و گروهی
سرخ رنگ و بعضی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی
والدین یعنی برایشان زیادتی و رجحانی نیست مگر به پرهیزکاری
و دین داری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت

سید عالم صلی الله علیه و آله و السلم در بازار مدینه میگذشت غلام
سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد با این شرط بخرد که مرا
از گزاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا صلی الله علیه و آله منع نکند چه
من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت گزارده ام و در هیچ جای
دیگر بآن اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول خدا
صلی الله علیه و آله همه وقت نماز آن غلام را میدید که می آمد و اقتدا
میکرد و بعد از چند روز آن غلام را ندیدند از احوال او استفسار فرمودند
بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بی غایت یزدانی و آن
سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه فرمودند
و سر قدر و منزلت آن مفتخر آزادگی را بر سپهر ارجمندی برافراشتند
و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که او وفات
نمود آنجناب برخاست و بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردیدند

مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاهی بمقدار
تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن
بیان فرمود که آزادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت
بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه این حکایت است روایتی
که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام در کنز المطالب
مذکور است و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود ناگاه سیاهی را که
بیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند آنجناب
فرمود علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس او را در پیش
آنحضرت گذاشتند روی وی را گشوده بحضرت امیرالمومنین علیه
خطاب نمود که یا علی هذا رباح غلام آل نجار میتواند بود که کلمه بعد هذا
رباح باشد برای بی نقطه مفتوحه و بای یک نقطه در زیر و الف و حای

بنی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی ابن رباح است غلام آل نجار
که قبیلهٔ از انصار بوده حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده‌اند
که مارانی الا وجل فی قیوده وقال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را
بجهة مظنه گریز پائی یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند بنابرین حاصل
معنی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هر وقت این
غلام مرا دیدی در آن بسته پائی بجستن جستن نزد من آمدی و گفتی
که یا علی مر دوستی که ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بغسل او فرمان داد و در جامهٔ از جامهای خود او را کفن
کرد و بر او نماز گزارد و مسلمانان تا قبرش تشییع فرمودند و مردمان
آوازی سخت مثل آواز وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان
شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که شیعه الف
قبیل من الملئکه کل قبیل سبعون الف ملک والله ما فاز ذلک الا بحبک یا علی

ملخص معنی آنکه بدرستی و تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند
هزار گروه از فرشتگان هر گروهی هفتاد هزار فرشته بوده‌اند بخدا
قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت در نیافته است
مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
والسلم بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از وی برتافت و پس
از زمانی دیگر خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب گفتند که یا رسول الله
دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن خشت
بر او راست کردی فرمود بدرستی که دوست خدا بیرون رفت
از دنیا و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی
او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم
که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای آن
روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسید

که ما حصل مضمون آن اینست که روزی در مکهٔ معظمه قحط شد و اهل
مکه جهة دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعا ثمر اجابت ندمید
و در کشت امیدشان بجز آب حرمان روا نگردید راوی گوید
که هفتهٔ دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع مردی سیاه فام
ضعیف اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرده بسجده
رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک
یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده بر ندارم تا بندگان خود را
باران ندهی پس قطعهٔ ابری بقدر چتری پیدا شد و قطعات
دیگر با آن پیوست و باریدن گرفت انگاه حمد الهی بتقدیم رسانید
بمکه باز گشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانهٔ برده فروشی رفت و من
بازگشتم روزی دیگر دینار و درهمی چند برداشتم و بدر خانهٔ آن برده فروش
رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی شست غلام بر من عرض کرد من منتظر آن

غلام بودم

غلام بودم ویرا بیرون نیاورد گفتم غیر این غلامان غلام دیگر داری
گفت شست غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند انگاه گفت
نزد من غلام سیاهی نیز هست که با کسی سخنی نمیگوید گفتم او را بمن بنما
همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را
برآورد و بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت ببیست
دینار و لیکن به دو دینار سهم نمی ارزد پس بیست دینار بوی دادم
و آن در شبه نما و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولای
من مرا برای چه خریده و من خدمت نمیتوانم کرد گفتم ترا جهة آن
نخریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای این خریدم که من خدمت
تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه
از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم
انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولائی الاصغر فکیف یکون

عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی
آقای حقیقی چگونه شود بعد از ان وضو ساخته دو رکعت نماز گزارد
و دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از ان وقت باز که
ترا شناختم نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال می نمودم که
سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان
مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روح مشتاقش بفضای
جهان باقی طیران نموده جان پاکش از ظلمت بدن چون نور
نگاه از سواد مردمک برآمده رو بگلگشت چمن همیشه بهار عالم
قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گزاردم و لیکن
در نفاست کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت
سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب دیدم بردی نو پوشیده
روی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک

آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده اکرام من نمود
آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت
من محمدم و این پدرم ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم و من
خود صلوات بر تو میفرستم فرمود که دوستی از دوستان خدا وفات
کرده و تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق
ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را جل
شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو
و قرب درگاه حضرتش به بندگی و آزادگی است نه بنجابت
و بزرگزادگی پوشیده نیست که نسبی اشرفتر و نژادی بالاتر از
پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را از ورطه هلاکت
نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزندی و سبط حضرت امام علی نقی
علیه السلام بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام

وخلقت

زین العابدین علیه السلام حدیثی منقول است که انما خلقت النار
لمن عصی الله ولو کان سیدا قریشیا الجنة لمن اطاع الله ولو کان
عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که
نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قریشی نسب باشد وبهشت خلق
نگشته مگر برای کسی که فرمان برداری الله تعالی کند اگرچه آنکس
بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم وجوانی را
دیدم که جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم
یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا
وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی
بحق البیت الحرام ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود
علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات در وخیز و ملخص
مضمون این آیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف

وخشیت نهانی

وخشیت نهانی وهر مصرع رنگینش برای تنبیه هوشها بر طبل پرده گوشها
دو الیست میتواند که این باشد که آنکسی را که در ظلمات غفلت وگناه
فرو مانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را
که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال وبلا
ورنج تحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه
وبیدار شدند توئی زنده پاینده نخفته میخوانم ترا ای پروردگار من
اندوهگین شوریده وار مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من
بحق خانه وحرم کعبه اگر سفیه سبک مغزی بجود تو امیدوار نشسته باشد
پس جود که میکند بر گناهکاران کرم وبزرگواری بعد از این
مناجات دیگرباره میفرمود الا یا ایها المقصود فی کل حاجة
شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی
فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة

وما فی الوری عبد جنی کجنایتی ؛ أتحرقنی بالنار یا غایة المنی ؛ فاین رجائی ثم
این مخافتی   حاصل مضمون این سخنان خون چکان همانا اینست
که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند شکایت
آورده‌ام بسوی تو از ناخوشی احوال پس رحم کن شکایت من
تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا ببخشای بر من گناهان مرا حاجت
مرا روا کن آورده‌ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست
در میان خلق بنده گنهکارتر از من آیا میسوزی مرا باتش ای نهایت
آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن
من از غضب تو انگاه افتاد و بیهوش شد نزدیک وی شدم
حضرت زین العابدین علیه السلام بود پس سر مبارک انحضرت را
بکنار گرفتم و گریستم و قطره از اشک من بر صفحه رخسار مبارکش
چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست که بر ما آمده

کفتم بنده حقیر

گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و
تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای میفرماید که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی
خدا تعالی در آیه اهل بیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بپاکی یاد کرده
و تو از جمله ایشانی چرا اینقدر گریه و زاری از حد میبری و بفرزندی
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مستظهر نمی باشی همانا اصمعی می پنداشته است
که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودن است
و هر که از اولاد و خاندان او باشد بمحض همان در این آیه داخل
و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود
که هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را
برای کسی که فرمان او برد و اگرچه آن کس بنده حبشی باشد و خلق
کرده دوزخ را برای کسی که نافرمانی کند اگرچه شریف قریشی باشد خدا تعالی

میگویم فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون فمن ثقلت
موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین
خسروا انفسهم فی نار جهنم خالدون این آیه در سوره مومنون است
و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور
پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز باین معنی که دهشت آن روز
شفقت و مهربانی خویشها را منقطع سازد و اقربا و خویشان بخود
درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت باین معنی که از نسبهائی که بآن تفاخر
میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و به بزرگ زادگی و والا تباری
رعایت جانب احدی نخواهند نمود و دیگر از حال هم نپرسند بجهة
مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال
صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک آید ترازوهای
او یعنی از اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند که زیان کردند بر خود

در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود و پس بحکم آیات و اخبار مذکوره
بشرف آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و به نسب و نژاد هر چند پیغمبر
زادگی باشند بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران
لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار
و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و مضمون
چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی از گلاب
از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند
و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته اند با دراک ملازمت
سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر مردمان آنست
که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام سلوک دارند وظیفه
سادات نیز آن است که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران
بزرگوار ایشان است پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن

وصفت غرور و وشداد را بر سیرت آبا و اجداد و رجحان دادن
در وقت نسب مفاخرت به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجابره و ملوک
درست نمودن و از بال غرور و نخوت میوهٔ آفت زدهٔ شجرهٔ سیادت
بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ زادگیست
گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت
آنکس که تو خود را باو نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
او رفتار چنین را دشمن میداشت و باین طریق هرگز براه نمیرفت و در
اخبار و آثاری که در شرح تواضع و انکسار ائمه هدی علیهم السلام و نقل
سلوک ایشان با فرق خواص و عوام ورود یافته ان شاء الله در
فصل ستودن صفت تواضع بسر انگشت قلم صدق رقم گوش
کش مستمعان خواهد گشت و از کلمات بلاغت سمات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که الشرف بالادب لا بالاصل و النسب[2] حاصل معنی آنکه

[2] فقال علی علیه السلام شرافة الانسان بالعلم والادب لا بالحسب والنسب

بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است
نه باصل و نسب   نسب چه سود و پدر چون تو بی هنر باشی   ز آب چو
چه برش تیغهای چوبین را   مشهور است که بی کمالی از خاندان شریف سقراط را
بخمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرده سقراط گفت شرف آبا و اجداد
تو چون نوبت بتو رسید بطرف شده و شرف اولاد من از من شروع
نموده پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خود   چو فضله ایست
که می زاید از غذای لطیف   کسی که فخر کند بر نسب بی هنری   و سلمان
فارسی چه خوش گفته است   الا الاسلام ربی سواه اذ افخروا بقیس
او تمیم   یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی بنی قیس نازند و بنی تمیم
به پدری بنی تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق
پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در
امالی ابن بابویه مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو

وخصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا حسب و نسبی
نیست سلمان در جواب گفت که اول من و تو هر تو آب نجسی بودیم
آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهیم بود و چون قیامت شود و ترازوهای
اعمال نصب کرده هر کرا ترازوها از حسنات گران باشد کریم و هر کرا
سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی
را با علوی معامله بود علوی بر وی تعدی و ستم می نمود آن مرد شکایت
وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشت و نزد
آن علوی فرستاد لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی
اتکالا علی النسب فقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع
الشرک الشریف ابی لهب یعنی بزندگی تو که انسان نیست مگر بدین داری
و شیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهة اعتماد بر نسب دست از تقوی
بر مدار و طریقهٔ دین و دین داری را مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی

با وجود دناءت نسب بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرافت نسب
از درجهٔ عزت و ارجمندی انداخت منقول است که در عهد حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند
یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه نفر از پدران خود را شمرد
که جمله کافران بودند دیگری گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان
نبودی او را نیز نام بردمی پس بحضرت موسی وحی آمد بآن
مضمون که آنکس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی
اینکه او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه به پدر مسلمان منتهی ساخت
لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش بهشت برد مجملاً
از شرف اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب
شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت با ایمان
بودن و بندگی نمودن است نه فلان بن فلان بودن میتوا

متکبر بن ابلیس لعین چون بسجدهٔ ابو البشر مأمور گشت بهمین شبهه مستند
شده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوند
مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من
از اصل او بهتر است چرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب تفاخر باصل
و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را
بلعنت ابدی گرفتار ساخت و از شآمت خودپسندی خود را از اعلی مرتبه
ارجمندی با دنی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل
و ابد خود باین شبهه مستند بوده و برغم شرافت آتش بر خاک مفاخرت
و مباهات بر حضرت آدم می نموده ندانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی
از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را
در بیخ و اصل شاخ راه و در مساوات نسب و نژادشان مجال
توهم و اشتباه نیست چه گویان درین معنی بر هم مفاخرت میجویند و چه

خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال بخیت تر شمرده طریق پیروی
ابلیس می پویند   ترک کبر و عجب کن تا قبلهٔ عالم شوی   سیرت
ابلیس را بگذار تا آدم شوی   مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو
قبضه خاک بر داشته فرمود که هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر ترجیح
نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاکند و از و مخلوق
شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم
انسان آنکس است که پرهیزکارتر باشد   ز خاک آفریدت خداوند
پاک   پس ای بنده افتادگی کن چو خاک   حریص و جهان سوز و
سرکش مباش   ز خاک آفریدت چو آتش مباش   فرمان
روائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول
که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گزارش

یافته و بمداد سفید گوئی نگارش پذیرفته که این طایفه را پیوسته
چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسهٔ اغنیا است
بزرگی شان از دولت کوچکان و حصول مرادشان از همت نا
مرادان است در میان این قوم ستمگر و گدایان دربدر فرقی
جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان
شعور و فرهنگ امری با اینهمه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار
و سرمایهٔ افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا
و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضااند
از خود کمتر می شمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب
بود سرپائی بر وزده گفت که برخیز سقراط برخاست و از کوکبهٔ پادشاهی
پروا نکرده التفات بوی ننموده پادشاه گفت مرا نمی شناسی
گفت نه ولیکن در طبع چارپایان می بینمت چه لگد زدن کار ایشان است

پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعیت
منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون
گفت برای آنکه شهوة و آرزوها را بنده و فرمانبردار خود ساخته ام
و من آنها را محکوم و بندهٔ خود گردانیده ام گفت من پادشاه
زمانم و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند
و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف
و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن
نازیده گردن افتخار برافراختی جملهٔ امور خارجیهٔ اعتباریه اند و
برسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کمالی
حاصل نمیگردد و اگر میخواهی بر حقیقت این حال مطلع گردی بیا تا
ما و تو هر دو جامها بیرون کرده بدرون این نهر رویم و بی لباسی
متلبس شده باهم گفتگو کنیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر

کرد و پادشاه از ان سخن خجل گشته از انتقام در گذشت و در عهده
الدعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون الرشید رفت هارون
وی را گفت که مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال هارون غنچهٔ سیر آب
این مضمون را از شاخ زبان بشگفانید که ای هارون اگر در صحرا
تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطش را فرو نشاند هیچگونه
نتوانی کرد دران حالت اگر دم آبی بفروشند بچند بخری
گفت که بنصف پادشاهی گفت بعد ازان که آب اشامیدی
اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و رفع آن نتوانی کرد چه میدهی
که کسی علاج آن نموده ترا ازان بلیه رهاند گفت نصف دیگر بادشاهی
خود را واعظ گفت پس مغرور مشو بپادشاهی که قیمت آن اشامیدن
آبی بیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که
باعث ناز گلرخان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور خودفروشان صاحب

دستگاه است بر ظاهر تر است که چیزیست عارضی و مستعار و
امری بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال
در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای آینه
بر آب چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان
تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده دار
زندگی دامن پردهٔ شکنج بر روشنی صفای بشره افگند و گرد
باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه بر کند ترکتاز
سفیدی موی سر چشمهٔ جوش حسن را انجاک تشنگی انباشت و مشاطه
نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت
آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف
و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل نبوده که اینقدر بآن
نازند و انرا مناط اعتبار و منشا افتخار سازند و گلشن صاحب

حسنی و نوجوانی را آفتی عظیم‌تر از پیری و ناتوانی و سموم مرگ نیست
که جویبار بدن را از آب طراوت خشک می‌سازد و سرو روان قامت
خوش‌خرامان را بر خاک پستی می‌اندازد و بسیار صفحهٔ بناگوش نوخطان را
مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرهٔ پرتاب سیمبران را
حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته
جلاد اجل بر تیغ از سینه‌تاب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده
و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ مزارها چه دودها که از دودمان لعل نوخط
خوبرویان برآورده چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث
دوران بکشاکش رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه سبزهٔ خطهای
ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش درهم تراشیده
دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک
هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن بتان سیمبر چه نصیحت نامها

که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای
اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سر منزل است که مانند
کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکان است
که لالهٔ حسرتی شرار آسا از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام موضع است
که صفای چهرهٔ آینه صفتی از سنگ سختی دوران درهم نشکسته
کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بر گردن
نپیچیده و کدام کف خاکست که ساده رویی در آن نوخط چو خس
موران نگردیده   چشمه که میزاید ازین خاکدان   اشک یتیمان
دل خاکدان   نرگس شهلا نبود هر بهار   آنکه بجوشد ز لب جویبار چشم
بتان است که گردون دون   با سر چوب آورد از گل برون   مجملا
امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبکخیز و بی ثباتست
و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا

سعادت دو جهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت
آفریدگار عالم عز شانه بر شکستگی دل نظر است نه بر درستی شکل
و رعونت قامت فضایل کمالات معنوی از ملکات و اخلاق
زکیه و فنون علم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد
تعبیر میکنند این جمله وقتی مایه کمال و سرمایه سعادت و اقبالند که
بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بیخبری و ناخردمندی از رگ گردن
خط بطلان بران نکشیده باشد چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات
خود را بنظر خودپسندی دید و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش
بعفونت گنده دماغی مخلوط گردید و ویرا در میزان امتیاز قدر و قیمتی
نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش که بر در و دیوار خانه
دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود دود گردنکشی
و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهرست که از فنون علوم آنچه بکار

می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را می شاید علوم دینیه است و آنچه
سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب
اخلاق و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است از آنجمله تجرد از
لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال
دل و اشرف عبادات باطن است و غرض مذکور اگر بر علوم
دینیه مرتب نشود و شجر دانش و کمال به ثمر محامد اخلاق و اعمال ابرار
نگردد صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره
مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد
شود علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود صد بار انگبین
چو شد گره در حلق زهر گشت ارچه بود نوش گوار نه از آن لعنت است
بر ابلیس که نداند همی یمین و یسار زان بر و لعنت است کاندر دین
علم دارد و بعلم نکند کار از برگزیده حضرت باری و صدرنشین

مسند خاکساری اعنی جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است
که اشد الناس عذاباً فی یوم القیامة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه
عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در قیامت
سخت‌تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور صلی الله علیه
و آله در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان
علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است
حدیثی که ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارند
که علم خود را مخزون دارند و از و اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل
می ورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص داشته از دیگران ممتاز
باشند پس این عالمان در درک اول جهنم خواهند بود و بعضی
از علما کسی است که چون ویرا پندی گویند عارش آید و چون او
کسی را پندی گوید درشتی نماید و این عالم در درک دویم جهنم باشد

و بعضی از علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان
مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقهٔ سیوم
جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره
و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی
از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته
میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم خواهد بود از آتش و بعضی
از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش
خود را بدان افزایند جای ایشان در درک پنجم خواهد بود از آتش
و بعضی از علما کسی است خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام
دین را از من سؤال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را
که صفتی بر بسته باشد و از ان بی بهره باشد دوست نمیدارد پس
جای او در طبقهٔ ششم است و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله

رو بعضی از امور و نیل بمقاصد دنیویه می سازد جای وی طبقه هفتم است
از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که هر که
طلب علم کند از برای آنکه بآن با علما مباهات کند یا بآن با سفها بحث
و جدل نماید تا روهای مردمان را بآن بسوی خود گرداند پس باید که
نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او
در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ماثور است که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن
تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب
باطلکم بحقکم حاصل معنی تواند این باشد که طلب علم نمایید و بآن خود را
بصفت حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد طریق تواضع
سلوک دارید و علمای جبار متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را
زایل و فواید آنرا باطل میگرداند و نیز در کافی مذکور است روایتی

که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا حاجتی است
آنرا قبول کنید گفتند روا باشد حاجت تو یا روح الله پس حضرت
عیسی برخاست و پایهای ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر بودیم
بگزاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان
بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید
بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد
تعلیم شما بود و بعد از ان فرمود عیسی علیه السلام که بالتواضع تعمر الحکمة
لا بالتکبر و کذلک ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود
حکمة نه بتکبر و همچنین در زمین نرم میروید آنچه بکارند نه در کوه مراد
اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار جا که
تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت نیز
از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه بتکبر و ما و منی و در همان

کتاب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست
که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند او ناجی است و دیگر عالمی که
دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند او هالک است
و بدرستی که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی
که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت
و مرویست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشند و آن بنده
اجابت او کرده و از و قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت
الهی مسلوک داشته پس خدای تعالی او را بهشت برد و آن مرد
خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده تابع هوای نفس و طول امل بوده
بجهنم داخل سازد   چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا   چو علم آموختی از حرص آنگه
ترس کاندر شب   چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

مال و ثروت که آتش دود نخوت است شرح بیقدری و بی اعتباری
آن در مجلس دویم بنحوی گزارش و صورت احوال آن بر لوح بیان
بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن
نگرند و علیلان مرض کبر و غرور ادویه مواعظه بالغه آن حکما منفعی
بکار برند دیگر اثری از آن مرض نشنوند و نشانی از این صفت ناپسند
باقی نماند مجملی از زلال آن سخنان که در همین مقام بتاریکی گلهای دلها
خامه ولها میجوشد و شاهد خوش اندام مدعا درین مجلس جهة خود
آرائی کسوت والای تکرار آن می پوشد آن است که در دیده
بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان
تجربه کار روز روشن سواد آن دفتر لیل و نهار از آفتاب روشنتر است
که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزانست و در و گوهرش
از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه

تصرف خسیسی است و این هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی
از گشت و زرعش گرانی بلب رسیده که جانش بلب رسیده و از باغ
و بوستانش که میوه چیده که صد گونه تلخکامی نکشیده از چرب و شیرینیش
جز سوده کردنگی خاطر نزاید و از حلوای شیرینیش غیر صفرای زرد روئی
عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش مبنای آشیان بوم است و قبه و
خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس
ایمان نامستی است و طاق رواقش محراب سجود دنیا پرستی تجمل
فراشش خواب سکون بیماری لست و نرمی بالین و بستریش
پنبه گوش نفس غافل هر دینارش مهر محضر خسیسی است و هر
درهمش چهره همت را لکه عیبی چیزی که آفریدگار هر دقیق و جلیل
در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید الانبیا
صلی الله علیه و آله به بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة

لما سقی الله کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا باز نموده و ساقی
کوثر علوم سخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم
طریق توصیف آنرا پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار تواند
بود و اگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر
عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر تاثیرش شاید دنیا خاک بر تارک
ولها نفشاندی سرور مروانش بود بر باش الیک غنی از خود نراندی

از بی درمی برفت عیسی بفلک ... ور پر درمی برفت قارون بدرک
گر زانکه زکس برز کسی به بودی ... عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک

طرفه اینکه نبی و ولی دست رد بر آن نهاده اند سرگرمان محبت و جاه
ملکش در آغوش کشیده اند و آنچه مردان خدا از آن عار دارند آن
قوم بی بصیرت وسیله مباهات خود شمرده اند آنچه دوستان خدا
از آن گریخته اند دشمنان خدا در آن آویخته اند و آنچه صاحب همتان

پشت پا بر آن زده اند و فی طبعان بد و دست در دامنش آویخته اند

در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که حاصل معنی
آن اینست که مردی مالدار جامهٔ پاکیزه پوشیده و بخدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست مردی درویش جامهٔ چرکینی پوشیده نیز آمده
در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ترسیدی که از فقر او در تو بیشی
او چیزی بتو رسید گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو
چیزی باو رسد گفت نه فرمودند ترسیدی که جامه‌ات را چرکین کند گفت نه
فرمودند که پس چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا
رسول الله صلی الله علیه و آله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان
که هر قبیحی را جهت من می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید و بتحقیق
که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن فقیر خطاب کردند

که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غرور
که ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد توانائی و زور که قوی بازوان
تنومند را سرمایهٔ مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار
و صفتی بغایت ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و آن
هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحالند آن یک بیک دو روزه تب
زایل میگردد و این به پنج روزه عمر باطل و اگر رستم دستان با
عارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد بزورمندی نه بنوعی از پایش
در آورد که بجز بدستگیری دیگران از پهلو بپهلو تواند گردید و اگر
سام سوار بزال پیری دو چار شده سراپای میدانی گردد به نیزهٔ
عصا از مرکب جوانی نه چنانش در افکند که دیگر تواند جنبید
غضنفر بیست که نقشبند قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسده
چون صورت دیباچه بستر بیمار تب می افکند و فرد است که دیو

تن از کهنگی پیری پی گسسته بچوب عصا تکیه کاری ضرور می افتد واگر پایان
از چنگ امراض وعلل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی بمرگ کنی
با مبارز اجل چه میتوانی کرد که بسی زورمندان از کمند عجز دست
وگردن بسته وبسیار صفهای صف شکنان از حمله در هم شکسته
پیکر بسی سخت جانان از افشار آغوش لحد نرم ساخته واستخوان
کالبد یلان از بسیار بطپیدنهای سکرات موت از مغز جان
پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریزی نیست
وازو با صولتان روزگار را با گرفت وگیرش مجال ستیزی نه
مجملا شیر اجل را اسیر پنجه مردی چاره و ریسمان مرگ را کمند زور
پاره نمیتوان کرد   بیا گرد شیر افکن پیل زور که سر رشته فتنش
آخر بباد غرور   نه ضحاک خوردی سر مردمان   چسان خورد آخر سرش را
جهان   چه شد شوکت وشان افراسیاب   نشان زو نماند از

جهان خراب

جهان خراب   چه شد زال زر آن یل شیرگیر   چسان کرد زال سپهر کشش
اسیر   تهمتن که کردی ازو شیر رم   پلنگ اجل چون دریدش بهم کرا آید
برون بیژن از چاه و بند   اجل باز در چاه گورش فکند   ز دور زمان
نگذر داندکی   که خواهی تو هم بود از ایشان یکی   الحاصل هیچیک از
امور مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان
کشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل وشعور بآن مفتخر ومغرور گردند
محقق این مقام و موید این کلام حدیثی است که حضرت خیر الانام
صلی الله علیه وآله فرموده‌اند وحاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست
که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی نیکو
دوم بر فصاحت سیوم باصل ونسب چهارم بمال وفرزند پنجم
بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرمود که ای محمد بگو با آن
کسی که بروی نیکو می نازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که ترا زوی

کردارشان از حسنات سبک باشد میسوزد رویهای ایشان را آتش
بگو با آن کسانیکه بفصاحت می نازند که الیوم نختم علی افواههم یعنی
در روز قیامت مُهر می‌نهیم بر دهنهای اهل محشر و بگو با آن کسانیکه
باصل و نسب می نازند که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی
چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی
از دو معنی که مذکور شد و بگو با آن کسی بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع
مال و لا بنون یعنی روزی که فایدهٔ نرساند هیچ مال و بکار کسی نیایند
پسران و بگو با آن کسی که بقوت و زور می نازد که علیها ملایکة غلاظ
شداد یعنی موکلند بر آتش دوزخ فرشتگان درشت کلام یا درشت
اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب که با ایشان جنگ
و ستیزه کنند و از جنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد
و بگو با آن کسانی که بپادشاهی فخر میکنند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

آورده اند که حق سبحانه و تعالی روز رستخیز فرماید تا در تلی سفید که مانند
نقرهٔ خام باشد جمع کنند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که
ندا کند بهمهٔ ایشان که لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و فرمانروائی
امروز پس همه در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه
و بی شبهه و نظیر است و غالب بر جمیع مدعیان و منازعان ملک
و سریر گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچ یک از اهل محشر را
توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را
جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که ندا در میان نفخهٔ اول
و ثانی باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده
غیر ذات بی زوال [illegible]ی نباشد خود جواب میفرماید و این قول را
ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آن است که سوال و جواب
در روز حساب باشد چنانچه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد

بادیه پیمایان وادی لاف وتهی دستان سرمایهٔ انصاف نرسیدگان
منزل رسیدگی ونفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور رشتهٔ
اند کوره چندین برخود پیچیده وازنیش کژدم اندیشه‌های باطل برباد
نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظهٔ کمال خود مقصور داشته گاهی
نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند چنانکه از فخر هنرها برخود می نازند از
ننگ عیوب در آتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس منیت بجز خدا و خاصانش
که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشند وهیچ آفریده گوهر هنری
در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده
باشد بلکه اکثر ابنای زمان را گنجینهٔ وجود از نقد هنر خالی و کمالشان
منحصر در صاحب کمالیست ومعهذا از اهل هنر بسی خودبین و خودپسند
ترند و در صف گردنکشان دعوی کمال یک سر و گردن از همه بلندتر
نمیدانند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و بانهایت خود

نشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن
ورگ گردن را رگ غیرت پنداشتن وبا پستی فطرت برتری جستن
وبا همه سبک مغزی بلنگر نشستن با هیچ مدانی همه دان بودن وبا کمال عجز
از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با دعوی لنگر خود را بباد غرور دادن وباهمه
شیخ رامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را گم کردن
وبا چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرو آوردن چون گردباد
باهمه آلودگی سر بفلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن
خودنمائی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن
وبا نهایت کندی فهم دلهای بیچارگان را از مثقب زبان درازی سفتن
در مجالس ومحافل با همه بیمایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه
بلند پروازی خود را بزمین دوختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننگست
و نه شیوهٔ آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن و خویش را

وام مضحکه هوشمندان ساختن است شاخیست از درخت حماقت رگ
غرور خود را کسی زنابختگی کم میکند در مدح صفت فروتنی و نامرادی
وستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و رنگ حسن افعال است
و نبش آهنگ صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و دره التاج
وفق سربلندی کلگونه چهره آدمیست و مرغوله طره انسانیت
زیور کردن خودآرائیست و نمک مایده کوارائی آتش گرمی خونهاست
و راه خلوت درونهانشان پاکی گوهر است و برهان اصالت
جوهر مسکن آتش عناد است و محرک سلسله وداد جاروب گرد
کینهاست و صیقل آئینه سینهها ترجمه کتاب فهمیدگی است
و نقطه انتخاب برگزیدگی خرقه زنده ایست پادشاه و گدا را لایق
و جامه زیبنده بر اندام بزرگ و کوچک موافق دستی که کلاهی
دوستکامی از آن توان جید هموار نیست و بجائی که بر دیده دشمنی

توان باشید خاکساریست کلیدی که بآن در بهشت عافیت بر روی
خود توان کشود خستگی است و رخنه از آن خود را لحصار آسودگی
توان افکند شکستگی جمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره
شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دعوی مسلمانی برهانی
ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی تیغه علم کشور
ستانیست و دلیران معارک مجاهدات را سر افکندگیست
اتاقه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه هستند
جادر کمین دارن دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش موخر نشستنی
در صف نعال میفشارند پا بر فرق دلها میگذارند خواهی که
سربلند شوی خاکسار باش راهی جز این نبود صدرخانه را
مصدق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت
فخر الانام علیه وآله افضل الصلواة والسلام که فرموده اند

ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله محض معنی آنکه
از تواضع وانکسار بنده را بجز بلندی و مرتبه و اعتبار نمی افزاید
و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مزلت و خواری نمیگردد و حال آنکه
رغم متکبران نادان وکمان سبک مغزان گرانجانست که
پیوسته در مجالس و محافل اغنیا را از پهلونشینی درویشان
بمقدار گشته میدارند و در خلا و ملا پای نگاه خدای نازشته را
بر زمین وسیار شمرده میگذارند که مبادا در مقرّ ست بنیان رفعت
شان قصوری و در دیوار برکستهٔ خودداری شان فتوری راه
یابد گویند حجاج بن ارطاه را گفتند چرا نماز جماعت نمی آئی
و از فضیلت و صواب جان خود را محروم میگردانی گفت مرا عار
می آید که هم صحبت قصاب و بقال گردم همانا این گروه بدنهاد
و یادگاران فرعون و شداد نشنیده اند ارایش محفل هستی و خوان

سالار موائد حق آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که
آبله برآورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر کس
می نشست تنفر نموده از پهلوی او بر می خاست آن فرستاده
ربانی از روی شفقت و مهربانی در پهلوی خود جای داده و نیز
در خبر است آن جناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام
میخورد و سایلی بر در ایستاد بمرضی که باعث تنفر و کراهیت
طبایع میگشت مبتلا بود سرور اخیار ویرا بار داد و چون داخل شد
بر ران مبارک خود ویرا نشاند فرمود بخور طعام مردی از
قریش از آن واقعه یا از آن سایل منقبض و در هم گشته از علتی
که در وبود کراهیت نمود و نمرد تا خود نیز بجان علتی گرفتار گردید
مرویست که مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان شهادت حضرت

ابی عبدالله الحسین علیه السلام در راهی میگذشت جمعی از درویشان
نشسته بودند و نان پاره ها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای
فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت کن آن شهسوار
قلمرو آفاق سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته
فرمود که خدا تعالی متکبر از ا دشمن میدارد و با ایشان نان خورد و
بعد از ان فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه
رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل آن
اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین
علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی
سوار بود آن جماعه چاشت میخوردند او را دعوت نمودند آنحضرت
این مضمون را ادا فرمودند که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت
مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد

که آن را نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از ان ایشان را طلبید
و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه ورام آورده اند که حضرت
سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد از
جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد تا
بمساکین و درویشان میرسید پیش ایشان می نشست و میفرمود
که مسکین مع المسکین یعنی من درویشی میکنم و با مسکینان هم نشینی
میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب
امیرالمومنین علیه السلام به تیغ کینه ابن ملجم لعین از پا در افتاد
و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهادند آن دو سید کونین
یعنی حضرت امام و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را
بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را
در زمین نجف بخاک سپردند آن دو در یتیم بجانب شهر [illegible]

اشک خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری
شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک
افتاده و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری مینالد و اشک حسرت
از دیده می بارد گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجز و
بی خویش و بی یارم گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یک سال است
که من درین شهرم مردی هر روز می آید و بر بالین من می نشست
چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند اسم او را
میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نامش پرسیدی گفت
پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد و تفقد تو از برای
خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیئت او چگونه بود گفت که نابینایم
و از آن نشان نتوانم داد و این سه روز است که نزد من
نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم و یرا چه پیش آمده باشد

گفتند

گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل
میکرد و چون نزد من می نشست میگفت که مسکین جالس مسکینا غریبا
جالس غریبا یعنی درویشی با درویشی می نشیند و غریبی با غریبی
هم نشینی میکند فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب بود وصی
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله پیر گفت آنحضرت چه شد
که درین سه روز پیدا نیست گفتند بدبختی او را ضربتی زد و از
دار دنیا رحلت کرد و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از
استماع این واقعه جانکاه از خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین
میزد و میگفت که مرا چه قدر و منزلت که آن امیر المومنین تفقد
حال من کند حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب
می کرد پس گفت بحق جد بزرگوار و روح مقدس پدر شما را قسم
میدهم که مرا بر سر قبر وی برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما

وآن دو دستگیر روز جزا هر کدام دست او گرفته بر سر تربت انور
آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر او افکند و زاری بسیاری کرد
و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر جانم را بستان که طاقت
مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن
ادراک سعادت مراد رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر فرق
مطهر آن قبلهٔ عام و خاص نثار نمود و از ویرانهٔ دهشت خیز عالم
فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسوده و به حسنین
تجهیز او پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل
فرقهٔ انبیا و اولیا و زمرهٔ برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی
ایشان بوده و مایهٔ علم سربلندی شان بر سپهر برین ارجمندی
می سود از همنشینی گدایان بی نوا و هم کاسگی دردمندان عار

نداشتند

نداشتند چون رعایت شکستگان سرای دولت و بر خود شکستگان
دعوی بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و شکستگی را که شعار ایشان خود
نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت
کونین بر روی خود گشادند و نیز تا آن شکستگی و افتادگی و سایهٔ
ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در
کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که خدای عز و جل وحی کرد
موسی را علی نبینا و علیه السلام مرویست که یا موسی اتدری لم
اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی
که ترا چرا از سایر خلق خود برگزیده بکلام اختصاص دادم حضرت
موسی گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی
انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک
یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن خدک علی التراب او قال

علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را
پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان
ایشان یکی را یافتم که نفسش برای من ذلیل‌تر و تواضع و خاکساریش
بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز میگزاری
جانب روی خود را بر زمین میگذاری و در عدة الداعی مذکور است
که الله سبحانه بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که
از برای مناجات بر فراز کوه بر آ و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند
و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی بر آید غیر کوهی کوچک
یعنی طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا
مناجات رب العالمین بر فراز من بر آید پس خدا تعالی بموسی
وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لایری لنفسه مکانا یعنی برین کوه برآ
که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز

مرویست که حضرت نوح بعد از آن که مدتی بحسب مشیت الهی
در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح
عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی
نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول کردن کشیدند
غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سفینه بر کوه جودی
زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویلی که در کافی مذکور است
استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن
اینست که سه صفت است که زیاد میکند خدا تعالی بآن صفتها جز
خیر و خوبی را یکی تواضع زیاده میگرداند خدا تعالی بآن مگر رفعت
و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد میگرداند بآن مگر عزت
و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید بآن خدا تعالی

جز غنا و بی نیازی را و همین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق
علی نبینا و علیه السلام وقتی که صورت احوال خود را در آینه دیده بخاطر
مبارکش رسید که احیاناً اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که
قیمت مرا تواند داد بنابرین ویرا بهای اندک که بیست یا هجده یا هفده
درهم باشد علی اختلاف الاقوال فروختند و چون ویرا بمصر آورده
گماشتگان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب
سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد به بازار
آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته به بازار آورده از شعشعه
آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خرد و بزرگ
مصریان انداخت و چنانکه رسم بود دلال ندا کرد که من یشتری
عبداً لطیفاً نظیفاً لیس فی الدنیا مثله یعنی کیست که میخرد بنده پاکیزه
لطیفی نازک اندامی که در دنیا مثل ندارد و درین وقت یوسف ع

منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین ندا مکن که تعریف من نه چنین است
که تو میگوئی و طریق توصیف من نه این است که تو می پوئی منادی
گفت پس چگویم گفت بگو من یشتری عبداً ضعیفاً نحیفاً غریباً
مظلوماً حقیراً یعنی که میخرد بنده ناتوانی زاری غریبی ستمدیده بیقدری
منادی گفت که ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو میگوئی
بلکه چنان است که من گفتم القصه خریداران مراد می نمودند و قیمت
می افزودند تا از برکت فروتنی و شکستگی که خود را بچشم حقارت
دید عزیز همسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده ویرا خرید مجملاً
صفت تواضع و افکندگی مورث سعادت و فرخندگی است
و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدر مرد را سرمایه ارزندگی
خاکساری پایه بنای عزت است و افتادگی پشتبان دیوار دولت
نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی

اعتبار خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدم همه گشتن
تا آب بپای سرو نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم
و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی
و درویش نهادی زینت قدر و شرف است و گویند که یکی از هوشمندان
بهارون الرشید گفت تواضعی که با وجود این بزرگی بجا آوردی برای تو
بیش از شرف و بزرگی تست هارون تحسین این سخن کرده دیگر گفت
که آنکسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورت و در حسب قدر و منزلت
و در مال وسعت کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزید
دامان پاکدامنی بدنس هوس نیالاید و در مال شیوهٔ سخا را شعار
خود ساخته با دوستان و بی نوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه
تواضع را سلوک داشته با کافهٔ خدا شکستگی و فروتنی سلوک نماید
نام وی در دیوان الهی در زمرهٔ خاصان حق نوشته میشود و گاه از

عرب تمثیلی بس عجب درین مطلب نظم کرده که ملخص معنی آن اینست که
تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن
ستاره در آبست چنانکه افتادن عکس ستاره در آب سبب پستی
مرتبهٔ او نمیشود و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد
و تکبر مردم دنی پایه و گردن کشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است
چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردن کشی
و نخوت قیمتی نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه
طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف
مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس بر هر یک از آحاد
بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشند ضرور است که یکچند منافقانه
در کمین خود بوده عیوب و سوآت خود را دست از پی بر و بجراح عقل
و شعور کنجکاوی نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع

خود بدیده تامل نکرد چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب است
و سوآت و سرکردهٔ بسیاری از ذمایم صفات در خود اثری بیند
همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در باب آن معاف و معذور
ندارد و طریق دفع این صفت باید بیند و نسخهٔ علاج این مرض کشنده را بشناسد
که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع وارد یافته
و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تامل درنگرد بایسته
و دقایق آن اخبار را باید خاطرنشان خود کند و آب صدق آن معانی را
از جویبار تفکر بغنچهٔ ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را
در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان
حق مداوا نموده ورم باد نخوتش از خود فشاند و دمل تخود بالیدن نفس را
بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مواد خود پسندی
را از خود منفع گرداند و کام سرهوای طبع را بافیون مذمت کبر تسکین

دهد و سرفه

دهد و سرفهٔ خود ستائی نفس را بشربت خشخاش و صنف
کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را
که دستور عالمیانند قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را
که راست روان طریق سلوکند پیشنهاد همت خود گرداند
و روزی چند طبع سرکش را بارتکاب اموری که مستلزم
کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در
صحرای خودسری چریده نرم نرم زیر بار تحمل ان امور کشد
تا رفته رفته بان تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی
عادت و ملکهٔ او گردد و آن امور عبارتست از این است
که از خلق خدا کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل
از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی
نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید
چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش
از من شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را

بندگی کرده ازانجهة ویرا تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند
با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت
آفریدگار پیش از او کرده‌ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد
و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زبونی اطوار
و زشتی کردار من بر من معلوم و متیقن است و احوال او بر من
پوشیده و مشتبه شاید که ویرا نزد خدا تعالی منزلتی باشد
و ازین راه او را بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند
و با او طریقهٔ سلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق
و حسن اخلاق ایشانست نه از جهة لیاقت و استحقاق
من و چون بیند که با او بی التفاتی می‌کنند و بروی بنظر
خواری می‌نگرند گوید این بجهة زشتی و ناقابلی من است
نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی‌تری بیند گوید
که حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده و چون مفلس‌تری
بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی کرده دیگر آنکه

درجامه

درجامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته
بهرچه روی دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار
و مقتضیان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ
و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار
نیفرازد و از جمله وصایای پیغمبر صلی الله علیه و آله که بابوذر
رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی تفصیلی
مذکور است این است که یا اباذر من ترک لبس الجمال
وهو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة محصّل
معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه
قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تذلل و تواضع
بدرگاه الهی باشد خدای تعالی حلهٔ کرامت پوشاند
گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو
نمی‌پوشی گفت انما انا عبد فاذا أُعتِقتُ یوما لبست
یعنی جز این نیست که من بنده‌ام و بنده را این جامه

لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز
قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه
سلوک کرده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را
گم نکند بلکه خود را و ایشان را جملگی بندهٔ یک درگاه دانسته
فرمانروائی خود و بندگی و خدمتگذاری ایشان را از
تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پای ایستادن
ایشان و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را
ضرور نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران اره
در پای نخل سرافکندگی نگذارد و از هوس دست بر سینه
نهادن تنبل و زیرک فی الجمله دست بر خاطر نهد و از
آمد و رفت یوسف و کنعان سر رشتهٔ ادب و بندگی را
از دست ندهد گویند یکی از ادب دانان رسوم بندگی
و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن
بارها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی

از

از مقیدان رسوم تعارف دران باب وی را ملامت کرده گفت
غلامیکه از خواجه خود اینقدر رومی بیند و با او بهم کاسه و هم زانو
نشیند ضایع و بی ادب میباید گفت چنین است که میگوئی ولیکن
غلام در خدمت من ضایع روزگار و بی ادب برآید بهتر از
آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن
متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از ان امتناع باشد
خود را بارتکاب آن زجر کند و ثقل نفس کجرو بکمک تواضع
و فروتنی رام و فرمانبردار ساخته بر داشتن آن بار را خود
از دوش افکند جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
در وصایای مذکور فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته
فقد برء من الکبر حاصل مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن
مال خود شود از کبر بری و منزه میشود و مشهور است که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی از حوائج خانه خریده برداشته
بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین این بار را

برمن نه تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر
عیال برداشتن آن سزاوارتر است مجملا تن دردادن
بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و
شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمان
ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و
اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله
مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده
و خود برداشته بود آن مرد چون آنحضرت را دیده
شرمنده شد آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک
وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری
لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود
خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر
اهل مدینه نمی بود یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم
هرآینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی

خرم

خرم و برداشته بسوی ایشان برم و باید دانست که رعایت
امثال این مصلحتها که همه مبنی بر حفظ عرض خود و بستن زبان
هرزه گویان بداندیش باشد بالکه تواضع و شکستگی نفس
منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی
و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و
بازار از بوی گند دماغ آیندگان و روندگان را از
خود ترماند و از بالیدن آماس باد نخوت و پهنای
سینه نفس بدطینت راه را برآمد و رفت مردم تنگ
نگرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کائنات
صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از راههای مدینه عبور
میفرمود زن سیاهی سرگین برمیچید وی را گفتند
از راه پیغمبر خدا دور شو گفت راه فراخ است
خواستند وی را گرفته از راه یکسو کشند آنحضرت فرمود
که واگذارید او را که او جباره است زن سیاه را

باشغل خسیس سرگین چینی به سبب نخوت و خودبینی که در طبع
شوم داشت سر نمی گنجید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان
یک سو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت
دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از
تشبه کردن گشان جبار پیاده از بازار میگذشت و
مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتن عمر و زندگانی
از عبور آن عالم ربانی واقف نگشت تا میفرمود که راه
دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی
گشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف ملاقات
کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچوگان تواضع و
سرافکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی
چالاکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی ص
نقل کرده اند که بهر کس که برمیخورد از بزرگ و کوچک

و درویش

و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله ع
مأثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی
از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این مضمون مرویست
که در سلام هفتاد حسنه است از آن شصت و نه کسی راست
که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است
دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی
پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای
گردنکش مغرور که سر نخوتشان به تسلیم نداشتن امری از امور
فرود نمیاید بی تأمل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حال
ندانستن مسئله چند مغرور گشته خود را از نادانان شمارد و
عتاب الهی را در فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر نپندارد
گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده
نمیشوی که چنین میگوئی و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان

شرمنده گشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علّمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار
بنادانی قبیح میبود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب آن
نمی نمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی
مناظره رو دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود
نگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کودک خردسالی گوید استنکاف
ننموده رگ گردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که
انّه لا یحبّ المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست
که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که کبر چیست فرمود
اعظم الکبر غمص الحق وسفه الخلق ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر
آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر
شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود
تجهل الحق و تطعن علی اهله میتواند مراد این باشد که سبک
گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آن کسانی که حق را میدانند

طعن

طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف
صاحب هوش که دلق خودنمائی خلق را از دوش انداخته
و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است
میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در
قبول طوق و اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود
محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع کند و رگ گردن
نموده جدل آغازد ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب
ابلهان است ویرا ساکت سازد و در کافی از جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مأثور است حدیثی که
مضمون آن این است که سه صفت است هر که بآن صفات
بر خدا تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری
که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم
از خدا ترسد و ترک جدل نماید اگر چه محق باشد دیگر آنکه
اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع

خاک ملامت بر دیده حرص و طمع باشند بآن مغرور نگشته
از جوش مریدان و شیخان کفته ایشان باد بر خود نکنند و
از التماس فاتحه و استدعای دعای که نمایند فریب شیطان
نخورده از فرازپستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار
نیندازند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کرهی
بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزند
و از صرصر اندیشه رد قبول حسنات خویش پیوسته چون
برگ بید بر خود لرزند چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شده
باد سرخی پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش
و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیر عابد در آن
عهد بود نزد وی رفته جهت دفع آن بلا استدعای دعا
می نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب بلاءکم
یعنی کاش من سبب هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از
شومی من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت

صفت

صفت عجب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه
اگر مؤمنی مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی روی دهد عیادت
و پرسش او را اکثر شان خود ندانند و اجرای این سنت را
عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض انانیت
رهانند صائب زکوة صحت جسم است خسته
پرسیدن نگاهبانی عمر است پیش پا دیدن و در
امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله
علیه واله وسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن
اینست که خدا تعالی بنده از بندگان خود را در روز
قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ
مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا
وقتیکه بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده
میگوید سبحانک انت رب لا تألم و لا تمرض

یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار
بندگانی و الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید
که برادر مومن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت
و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مییافتی مرا
در نزد او پس از آن متکفل احوال و حوایج تو میشدم
و آنها را روا میکردم و این کرامت بنده مومن من است
و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر رحمت اثر معلوم میگردد
که عیادت مومنان چقدر لازم و اقامت آن تا چه حد غایت
مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود
گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است
دیگر آنکه اگر فقیر بینوائی وی را بکلبه خود تکلیف نماید و در اجابتش
انگشت قبول بر دیده دعوت بر نهد و گذارد و همکاسگی نامرادان را
نعمتی دانسته سفره حصیر ایشان را موجه دریای رحمت شمارد
و نان خشک درویشان را با نخورش نان برخورداری داند

دائ

و آش گنگ ایشان را آتش خمار مستی تعین و خود داری میندارد
و از کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار خرسندی نوشد
و از قدح چوبین ایشان آب حیات لذت درد مندی از
بوریای فرشان بر مسند تکلفی تکیه زند و از پستی سقفشان
سر نخوت بزیر افکند تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستان
سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبه محقرشان را
سایه بال همای فارغبالی مجلا اجابت دعوت بینوایان را
فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کمان
سرکش نفس را از رشته آشنائی شکستگان زه بسته شکار دلهای
خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب سیر بعثت
غرّا است چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن
عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة و
یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از غایت فروتنی
و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میکرد و
گوسفند میدوشید و اگر بنده او را بضیافتی میخواند اگر بنان جو
بودی اجابت او مینمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور
که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و لو نفس اماره
از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشواری آن بدچشمی و
حرونی نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را
بر عقبه ارتکاب آن امر گذراند و طبع کودک خصال را که
از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت
و اعتبار گرفتار است دوای بادشکن بی تعینی و بیمقداری
و سفوف سودمندی تواضع و خاکساری در گلو ریخته
از آن مرض مهلک جانکاهش رهاند که تا این مرض زایل
و طبع را از آن عافیت حاصل نگردد و ذائقه عقل صلاح
نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی نماید و در

مجموعه

مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم
مرویست که فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة
یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی
عبادت کدامست فرمود تواضع مخفی نماند که شیوهٔ
افتادگی و تواضع با هر آفریده نیکو و مستحسن است مگر با
متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان
طریقه معاوضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب
عربی عربی و سزای بی ادبی ایشان بی ادبیست و شاید که زشتی
این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و
دانا ان طبع نخوت سرشتان بسوزن خلیدن این معنی
از باد غرور خالی گردد مؤید این گفتار کلام حضرت سید
ابرار است صلی الله علیه وآله وسلم که در مجموعه ورام مذکور است
که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم
المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی

چون ببینید متواضعان را از امت من برای ایشان تواضع
کنید و چون ببینید متکبران را بر ایشان تکبر نمائید که تکبر با
متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکستن ایشان
بزرگی و نخوت ایشان میگردد   مجلس نهم
در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار
شامت حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره
غدار است   برزارعان مزرع زندگی و سالکان مسلک
بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار
محاسن اعمال را برقی فروزانتر و خرمن صفات کمال را
آتشی سوزانتر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری
عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت
در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این
دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار
حسرت کش نگاهی این دو دشمن خاکی چون پشت به پشت هم

دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی دینی
و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشته امیدواری
بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند
و تیشهائی نخل برومند حسن و عمل را از پای در میآورند و
بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این
دو آفت محتاج بایراد دو فصل است   فصل اول
در ریا و سمعت   ریا عبارت از آنست که بنده
طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعت آنکه
خواهد آوازه او را بشنوند تا ویرا ثنا کنند یا نفع دنیوی
بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربت و
اخلاص است که از شرط صحت عبادت است و مذمت
این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است
و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگساری [illegible]
در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز

و بسیار است از انجمله حضرت بیچون عزّ شانه در سوره ماعون
میفرماید فویل للمصلّین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم
یراؤن حاصل معنی انکه وای بر نمازگذارندگان راکه
ایشان از نماز خود فراموشکار و غافلانند ان کسانیکه
ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده
دیگر از فواید دنیویه بخلق می‌نمایند و بنظر ایشان جلوه میدهند
و نیز در سوره کهف فرموده است فمن کان یرجو لقاء ربّه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربّه احدًا حاصل معنی انکه
هرکه امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند
یا از عذاب او میترسد پس باید که بکند عمل شایسته و
شریک نسازد بعبادت پروردگار خود واحدی را و در کافی
از حضرت امام همام ابیعبدالله علیه السلام در بیان معنی آیه
مذکوره مرویست که فرموده است الرجل یعمل شیئا من
الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس

یشتهی

یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربّه
احدًا ملخص مضمون انکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن
تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و
نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند شخصی که باین صفت
باشد انکسی است که دیگری را بعبادت خود شریک
ساخته باشد در عدّة الداعی از نور دیده عالم و فخر
دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که فرمودند
من صلّی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه بریا نماز گذارد
بتحقیق که برای خدا تعالی شریک قرار داده است و بعد
از آن انحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و باز
از انجناب منقولست که فرمودند اتّقوا الشّرک الاصغر
گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود که ریا و
سمعت و هم از ان سرور در خبر است که انّ اخوف ما
اخاف علیکم الشّرک الاصغر یعنی خوفناکترین انچه میترسم

برشما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست فرمود ریا
و آنگاه این مضمون ادا فرمودند که خدا تعالی در روز قیامت
وقتیکه پاداش اعمال بندگان را میدهند باهل ریا میگویند
که اذهبوا الی الذین کنتم ترائون فی الدنیا فانظروا
هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکه
ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع
جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا مییابید در نزد ایشان
مزد و پاداش عملهای خود را در کافی از حضرت ابیعبدالله
مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه
للناس و من عمل لله کان ثوابه الله یعنی هر ریائی
شرکست بدرستی که کسی که طاعتی کند از برای مردمان
ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان
خواهد و کسیکه عمل برای خدا تعالی کند ثواب او بر
خدا تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلعم و سلم

الکسانیکه

ادبان

روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز
قیامت پیش از همه کس سه کس نزد خدا تعالی برند مردیکه قرآن
حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی که
او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حقتعالی خطاب
بصاحب قرآن یعنی آن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم
تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند من و مولای من گوید با آن
چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در آناء
اللیل تلاوت کردم حقتعالی فرماید بلی چنین است اما برای من
نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلانکس قاری است
و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر عمل همان
مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم
با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید
چنین است و لیکن قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان
مرد سخی است پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد تو

همان ثنای مردمان بود بآن شهید خطاب فرماید که من
ترا قوت وشجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد
کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو از آن جهاد وشجاعت
آن بود که مردمان گویند فلانی مردی دلیر وشجاعست
پس ترا از آن مدح نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را
بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب نبوی صلعم حدیثی
روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن بر سبیل احتمال
اینست که خدا تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کرد هفت
فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت
خود آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها
فرشته و دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان وضابطان
اعمال اند عمل بنده را مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن
آن عمل را ببالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب
تابان تا باسمان دنیا میرسند و حفظه آنرا نیکو وبسیار می شمارند

آن فرشته

آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید
و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که
غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد
و پروردگار من مرا باین امر مأمور ساخته است بعد از آن
حفظه اعمال میآیند و با ایشان عمل صالحی است و آنرا
میگذرانند و میبرند و نیکو وبسیارش میشمرند تا باسمان دوم
میرسند فرشتگان که در آسمان دوم است میگوید
بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی با این عمل
جز متاع دنیا قصدی نداشته ومن صاحب دنیایم یعنی
خدا تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا
کرده باشد آنرا رد کنم و نگذارم که عمل او از من تجاوز نماید
وبسوی غیر من برند بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را
بتبهیج و سرور با صدقه و نماز و بآن مینازند وآنرا از
آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان سیم میرسند

فرشته که بر آن آسمانست میگوید که توقف کنید بزنید
اینعمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی
برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب اینعمل
در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر
کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری
برسد فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشید چون
ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد
بسبب تسبیح و روزه و حج میگذرانند آن عمل را تا بآسمان
چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید
اینعمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب اینعمل
معجب و خودپسند بوده و طاعات کرده و بآن عجب و
خودپسندی نموده. پروردگار من مرا مامور ساخته است
که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند و بسوی غیر من برسد
و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد
برندش پس بر ور منیر مانید او را تا بملک آسمان پنجم میرسند و
آنعمل

و آنعمل مشتمل بر جهاد باشد و صدقه مابین الصلوتین و آنرا روشنی
باشد چون آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته
حسدم بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی
بار کنید برای آنکه او حسد میورزید با کسی که علم میآموخت
یا عمل برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون
میدید که احدی را در عمل و عبادت افضلی حاصل گشته بر وی
حسد میبرد و در پوست وی میافتاد پس حفظه آنعمل را بر دوش
صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت نماید دیگر فرموده که حفظه
بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها
در میگذرند تا بآسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید
که بایستید من صاحب رحمتم و بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و
کور کنید چشمهای او را از برای آنکه صاحب اینعمل بر کسی رحم
نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرری
دنیوی مبتلا میگشت بر او شماتت مینمود پروردگار من مرا
امر کرده. که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود حافظان

اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی
باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار
فرشته باشند پس حفظه با آن میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم
آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من
فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا تعالی نباشد مراد
صاحب این عمل جز این نبوده که نزد امرا بلند مرتبه و در مجالس
ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر شود پروردگار من مرا
امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من برسد
دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل
از نماز و روزه و حج و زکوة و عمره و خلق نیکو و خاموشی و
ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و از هفت ملکی که بر هفت آسمان
موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند
تا نزد خدای سبحانه میایستند پس گواهی میدهند از برای آن
بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حق تعالی
میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه

درضم

درضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده است
بآن عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد
لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و
لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه
در اینمقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات
و اخبار زهره گداز هوش پرداز از برای قبول عمل در درگاه
خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد
هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی
جبه و دستار در ورطه پرگیر و دار روز جزا فریادرس نی
بلکه تا نقد عمل در بوطه یقین بمعیری درد دین از غش ریا
خالص نشود و در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد
و تا سالک طریق بندگی خرقه صدرنگ اغراض دنیویه
از دوش خاطر نیفکند در آنحضرت شایسته خلعت کرامت
نشود و کوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ
اخلاص چیزی بها ندهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذی الجلال

بار ایش تحسین خلق جز دست رد ننهند نخل بندگی که در جویبار
زندگی نه از آب اخلاص برکشد شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت
الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه
از دریچهٔ اظهاری در نظر این و آن جلوه خودنمائی کند هم آغوشی
قبول حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت
بغایت خفی است چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
منقولست که ایاکم والشرک السر وان الشرک اخفی من امتی
من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و
بپرهیزید از شرک نهانی هر پرستی که شرک خفی تر است در امت من
از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از
غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت
ادراک آن نتواند نمود بسا کسانی که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته اند
و چشم امید بادراک درجات بلند آن جهانی دوخته اند
چون پرده از کارها برداشته شود خواهند دانست که آن
صلاح و تقید بدنس زرق و شید آلوده است و بسیاری

از زهاد

از زهاد و عباد جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب
نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند فردا که محک قبول
ورد هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت
که از آنجمله قلب و دغل و روی اندود حسن عمل بوده مثل این
قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و طی
نشیب و فراز سخت و سستی روزگار مالی اندوخته و آنرا در
کیسهٔ مضبوط ساخته باشد تا در روز قیامت و سختی بآن از
درد خودماندگی رهاند و بآستین آن کیسه غبار احتیاج از چهرهٔ
احوال افشاند اتفاقا طراری ویرا غافل کرده از کمین خرد
و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف
پاره چند بجای آن ریزد و او آن کیسه را همچنان پر زر و خود را
غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهة ضرورتی کیسه را برگرفته
ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ ریزه و
سفال چیزی نیابد خروش و فغان بر دارد و خوناب حسرت

از دیدگان فرو بارد برهمین منوال مرائیان مخلص نما وجود فروشان
بازار شید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف طاعت
نمی‌آسایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی نمی‌فرسایند
کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل
بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده رغبت
خواب را بر رشته طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را
بدامان وسعت روزهای دراز برخود میافروزند مجملا در هر نوع
از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه
از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات
پر کرده جهت خرید متاع نجات خود میشمارند که ناگاه طراری
از دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعت و ریا بنهانخانه اعمالش
راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات میپردازد و از بهر
ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفالست پر
میسازد و آن بیچارگان مسکین را دلخوش که ذخیره طاعتی اندوخته اند

وشمع

وشمع زندگانی بنور سعادت انجهانی افروخته اند و فردای حساب
که معاملان وعد و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب
گشایند و منادیان عدل و داد کافه عباد را بمضمون
الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امیدها
بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را
از کیسه زندگی در بیعگاه ان وعد الله حق فرو ریزند آنگاه
آگاه خواهند شد که کرده‌ها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده
و کیسه پر خواهش دنیا بدستیاری شید و ریا سرمایه اعمال
بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس در آنوقت
بدست حسرت خاک ناامیدی بسر خواهند کرد و لب افسوس
بدندان بیتابی خاییده ناله یا حسرتا علی ما فرطت فی
جنب الله خواهند بر آورد لمؤلفه فردا که معاملان هر فن
طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو ده جوی
نستانند وانها که نکشته بخرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی

فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم
اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة
الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی آنکه
بنا بر قول بعضی از مفسرین هرکس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا
و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول
مرادات دنیوی گردانند و منظورش از آن تحصیل ثواب
و تقرب بجناب رب الارباب باشد پادشاه عالم پاداش
اعمال ایشانرا بالتمام در دنیا بایشان میرساند و چیزی از مزد دنیوی
ایشان کم نمیگردد آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت
غیر از آتش تباه و ناچیز شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه
و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء
یا کافر و یا فاجر یا غادر و یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا

خلاق

و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی
آنکه کسیکه عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام
ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی
ای فاسق یا ای دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر
یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد امروز ترا نصیبی
از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل خود را برای او
کردی و باید دانست چنانکه هریک از امراض و علل بدن را
علامات و اسبابیست که طبیب از آن علامات چون حمرت
لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده
در رفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از
مهلکات امراض دل و دل ناتوان را از آن جان بردن مشکلست
علامات و سببهاست که طبیب حقل را بعد از ادراک علامات
در رفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمند
از آن مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضروریست

اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین
حضرت امیر المؤمنین عم ماثور است که فرمود ثلاث علامات
للمرائی ینشط اذا رای الناس ویکسل اذا کان وحده ویحب ان
یحمد فی جمیع اموره خلاصهٔ مضمون آنکه مرائی را سه نشانست
یکی اینکه چون در نظر خلایق عبادتی کند ویرا نشاطی باشد و آن
عبادت را از روی شوق بجای آورد دویم آنکه چون تنها باشد
در عبادت کاهلی کند وگذارش آن بروی گرانی نماید سیم
آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند
وثنای وی نمایند پس هر هوشمند باخبری که از علامات
مذکوره در خود اثری یابد بیابد که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته
باستعلاج آن بشتابد ولیکن بسیاری از مردمان را دریافتن
این علامات در خود دشوار و موقوف با معان نظر و تامل
بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه
و مال و غلبه دنیای بی اعتبار سریع الزوالست چه ریا و سمعت

چنانکه

چنانکه گذارش یافت عبارت از این است که بنده عبادتی کند
و خواهد مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن مطلع گشته ویرا پارسا خوانند
و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل رتبه
و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز سازد و
بکمند درازی اوراد و ادعیه صید خلایق نموده باطبل آوازهٔ
صلاح و علم بلندی نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عام پردازد
تا بدین وسیله بمشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد و مرادات
و تمنیاتش با سهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید
ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و خوان
روزی گبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و ارادهٔ سبحانی است
و جز او هرکه را بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است
آینهٔ عطای این و آن مایه سرگردانیست و دست سخا وجود ایشان
شانه طرهٔ پریشانی و وسعت دستگاهشان از وعده های دروغ
بیابانی است پر سراب و خمیدن قامتشان از تواضعات رسمی

پلی است آنطرف آب از چشمه نظر التفاتشان جز آب نومیدی
نزاید واز کلید زبان چاپلوسشان غیر ابواب بستگی بر روی دلها
نگشاید   دل بفضل فضول خلق مبند   دل در و بند رستی

لمولفه

از غم و بند   کار تو جز خدای نگشاید   بخدا گر ز خلق هیچ آید
تا توانی جز او بیار مگیر   خلق را هیچ در شمار مگیر   پیش توحید او
نه کهنه نه نو است   همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست   و اگر
فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه
خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده
یا یک سر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن
و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله
جل جلاله یقول وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی
لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند
الناس ولانحینه عن قربی ولابعدنه عن وصلی یؤمل غیری فی
الشدائد بیدی ویرجو غیری ویقرع باب غیری بیدی مفاتیح الابواب

وهی

وهی مغلقة   ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت
و جلال من و سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی
بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده ناامیدش گردانم
و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام
قرب خود وی را میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش گردانم
آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که وی را از آن رهاند
و حال آنکه سختی ها در دست من است یعنی کسی جز من بر دفع
آن قادر نیست و نمیتواند و امید بر غیر من میدارد و در دیگری را
میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید
درهای بسته در دست من است و گشاد کارها در قبضه
قدرت من است و روایت مذکوره طویل است و از آن
بانچه در اینمقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی
توکل ان شاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا
منشا صفت خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق

باهل دنیا و سبب مرض زرق و شدید عدم توکل بر خدا و
اعتماد بر عمرو زید است و هوشمندان آگاه چاره این درد را
چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را
بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد که نخست
بمنضجات تأمل در عواقب امور و بیوفائی دنیای پرشر و شور
مداومت نماید و بایارج فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن
قلع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز
کرده دماغ دلرا از سودای جاه و مال بیحاصل دنیا تنقیه فرماید
تبهای محرق گرمیهای یاران شفق را ببردات مواعظ دلنشین
تسکین داده خودرا از محبت همه سرد سازد و جهت دفع
هوازدگی دل از بادهای وعده های دروغ اهل زمانه
بپاشوی دست از همه شستن دلرا از عرق انفعال و بدامنت
انداز و طپش دلرا از تشویش روزی بمفرح دل بکرم الهی
بستن مداوا کند و دردسر تلاش دوستی خلایق را بصندل

شو

آشنائی

آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید
اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار
گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان
جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یک یک
بر نفس اماره خواند و بحکم آیه کریمه ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه و سایر آیات و اخبار که در توکل ورود یافته
در آن باب ان شاء الله مذکور خواهد گشت از دیوار پی گسسته امید
این و آن پشت برکوه عنایت حضرت رب العالمین داده
کافه خلایق را در مدد و یاری و شیوه چاره گذاری از صورت
دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دلرا اخالی و سرای
خاطر از وقع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی
مرض مذکوره روی ببهبودی میگذارد و لیکن مرد خردپیشه
میباید بهمین خاطر جمع نگردد از نکس این مرض کمال اندیشه نماید
و دل ناتوان را پیوسته از غذای لطیف لذیذ تحسین خلق

وثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین وثنای مردمان اکثر
طبایع را خوش میاید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد
وطریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در خفای عمل خود
کوشد وطاعات وحسنات خویش از نظر اطلاع غیر پوشد
چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
مرویست که بحواریین میگفت اذا کان یوم صوم احدکم فلیدهن
راسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم
واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیطرح ستر بابه
فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق ملخص مضمون آنکه
روزیکه احدی از شما روزه باشد باید که سر وریش ولبهای
خود را چرب کند تا مردمان نیابند که او روزه است
وچون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود
مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و
میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد

که اگر

که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد وچون نماز
گذارد پرده در را فرو افکند وخدای تعالی چنانکه رزق را
در میان ایشان تقسیم فرماید مدح وثنا را نیز بدستور در
میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن
احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد وعبادت پردازد و
نماز و روزه را وسیله تقرب این وآن سازد ودر همان
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه واله منقولست
که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله
رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل تصدق بیمینه واخفاها
عن شماله ورجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف
الله رب العالمین حاصل معنی آنکه سه کسند که در روز
قیامت که هیچ سایه جز سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی
ایشان را در سایه عرش وپناه حمایت خود جا داده از تابش
آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید اول

دو مردیکه باهم دوستی کنند وآن دوستی برای رضای خدا تعالی
باشد نه بجهة حصول مقاصد دنیا وهمچنان بآن دوستی ازهم
جدا گردند   دوم مردیکه بدست راست خود تصدق کند
وآن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد   چنانکه مذکور شد
سیم مردیکه زن صاحب جمالی اورا بخود خواند واو گوید
من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی واندیشه مؤاخذه پادشاهی
بگرد آن عمل نگردد   واز مهر سپهر کرامت واعتلا حضرت
علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة والثنا مأثور است
که کن مستور الطاعة ولا تکن مضیعها فان البذر اذا خفی نبت
واذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان
و باظهار در نزد این وآن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان
که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از
خاک بیرون میافکنند نمیروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد
مثمر ثواب ونتیجه رستگاری روز حساب است و چون

ظاهر

ظاهر کنی واز خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل
و در قیامت که هنگام درویدن کشته ها است بیفایده
و بیحاصل خواهد بود   و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله
کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلعم که
خطاب به ابی ذر غفاری ره فرموده اند مذکور است
که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة
کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی
که پنهان گذارده شود زیادتی ورجحان دارد بر آنکه
آشکار گذارده شود مانند زیادتی ورجحانی که نماز
واجبی بر سنتی دارد   یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله
بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نجوید بنده بسوی
خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی   یا اباذر اذکروا الله
ذکرا خاملا یعنی خدای تعالی را ذکر خامل کنید گفتم یا
رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز

از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا
اباذر بدرستیکه پروردگار تو عزوجل مباهات میکند بر ملائکه
بسه نفر مردیکه در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علف
یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از ان
نماز گذارد پس پروردگار تو عزوجل میگوید بملائکه که نظر کنید
بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی بیند
پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز
میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم
مردیکه زمانی از شب برخواسته تنهائی نماز گذارد پس سجده نماید
و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی بملائکه
گوید نظر کنید که روح او نزد من است و جسد او در طاعت
من ساجد است سیم مردیکه در لشگری باشد پس اصحاب او
فرار نماید و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود
و در عیون اخبار الرضا از ابوالصلت عبدالسلم بن صالح هروی

ماثور است

ماثور است روایتی که ملخص و حاصل مضمون ان اینست که
شنیدم از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که میفرمود که خدای
عزوجل وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی
هرچه اول ترا پیش آید بخور دوم را بپوشان سیم را قبول کن
چهارم را نا امید مگردان و از پنجم بگریز ان پیغمبر چون صباح کرد
روانه شد کوه سیاه بزرگ و عظیمی پیش آمده توقف نموده و گفت
پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم و متحیر گردید کوه را
چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت پروردگار من جل جلاله
مرا مامور نمیکند مگر بچیزیکه طاقت آن داشته باشم بسوی آنکوه
روان گشت که آنرا خورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آنکوه کوچکتر
میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین
طعامها یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا
با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس
گودی کنده آن طشت را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت

و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون
افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر
کرده بودند بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید
که بازی سر در پی او نهاده آن مرغ برگرد وی گردید گفت
پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول نمایم پس آستین خود را
گشود آن مرغ باستین وی در آمده باز گفت که تو صید مرا گرفتی
و من چند روز است که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار
من مرا فرمان داده که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود
بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت
مرده دید که گندیده و کرم در او افتاده گفت رب العالمین
مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود
مراجعت نمود که گویا در خواب بوی گفتند که آن مأمور
گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست
گفت نه گفتند که اما کوه خشم است چون بنده خشمناک شده
از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند

و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو
نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب
بر آدمی مستولی شد اولا ویرا حالتی عارض میگردد که صبر کردن
و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی خوردن کوه ممتنع مینماید
و چون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را
باب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم باشد بلکه لقمه
خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که
چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آنرا ظاهر
میکند تا زینت آن بنده گردد و ویرا بدان آراید بانچه ذخیره
مینماید برای وی از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که
نزد تو میاید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را
قبول کن و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو میاید پس
او را نا امید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن
بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شنیدی از خود نما

و دست فروشان سبحه و ورد را از اظهار زهد و صلاح توقع دارند
که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و
دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای
طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند
با حسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست و مرایانرا
از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله
مرویست که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله اکثر مما
اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله
ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که
طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدا تعالی
آنرا بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری کند
و تن خود را در گدازش آتش ریاضت فرساید و شب خود را
به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدا تعالی
آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عده الله حتی

مذکورست

مذکورست حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل
برای آنکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار
نام بر آورد مدتها تحمل مشقت عبادت مینمود و سنگلاخ وادی
ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام طی مینمود و بر هیچ گروهی عبور
و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند مرائی و شیاد است
تا آنکه وقتی سبزه شعورش از آبیاری توفیق ربانی از خاک
غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت
سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت
که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوطه ریاضت گداختی
و عمر عزیز بیتکلف را در بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون
سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را
بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده پالای و کمر
خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این دامن ضمیر بلوث
ریا و سمعت نیالایی القصه نیت خود را تغییر داده سالک

طریق اخلاص کردید و بعد از آن بهیچ قومی نگذشت مگر اینکه
نامش را بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از
مؤیدات این گفتگو است آنچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی
فرموده است که عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره
یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که
آنرا ظاهر گردانم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت
گذارده شود و در وقت گذاردنش بران مطلع نگردد بلکه
میباید که نفس باز پسین طاعت خود را چون زار صاحب حوصلگان
در زاویه نسیان خفیه و پردگیان حسنات را مانند ناموس خویش
در حرمسرای پوشیدگی نهفته دارد و چنانکه دأب نوکیسگان
نقود بیدگیست که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین بر خواستم
و روز چنین روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم
و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط را بنا کردم و خیرات
و مبرات خود را هر روز بر این و آن شمارد و در کافی از

حضرت

از حضرت ابی جعفر ع منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل
یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند
که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق
نفقة لله وحده لا شریک له فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحی فکتبت له
علانیة ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی که
با قوم و خویش صله بجا آورد و مال در مصارف خیر صرف نماید
و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از ان منظوری و مدعائی
ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل سر و عبادت پنهانی
نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید
که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و
فضیلت نهفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت
پنهانی نوشته شده از نامه محو میگردد و عبادت آشکار نوشته
میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس
دیگر باره از نامه عمل او محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود

و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ع
مأثور است الحاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع خلق روزگار
بقفل خاموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و سود و زیان این آشنا
رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی نقش بر آب و موج سراب
دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف
احوال درون و بیرون آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی
آسان کرده گشت ؛ عمال همگنان را بزلال رحمت خود از سموم
ایمان سوز شید و ریا ایمن گرداند و قوافل حسنات کاه بندگان را
بیدرقهٔ توفیق خویش از عقبات پرخوف و خطر شهوات
نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند

فصل دوم در مذمت عجب و مراد از آن در اینمقام
خودپسندی و غروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات
و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم رسد

بیان

و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و
اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بآن رفته
از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت ماشرای سربزرگی و تجبر است
طول قیام و قعود از آثار این صفت نامحمود نخلی است سربار داده
و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس بردود فالیست
گل برآورده و در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی
و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند
دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خودپسندی
و آن باطل کننده ثواب و عمل است و باعث خشم خدای عز و جل
از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی ع این مضمون مرویست که
سیئه ای که از آن دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست که
باعث عجب تو گردد و نیز مأثور است که حضرت عیسی علی

نبینا و علیه السلام بجواب این خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه
الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد
چراغرا فرو می نشاند عجب نیز عبادترا فاسد و ناچیز میکرداند
و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفت بحضرت
ابی عبدالله ع گفتم الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل
شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی
کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسانست و بعد از آن
عمل صالح میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت
نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی
و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آن شخصی
که از گناه خود خائف باشد بهتر است از حال شخصی که بحسنه
خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله منقولست که حضرت خدای عز و جل بحضرت
داود علی نبینا و علیه السلام فرمود که یا داود مژده ده گناهکارانرا

وبترسان

و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم
گناهکارانرا و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده
گناهکارانرا باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان
صدیقانرا که باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستیکه بنده
نیست که او را از برای حسنات وادارم مگر اینکه هلاک گردد
همانا مراد اینست که بنده هرچند در عبادت معبود خود کوشد
و شاهد عمر و زندگانی را بپیرایه حسن عمل بپوشد چون ترازوی
مکافات در میان آید محاسب عدل و داد حسنات او را
با نعمتهای الهی که خزاین انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک
از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم
تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر
پس کردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند
که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی
در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعات خود

داشت و قلم وار از بی مغزی بر رکوع و سجود خویش همه تن
رگ گردن گشته علم مباهات برمیافراشت حضرت
حکیم علی الاطلاق بشریت لطف شامل خواست که آن
مرض مهلک را از او زایل گرداند روزی گذارش به
بیابان بی آب افتاد تشنگی بر او غالب گردید و تندی
آتش عطش آبجیاتش را از دیگ بدن لبریز کرده کارش
بهلاک انجامید در آنحال فرشته با قدح آب زلال بفرمان
حضرت ذوالجلال بروی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی
طلبیده گفت بی بها آبی ندهم زاهد گفت چیزی با خود
ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده گفت
ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات
خود را ندهی آب نمیدهم زاهد دید گفتگو بیفایده و جان عزیز از دست
ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید
و کشتی هستی خود را از گرداب آن مهلکه رهانید فرشته گفت

عبادتی

عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته نیست که اینهمه
بآن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در
دماغ اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست باده
پنداری ای ناقوس دیر بی دینی وای مردمک دیده
خودبینی که طبع حماقت پیشه‌ات به پنج روزه روزه و نماز
چندین تجرد سپرده و چراغ خوف و اندیشه‌ات از تندباد
عجب و غرور فرومرده با خود حساب کن که هیچ روزی
بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی آب
را ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهت آبیاری
بوستان حیاتت چشمهای نعمت از کوهسار کرمش
نجوشیده کدام ساعتت که طفل خواهشت از مکیدن
پستان احسانش شیر مدعا ننوشیده و کدام لحظه است
که بنان امتنانش از رشته امالت عقده آرزوی نگشوده
ووود روزی عامش بر سفره زندگی خاص و عام متواترا [illegible]

وباران عطای بیشمارش برکشت زار هر خفته وبیدار متقاطر
زورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول
عمر ترا بجدی آب نعمتش از گذشته که اگر تمام عمر شکر گذاری
ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطائی
از آن خاک سازی همان در نخستین پایه ناسپاسی مانده باشی
و هنوز غبار تقصیر از چهره هستی نیفشانده باشی و در امالی شیخ
صدوق رحمة الله از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان
آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
مرویست که این دعا میخوانده که الهی بعزتک وجلالک
وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک
دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد
بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر
اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی وحرثت ارضیها باشفار عینی وبکیت من خشیتک

مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا
فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک
بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملات
جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا
یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا
فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز
وملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بر سبیل اجمال آنکه
الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آن گاه که ابداع
آفرینش من کرده از عدم بوجود آوردی از ابتدای زمان
یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو جاوید
و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم برهم زدنی
عبادت سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلائق میکنند
با وجود این هرآینه در ادای شکر پنهانترین نعمتی از نعمتهای تو
که بر من است صاحب تقصیر بوده‌ام و اگر کانهای آهن دنیا را

بدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشمهای خود
شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاها بلکه در آسمانها و زمینها
خون و خوناب میگریستم هرآینه این اندکی بود از حق تو که بر من
واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از اینهمه عذاب میکردی مرا
بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا
و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی
غیر من نباشد و جهنم را هیزم جز من نبودی هرآینه میبود این
بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو
اگر دماغ ادراک ازگلدسته این سخنان دردناک استشمام روایح
معانی نماید و دیده شعور را کلبانگ عقربان این نالهای
پرشور از خواب گران بیخبری گشاید معلوم میگردد که حقوق
خدای بر ذمه بندگی بیش از آنست که با این نماز و روزه
ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش
از آن دورتر است که بپای شکسته بسته این طاعتها مرحله

ازمراحل

از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت بشر را پر و بال کند و سعی
از آن دورتر است و ناتوانتر که بقله قاف حق پرستی تواند
پرید و کشتی عزیمت خلایق را با حمال و اثقال علایق
از آن گرانتر است که بساحل انجام خدمتگذاری تواند رسید
جائیکه ملائکه مقربین و زمره کروبیین در ادای حق بندگی بعجز
خود قایل و چابکسواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی
عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بدمست و خودپرستان
خداپرست نما باید که مایه عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده
وکردنش از نکردن اندکی بوده یا نبوده باشد چندین مغرور
بودن و از قبول و لاقبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه
نکرده باینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و
غایت سبک مغزی و بلاهت است ای فسق و فجور کار
هر روزه ما وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما می خندد
روزگار و میگرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما

و در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی که حاصل مضمون آن اینست
که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من در
برخاستن شب مینماید پس میافکنم براو مقدمه خواب را
از شفقتی که مرا باو هست پس میخوابد تا صبح میشود چون برمیخیزد
از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی
بسبب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی خود را
ملامت میکند و اگر واگذارم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام
دل بندگی کند هرآینه او را بدان عجب بهم میرسد بسبب
عجب و خودپسندی هلاک میگردد پس می پندارد که
سرآمد عابدان گشته و سعی و اجتهاد خود را از حد مقصرین درگذشته
پس در انوقت از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی من
تقرب میجوید پس نباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه
نکنند هرچند که نیکو و پسندیده باشد و گنهکاران از آمرزش من
ناامید نگردند اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید

برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری
من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بانچه
صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود
نیکوکارم و از احوال ایشان خبردارم و در عدة الداعی
از سلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که فرموده اند علیک بالجد و لاتخرج نفسک
عن حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله تعالی
لایعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد در بندگی
سعی و کوشش کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمانبرداری
الله تعالی از تقصیر برآمده باشی که کسی حق عبادت او را
ادا نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت
امیرالمؤمنین ع که در نهج البلاغه مذکور است اینست
که و انهم علی مکانتهم منک و منزلتهم عندک و استجماع

ابوابهم منک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک
لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا
علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم
یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان
با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای
ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود آنکه طاعت
تو بسیار کم میکنند و از امر تو کم غافل میشوند و اگر مشاهده میکردند
کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را
وعیب و ملامت مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند
که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند
ومشهور است که حضرت سید ابرار صلعم بزبان عجز و انکسار
میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک
یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو
هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز درآید و بتقصیر خود

اعتراف

اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت
دلنهاد می‌توانیم بود جز اینکه زبان هرزه نال خودستائی نفس را برید
از لاف وگزاف ببریم و بگوشه عجز و شکستگی در خزیده از
ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری
و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل
بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر ترک و تارک نفس
بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر از سرافکندگی سری توانیم افراشت
و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه
تحفه پسندیده جناب احدی و جز عرق شرم نثاری شایسته
درگاه صمدی مشکل تواند بود   زند صبح جزا چون بر محک
نقد عملها را   همین از کرده های ما خجالت سرخ رو باشد
مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن
مدتها را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از
درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود گشته گفت

من قبلك هلكت لو كان عندك خير اقضيت حاجتك
حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری
میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته براو
نازل شده گفت یا بن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی
نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند
بنی آدم ساعتیکه نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است
از عبادتی که در این مدت کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را
در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریه است که
عبارتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و
استحقاق مثل اینکه در نمازها جامه پاک سفید در بر کند و تحت
الحنک بندد و ردا افکند موضع شریف یا مکان مباح جوید
و اذان و اقامه را بلند و نیکو گوید و نمازها را در اول وقت
گذارد و در رکوع و سجود شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارد
و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند

و در قیام

و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه مأثوره غافل نگردد و جمیع
افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال
بر یمین و شمال خود ننگرد و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام
و در مناسک عمره و حج بهمین نهج عمل نماید و از جمله آداب ظاهریه
و افعال جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمامی رعایت آنها
میسر است و بندگی حقتعالی را ورای این آداب و شروط دیگر
است که کار دل و متعلق باحوال باطن است از آنجمله اخلاص است
و آن عبارتست از اینست در گذاردن عمل خیر جز تحصیل رضای
خدای عز و جل قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی
بدست کاری نگذارد این و آن از آنها را استعداد قبول نمیکند
شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیویه بو الای پرده دل
پالاید و دامان درازی نماز و طول اوراد را بدنس ریا
و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است
و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار
دشوار چه حصول آن چنانچه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور شد

موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و محتاج زد و خورد این
دیو وارونه کار خونخوار است و آن کاریست نهاد بجوهر
و نه در خور دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر
مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیویه رهانیده
و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده و از اینجهت بر
عمل خود دل بسته و از تشویش مؤاخذه روز جزا فارغ نشسته اند
و نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهانست و دیده
شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد
در بازار یوم المعاد در دکان مکافات گشایند و نقد کردار
هر نیک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد
که هیچ نیندوخته و متاع گرانبها را بقلب روکش عملها فروخته اند
پس از جمله تهی دستان بیحاصل و در زمره الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهد بود
و دیگر از جمله آداب باطنی حضور قلب است که روی دل از فکرهای
باطل و خیالات بیحاصل بر تافته خود را متوجه بندگی سازد و

پرده

پرده فراموشی و نسیان بر ابواب این و آن فرو هشته در
خلوتسرای بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است
که از دام تعلق دنیا رسته و از خاربست دلبستگی بباغ دلگشای
وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر
آنست و از خاطرش نمیرود و از روی گرسنه چشمی در هر حال
از دنبال او میدود و همچنین در هر حال بندگی نیز از آن غافل نمیتوانند
بود و آمد و رفت خیال آنرا از خانه دل منع نمیتواند نمود بیچاره
که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن
در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر
و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در این مقام
سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است
که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم
میرسند و بر سر آن هجوم میآورند و هر چند بر آنها باز میآیند
و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست

پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را
رفته دلرا از آن پاک سازی و از هجوم گمان اندیشه و خیال آسوده
و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت
بندگی پردازی ولیکن این همت از کجاست و صاحب این همت کو
من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا حسن عملی که بزیور صدق
و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهر صفت این صفت اطوار
و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کمیاب
است و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنجنابست و ما
ما زهد فروشان بیباکی و فریب خوردگان شانه و مسواک را
از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدیرا
حاصل و هلال رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل
گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و سیلاب
مخاطراتیکه سالکرا در طریق بندگی میباشد خانه دین و ایمانش را
زیر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت

زده

زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانه حسن عملرا از گریوه
پرخوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید غافل مشو که مرکب
مردان مردرا در سنگلاخ بادیه پیما بریده اند نگر نشنیده
که رباینده گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدی
و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و
عبادت طرفة العینی نیاسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی
نمانده بود که او سجده حقتعالی در آنجا نکرده باشد و در نهج البلاغه
در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان
من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان
عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری من سنی الدنیا ام من
سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل آنکه عبرت گیرید
و متنبه گردید بآنچه خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز
و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال
خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده.

یا سالهای آخرت اینهمه عبادت او را خدایتعالی باطل کرد بر تکبر
نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش
بود بر آمدی و ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او
حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب
میگفت که اگر عیاذاً بالله از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند
عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت
آمرزگار بشفاعت او از گناه من درگذرد القصه با عبادتی
چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه مردودی
موسوم و بخطاب فاخرج فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد
بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع
مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا
پا از جادهٔ هدی بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال
بخون دل اندوخته را بباد فنا داده از آنجمله برصیصای عابد است

که از دنیا

که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش
فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین بمکر نهاد
بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی
پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه
میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه بطاعت
حقتعالی پردازم در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت
هر که را بندگی حقتعالی هوس است حق یار و مصاحب او بس است
پس ابلیس بتلبیس بعبادت مشغول گشته سه روز جملا نخوابید
و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار
از آن فساد پیشهٔ نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشأ این
ریاضت و نخورد و نخوابی من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه
بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بمن تلخ
میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم
گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حقتعالی رحیم است

تا حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم
گفت زنا کن گفت زنا نمیکنم گفت پس شرب مسکر کن که این
سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو
که آنجا بهم میرسد القصه بزرگان آن پر تزویر بسوی آن قریه
چون تیر روان شد و چون رسید زن صاحب جمالی دید
بنقد ورع از وی شراب خرید و بدست بی تأمل بر سر کشید
چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت
و رشتهٔ آشنائی درگاه خداوندیش بزور بادهٔ پر شر و شور گسیخت
بآن زن نیز زنا کرد اتفاقا زن شوهری داشت در آن وقت
آمد عابد برخاسته وی را بقتل آورد و در آن حال شیطان بصورت
انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته
هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای
زنا کردن آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد
و چون بدارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمده
گفت

گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت نفس بد کند
ایش سزا است ابلیس گفت دویست و بیست سال است که زحمت تو
میکشم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم
گفت میخواهم هرچه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن
برصیصا گفت درین حال چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت بایما
سجده کن القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کرده و یکبارگی کافر
و اندوختهٔ چندین ساله را بیک اشارت بی زاد ایمان
بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد
بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور
دنیا بکنج تجرید و انزوا درخزیده بود صبح و شام از چمن زندگی او
گلهای بندگی میدمید و روز آب روان حیاتش بر گل و
ریحان حسنات میغلطید در شکارگاه وحشی غزالان فرصت
تیر و کمان قیام و رکوع را از دست ندادی و در نرم کردن آهن
سخت روی نفس پلنگ بچوش از کار نیفتادی و سعده آدش

بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از تواتر تسبیح و
تهلیل در زنجیر دل آگاهش برگ آرزوها زندگی کرده و استخوان
سخت جانیش بسخت بنیانی پرورده توسن سعی از تازیانهٔ اضطرابش
همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب خویش پیوسته
در رکاب رشتهٔ بیداری شبش از غنچه کردن استراحت بی گره
و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی فربه جامهٔ روشنی روز از چشم
خونبارش گلرنگ و موزهٔ وسعت شبها بپای شبخیزیش تنگ
سینهٔ راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیدهٔ بیخوابیش
آبله دار از شصت اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی
و سعادت قبول دست رد بر سینهٔ مسئولش ننهادی چون
متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای وی معلوم گردید و پیک
آوازهٔ اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود هر سال چندین
خسته و بیمار را بجوار صومعهٔ وی آوردند التماس دعا جهت
شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای او از بند

امراض

امراض و علل رسته و از بند قبض آن مقام بار صحت بسته رو بدیار
خود میاوردند و آنجا ابلیس و ام تلبیس را همیشه در خاک نهان و تیر
تزویر پیوسته در کمان و در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه آن
دیار را مرض صعب عارض گشته کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق
و استعمال دواهای موافق درگذشت لاعلاج برادرانش
وی را بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج العلت را منحصر در دعای او
شمردند و چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را
وقتی است خاص که در آنوقت بتوقیع قبول میرسد و چون
آنوقت برسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی
سپردند تا رسیدن وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا را
غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده
غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از
دست داد و نخل سالخوردهٔ ورع در پیش تندباد فسون ابلیس لعین

از پای درافتاد ارکان میل و هوا بسرکردگی آن نگاه بیجا شهربند
ولش بریختند و لیمانیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی
از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی
بدامگاه وصال دختر پرید و توسن نفس شومش بمهمیز شرارت
آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت
دست خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیه روئی
کونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش
و خمود آتش آنخواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته
از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت
شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه
گشاده است لیکن تدبیر باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند
زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
آسانست دختر را بکش و در خاک نهان ساز و چون برادران او
آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد

عابد روسیاه آن ضعیفه بیگناه را بصوابدید آن پلید بقتل رسانید
و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند
و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابیکه ابلیس لعین تعلیم کرده بود
گفت چون ایشان بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده روی
بر تافتند و در طلب خواهر بهر سوئی شتافتند در آنحال شیطان
بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا
دختر پادشاه را میجوئید زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش
رسانید و در خاکش پنهان کرد پس ایشانرا بر سر آنخاک آورد
چون بشکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند
جامه ها چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته
بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر ماندند و آب
خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید
جمعی که آب وضوی زاهد را به تبرک می جستند بخونش تشنه گشته
و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها

پرسنگ کرد. بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب
کرده زاهد را بر دار کشیدند و در آنوقت ابلیس لع بصورت پیر
باصفا براو ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای رحیم و آنکه
تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای
عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد
یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد باشاره
ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش کردند و کرکس جان ناپاکش را
بآن سنگها از جیفه کالبدش رمانیده بدرک جهنم فرستادند
مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از اعصار
ازینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت
و چابکسواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزه
جانستان طول امل برخاک هلاک انداخته و برهمین دستور
همیشه جبین غرور آن امین از کین بنی آدم پرچین است و پیوسته
اسب شتابش جهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر

این

زین است از بند تزویر و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن
نمیتوان بود و از شمشیر تیزش جز آنسوی کره نگاه مرگ نمیتوان
آسود پس مرد آخربین باید که در سلوک راه دین جز بدرقه
عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه بسیار و گریه و
زاری بیشمار شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر تقدیری
که خود را از دام مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و
اعمال را از دستبرد امانی و آمال سلامت بمنزل ربانی
باخود اندیشه کن عباداتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی
که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا
و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود
مگر نشنیده که بهتر عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلعم منهج بندگیرا
بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظایف عبودیت
و اقامت مراتب واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده

مجملی از مفصل آن احوال دریچه از گلشن آن اخلاق و اعمال
آنکه در قیام و قعود از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر
خیالش از جویبار مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی
نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء وظایف بندگی
گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آنهم قسمی
از عبادتست صرف کرده از خوان التفات خود هر یکرا
نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نمودی
قضای حوائج مسلمانان نمودی و تلقین واجب و سنت و
تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته بآب اجرای احکام
آبیاری گلشن دین فرمودی اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم
رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته به تنگی و قناعت
بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی
که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد
که آن سرور نان گندم هرگز تناول ننموده و از نان جو هرگز سیر نخورد

چون

وچون دو پیراهن خریدی غلام خود را در آنها اختیار دادی که
هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون
عریان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای
گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب لعنه در آنباب سخن گفت
فرمود که مهلا یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان
میکنی که پیغمبری پادشاهیست که بتنعم گذرانم و مرویست که
بستر آنحضرت عبای وی بود و بالش چرمی از لیف خرما آکنده
شبی عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود
لقد منعنی الفراش اللیل من الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا
از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند
و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این
عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای خزاین
زمین را نزد وی آورد و آنجناب را در قبول آنها آبی آنکه

از مراتب اخروی چیزی کم شود متحیّر گرد آنحضرت قبول نفرموده
بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی و لوای ابیح از پیش
بجمله سپاه خواب از پا در افتادی و ماثور است که شبها
از بس بعبادت قیام کرده و بعضیها گفته‌اند که بر سر انگشتان
بزرگ پایها ایستاده بود پاهای مبارکش آماس کرده بود
تا در شأن وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد صلی الله علیه و آله
ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار
کشی بکثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات
و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن
احدی را مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب و اخبار و آثار
از گلهای محامد و اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن پر
که سر انگشت قلم با رشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود

بعد

و بعد از آنحضرت کسی که در گذارش بندگی مسلّم عالمیان گشته
و لوای صیت فضایل و مقاماتش از قبه سپهر برین در گذشته
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است در شبانه روزی هزار
رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر
احرام شنیده شدی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی
بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که
که ابطال رجال را دل در سینه لرزیدی و رنگ دلیران را
در چهره پای ثبات لغزیدی در میان دو صف جهت وی
فرشی میگستردند و باداء وظایف عبادت قیام مینمود و
از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را
در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از
لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش
هزار از طرفین کشته شدند آنحضرت خود پانصد و بیست و سه

کس را بضرب ذوالفقار صاعقه بجهنم فرستاده و با وجود اشتعال
آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید و مشهور است
که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه
آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود
انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینیم پیشین شده است که نماز
گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است
که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم
علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز بر پا
داشته شود و مراد آنحضرت آنکه غرض ما از این جنگ و جدل
ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است
و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا
آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود
و مدتهای مدید سه روز از نان جوین سیر نمیخورد و میفرمود حسبی
من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است مرا از طعام آنقدر که

پشت

پشت مرا راست دارد و از مروت که گوهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت
امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع به
آمد و آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته
و چشمهای مبارکش از گریه کردن و پیشانی انور و بینی اطهر از
بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقهای مبارکش از بسکه در
نماز ایستاده بود ورم کرده حضرت امام باقر علیه السلام
وقتی که آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست
نگاهداشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنحضرت
بگریست آنحضرت متغیر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت
حضرت امام باقر علیه السلام گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض
تلک الصحف التی فیها عبادة امیر المومنین علی بن ابیطالب ع
یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها و نوشتجاتی را که عبادت حضرت
امیر المومنین ع در آن نوشته است پس در آنحال نظر فرموده
مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود که انی

لایبلغ عبادة علی ع یعنی کجاست که عبادت پدر تو
بعبادة علی بن ابیطالب ع برسد و در اخبار و آثار وارد است
که حضرت امام زین العابدین ع نیز شبانه روزی هزار رکعت
نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش
متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد
و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که
مگر نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوش آنحضرت
افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران
سبب آنرا پرسیدند فرمود ویحک میدانی که در پیش که بودم
مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام
محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت
بود خزیده بچاه افتاد والده ماجده اش واقف گشته فریاد
برآورد و حضرت علی بن الحسین ع را از آن واقعه اخبار کرد
آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن نیز اضطراب

و تعجیل

و تعجیل نفرمودی و باز گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد
و در چاه می نگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر بار بر سر
چاه میآمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه
غالب گشت و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که
چگونه درشتست جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون امام
زین العابدین علیه السلام آنسخن بشنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه
آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر ع را از چاه برآورد
و مادرش را گفت بگیر ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب
ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین برین وجه مذکور است که
آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود باداء تهجد قیام
مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را بر وظاهر ساخت
که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس
قوت قلبش و بسنگ تفرقه حواس شکست در آئینه گیتی نمای
حضور خاطرش افکند آن امام معصوم و آن بنیان مرصوص

از صدمهٔ آن خدعه اصلا پروا ننموده بآن التفات نفرمود تا
نزدیک وی آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت
باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز
ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که
شیطانست دشنام داده ویرا سیلی زد و فرمود که دور شو
ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام غضبناک دور شد
و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید و
گوینده آنرا ندید که سه بار گفت انت زین العابدین
از این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و در کشف الغمه
آورده که در خانه که آن توتیای دیده بیخوابی و سوخته آتش
بینوایی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود
آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان
مستغرق بحر بندگی بود سر از سجده بر نداشته تا وقتیکه
آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز

شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود که آتش آخرت
و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که
که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه آمده بر انبانی که در آن
کیسه های درهم و دینار بودی و گاهی نیز طعام یا هیزم بر دوش
مبارک خود برداشته بدر خانه ها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون
آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را پوشیدی که
نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که
این کار میکند تا وقتی از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری
و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین ع بود و در
محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مثل زانوی شتر پینه
بسته از بسکه طعام وغیره در پشت خود بخانه های فقرا کشیده بود
و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحویکه
ویرا نشناسد میآمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و شکایت
از آنحضرت میکرد و میگفت لیکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله

عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم
نمیکند خدا ویرا جزای خیر دهاد و آنجناب این سخن را از او
می شنید و تحمل میکرد و خود را باو نمی شناسانید تا بعد از
وفات آنحضرت و قطع شدن آن مقرری دانست که آنحضرت
بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد و بسی گریست و روزی مطرفی
از خز که قسمی از بالاپوش است بر دوش مبارک داشت
سایلی برخورده بالاپوش ویرا گرفت بسایل رها کرد و رفت
و روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمود
محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسید گفت پانزده هزار مثقال
طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند
صد خانوار از فقرا مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان
میفرمودند و رعایت حرمت ابوین بحدی مینمودند که از طعام
خوردن با والده خود ابا میکردند گفتند یا ابن رسول الله تو
رعایت بر و صله بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود

همراه اکل نمیفرمائی فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت
عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر
برگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج را
با یک ناقه کرده بود و یکتا زیانه بر آن نزده بود روزی جمعی
غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که ان کنتم صادقین
غفر الله لی وان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه
میگفتید صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد و این عیوب را
بر من نگیرد و اگر کاذب بودید شما را بیامرزد و آن کذب را
بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت نوبت پوست
از مواضع سجود آن دریکتا در محیط وجود میافتاد و آنرا جمع
میفرمودند بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند
و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی
که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب
کنم یا اختصار گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز

طعام نبردم و هرگز برای او شب رختخواب نگستردم و مرویست
که چون وقت نماز میشد رنگ و روی مبارک آنحضرت
زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش میافتاد و در زیر آسمان میایستاد
و اشک بر رخسارش روان میشد و اینمضمون ادا مینمود که اگر
بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز رو بر نمیتافت
و نیز از حضرت ابی عبدالله ع که چون وقت نماز میشد حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگ
مبارکش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید
و چون گفتگوی بهشت میشنید صدائی میکرد چنانکه گویا او را
از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید آوازی
بر میآورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت
حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون
رفت من نیز از دنبال او رفتم و یرا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده،

ایستادم

ایستاده و ناله و گریه وی شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و تصدیقا سر از سجود برداشت و محاسن شریف و
روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته گفتم ای سید من
وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب
اینمضمون را در جواب فرمودند که ویحک بدرستی که یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم ع پیغمبر و پسر پیغمبری بود و دوازده پسر
داشت خدا تعالی یکی از ایشانرا غایب ساخت موی سر او
از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا
گردید و پسرش زنده بود و در دار دنیا و من و برادر و
هفده تن از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند
پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی
شیخ طوسی مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون اینست
که فاطمه بنت علی بن ابیطالب ع چون دید که حضرت علی بن الحسین ع

از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن
عبدالله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی که
ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون
احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی
خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و بر آنش خوانید که
بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین است
بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبدالله بر در
سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات
حضرت امام محمد باقر را بر در و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام
بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است بار یافته
آنجناب را دید در محراب طاعت خویش ناوی ساخته و جسم
پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخاسته
پرسش او را نمود وی را در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه
جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما

خلق

خلق الجنة لکم ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم وعاداکم فما هذا
الجهد الذی کلفته نفسه حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی
که خدا تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را
برای دشمنان شما خلق کرده و هر گاه چنین باشد این ریاضت
و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که
یا صاحب رسول الله اما علمت جدی رسول الله قد غفر الله له
ما تقدم من ذنبه وما تأخر فلم یدع الاجتهاد له وتعبد له بابی هو وامی
حتی انتفخ الساق وورم القدم وقیل له تفعل هذا وقد غفر الله لک ما تقدم
من ذنبک وما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه
ای مصاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا تحقیق که
سابق ولاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و   بقول
ارتکاب خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود با وجود این
اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدا وا نگذاشت و بندگی نمود
پدرم و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق و قدمش آماس کرد

گفتند یا نجناب که تو این ریاضت میکشی و حال که خدا تعالی
سابق و لاحق گناهانت را آمرزیده است فرمود که آیا پس من
بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت
ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند
شکرگذاری جابر بن عبدالله چون دید گفتگو با آنقبله حرا
در باب تخفیف ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا بن رسول الله
اتق علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف
الادواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا بن رسول الله بر خود رحم کن
بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع
شدت از خود می‌نمایند و بآبروی ایشان باران از آسمان
میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود
یعنی رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق تأسی و پیروی
ایشان صلوات الله علیهما مسلوک داشته طریق ایشانرا منظور میدارم
تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت

و امامت و والا گهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و
شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و آبحیات خود را
در نخلستان صوم و حسنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی
در انحاء عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا
از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از
شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا
و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش بین
آن و این درهای سعادت عبادت بر روی خود میگشاده اند
و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت و کثرت نماز و روزه
گداخته امتداد زندگی را رشته صفت در جواهر اقسام بندگی
غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهة قلت تقیه خورشید آسا
از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سر سرگشتگان
ظلمات غوایت میانداختند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین
منهاج دین و ملت بقدر مقدور کشیده از بحر دانش بیکران

بامواج بیان ساحل خاطر خلایق را البریز جواهر حقایق ساخته
و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را
در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض
عجب مبتلا گردیده و دیده ندیده اش از دوروزه عمل ناقص
بخود نگرد دیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات
که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان
بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزاران یکی مذکور نگشت
برگشاید و انبان پرباد کردار خود را با کوههای اعمال مقربین
بمیزان انصاف موازنه نماید هرآینه خواهد دانست که در دست
سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و در ریزش عرق انفعال بر حقارت
و زشتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت
رسالت پناه صلعم که ابوذر غفاری رحمه الله در آن مخاطب
ساخته مذکور است که یا اباذر ان الله عز و جل ملائکة من خیفته
لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الآخرة فیقولون جمیعا

لحکم

سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبدک فلو کان
لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ
حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او
بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا نفخه آخرین
صور دمیده میشود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم
خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو
قیام مینمائیم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار
و لایق باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد
هرآینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه
در آن روز می بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت
عتاب روز قیامت را مشاهده نماید و ترازوی عدل و انصاف
و گیرودار آن عرصه زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که
ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر نیاورده است
چه شبیه است احوال ما بندگان نقود طاعت و نوکیسگان
کم بضاعت باحوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها

بسر برده و چون مردم دیده پیوسته بآب تلخ و شور تپش مینمود
ماهی چشمش دائم در شبکهٔ امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون
گردباد در جویبار گذار ریگ روان قد کشیده عروق و
اعضایش چون لیقهٔ دوات بیکاران عمری بخشکی سر کرده و نای
حلقومش مانند قلم کاهلان گاهگاهی از تیره چاهی کام آرزو تر کرده
جز آبلهٔ پای خویش هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود
هرگز نظرش بآب روانی نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در
بیابانها فشرده و شرار آسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی
گذارش بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان
متغیر و متعفن گردیده بود دمی از آن آشامید چون هرگز چنان
آبی نیاشامیده بود آنرا از آبهای بهشت گمان نمود با خود گفت ندیده
که اگر ازین آب جهت خلیفهٔ بغداد برم مرا به تشریف کرامت
سرافراز و از مال دنیا بی نیاز خواهد نمود پس مشکی از آن پر کرده
بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده
رو بدرگاه خلیفه نهاد اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با

فوجی

فوجی از پیاده و سواری بعزم شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن
کوکبه و حشمت را دیده دانست که خلیفه است پیش رفته
زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبیده و
جرعه از آن آشامید چون از آن متعفن بر چگونگی حال
متفطن گشت اصلا اظهار کراهت از آن ننموده که جز
تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبان او نگذشت پس
در حضور وی آن مشک را با اهتمام تمام بیکی از خدام سپرد
و اعرابی را بخلاع لایقه و جوایز فاخره نواخته از همانجا باز
گردانید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان
از ناخوشی و گندگی آن آب بو برده بود از آن سوال نمودند
خلیفه گفت این مرد ما را گفته راه دوری طی کرده و باعتقاد
خود آب بهشت آورده بود در آئین جوانمردی روا نبود که
از مذمت آن آب آبروی وی بریزم و خاک نا امیدی بر
تارک خاطرش بیزم و اینکه او را در همان موضع بمطلب رسانیدیم
و براهی که آمده بود باز گردانیدم برای این بود که نخواستیم

که با ما آمده شط بغداد را بید و از کرده خود خجل گشته گرد انفعال
بر چهره احوالش نشیند بر همین دستور است احوال ما بدویان بیابان
جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای
عیش دنیا خورده و پیوسته بموش حرص و سوسمار طول امل
زندگانی بسر برده بمعمورهٔ شهر پاکان نرسیده و دجله و فرات
طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده و آب گند اعمال
بهزار عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته‌ایم
چندین مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت
و بیخردی آنرا تحفه لایق و دست آویزی شایسته درگاه
صمدی و بارگاه احدی میشماریم اگر پرده از روی کار
برخیزد و بر دجلهٔ اعمال پاکان گذر افتد معلوم میشود که چه
کرده‌ایم و از راه دور چه تحفه بدرگاه کبریا آورده‌ایم
ولیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان و پرده پوش
تقصیر روسیاهان که صدهزار همچو خلیفه بغداد بر درگاه

جلالش

جلالش جبهه و نم سخایشان در یم بیکران کرم و احسان او
پیداست برشتی اعمال ما ننگرد و گرده ناپسند ما تهی دستان
در و مند را بر روی ما نیاورد

لمؤلفه

بدرگاه لطف تو ای پادشاه ... نیاورده‌ام تحفه جز گناه
همه غفلت و مستی آورده‌ام ... متاع تهی دستی آورده‌ام
تهی دست از آن آمدم بر درت ... که گیرم ترا دامن مغفرت
ندارم بجز خود فروشی خرید ... بجای عمل بسته بار امید
فقیرم ندارم بجز احتیاج ... حکیمی بکن خسته را علاج
اسیرم مرا از من آزاد کن ... کریمی بفضل خودم شاد کن
دلیلم سوی خویش راهم بده ... دخیلم ز خشمت پناهم بده
ز سوز غمت شمع راه خودم ... گدای توام پادشاه خودم
گدای توام دارم از خلق رو ... بجز درگهت سر نیارم فرو
تو هستی [illegible] هیچکس گو مباش ... محیط کرم هست خس گو مباش
توام بی نیازی ده ای بی نیاز ... توام دستگیری کن ای کارساز
رحیمی رحیمی ببین زاریم ... کریمی کریمی بکن یاریم

که خوش بستم و بخت افتاده‌ام عصای جوانی ز کف داده‌ام
عصا ده مرا ز اعتقاد درست که جان سست و پا سست و عزم منست
تو رحمی بکن بر من تیره بخت که دل سخت و رو سخت و کار سخت
ازین سستی و سختیم نیت پاک قبول تو بر دار دم گر ز خاک

مجلس دهم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز
از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار
دنیاپرستان سیاه درونست و بیان این مطلب محتاج است
بگذارش دو فصل فصل اول در صفت بغض
و مراد از آن در این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور
دنیوی باشد چه عداوت دینی با طوایف کفار و مشرکین
و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه طاهرین از آن جهة.
که کافر و مخالفند از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری
آن جهانست و دعوای ایمان بخدا و رسول با محبت
اینقوم فضول سخن زرق واهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر
با الفت این گروه ابتر عین نفاق و گمراهیست و حق سبحانه

وتع

و تعالی زمره مومنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان
دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این
آیت وافی هدایت آورده‌اند که وقتی رافع لوای والای
پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرمود
و نحویکه مشرکین بدگوهر از ورود موکب همایون آنسرور واقف
نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته
مصحوب زنی ساره نام که در آنوقت روانه مکه بود ارسال
جبرئیل نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف
گردانید و آنحضرت امیرالمومنین علیه السلام را با جمعی از دنبال
آن زن فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی
نامه چنین هست آنرا از او گرفته بیاورید امیرالمومنین علیه السلام
چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسیده

ساره بگریه درآمده انکار نمود اورا و متاع او را جستند نیافتند
خواستند که باز گردند امیرالمومنین ع فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر
با ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد
وی رفت و گفت مرا می شناسی بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت
میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده بآنحضرت
داد و نزد حضرت رسول آورد و جناب نبوی صلعم بر منبر برآمد
بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشانرا از
قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و بآن اعتراف نماید فهو المراد
والا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب
نداد نوبت سوم حاطب برخاسته اعتراف کرد و جهة
اقدام برآن عمل قبیح عذری آورد آن سید انس و جان
و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو برگرده او کشید
و روایتی آنست که فرمانداد او را از مسجد اخراج کنند و مردمان
دست بر پشت او میزدند و بیرون انداختند و او بر قفا مینگریست

که شاید

که شاید پیغمبر صلعم واله بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید
آنجناب فرمود که ویرا باز گردانیدند و او را توبه داد
حقتعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست
که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست
مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره
مجادله فرموده است الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله
علیهم ما هم منکم ولا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون
اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد
گشته که بزبان ایمان آورده بودند و با یهود محبت و
آمیزش می نمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر بسوی آن
کسانیکه که دوست گرفتند قومی را که خدا تعالی ایشانرا
غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسانیکه دوست
گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند
اند شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی بدین و آئین هیچکدام

نگرویده‌اند و مذبذبین بین ذلک‌اند و سوگند میخورند بدروغ
که ما مسلمانانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقانند
و آماده کرده است خدا تعالی برای ایشان عذاب سخت
و هم در سوره مذکور فرموده است لا تجد قوما یؤمنون بالله
والیوم الآخر یوادّون من حادّ الله ورسوله ولو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی تو قومرا
که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت میاورند که دوستی کنند
با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان
کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند
آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا
و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند
نوشته و ثابت گردانیده است خدا تعالی در دلهای ایشان
ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی

بسیار است

بسیار است و جهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز
بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت
این آیات هدایت سمات صاحب توفیق که طومار ضمیرش
بطغرای ایمان معنون و صفحه پاک نهادش برقم صحت اعتقاد
مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده
و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده
میدارد بلکه بغض و کین آنقوم بیدین را نیز روی ترکش
محامد صفات و کل سرسبد طاعات و حسنات خود میشمارد
و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق
و من حادّ الله و رسوله گردیده‌اند فرق نواصب و
مرتبه حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع و اولاد طیبین و
طاهرین اویند که برخلاف فرمان واجب الاذعان
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت گسسته

وکریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار را حرف وصوت
انکاشته بظالمان خاندان مصطفوی و غاصبان حق زهرا
پیوسته اند وکافه مؤمنان با صدق وصفا را با دشمنان اولاد
مصطفی دشمن بودن وبغض وعناد ایشان قوم بد اعتقاد را سرمایه
نجات خود نمودن لازم و واجب است چه دعوای یکرنگی
آل عبای عداوت این کافران مسلمان نما پیراهن وپیش
طاق دلهای خلایق بگیرد ولکن این گروه منافق بشمه
نور ایمان مزین نگردد قال الشاعر تودّ عدوی ثم تزعم انّنی
صدیقک انّ الرأی عنک لعازب بیت با خارجی که باد
بر او زندگی حرام انگشت بر نمک زنی اشتها مزن انگشت
درکف تو از آن پنج آفرید که بینی که جز بدامن آل عبا مزن
از مبیّن طریق سود و زیان وممجد کفر و ایمان حضرت سیّد کائنات
صلی الله علیه واله مرویست که حبّ علی عبادة والنظر الی علی
عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه

یعنی

یعنی دوستی علی بن ابیطالب ع عبادتست ونگاه کردن از
روی محبت بسوی او عبادتست وقبول نمیکند الله تعالی ایمان
هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او وهم از
آنجناب ص منقولست که روزی بعضی از اصحاب گفت یا
عبد الله احبّ فی الله ووال فی الله وعاد فی الله
فانّه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد رجل طعم
الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلک
ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه
خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی
واز جمله دوستان خدا نمیگردی مگر با آن صفت وهیچکس
مزه ایمان را در نمی یابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد
تا وقتیکه متصف باین صفت بود آنمرد گفت یا رسول الله
چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا
کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم

جناب اقدس نبوی اشاره بسوی علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین ع
کرده فرمود بینی این را گفت آری فرمود ولیّ هذا ولیّ الله
فواله و عدوّ هذا عدوّ الله فعاده و وال ولیّ هذا ولو انّه
قاتل ابیک و ولدک و عاد عدوّ هذا ولو انّه ابیک و ولدک
یعنی دوست علی بن ابیطالب دوست خداست پس با او
دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نما
دوستی کن با دوست علی اگرچه کشنده پدر و فرزند تو باشد
و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد توجیه آن مخفی
نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه لا تجد قوما الخ
و حدیث و عاد عدوّ هذا ولو انّه ابوک و ولدک بحسب ظاهر
مناقض و منافی می‌نمایند با احادیثی که در سفارش رعایت
حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد
گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی
در باب برّ الوالدین از جابر روایت کرده که سمعت

رجلاً

رجلاً یقول لابی عبدالله ع انّ لی ابوین مخالفین فقال
برّهما کما تبرّ المسلمین ممّن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی
بخدمت حضرت جعفر صادق علیه السلام عرض نمود که پدر و
مادر دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که با ایشان
نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و
شیعه‌اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید
نقل نموده که گفتم بحضرت ابیعبدالله ع که یکون لی القرابة
علی غیر امری الهم علیّ حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب
منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود
آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا
علی امرک کان لهم حقان حق الرحم حق الاسلام یعنی
قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن
آنرا برطرف نمیسازد و چون خویش تو باشند و از اهل
ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی خویشی و دیگری

حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خودش
انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این
باشد که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در ایات شریفه
محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل باید دوست
و هواخواهان مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آن قوم
بیسعادت را بگزلک بیزاری از صفحه خاطر بتراشند اگرچه درمیان
ایشان ربط پدر فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در
دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان
خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد
یعنی در دل بنده خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیرالمؤمنین ع
باید داشت و منکر اعتقاد و کار و اطوار آن گروه ضلالت
شعار بود و سرچشمه سینه صافی را بغبار کینه آن قوم جافی باید
انباشت اگرچه پدر و مادر و فرزند باشند و مقصود از بر
و رعایت حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شده

نیکوئی

نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و
خویشان اگرچه نه بمذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی
و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت و ضابطه بر و صله رحم را
از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب
ظاهری با عداوت باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها
در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که
که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از
طریقه خود متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان
نیندازند که شیعه چه طایفه بیمروت اند و طریقه ایشان چه
طریقه زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند
و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و
محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و
بندای صیت فضایل و آوازه کمالات آن مسکینان را
برخوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از
حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاة

للناس بالخیر بغیر السنتکم الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را
بسوی خیر و صلاح باز بانها و چنان باشید که از دیدن اطوار شما
از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و
احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان
جناب هم مرویست که انا لا نعد رجلا مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا
متبعا مریدا الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا
یرحمکم الله و کبدوا اعدائنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را
مؤمن نمی شماریم تا وقتیکه جمیع امر ما را تابع باشد و از آنجمله ورع
یعنی اجتناب از محرمات پس بزیور این صفت متزین و آراسته
گردید خدا تعالی رحمت کناد و باین تزین و آراستگی جگر
دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شما را بلند
گرداند مجملا چون مخالفان صورت احوال مومنان بزیور
و صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و
گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت
خاطرشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه

درکافی

درکافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم مرویست
که وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده
توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله ع
فائز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بتفصیلی که
در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب
معروض داشتم که پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانی اند
و مادر من نابینا است و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی
در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم حضرت فرمود که ایشان گوشت
خوک میخورند گفتم نه و مس نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس
محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکی کن و چون بمیرد
او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه
تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی ان شاء الله نزد من آئی
ذکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد
وی درآمده مسائل سؤال مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند

پس چون بکوفه آمدم با ما درخود طریقهٔ ملاطفت مسلوک داشتم
وطعام بوی میخورانیدم وجامه وسرش را از شپش پاک میکردم
وخدمت او مینمودم پس او بمن گفت یا بنیّ وقتیکه من بدین
بودی اینخدمت و مهربانی با من نمینمودی از آنگاه باز که بدین
مسلمان داخل شده اینطور چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز
باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مارا امر کرده است
گفت آنمرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من
این پیغمبر است بدرستی که این شیوه ها وصیتهای پیغمبرانست پس
گفتم ای پدر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نخواهد شد ولیکن این مرد
پسر پیغمبر ما است پس گفت ای پسرک من براستی دین تو بهترین
دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و
تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از آن
اورا در شب عارضه روی داده گفت یا بنیّ اعاده کن بمن آنچه
تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته
بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود

مجملا

مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را
دیده دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت
ومسافر روحش از بند روار تکلیف برسن نفس بازپسین بار ایمان
بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن است که غرض حضرت
شارع از امر برعایت برّ والدین وسایر خویشان که از دین
بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهری مرعی باشد چون مثمر چنین
فایده ایست واین خود چنانکه مذکور شد منافی عداوه باطنی
نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعده مهربانی
ونیکوئی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت
اسد الله غالب علی بن ابیطالب ع درغزای بدر بعضی از
مشرکین را که از اقارب آنشهوار مشارق و مغارب بودند
بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه
صفین از سپاه کفار سه شخص بمیدان کارزار درآمده مبارز
طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوّم برادرش شیبه سوم پسرش
ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند

قبول نکردند که با بنی اعمام خود در آنجا ایم جناب اقدس نبوی صلعم
کرار غیر فرار سمندر آتش پیکار امیر المؤمنین علیه السلام را با حمزة بن
عبد المطلب و عبیدة بن حارث عبد المطلب را بجنگ ایشان فرستاد
و عبیده مذکوره را چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن
شیخوخت بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه
شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را
که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی
ولید که او هم نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر غرّن
بمجادله آن سه کافر بیدین پرداختند و امیر المؤمنین و حمزه هم نبردان
خود را از تیغ گذرانیدند لوای زندگانی ایشان را نگونسار فرمودند
و عبیده و عتبه همدیگر را مجروح کردند زخم عبیده بر ساق بود و
استخوان شکافته مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر المؤمنین
و حمزه متوجه گشته عتبه را به تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته
بخدمت حضرت سید کاینات صلعم رسانیدند عبیده چشم گشود
نظرش بر جمال آنسرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی

تو از شهدائی

تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حق او دعا فرمود و بعد از آن
عبیده رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید و روح پاکش
بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره
برین وجه مذکور است که نخست امیر المؤمنین علیه السلام هم آورد خود
ولید را شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه
و شیبه در هم آویختند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند
یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که رگ گردن عمّت را گرفته است
صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عمّ
سر فرود آر حمزه سر خود در دزدیده ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش
فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر
روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت
بهتر عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه
آن سه ابتر ناپاک چالاکی به تیغ جان ستان سرور مردان برخاک
هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه صلعم شرح
حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب

وعقیل بن ابیطالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده
مستخلص گردید و بجانب مکه رفت عقیل مالی نداشت که فدیه خود را
سازد حضرت رسالت پناه صلعم او را با امیرالمومنین تسلیم کرد
فرمود شأنك باخيك حاصل معنی آنکه اختیار برادرت را
بتو گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با او بکن پس حضرت امیرالمومنین
دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرد وی را بران دعوت
فرمود عقیل ابا کرد حضرت دست وی را رها کرده موی سرش را
گرفت و ببازارش آورده می نشاند و شمشیر کشیده که وی را بکشد
عقیل گفت ای برادر بحق آن کسی که قسم تو با او هست مرا خواهی کشت
آنحضرت فرمود قسم بآن کسیکه نیست معبودی برحق جز او که اگر ایمان
نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و ان هذا الذی هو دین الاسلام حق حضرت
امیرالمومنین علیه السلام گفت که بترغیب و ترهیب ترا باسلام
خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت در جدی
که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تأمل کردم

دانستم

دانستم که اگر این دین تو برحق نبودی مثل تو کسی چون من برادری
نکشت این سبب اسلام من شد پس آنحضرت دست در گردن عقیل
کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستی که برادری برادری
دین است نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت
صله رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایت مآب که در
جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید
میکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده قسم میخورد
که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست که آنچه از حضرت
امیرالمومنین ع مذکور شد در چنین اشتعال نایره قتال و جهاد
و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا که
بخون ریزشی چنان که خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا
و بیگانه را در آنمعنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ
بیضه اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سخت گیری چنین میسر
نمیگشته چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی
و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال

ناتوانی بوده و درچنین صورتی قتل خویشان واقربا اگر در سپر شوند
جایز و روا واز کلیهٔ صلهٔ ارحام خارج ومستثنی باشد مستبعد نیست
چنانکه کشتن زنان واطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود
ساخته باشند در وقت ضرورت وتجویز فرموده اند ونظیر
این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب واما
که اهل دنیا بر سر ملک ومال اینعاریت سرا باهم سر زنند
وحقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازمست
برای امر سهلی یکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صفتی است
که آینهٔ دلهارا از گرد کدورت هم بر خاک می نشاند وغبار کلفت
وملال بر تارک فراغبال آسودگی میفشاند ولی که پیوسته خار عداوتی
در و خلد پیداست که چه آسایش تواند نمود وخاطر که روز و
شب در غبار کینهٔ دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه
دید شگفتگی تواند کشود ونخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری
جز خون دل خوردن نیست وکام رغبت گرفتاران این
علت را لقمه غیر دندان از خشم بهم فشردن نی در میزان امتیاز

اهل

اهل خرد سرگرانی بایاران نشان سبک مغزی ونادانیست
ودر نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که گره عداوت
برادران دینی وایمانی وعقدهٔ رنجش آن واین را بدل گرفتن
ودر گل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن است ودل کژنهاد را
خلق چپ کشته را در سینه گذاشتن خاج ترسایان در بغل داشتن
در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اذا کان یوم
القیمة نادی مناد این الصدون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی
وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین ونصبوا لهم و
عاندوهم وعنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی
چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آن کسانی که
که ضد و معاند دوستان بودند پس قومی برخیزند که در رویهای
ایشان هیچ گوشتی نباشد گویند ایشان آن کسانند که مومنانرا
آزرده و با ایشان عداوت وعناد کرده اند وایشانرا
وایشانرا در دین ایشان ملامت وسرزنش نموده اند بعد از آن
فرمان رسد که ایشانرا بدوزخ برند ونیز در کافی از آنجناب ع

مرویست که فرموده اند که من زرع العداوة حصد ما بذر یعنی
هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی
از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که
ما کان جبرئیل یأتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم
خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل بنزد من نیامد
مگر اینکه گفت بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی
و نیز در کافی از حضرت ابیجعفر علیه السلام روایت کرده
اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان
کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر
والله یحبک و اذا یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته
فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی
اینکه خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس
اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمانبردار
و در طی طریق بندگی برخود سوارند دوست میداری و با اهل

معصیت

معصیت و تمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست
و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل اطاعت و صلحا را
دشمن داری و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو
خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر که را دوست
از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایت مذکوره اهل ایمان را
باهم دشمنی و کینه وری نمودن و برای شراب آبنمای مطالب دنیوی
پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف
شیوه تقوی و دینداریست و اگر فرضا باقتضای بشریت
میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصوابی
و بقلته گری دنیای پرشر و شور تلخی و شکرابی واقع شود سالها
کینه آنرا نباید در دل داشت و این صفت خبیثه را غیرت
و رگ مروی نباید پنداشت بلکه بملاحظه آنرا فراموش و زهر
مرارت برغبت نوش بباید نمود و از تلاش صلح و کوفتن
در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود باید گشود
و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل

معنی آن این است که میان حضرت ابی عبدالله و عبدالله بن حسن
گفتگوئی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من
بجهة کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبدالله را دیدم بر در خانهٔ عبدالله
بن حسن که میفرمود ای جاریه بگو به ابو محمد که بیرون آید پس عبدالله
بن حسن بیرون آمده گفت یا اباعبدالله چه چیز ترا در این صبح
از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه
از کتاب خدا تلاوت کردم مرا در اضطراب انداخت گفت
کدام است گفت قول خدای عز و جل ذکره الذین یصلون ما
امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
این آیه در سوره رعد در وصف اولی الالباب که قبل از این
مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آن کسانیکه صله
میکنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصلهٔ آن یعنی
صلهٔ رحم و صلهٔ مومنان و امثال آن بجا میآورند و میترسند
از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری عذاب

و حساب

و حساب روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا من
این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن
یکدیگر کرده و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله روایت کرده
که آنحضرت از پدر بزرگوار و از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله
روایت فرمودند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا
کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی
کلام کلیهما اخیه کان هو السابق الی الجنة یوم الحساب
ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز
همچنان با آن خشم باقی بوده و با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی
بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام
از ایشان با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید
در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از
امام دین پناه حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که لا یزال
ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت

او صاله و نادی یا ویله مالقی من النشور حاصل معنی آنکه چند انکه
دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحالست و
چون باهم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه
زانوهای او برهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و
فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان
جناب مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب
احدهما البرائة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد
بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد
وگاه باشد هر دو لعن شوند یکی از حضار گفت جعلت فداک
هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو شوم از ان دو کس
آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعنت است
اما آن دیگر که مظلوم است و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن شد
آنحضرت فرمود که لانه لا یدعو اخاه الی صلته ولا یتعامس له عن
کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است

که نمیخواهد برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود
وشنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت اذا تنازع اثنان فعاد احدهما
الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم
حتی ینقطع الهجران بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی حکم عدل
یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند
وآن یکی از ایشان بر آن دیگری زیادتی وستم نماید پس باید آنکه مظلوم است
بسوی آن دیگری رجوع کرده بگوید که ای برادر من من بد و بیحسابی
کردم نه تو تا از میانه ایشان خشم و رنجش برطرف گردد چه بدرستیکه
الله تعالی حاکم و عادل است انتقام مظلوم را از ظالم میکشد
واسناد ظلم بخود بجهة دفع کدورت با آن منافات ندارد پس
زهی مومنانی که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از
گرد کدورت یکدیگر پیوسته زنده در گورند نیابد که بمیانجی
مصلحان خیر اندیش روایت مذکوره جنگ را بصلح بدل نکرده
اگر از گردها و گفتگوهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر پردازند

خس و خار کینهٔ هم را بآتش گرمی و مهربانی سوخته شکرابی را در میان
دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آیینهٔ سینه ها را از زنگ
کینه ها بصیقل آمد و شد شحنهٔ معذرت آمیز جلا دهند و لوح ثبت
افعال و اقوال هم را در صفحهٔ ضمیر با خامهٔ بیان خط بطلان کشند
خار عداوت هم را بدست اخوّت در طریق دوستی از
پای سلوک برآورند و خاشاک اندیشه های باطل را بجاروب
مضمون الصّلح خیر از خانهٔ دل رفته بیرون برند بسر انگشت
عذرخواهی گره از جبین هم گشوده چون دو ابروی پیوسته با هم نشینند
و بدست خوش خوئی آینهٔ گشاده روئی هم را از آینهٔ عبوس برآورده
صورت چین سیرت خود را در او بینند و اگر کسی را دشمنی و پرخاش
و دست و پای ستیز و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد
کفرکیش و با نفس امّاره شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته
کمر کین بر هلاک این کس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان
این کس نشسته اند امّا شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را

دشمن

دشمن دیرین است و جبههٔ غرورش از خشم بنی نوع انسان پرچین
پیوسته تیغ کینه اش بر میان بخون دین بسته است و همیشه ناوک
بد اندیش در جعبهٔ کمان کج نهادی بقصد سینهٔ ایمان پیوسته کمند
تسخیرش جهت شکار دلها روز و شب در بازو است و سمند
تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو
رایت عداوتش دائم بجنگ ایمان برافراخته است و شمشیر
ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آهیخته دست نیرنگش جهة ساختن
فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است و صرصر در میدان فسونش
هر نفس در غبار فتنه برانگیختن در بیان نقض و عناد آن لعین همین بس
که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم
بندگی و فرمانبرداری سر به بیابان خونخواری و معصیت و نافرمانی دهد
چنانکه حضرت ربّ العالمین و اصدق القائلین در سوره (ص)
ز آن خبر داده قال فبعزّتک لأغوینّهم اجمعین الّا عبادک
منهم المخلصین حاصل بقول اکثر مفسّرین آنکه گفت شیطان

که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه گردانم اولاد آدم را همگی بجز
بندگان ترا از جمله ایشان که پاک کرده شدگان باشند از لوث کفر
و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا در
قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته
از انجمله در سوره یس فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط
مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون آیه که
آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و طاعت
نکنید بدرستیکه او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمانبرداری
من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و
فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره
بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آینه تحقیق که گمراه کرد
شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید

اضلال

اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکیش و این دیو
واژونه کار کجروش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پایتخت آن لعین
پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریت
خونخواری در لباس جانانگی پیوسته آدمی را بطرق مناهی داعیست
و روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساده لوحان بیباک مجد و
ساعیست چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف
حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده و فرموده است
و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست
که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو
نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته است و از غایت
قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یک بدن خفته و در کتب معتبره
مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از
سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند
آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم
الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه گشاده خاطر

وشکسته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذارده‌اند جهاد کوچکتر
و باقی است بر ذمه ایشان اکبر یعنی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله
جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند جهاد نفس یعنی بزرگترین
جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار
شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند
و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه
برآورده و در خرابی مرز و بوم دل چیرگی و خیرگی نمایند همواره
در مقام دفع وی درآمده قدم جرأت و جلادت بمعرکه کارزار
این عدوی نابکار بیسعادت و مردانه مرکب عقل و کاردانی
بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزه نگاه پیش و شمشیر خارا
شکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه درآورد
الحاصل کسی را که شیطان لعین عدوی در کمین و مانند
نفس اماره بدخواه همخانه و قرین باشد که چون فرصت
دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دزد

بر خلق دریغ

تیز جنگ
فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی می‌سپارد صاحب
با خلق صلح کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش
عداوت پیکان جانی و ناشسته رویان سرچشمه سینه صافی آلودگان
غبار کلفتها و جوکیان خاکستر کدورتها میوادان و فرزانش و بینش
ونچشیدگان لذت آمیزش همانا ندانسته‌اند که با خلق خدا دوستی
نمودن و زنگ رنجش آن و این را از آئینه خاطر زدودن مورث
چه اثرها هست و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی
و ایمانی ثمر چه گونه ثمرها از باغ دلگشای وسعت مشرب چگونه گلهای
شکفتگی و طرب که نتواند چید و از خیابان فرح فزای رهبت خاکی
و درست روی بچه گلشنهای سعادات دینی و دنیوی میتوان رسید
اثمار حسن اخلاق رای آفتاب شیوه گرمی و اشفاق جز خامی نفزاید
و ماید د چگنگی مردمی تنگ رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند
راست نیاید ولهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام
که اقتفاء آثارشان پیشه و طریق صواب و تتبع اطوارشان مرقاة
حسن مآب است درباب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده

و دربسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه خجسته وصیت
فرموده‌اند از انجمله در کافی از حضرت سید کاینات صلعم منقولست که
ودّ المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احبّ فی الله
وابغض فی الله واعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله یعنی انکه
دوست داشتن مومن مومن را در راه خدا تعالی از بزرگترین شاخهای درخت
ایمانست بدانکه هرکس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا
و از بذل مال خود را باز دارد پس او از برگزیدگان
خداست و در همان کتاب از همانجناب صلعم واله مرویست که از
اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از
دستهای ایمان محکمتر است که مومنان را در گرفتن و نگاهداشتن آن
اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم بعضی گفتند زکوه و بعضی
دیگر گفتند روزه وبعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد انحضرت
فرمودند که لکل ما قلتم فضل ولیس به ولکن اوثق عری الایمان
الحب فی الله والبغض فی الله وتولی اولیاء الله والتبری من
اعداء الله حاصل معنی انکه هریک از انچه گفتید فضیلتی دارد

واما

واما انچه گفتم آن نیست لیکن محکمترین دستهای ایمان دوستی و
دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه
معصومین واتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که
مخالفان دین واتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبیّن
احکام الله حضرت ابیعبدالله ع ماثورست که ان المسلمین
یلتقیان فافضلهما اشدّهما حبّا لصاحبه یعنی بدرستیکه دو مسلمان
که باهم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آن کسی است که
آن دیگری را دوست دارد و هم در کافی از انحضرت ع
روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور
قد اضاء نور وجوههم ونور اجسادهم ونور منابرهم کل شیء
حتی یعرفوا به فیقال هولاء المتحابون فی الله حاصل معنی انکه
بدرستیکه جمعی در راه خدا باهم دوستی میکنند در روز قیامت
بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهند ساخت
نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان

هرچیزی را تا بآن در عرصهٔ محشر ایشان را شناسند پس گفته شود
که این جماعت دوستی کنندگانند در راه خدا با هم و در همان
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست حدیثی که
که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که آنکسانیکه در راه خدا باهم
دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایهٔ
عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان
سفیدتر و روشن‌تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان
کنند هر فرشتهٔ مقرّبی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که این
جماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی
کنندگانند باهم در راه خدا و هم در کافی از نور دیدهٔ کونین
حضرت علی بن الحسین ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که چون خدای عزّ و جلّ جمع کند خلق اوّلین و آخرین را ببینی
در روز جزا منادی برخاسته ندا کند چنانکه بمردمان شنواند
و گوید کجایند آن کسانیکه در راه خدا باهم دوستی میکرده‌اند

پس

پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید
بسوی بهشت پس فرشتگان بایشان برخورند و گویند بکجا میروید
گویند ببهشت میرویم بیحساب ملائکه گویند شما کدام طایفه‌اید
از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم بایکدیگر در راه خدا
گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا
یعنی کسانیرا که دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم
در راه خدا یعنی کسانی را که دشمن میبایست داشت
پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه
دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان
و نیز در کافی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مأثورست که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا
لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که
باطنش از شومی نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد
سالمتر باشد و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده

که گفت من در خدمت ابیعبدالله علیه السلام بودم مردی
داخل شد آنحضرت بمن گفت که آیا دوست میداری
او را گفتم آری فرمودند ولم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی
دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا
دوست نداری او را و حال آنکه برادر تو و شریک تست
در دین تو و مددکار تست بجهة رفع دشمن تو و روزی او
بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابیعبدالله ع
روایت کرده که المسلم اخ المسلم هو عینه و مرآته و دلیله
لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی
بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست
که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزلهٔ آئینه
اوست که با او بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و
راهنمای اوست بطرق خیرات و حسنات میباید که با او
خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و

با او

با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصهٔ
مضمون آن این است که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند و راه را
گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها
پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در اینحالت شیخی
جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که
بر شما باکی نیست این آبست پس برخاستند و آب آشامیدند
و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت
از آنجماعت جنم که با رسول خدا صلعم بیعت کردند بدرستیکه
من شنیدم از آنحضرت که مومن برادر مومن است و چشم
اوست و راهنمای اوست بنابراین گنجایش نداشت
که گذارم شما را در حوالی سر منزل من هلاک شوید و هم از معلی
بن خنیس روایت کرده که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که

له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو علیه واجب
ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله
فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت
حق است که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را
ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری حق تعالی
بیرون رود و خدا تعالی را در او نصیبی نباشد یعنی همه او
از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق
فرمود که یا معلی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظه
و تعلم و لا تعمله حاصل معنی آنکه یا معلی من بر تو شفقم میترسم که
بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی
گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدا تعالی و توفیق او
عمل خواهم آورد آنحضرت فرمود که ایسر حق منها ان تحب له
ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث
فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید

و آن

و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها
واجبست اینست که دوست داری برای برادر مسلمان
آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری برای او آنچه
برای خود مکروه میداری و حق دوم اینست که از چیزیکه
باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جوئی
و اطاعت فرمان وی نمائی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود
و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او نمائی
حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که تو خیر از شر و راه
از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمائی تو طریق
خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آئینه او
باشی که اگر عیب و نقصی در او یابی از روی صداقت و
یاری نه از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری وی را بر آن
مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه گرسنه باشد
و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی

وحال آنکه برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان
خودرا هرگاه محتاج باشد بآن با خود شریک دانی نه آنکه
از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم
و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی حق ششم آنکه اگر ترا
خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد
خادم خودرا فرستی که جامه ویرا بشوید و طعامش را سرانجام
نماید و فراشش را بگسترد حق هفتم آنکه سوگند او را راست
دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی
و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی ویرا حاجتی است
بآوردن حاجت او مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب
آن حاجت از تو ملجأ و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب
بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی
و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خودرا
بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی

میان

میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی برعایت حقوق مذکوره
موقوف و مشروطست پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی
برادری بجاست والا محض دعوی و لاف و سر بسر کذب و خلاف
خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات
قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخباریست که در باب
زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از سرور
عالم و اشرف ذریت آدم صلعم مرویست که من زار اخاه
فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علیّ قراک و قد
اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی
خودرا در خانه وی خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان من و
زیارت کننده منی چنانست که بزیارت من آمده باشی
بر من است مهمانداری تو بر وجهی نیکو و تحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب
مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مأثور است حدیثی که ملخص
مضمون آن اینست که مؤمن هر آینه بیرون میآید از منزل خود که

برادر خود را زیارت کند خدا تعالی فرشته را باو موکل میگرداند آن فرشته
بالی از بالهای خود را بر زمین مینهد در زیر قدم او میافکند و بالی دیگر سایبان
او میکند چون بمنزل آن برادر مومن داخل شود خدا تعالی باو ندا میفرماید
که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازمست
بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم
ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آورم پس چون برگشت نماید
آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد
تا بمنزل خود داخل گردد و بعد از آن باز خدا تعالی باو میفرماید که ای بنده
تعظیم کننده حق اکرام تو بر من لازمست واجب گردانیدم برای تو
بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و نیز
از حضرت رسالتمآب منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست
که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرستاد فرشته
بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده
بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت یا صاحب این خانه چه کار
داری آن مرد گفت برادر مسلمان من است در راه خدای تبارک
و تعالی بزیارت او آمده ام

ازرکز

فرشته گفت که برای همین آمده و قصدی دیگر نداری گفت
برای همین آمده ام فرشته گفت پس من رسولی که من فرستاده
خدایم بسوی تو و خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
که بهشت از برای تو واجب شد و فرشته گفت که بدرستی
که خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که مسلمانی را زیارت
کند نه این است که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است
و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی حدیثی از حضرت
ابی جعفر یا ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل
معنی اینست که هر مومنی که از منزل خود برآید که زیارت کند
برادر مومن خود را و عارف بر حق او باشد بنویسد خدا تعالی
برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود
برای او درجه پس چون در خانه را بکوبد گشوده شود برای و

درهای آسمان و چون باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست
بگردن هم افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد بعد از ان
بسبب ایشان بر ملایکه مباهات فرموده گوید نظر کنید بسوی این
بندهٔ من که زیارت هم کردند بایکدیگر دوستی نمودند در راه من
لازم است بر من که عذاب نکنم ایشانرا باتش بعد ازین
پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای
او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلای دنیا و شدائد
آخرت محافظت می نمایند تا مثل آن شب تا سال آینده پس
اگر در اثنای آن سال بوده باشد که بمیرد از حساب روز
قیامت معاف باشد و اگر آن مومن زیارت کرده شده
نیز عارف باشد از حق آن زیارت کننده آنچه او عارفست از
حق وی او را نیز مانند آن اجر زیارت کننده باشد از جمله

اخبار و آثار که زمرهٔ مومنان سعادت قرین را بدوستی
و الفت یکدیگر ترغیب می نماید و بیگانه خویان از هم رمیده را
برخوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراک این
نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب
مصافحه و معانقه ورود یافته و از انجمله در کافی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المومنین اذا التقیا
و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا
لصاحبه حاصل معنی آنکه چون مومن باهم ملاقات کنند و مصافحه
نمایند خدا تعالی دست خود را میان دستهای ایشان
داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید
همانا مراد این است که مصافحهٔ برادران دینی با محبت صمیمی
از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب است

و نیز در کافی از ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده که
خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر بر میل
یعنی هم کجاوه بودم و اول من سوار میشدم و بعد از ان آنحضرت
و چون درست می نشستم آنحضرت سلام میکرد و پرسش
میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد
و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد
و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد
گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آنرا
نمیکنند و اگر یکبار کند آنرا بسیار میشمرد آنحضرت فرمودند
که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستی که دو مومن
باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه میکنند
پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت

فرو میریزد و خدا تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند
و هم در ان کتاب ابو عبیده از انجناب روایت نموده که
فرموده و ینبغی للمومنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم
التقيان يتصافى حاصل معنی آنکه هرگاه در میان دو مومن حایل
گردد و بعد از ان باز باهم ملاقات کنند سزاوار است این که با یکدیگر
مصافحه نمایند وله و ایضا و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که تصافحوا فانها تذهب بالسخيمة
یعنی مصافحه کنید که کینه را از دل می برد و نیز در ان کتاب
مرویست که مصافحة المومن افضل من مصافحة الملائكة یعنی با مومن
مصافحه بهتر از مصافحه با ملائکه است و هم در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفه بن

الیمان ملاقات فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با و
مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند
ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست
خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بملامسه
دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بود و نخواستم که
با جنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند
که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مسلمان باهم ملاقات کنند پس
با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد
برگ درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن
عمار مرویست روایتی که حاصل مضمون آن این است که
بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت
ترش روی و چین برابر و بسوی من نگریست گفتم چه چیز

ترا با

ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیز که
ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی بسبب تغیر و آزردگی من از تو
اینست که با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است
ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را
از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم
من از شهرت ترسیدم فرمود فلاحت البلیه یعنی از بلا نترسیدی
که بسبب منع آن فقرا بر تو نازل شود حدیثی بیان فرمودند
که خلاصه معنی آن اینست که آیا ندانسته دو مومن چون باهم ملاقات
کنند و با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان
فرو فرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن یکیست که محبت
با آن بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو
میگیرد و چون نشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان

که حافظان و ضابطان اعمالند باهم گویند باید کناری گیریم
که شاید این دو مومن را باهم سری باشد و تحقیق که خدای تعالی
پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان
مطلع گردد و اسحق گوید که گفتم که نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود
هیچ سخنی را مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست که ضبط آن
مینماید همانا اسحق می پنداشت که نگهبان البته می باید که فرشتگان
باشند آنحضرت فرمودند یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع
فان عالم السر یسمع و یری و ملخص معنی این که اگر فرشتگان
که حافظانند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب الهی که
بهر رازی آگاهی دارد می شنود و افعال هر یک را می بیند
و در نزدیک بمضمون این روایت است مضمون روایتی که قدوه ارباب

قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن
عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام نقل نموده و روایت فرموده حاصل معنی آن این است
که مومن باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت
الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش گیرند و از آن
جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد
گفته شود با ایشان یعنی از جناب الهی مغفور لکما فاستانفا
ملخص اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون
اقبال بر پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظه اعمالند هم را گویند
که دور شوید از ایشان که ایشان را سری است و خدای تعالی پوشیده است
بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع شود اسحق
گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان

وحال آنکه خدای عز و جل فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
پس آنحضرت نفس بلند بر آورده چنانکه در وقت دلتنگی و غلبهٔ
اندوه متعارف است بعد از ان چندان گریست که محاسن
مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی
امر الملائکة ان تعتزل عن المومنین اذا التقیا اجلالهما انه وان
کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظ
علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون این که بدرستی که خدای
تبارک و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را
می فرماید که از ایشان کناره کنید چون با هم ملاقات می نمایند
واگرچه فرشتگان عبارت ایشانرا نمی نویسند و سخن ایشانرا
نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط آن
می نماید دیگر از جملهٔ شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب

ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیهٔ اهل مصیبت
و امثال آن چنانکه در کتب معتبره مذکوره است ورود یافته چه ظاهر
که غرض حضرت شارع از ترغیب بامور مذکوره این باشد که
مومنان باین تقریبات با هم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری
تخم صداقت و یاری در زمین دل یکدیگر کارند و بآب اجرای
سنن مذکوره گلشن آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته تا از
یکدیگر چون اوراق گل سر از گریبان یکتائی بر آرند الی حصول تودد
والتیام مومنان سعادت فرجام با هم امریست مهم و رعایت
حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت معتقدان آیین
مسلمانی و دینی لازم است پویندگان طریق دین داری و جویندگان
کعبهٔ رستگاری می باید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده
از صفحهٔ صافی سینها خط پاکی هم از هم ستانند و رضاجوئی احوال

مومنین را متضمن خشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رتبهٔ
مراتب آشنائی آن و این خود را بقصر جهان نمای مقام
مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنائی
لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بدان مواخذه ننمایند
و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب
اعتبارات دنیای دون تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای
زمان است وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز
و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبلهٔ حسن اخلاق
عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند بدست
ستم ظریفی پردهٔ حرمت هم ندرند و از دیدهٔ شوخ چشمی بنظر
حقارت در هم ننگرند از خشکی با غرای سلمین برگ و بار نخل
ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز کردگان رب العالمین

آتش خشم الهی را برای خویش نیفروزند و از غرور کثرت مال
قدر درویشان ضعیف حال را کم ندانند و از بی پروائی
از توقیر مساکین مومنین خود را مستوجب سخط سموات
والارضین نگردانند و در کافی از ازاد مهر و جمن از حضرت
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه حدیثی منقول است
که حاصل مضمون آن این است در زمان بنی اسرائیل چهار
نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته
مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در را کوفت
غلام بیرون رفته آن شخص گفت مولای تو کجاست غلام
گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت و غلام برگشته نزد
مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در را کوفت
گفت فلانی بود من گفتم که آقا در خانه نیست وی ساکت شد

و پروا نکرد و غلام را ملامت مینمود و هیچ یک از ایشان از باز کشتن
آن مومن آرزده نگشتند و متوجه گفتگوئی که داشتند گردیدند چون
فردا شد دیگر باره آمرد اول صبح آمد و ایشانرا دریافت در حالتی
که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی
که متعلق بعضی از ایشان بود پس بر ایشان سلام کرد و گفت
که من نیز با شما رفیق باشم گفتند آری و ازو معذرت که نگشته
نخواستند و آمرد محتاج و ضعیف حال بود یعنی بجهة درویشی و
پریشانی او را حقیر شمردند و با آستین عذر خواهی غبار بجستی
گرد ادبار از چهره احوال خود نستردند در راه ابری بر ایشان
سایه انداخت گمان بردند که باران میشود لشتافتند پس
چون ابر بر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف
ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشانرا و من جبرئیل فرستاده

خدایم پس آتش از ابر جوف ابر جسته آن سه نفر را در ربود
و آن مرد دیگر در بستان مانده از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب
مینمود و میدید است که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود
کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات
نموده ویرا از آن خبر داد و آنچه دیده و شنیده بود اخبار
نمود حضرت یوشع گفت که آیا ندانستی خدای عزوجل
بر ایشان غضب کرد و بعد از آن از ایشان خشنود بود
و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آمرد گفت با من چه کردند
یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آمرد گفت
من بر ایشان بحل میکنیم و از ایشان عفوی نمایم گفت اگر این
عفو کردن پیش از این می بود هرآینه برای ایشان فایده میکرد
یعنی از ورطه بلای شان میرهانید اما حالا که بلا نازل شد فایده ندارد

شاید بعد ازین یعنی دران عالم فایده بایشان رساند عاقلان
تامل پیشه و روشن سواران کتاب اندیشه از مطالعه صفحه
مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق
روایح این نصایح موعظت اثر استشمام می توانند نمود که ایشان
مومنان در درگاه الهی تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان در آن
حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که یک بی پروائی و
سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شد
آتش قهاریش را افروخته و شعله غضب خرمن حیات جمعی را
درهم سوخته است تا کسانی که برای دو روزه ملک و مال
این عالم محال سالها دشمنی و کین اهل دینی را ذخیره خاطر ساختند
و تیغ زبان تندی و ناخوشی را از نیام تغافل و خاموشی کشیدند
بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر می نوازند چگونه باشند حالش

یگانه الفت

یگانه و الفت بخش طبایع متضاده چهارگانه عز اسمه کافه اهل
ایمان را باهم دوست و مهربان سازد و آیینه دل جمله مومنان
سعادت حاصل را بصیقل توفیق از زنگ کدورت بپردازد
و هم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رشک
بردن بر کسی است بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده
باشد بطریقی که در طلب زوال آن نعمت از وی نماید و اگر
زوال را ازو نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید
آن را حسد نمیخوانند بلکه غبطه خوانند و آن منافی ایمان و احدی
مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد که از
آفات دینی و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق
علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست وافی
انما المومن یغبط و لا یحسد والمنافق یحسد و لا یغبط یعنی مومن

که بهر دری از درهای آسمانها فرشته بدربانی موکل است
که اعمال بندگان را میگذرانند و فرشته که دربان آسمان
پنجم است عملی می آورند که از وی درگذرانند و آن مشتمل
بر جهاد و صدقه ما بین الصلواتین باشد و آنرا نوری بود و چون
نور آفتاب وی آن عمل را بسبب اینکه صاحبش متصف
بحسد بوده رد می نماید و گوید بزنید این عمل را بروی صاحبش و بر دوشش
وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت
نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق گزارش یافته است
و در امالی صدوق از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
ماثور است که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد
و از درر کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که
الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار است و صاحب

غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند و حاصل
اینکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان
منظور باشد در مومنان یافت میگردد و با ایمان ایشان
منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آنرا
حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است
و چهره احوال مومنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند
پاک و مبرا و نقد گوهر این فرقه نکو سیر از غش این خصلت
شقاوت اثر خالص و مصفاست و هم در ان کتاب از آن
جناب علیه السلام مرویست که ان الحسد یاکل الایمان
کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم
و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است

ان صفت از ایمان بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن
ایمان و رخنه کردن است و ضرر حسد با یمان و افساد آن
در دین از دو وجه مبین است اول اینکه از معظم ارکان ایمان
راضی بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر
حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حرم منع
و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش محل
غلط و اشتباه نی دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح
عباد هرگز غلط نزده و قدم قلم تقدیرش از سطر جادهٔ عدل
و داد بهیچ باب نلغزیده باشد کان هیچمدان از عدم رضا برگرد
قضا خلاف قاعدهٔ انقیاد و امتثال است و نهادن انگشت
اعتراض بر حرف مشیت افراشتن علم مخالفت و جدال
با پادشاه لم یزل و لایزال زقسمت گشت آزرده کی خطا باشد

که چنین

که چنین جبهه لب شکوه از خدا باشد و پر ظاهر است که حسد بر احوال
ارباب نعمت بردن و پی انتظار انتقال آن نعمت از ایشان
بروز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی
از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت مقدس
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که قال الله
عزوجل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحسد الناس علی
ما آتیهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک
فان الحاسد ساخط صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی ومن یک
کذلک فلست منه و لیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه
خدای عزوجل بموسی خطاب فرموده که ای پسر عمران زنهار
حسد مبر بمردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم
بران میساه مکن و پیروی آنها منما یعنی اگر از حسد ترا خار خاری

در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه
بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و مانع است
قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده‌ام و کسی که چنین باشد
من از و نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب
امیر المومنین علیه السلام ماثور است که الحسود غضبان علی القدر
یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است
توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد
حزین نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو زید داده شد بمن داده
نشد و قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته
فضل و کمالی که فلان راست با منی که مرا باشد نه او را عزت
و اعتباری که بهمان دارد مرا نشایسته است نه ویرا و امثال
این خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضا

الهیست

الهیست چنانکه گاهی نیز از ظرف باطن بی‌باکان بدنهاد و سخت دلان
سست اعتقاد بیرون تراویده بزبان هرزه نال شان میگذرد
که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد
و مانند این مزخرفات که نقل آن نزدیک است که خروج
از طریقه ادب باشد و نامقید ان شعرا و ترانه‌گویان هرزه درا
خود و امثال این لاطایلات کفرآمیز را اشعار خود ساخته
از گفتن آنها نظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان
رسد برای اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند
مشتمل بر کفر ورده باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه با آسمان
در جنگند که چرا چنین و چنان کرده و زمانی با دور فلک در خطاب
و عتابند که چرا کام ایشان را بر نیاورده بعضی قضا و قدر را
طوری نام می‌برند و برخی عرش و کرسی را فروتر پایه ممدوح

خود میشمرند گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض می سازند
وجمعی بملامت خضر و الیاس می پردازند و اندیشه نمیکنند
که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن بالاتر است
که پای سر و پایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر
زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین اغبر
و سپهر اخضر در مشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم که بمطلق
العنان و خود که رای هر امر سهلی که بر وفق خواهش با جاهلان
بیخبر و بذهر اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش
آسیای فلک دوار با آب اجرای فرمان حکیمی عز شانه و جهار
قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی است عظم سلطانه
که دقایق حقایق امور در بیابان بی پایان علمش بی قدر تر
از ریگ بر هم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف

از تخالف مفاسد به پرویزن حکمت بیخته است و هر گاه سر رشته
قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده
و مشیت سبحانی باشد و خدمتگزاران عالم علوی و سفلی
در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد
جور و ظلم را بایشان کردن فی الحقیقة اسناد بخدا و اعتراض
بر کارکنان بر کارفرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعیان شرط دین داری
و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان برداری می باید که
در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری
و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خرسند بوده دیده
تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر خون را
در آتش رشک این و آن با سیخ مدنگاه حسرت کباب نموده

هر لحظه گونهٔ خاطر بناخن حسد بخراشند گفته اند که اگر همه نازه
نعیم دنیا لقمه شود و بدهان کسی فرو برده شود مومن می باید
که از آن آشفته و درهم نگردد وجه دوم آنکه آدمی باقتضای این
صفت خسران مآل پا از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون
نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک قفل باب
نجات را چون پره و نخل برومند دین و ایمان را بمثابهٔ اره است
می نماید و شامت این خصلت سرآمد است و دست ستمکاری
از آستین خودداری برآورده بکلید شرارت و کینه خواهی
ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل
بن آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست
که بسبب حسدی که با او ورزید جرات بر قتل وی کرده مستوجب
لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه

وافواه عالمیان

وافواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را
احتیاج تبذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای
برادران حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام
که بشومی حسدی که بوی بردند آنهمه پای سعی در ایذا و آزار
وی فشردند که نخست زبان مکر و چاپلوسی گشودند و بکری
از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند و آنگاه زهر کربتش
چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند و از دوش اعتبارش
درانداختند و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساختند
پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش درافکندند
و با چندین ستم که بر ستم افزودند بسبب کذب نیز که وی را
گرگ خورده اقدام نمایند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجهٔ
حسد شوم و ثمرهٔ شجر این صفت مذموم است و نظایر این
دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع
امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن که سرانگشت

قلم را با سنجه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر که
از آحاد ناس فی الجمله سواد شعورش روشن و دیدهٔ ادراکش
باشد از صفحه روزگار خونریز بسی از این حکایات مطالعه و
از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار از این قضایا مشاهده
میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی
وامیدارد و از سیلاب گناهان خانه دین و ایمان روی
بویرانی میگذارد و قطع نظر از ریشه حسد آفت بوستان ایمان
و تیشه نخل سرافرازی آن جماعت در دنیا نیز آدمیرا در نظر
شناسای این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان
سبک و بیمقدار گردانند و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک
وجود حسود را از فراز شرف و کرامت به نشیب مذلت و
حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و
از حضیض دنائت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری در آید
و از جمله کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن

جواهر محامد صفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که
الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرگ نمیشود و خداوند
شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه
پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه
در رنج زحیر است از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و
از غنای گردن فرازی مردم سرکه ترش روئی میفروشد
خار صد گونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیالست
و دل پر دردش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملال
دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش
چرخ دوار رشته کار هر کس را که محکم تابد شیراز جمعیت خاطر او
از هم گسلد دل مغشوش از رشته حیات گسستن عزیمت بسته
بال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسه ایست
از زهر غصه مالامال نهال خرسندیش بصرصر فسون ناخرسندی
از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه کردن پلاس کدورت

بر گردن افکنده حسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است و بمصیبت
پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران با هم نزد وی هانی است
دلخور و همدمی هر دو دست با یکدیگر در نظرش متعرض رشته و بر دریا بیابان
اندیشه های دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمساز
است و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز
از سخنان حکمت بیان حضرت انس و جان که در اواخر کتاب
من لایحضره الفقیه بتفصیل مذکور است که اقل الناس لذة الحسود
و مراد از این عبارت همانا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر
از دیگران ملتذ میگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد
همیشه متغیر است و ادراک لذهٔ تنعم از آنجهة ویرا متعذر است
و بر طبق این کلماتست آنکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که
الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز از فراید
کلام آنجنابست که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی اینکلمات
صدق مبانی آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه میارد و

تنش

و تنش را در بوتهٔ غصه و ملال میگدازد و هم از آنجناب ع و آله
مأخوذ است روحی فداه چه عادل و منصف است حسد که
ابتدا بصاحب خود کرده اول ویرا از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا
گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه‌تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را
پرسیدند که چونست که حاسد را از همه کس بیشتر است گفت برای
آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او تنها میخورد و از شادمانی مردان نیز
غمگین میگردد بیت روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم
هر که را سوز چراغ او را کدورت میرسد الحاصل صفت حسد
موجب عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است
و آدمیرا صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر
نیست و مرد خردپیشه را با آب اندیشه دامان وجود از لوث
این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات
سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و
از جمله دواهائی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را

سودمند و نافع است یاد مرگ و تأمل در بی بقائی سرای سست بنای
دنیاست چه سبب این مرض ایجاب اخلاط حرص و آز و امتلاء معدهٔ
خواهش از مال و جاه عمر کاه جانگداز است و دفع این سبب محتاج
است بآشامیدن شربت موت و اندیشه تلخی جان کندن و سست
عهدی روزگار بی بقا و گریزپای دولت این عبرت سرا را نصب العینی
خاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید حالی و دلنشین شد
و اثر شربت یاد مرگ بعروق دل بر وجهیکه شاید دوید اخلاط
حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد
و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی می‌یابد الحق رشک است
بر حال صاحب سعادتی که دامن خرد بچنگ خار حسد نداده خود را
باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج خود
بجان کوشیده خود را از آن سلامت رهانیده باشد چه آزادی
از حسد نشان بندگی اله و دوری از این صفت باعث
نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است
که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را

دید

مردی را دید در زیر عرش نشسته آرزوی مقام و مرتبه وی نمود
گفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش
تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی آن بود که بر مردمان
حسد نبرد و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن
اینست که راوی گوید که نزد حضرت رسالتپناه صلعم و آله نشسته بودیم
آنجناب فرمودند که درآید بر شما الآن از این راه مردی از اهل بهشت
پس مردی از انصار درآمد آب وضو از محاسن او میچکید و نعلین
خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز
آن سرور آن سخن فرمودند و همان مرد درآمد و روز سیم نیز بدستور
چون آنحضرت از مجلس برخاست عبدالله بن عمرو بن عاص
از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت در میان پدر من و من گفتگوی
درشتی واقع شده و من قسم خورده‌ام که تا سه شب نزد وی نروم
اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جای ده
گفت چنین باشد پس سه شب نزد او بسر برده و او را و بیداری
و عبادتی ندید جز آنکه بر جامه خواب گردیدی و ذکر خدا کردی

و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی عبدالله گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم پس خبر ده چه ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد پس چون پشت گردانیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمییابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمیبینم عبدالله گفت این است که خدا ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمیآید تنبیه بر ارباب دقیقه یاب اولو الالباب و اولو الابصار پوشیده نماند از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست

دارد

که ثلث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و سأحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردم بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بردی آن را غلط و خلاف واقع بشمار و چون چیزی را شگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المومن یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا این است که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرارداد بآن ضمیم نشود و اثری در خارج از فعلی

دقوی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب گردد
و اینمرتبه حسد در مومنان نیز می‌باشد و ضرری با یمان ایشان
نمیرساند چه اینمعنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است
و مانند تصور کفر است مثلا که با تصدیق و اذعان بآن خصم نشود
فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دل نهاد و سوسه
مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرده و در
ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت از وی گماشته متقضای
طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و اینمرتبه حسد مخصوص
اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمانست امید که
حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانه دین اهل ایمانرا
از سیلاب این صفت نامستحسن نگاهداری و کافه خستگان
امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل غمخواری کناد
بحق محمد و آله الامجاد مجلس پانزدهم در مذمت صفت
طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن شعله
عزت گدا از زبان سؤالست حریصان طمع شعار و دوستان

بگرد

کبوتر اعتبار که بال همتشان از طیران براوج عزت برشته نگاه
طمع محکم بسته و گدای طبعشان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته
بسر راه التفات میر و وزیر نشسته همانا نمیدانند که دیده امید
شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کا و جیب و دامان آرزو
را از ریزش دست احسان منعمی مملو میتواند شد که ابواب جانگذار بیگاه
گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و بیک ناله خرد و بزرگ را
جهت عرض مطالب دوجهانی بحریم قرب خود بار داده است
بیت هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه ناز کبر حاجب و
دربان درین درگاه نیست جذبه اتفاقش دست از گریبان
احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگیشان در دامن زندگی
نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود هیچ آفریده را رخصت
خروج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهند کاسه بحر
رحمتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه
باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان
صحرای تهی دستی پیوسته دراز حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز

از درگاه بنده نوازی چنین یافته کام دل از در این و آن
طلب نماید و خواری سرای میعادی که دست سؤال از دامن
نوال کریم متعال چنین برداشته بر عطا و جود منت آلوده امثال
خود کف دریوزه گشاید بی دوا دردی که بیدرنگی و توقف
طبیبان محتاج طریق استعلاجش پویند و ناپیدا گوهر رادی
که بغربال دیده های طمع از خرابه های شهرستان امکان جویند
سر در کم عقده مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود
وزین دوزدانه هوسی که سبز گردنش بدامن صحرای وسعت
احوال خلق را گذاشته گردد باصل امید که بر راه وفای
وعده کسان نشیند و بحاصل نهالی که بر لب جویباری
سراب مقام گزیند خراب خانه تمنائی که بر خاکستری دلسوز ابنای
زمانش بنا نهند و افتاده دیوارهائی که به پشتیبانی های
خلق روزگارش تکیه دهند بیت از خلق همرهی طلبی
این چه گمرهی است خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه گوئی
آیهٔ کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور کرده

در وعدهٔ

در وعدهٔ من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد نموده وروی
طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی
خلق پیش از خداداری و تار عنکبوت آشنائی مردم را از
حبل المتین عنایت الهی محکمتر میشماری بهیهات هیهات شاهان
سلیمان حشمت در دربار عظمت خداوند عالم از آن بیوجودترند
که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت گرمی خواقین
سکندر شان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که
که سد یاجوج غمهای روزی تواند بود جام التفاتشان بر لب
آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب و ترشان بزهر
صدگونه بلا آمیخته بیت زهر است عطای خلق هر چند دوا
باشد حاجت ز که میخواهی جائیکه خدا باشد گویند یکی
از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفته راضی میشوی که وجه کفاف
و معاش ترا متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه
مقرر داریم تا از جهت آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت
اگر چه عیب در آن نبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی

که پس بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی
در چه وقت محتاجم تا در آن توقف بدادن آن پردازی سیم آنکه
نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همانقدر دادهٔ از کم و بیش آن مرا در ورطه
بلا نیفکنی و خداوندیکه متکفل روزی منست این هر سه را میداند
و آنچه بآن محتاجم در وقتیکه میباید و بقدریکه میشاید بمن میرساند
و نیز ممکن است که در وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من
صادر میگردد بر من غضب نمائی و آن وظیفهٔ مقرری را از من
قطع نمائی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان
در رزق بر کس نبست و نیز از مقوله این مقالست آنچه
یکی از اهل حال بر پادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه
بوی گفته چرا پیش ما نمیائی و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد
گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو
مفسده است اگر گرمی و التفات میفرمائی و بر مسند قربم
جای میدهی از آن بفتنه میافتم و خانهٔ دینم خراب میگردد
و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمیافکنی از آن آزرده

دلفکار

دلفکار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز از من امری صادر
نمیگردد که بدانسبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم
و از تو نیز خیری متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه
گفت که حوائج خود را بمن عرض نما تا روا کنم زاهد گفت قد
رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما
منعنی منها رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب
خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو
تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه را روا نموده و عطا
فرموده است قبول نموده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده
و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان
متأثر و گریان شد بعد از آن مقدار مالی بجهة وی فرستاده
پیغام داد واللّه لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی
بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داده باشی
پس چگونه برای خود راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت
که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خرسند نبوده بعطای منعمان

مسرور و پشت گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام روبه
آستان آن و این سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی
الحق پای خیالی که بدر خانهٔ صاحبجاهی بقصد طلب آید و شید نماید
بداس یأس پی کردنیست وگردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا
برای طمع کشیده گردد به تیغ جان ستان حرمان زدنی سری
که بر آستان ارباب دولت سجدهٔ تملق کند بسنگ سرزنش
کوفتن درخوراست و چشمی که بجمال ثروت سیاه باشد از
انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر چهره که بجای عرق
شرم آبرو درپیش کسان ریزد ندیدن را سزاست و دستی
که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد درکیش غیرت
بریدنش روا گویند یکی از عبّاد را که پیوسته در گوشهٔ بینوائی و
بی نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز سیلی منت اهل روزگار
نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود و دست
بینوائی روزن دلگشائیش را بگل کدورت اندود و ضعیفهٔ در پردهٔ
عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا نفروختن آبرو شاید

جان

جان خود را از آن تنگی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم آید که دست
طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند
القصه عابد برگشته بخت ناچار بگدائی تن در داده و خجل از شغلی
که طبعش بیزار آن گفتار از پای درافتاد روی ببست و بر سر راهی
نشست اتفاقاً در آن روزها طراری درهمی چند از کسی ربوده بود
و شحنه در جستجوی آن بود ناگاه عابد دلخسته را چون رو
بسته دیدند بآن امر شنیع متهم ساخته یک دستش را بریدند
عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن
گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز
شده است بیت برای یک لب نان در بدر چه میگردی
تو راه درگه حق را اگر نمیدانی بنده حقشناس هرچند بجهت
پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را
از تحمل آن محنت دشوارتر داند پای غیرتش برای یک
دو نان براه خانهٔ دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین
و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش را چون

اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حق‌بینی بر دامن اظهار نبرد
و دل تنگش از رهگذر تنگدستی و دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ
نفس شکستن نداند و مرغ نگاهش از سیرچشمی نعمت استغنا
باب و دانه ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند داغ دل را
از تابش آتش احتیاج لاله صفت پیش هر کسی بر کف دست
اظهار ننهند و از تند باد نوائب روزگار را از غایت تنگ
ظرفی چون گل آفتاب دیده عرصه پریشانی بهر طرف
روانه نکند روزن قصر دل را از غبار منت اهل دنیا بسته
بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی
اهل دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را
از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید
گویند درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت
اتفاقا خواجه در معبد خود بوده بگذارش وظیفه بندگی قیام
مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز فارغ و از
معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در آنحالت آواز

خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوزها و زاری میگفت
خداوندا فلان حاجتم را برآور و در فلان ورطه ام درمانده
مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو ناامیدم مگردان
که توئی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و از این قبیل
سخنان دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک
میمالید درویش از آن گفتگو متنبه شده با خود گفت ای
نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز کف دریوزه
نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز
محتاج او است و از گنجخانه عطای کامجو است بلکه همه خواجگان
عالم از گدائی درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله
شاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری برافروخته اند

بیت
بدوست وی دو عالم تو آشنای که جهان گدای
در اوست تو گدای که

مجملا پادشاه و گدا بدست دعا
از بحر افضال خداوند متعال مغترفند و گبر و مسلمان بزبان حال
بگدائی درگاه جلالش معترف هر وسعت صحرائی بی بارش ابر

عطای او دامنی است باز و هر رگ ابری بسوی محیط کرمش
کردنی است دراز جویبار احوال اشجار افضال عطا هم از سرچشمه
فضل و انعام اوست و سمند همت کریمان را عرق فشانی احسان
بتازیانه توفیق و الهام او پنجه خورشید جودش در کارخانه وجود
هر روز در رشته روزی خلق تافتن است و غواص نزول رحمتش
از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس
دیده امیدواری از گوهر عطای چنین پروردگار بستن و گوهر مراد
خویش از پشته ریگ روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت
کوری و نهایت بی‌شعوریست آورده‌اند که وقتی درویش
تنگدست بدر خانه منعم تنگ چشم رفت گفت شنیده‌ام که
مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز
از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است
اما نذر کرده‌ام که بکوران دهم تو کور نیستی درویش گفت
ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه
چون تو گدای لئیم آمده‌ام این گفت و روی برتافت خواجه

ازان سخن متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هرچند کوشید که
چیزی بوی دهد قبول ننموده دامن همت بلوث منت دنیا نیالود
الحاصل صفت خبیثه طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال
در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار هدایت انتما
در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است
از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال
میکردند فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله
وهم مقبلون علی الناس حاصل معنی اینکه اینجماعت بدان خلق
خدایند چه مردمان در اینوقت رو بخدا آورده حوائج خود را
از آن درگاه مسئلت مینمایند و اینجماعت رو بمردمان آورده
نزد ایشان زبان سؤال میگشایند و هم در عدة الداعی
از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست
که فرموده‌اند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه
گواهی آنکسیکه دست پیش کسان دراز کرده سوال کند

مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم و آله
منقول است که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا و لو
یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل مضمون آنکه سائل اگر
دانستی ذمایم سوال را هیچکس از هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده
دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی
و نیز در مجموعه ورام از چهره کشای عرایس احکام حضرت ابا عبد الله
عم روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت
حضرت رسول خدا صلعم و آله آمده و گفتند یا رسول الله ضامن شو
برای بهشت را آنجناب فرمودند بشرط اینکه یاری من کنید
بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان
ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت
آنسرور فایز گشته استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند
جناب اقدس نبوی صلعم و آله فرمودند برای شما باین شرط
ضامن میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول
این شرط کرده آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید

بعد از آن

بعد از آن شرط چنین بود که اگر مردی از ایشان را در حالت سواری
تازیانه از دست میافتاد خود فرود آمده بر میداشت جهه آنکه
نمیخواست از کسی سوال کند که آنرا برداشته بوی دهد و بند
نعلین هر یک از ایشان که پاره میشد نگاه میداشت که از کسی
بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب
مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا آنکه
میگویم حقست هیچکس بر خود در سوال نگشاید مگر اینکه خدا تعالی بر او
در فقری بگشاید و نیز از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده که من سئل من غیر فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسیکه سوال
کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب خورد مجملا
زبان سوال پیش کسان گشادن و زرد روئی طلب را زعفران
خنده شگفتگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا
از کسیکه شدت افلاس و پریشانی برا در زور نیاورده و

وسلطان فقر و احتیاج او را مضطر و بعلاج نکرده باشد بلکه بی
طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهة
استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و
مذموم است و باستحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار
خلایق و ممنون او گشتن شان آزادگرانه سزاوار و لایق نباشد
قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان دون همتی است و لهذا [illegible]
کیش غیرت و عشقشان قاف همت بر طبق مضمون اللّهم
لاتجعل لفاسق علیّ یداً و لا منّةً دست رغبت از زیر سنگ
عطایا و جوایز فسّاق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت
جبابره و ملوک بیدر زدیده اند چنانکه در مجموعه ورّام مذکور است
که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان
لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای
ابی ذر غفاری رحمه الله فرستاد ابو ذر بهانا گمان کرده بود
که آن از بیت المال و از جمله اموالی است که سایر مسلمین را در آن
حق است فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان نیز داده است

ش

مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انّما انا رجل من المسلمین یسعنی
ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم
آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش
دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال من است و قسم بآنکسیکه
جز او الهی نیست که مال حرامی باین مخلوط نگردیده و جز از حلال
برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی در این مال
نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمانم گفتند
عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن
توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین
مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده
نان جوین است که چند روز بر آن گذشته پس با معاش چنین
این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدای تعالی داند
که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتیکه
غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابیطالب ع و عترت او یعنی
نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی

ساخته

ساخته و دور باش لذت بندگیش خانه دلم را از آرزوهای دنیوی
پرداخته پس ابوذر رحمه الله فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدهٔ
حضرت ذوالجلال مذکور ساخته و فصلی از رفعت شأن و جلالت
قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلعم شنیده بود پرداخت
بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان بازگردانید و او را اعلام
کنید که مرا با این مال و آنچه نزد اوست احتیاجی نیست تا وقتیکه با
خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد
و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و مضمون آن عبارتیست که در
کتاب مذکور مسطور است الحاصل رهین منت کسان بودن
و با پیمانه دست عطای دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود
پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی
چه رسد لمؤلفه زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی وای
اگر در عهد ما بود صاحب همتی و مخفی نماند که از جملهٔ معایب
مفاسد صفت طمع و سؤال که دهن کلهای محامد خصال است
اینست که آدمی بشومی آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر

خفیف

خفیف و بی اعتبار نگردد چنانچه در کافی از منظور نظر آن حضرت
ابی عبدالله ع منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب
للعز و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن
فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوائج
خود بمردمان و طلب برآوردن آن از ایشان موجب خواری و
بیقدری و مورث بیحیائی و بیشرمیست و ناامیدی از مال مردمان
و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش مایهٔ ارجمندی و پایهٔ
سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شدائد فقر و احتیاج
بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع
هرچند مالدار باشند متحقق است بر خلاف صاحب همتان که
چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هر کس را
بآتش استغنا سوخته اند که هرچند مفلس و تنگدست باشند
در شمار اغنیا و سلک توانگران خواهند بود چنانچه از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لیست الغنا بکثرت

الغرض انما الغنی عن النفس یعنی بی نیازی به بسیاری مال نیست
بی نیازی همین بی نیازی نفس و استغنای طبع هست و بر طبق
این مضمون است حاتم طائی اذا عزمت الغنیة الغنی
اذا عرفه النفس والطمع الفقر و در وصایای لقمان که بپسر خود را
کرده مذکور است یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم
من مدّ عینیه الی ما فی ایدی النّاس و علیک یا بنیّ بالیأس
ممّا فی ایدی النّاس والوثوق بوعد الله ملخص معنی آنکه
غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین
ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان میافکند و بر تو باد
که از آنچه در تصرف مردمانست مأیوس باشی و قطع نظر نمائی
و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی
و نیز از جمله وصایای مذکوره است که یا بنیّ اجعل غناک فی
قلبک و اذا افتقرت فلا تحدّث النّاس بفقرک فتهون
علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر کن
چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی

نداشته

نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را
بمردمان و طریق اظهار مپوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار
میگردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعای
خود را از آن خزانه نامتناهی مسئلت کن هر گاه محض اظهار
تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشه عزّت
باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و کردن طمع بر سفره
نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق
گشائی دهان برای طلب که موج ریختن آبروست جنبش
ایضا در وقت طلب کردن جنبیدن لبها را برشمع نکونامی
دامن شمرد عاقل و از فواید فراید امام المتقین ع است که
لا ذلّ اعظم من الطمع و ایضا از جمله کلمات آنحضرتست که
لا شیمة اذلّ من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذلّ کالطلب
حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن ولرا
سیلی توتیا و هر کلمه گوش جان را یکتا درّی بی بهاست آنکه هیچ
خواری و مذلت عظیمتر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت سؤال

نیست جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست ساخته
ودیدهٔ ادراکشان خواری از عزت نشناخته کرامت می‌پنداند
که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم
صلی الله علیه و آله بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و
خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه
و دستار را دریدن پردهٔ عزت میخوانند و از آنجهة با آنکه
عسرتی که رو بداد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بی تأمل
بدر خانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد
می‌شنوند و گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند
و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشه میکنند
هر لحظه آستین دریده را طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی
از چرکی گریبان پلاس شکایت دوران بر گردن می‌اندازند
گاهی با زبان ریشه دستار پاره پاره حرف بیسروسامانی
میگویند و گاهی بپای سخن دریدگی کفش و موزه طریق شکستگان
اظهار تنگی می‌پویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری

زعم کرده

جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار جر ثقیل کرده
منت دونان بخیل را برگرفته بر فرق سربلندی خود مینوازند و
منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس
است غافل از اینکه نقص این عیب موجب پیدائی صد عیب
دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است
مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائی است که بغیر از
یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم
برخورد و از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او را ببیند دامن
پیراهن خود برگرفته روی خود پوشیده و ندانست که از آن
حجاب چگونه فضیحتی لازم میاید مجملا صاحب نظران هوشیار
و قدردانان گوهر اعتبار که روی دست طراران مال و منال
دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و
دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان میر و وزیر افشانند قطرهٔ از
آبروی خویش بدریا دریا در و گوهر نفروشند چنانکه زبان
مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیرالمؤمنین ع تصدیق

تصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال [illegible]
معنی آنکه کسیکه عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرد
برای آن عرض اعتبار خود را از دست نمیگذارد لمؤلفه
خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش
دوست نتوان ریختن مفسده دیگر آنکه صفت خبیثه مخدوم را
خادم میسازد و آزاد را به بندگی میاندازد چنانکه از صاحبان
این صفت مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت
میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سر سینه می نهند
و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز
گردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند پیک نفس
در تمشیت آن روز و شب نمیآسایند تا مگر بنسیم آن تک و پو
غنچه انقباض طبع خواجه بر رویشان خندد و میوه مرادشان از
شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بیان
حضرت امیر المؤمنین ع است لا یسترقک الطمع وقد جعلک الله
حرّاً حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را
برای طمع بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده

دا جو

که العبید ثلثة عبد رقّ و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان
سه قسمند یکی بنده رق که خرید و فروخت در آن جاریست
دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش
ساخته و طوق بندگی بر گردن خودسری و اختیارش انداخته
سیم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده
و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز
سخن بعضی از هوشمندان است که الیأس حرٌّ والرجاء عبدٌ
گویند عارف هوشمندی دو کودک را در رهگذری دید که
هر یک نانی در دست داشتند بر نان یکی قدری عسل و بر نان
دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری عسل خواست
گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن
کودک صاحب عسل رشته بدهان او داده تا بدندان گرفته
بدنبال او افتاده بهر جانبش میکشید و او بعقب او میدوید
و بانگ سگ میکرد آن مرد آگاه متوجه رفیق خود گشته گفت که اگر
این کودک بکامه خود ساختی و در عسل آن دیگر طمع نمیکردی سگ وی

نکردی

نگردیدی بیت زما نخورش ترش روی زمانه بساز شکر به تلخی
ممنون شدن نیارزد و گناهیست که اطاعت و فرمانبرداری
ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست
از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا
نمیدارند و در گرفتن دامان مقصود سررشته آشنائی حضرت معبود را
رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت
رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بشومی طمع از تبعه جانقشان
خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست
و از کمان کجنهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و
جفا بر تن و جان اولاد مصطفوی صلعم و آله نشست از آنجمله
در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست
که آوارهٔ بیابان کفر و ضلال هارون الرشید پلید بدسگال
وقتیکه دامن پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده
در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده
ویرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری

کلمه.

برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هرون
متوجه وی گشته گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت
و فرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت
در این مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هارون سر تفکر پیش
افکنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود بازگشته هنوز
قرار نگرفته که هارون بار دیگر کس فرستاده او را طلب نمود و چون
حاضر شد دیگر باره همان سؤال از او کرد حمید گفت اطاعت
و یکرنگی من نسبت بتو در این مرتبه است جان و مال در راه تو
نثار و اولاد خود را برای تو فدا سازم هارون دیگر باره تبسمی کرد
ویرا مرخص گردانید همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار
حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب
اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمانبرداری
و اخلاص من با تو تا این غایتست که جان و مال و فرزند در راه تو
دهم و از دین و ایمان نیز درگذرم هارون پلید چون این سخن از وی
بشنید گلهای خنده و سرور از دامن طبع ناپاک آنمغرور شگفته

گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان
آن سررشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بیباکی گرفته
با خادم روانه شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردید
چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن خانه سه خانه دیگر
که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود بیست نفر
جمله سادات علوی و فاطمی در آنخانه بودند گیسوان افکنده بعضی
پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیرالمؤمنین یعنی
هارون ملعون امر کرده که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را
یک یک بیرون میاورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا
مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آبحیوان جاودانی
نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضه جنت خرامیده
خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم روسیاه سرها و جثه‌های
پاک آن قوم بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر گشود
همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آنخانه
بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی

پس

پس ایشان را نیز یکان یکان از آنخانه بیرون میکشید و آن
شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم
درهم میبراشید و خادم در چاه میانداخت پس در خانه سیم را
گشود آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات عالی درجات
علوی و فاطمی بودند ذوائب گیسوان افتاده و بندها بر
ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک را
بر میاورد و حمید لعین نخل حیات ایشان را از پا در میاورد
تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گفت
چون نوبت به بیستمین شد و او شیخی معمر بود خطاب بمن کرد و
گفت وای بر تو ای مشئوم چه عذر خواهی داشت در روز
قیامت چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آئی
و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از
نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر اعضای
من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی

تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل آوردم الحاصل
امتثال فرمان بردن هارون بدین غایت و ارتکاب
عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه بتنهائی یا بانضمام
طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رسانم از خشم و غضب
هارون مأمون و محفوظ و از عطا و جوایز بهره مند و محظوظ
گردد و اگر هم در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب
آن طمع ننموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او
در هر جزو زمانی اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه
بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری
بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنا بر این همگی
همت بر این میگمارند که وقت و بیوقت در دربار باشند و لحظه
از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمات شایسته
بتقدیم رسانند تا بدین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته

هرگونه خدمت میشوند و ادراک مرتبه چنین منشاء ارتکاب
عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد
میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص
و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ
معاصی متعسر بلکه متعذر است لهذا جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملک الورع
من یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه میتواند مالک شود ورع
و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و وی را مسخر
خود گردانیده است طهرنا الله تعالی و سائر المؤمنین من
مدانس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب
والفضایل متعدده دیگر آنکه این صفت همه چیز بدگوهر
بی قیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی و اخروی

وپشت حیات آدمی بدان قوی است ازکیسه تصرف
این کس میرباید وروندگان طریق استقامت را
براههای دور و دراز از خیالات باطله که بدیار حرمان
منتهی میشود دلالت می نماید چنانکه از اوضاع و اطوار
صاحبان این صفت مستنبط ومشاهده میشود که برای
آب انگشتی عسل ده کاسه زهر بلا مینوشند و بطمع جامه
لباس صد رنگ رسوائی میپوشند ازپی سراب وعده
دروغی عمری در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل
درهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت می خراشند
برای کلاهی دستاری میبازند و بجهت نعلی کفشی پاره
می سازند همه جا دو کسی باهم راز گویند با امید آنکه
شاید تمهید عطائی باشد گردن طمع میکشند و هرسخنی

که دران

که درآن نفعی بود هرچند محال باشد بی تأمل باور
میکنند از اشعث طماع که باین صفت خبیثه درعالم
مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو
تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی دودی
برمیآید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ
حصه جهت من فرستند و اگر در غزای دوکس باهم مشورت
کنند جزم میکنند میکنم که میت وصیتی برای من کرده
وپیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی از بامی چیزی
اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد یا تخم کند
بدامن من افتد و چون از بازار مسگران گذرم سفارش
کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد
بامید آنکه اگر روزی درآن طعامی کنند نزد من

آورندیشتر گیرد مجملا امثال این افعال ابلهانه واطوار
احمقانه از صاحبان حرص وطمع بسیار صادر میگردد
وبعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده
که وقتی صیادی مرغکی که آنرا چکاوک گویند صید کرد
مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا
ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر
نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت یاد دهم
که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید اکنون میگویم
که در دست توام ودوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ
درخت نشینم وسیم را چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت
خصلت اول را بگو گفت لاتلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه
از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور صیاد ویرا آزاد کرد چون
بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن
وچون از آنجا بکوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح کردی

هرآینه

هرآینه از حوصله من دو دانه گوهر برمی آوردی که هریک بوزن
بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت
سفاهت ونادانی آغاز افسوس وپشیمانی نموده لب حسرت
بدندان گزیدن گرفت گفت خصلت سیوم را بگو گفت
چگویم که دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا
گفتم که آنچه از تو فوت شود بران افسوس مخور نه ترا نصیحت کردم
که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نگوئی که جثه من از گوشت وخون
و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر
که هریک بیست مثقال باشد بیتواند بود آنگاه پرید ورفت ودیده
واین امثال احوال حبی است که در وقت طمع دیده بصیرت
شان از ادراک حق کور وار غلطت دود این صفت ها محمود
چراغ عقل وشعور شان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب

امیر المومنین علیه السلام فرموده که حاصل معنی آن این است
که جاهائی که عقلها دران از پا در می آیند و بر خاک هلاک می افتند
بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جان ستان طمعهاست
مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غبار آیینهٔ
وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و
عیوب مذکوره صفت طمع سوال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را
برچیدن دامان نام و ننگ از رجس آن فرض و متحتم و قطع
نظر از مفاسدی که با سر انگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها
شد حریفان طامع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی و
دلبستگان یاری خلق را این بیت پیوسته حالی می باشد
حاصل نصیب مزرع امید ما نشد هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش
مصداق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی در کافی از حسین

بن علوان ذکر کرده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب
علم در یکی از مجالس درس بودم و خرجی من در بعضی از سفر با تمام
شده بود یکی از یاران گفت که درین عسرت و پریشانی که ترا
داده امیدواری بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت
چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا برنمی آرد و مطلوب
ترا بحصول نپیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت ابی
عبدالله علیه السلام برای من حدیث کرده که در بعضی از کتب
یعنی کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی میفرماید و عزتی
و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل مؤمل غیری بالیاس
ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه من وصلی
چون کلام مذکور طویل است جهة رعایت اختصار عنان کمیت قلم را
از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصهٔ مضمون

آن پروردن نسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال
و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من
امیدوار باشد بنا امیدی می پوشانم او را جامه مذلت و خواری
در نزد مردمان و از قرب خود دور میرانم و از کمال نزدیکی خود هم
دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد و در سختیها بدست من است
یعنی جز من کسی رفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در
غیر مرا میکوبد حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلیدهای درهای
بسته در دست منست و در کرم و حاجت گزاری من باز است
برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکس که برای رفع نوایب خود
امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده
باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من
داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان

خود را از خود

خود را از خود حفظ کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشانرا در دنیا
برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبی ایشان بنگاهداشتن
من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده
نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان فرمان و امرم ایشانرا که نبندند
درهای وسایل را میان من و بندگان پس اعتماد بمن بقول نمودند
آیا نمیداند کسی او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس
جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از
اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد و عطا کردم ویرا
بجود و بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود یعنی بی طلب نعمتی
بوی دادم و بعد از آن باز گرفتم از من سوال نموده که آنرا دیگر باره
بوی دهم و از غیر من سوال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال
عطا میکنم و بعد از آن که سوال کرده شدم سایل خود را اجابت

میکنیم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد و آیا نیست جود و کرم از من
آیا عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه من محل آمال بندگانم
یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست من است پس که
قطع آنها میکند غیر من یعنی قطع امیدهائی که از خلق دارند و روا نمیگردد
از جانب من است پس نمی ترسند امیدواران از امید داشتن
بغیر من که ایشان را نا امید گردانم پس اهل آسمانها و اهل زمینها
همگی و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل
آنچه همه ایشان آرزو کرده اند و از پادشاهی من بقدر عضو مورچه
کم نشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بدا حال
آنکسانی که از رحمت من نا امید و بدا حال آنکسی که عصیان کرد و از
من اندیشه نمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب
معتبر بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله

تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی زمان را بقدم
تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعدهٔ
خلق جز در خاک فراموشی پاشیدن و نخل تمنا را از دمسردی گرمیهای
ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی
نیست پس سزاوار آن است که آدمی نقش امید این و آنرا بگزلک
توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنائی میر و وزیر را
بقوت رمیدن گسسته مراد خود را از دری جوید که چشم قفل
بستگی همه را بران در باز است و دریوزهٔ مقصود از درگاه
معبودی کند که غیر نومیدی همه را مطالب کونین در کنار و دردمندی
از کزند فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل
برکند و بینوائی از دست دعا عرضه پریشانی بلند نسازد که گنجور
اجابتش دست در کیسهٔ حاجت گزاری نکند مور ضعیف پا بروزی

رسانیش پشت امید تو بیست و عنکبوت ناتوان بکمند جذبه روزیش
کرم بالا دوی کرم بی دست و پا را در طلب رزق همه تن دست
و پا کرده و پشه لاغر را دلو نیش از چاهسار ابدال خلایق لبریز آورد
آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان در کنار
دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا
می رود تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده دهان
خود گشوده آن مورچه را بدهان گرفته کشف سر بآب فرو برده تا زمانی
طویل بر آن برآمد حضرت سلیمان ازان امر غریب متعجب گشته غریق
بحر تفکر گردیده تا بعد از مدتی آن کشف از آب برآمد و دهان گشوده
این مورچه برآمده دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را
طلبیده استکشاف آن راز نموده گفت یا نبی الله در قعر این
دریا سنگیست مجوف و در جوف آن سنگ کرمی هست نابینا و خدای تعالی

آن کرم را همانجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهه طلب معاشی از آنجا
بیرون آید مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی وی
میبرم و این کشف را مسخر وی گردانیده که مرا در کام خود جای
داده بی گزند آب بسنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ
گذاشته من از دهان او بدر می آیم و بجوف آن سنگ میروم
و چون روزی او رسانیدم دیگر بار بدهان کشف در می آیم
و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا ازان
کرم تسبیح شنیده گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی
جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة یرزقنی من رزقه لا تنس
عبادک المومنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای
آن کسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر
این دریا و روزی بمن رسانی فراموش مکن بندگان مومن

خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و در بعضی از احادیث مذکورست که جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله وقتی بشعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی گوید که من
نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند
و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرموده اند و مرا طلبیدند رفتیم
ناگاه مرغی دیدیم که بر درختی نشسته و منقار برهم میزد آنحضرت
فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا یجور حجبت عن
بصری و قد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی
که ستم نمیکنی مرا چشم از دیدن عاریست و گرسنه شده ام
مرا طعمه ده درینوقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت بعد از آن
دیگر باره آن منقار برهم میزد آنحضرت فرمودند که می یابی چه میگوید
گفتیم نه فرمود میگوید که من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه

یعنی کسی که

یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را باو انداخت او کفایت وی
کرده کارش را ساخت کسی که یاد حضرت او نموده او نیز وی را
فراموش نکرده بتدارک احوالش پرداخت پس حضرت خواجه
عالم صلی الله علیه و آله این مضمون ادا فرمودند که کیست آن کسی که
من بعد برای روزی دلگیر باشد روزی میجوید صاحب خود را
زیاده از آنکه وی روزی خود را میجوید و نیز از جمله غرایب آثار
رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی
میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغ قوی و بزرگ
جثه ایست و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم او پرده مانند
مشکی مخلوق گردیده و از جهت آن مرغ را سقا میگویند که بمرغان
ضعیفی که در بیابانهای بی آب می باشند آب میرساند و کیفیت
آنرا بدینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی

آن پرهای شبیه بمشک که در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده
به بیابانهای بی آب میروند و آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند
و چون از دور پدید میشوند بر گرد ایشان جمعیت می نمایند
ایشان نیز چون آن مرغان را می بینند بزمین فرود می آیند و حلقوم
خود را بر زمین نهاده منقار بکشایند و آن مرغ فوج فوج آمده
از منقار ایشان می آشامند تا سیراب میگردند و پیوسته کار ایشان
این است فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت
خالق داور و رازق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا
جان داد نان داده و هر آفریده را که رخنهٔ دهن کشاده لقمهٔ
در خور آن نهاده است قال الله تبارک و تعالی فی سورهٔ هود
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست
هیچ رونده در زمین یعنی ذی حیاتی مگر اینکه بر الله تعالی است

روزی که

روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعدهٔ الهی را
اگر جز حبل المتین این آیهٔ شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد
بران زده خود را از چاه سار فکرهای عمیق تلاش رهانند
همین ایشان را کافی و مرض اندیشهٔ روزی شان را شافی بودی
فکیف که زبان بیان وحی الهی بر آن ناموس خاطر آن
اندیشه رزق ازین مقوله سخن بیش از آن گفته و گلهای اشفاق
و احسان جهت تقویت دماغ ایمان تائبان توکل از ریاض
کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت
گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام بارشتهٔ طول کلام گلدسته
بندی آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدهٔ الذی مذکور است
که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده است
که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک

او رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک
و از آن
والعبد از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نشدم آیا عاجز خواهد کرد مرا
گردانیدن آنکه آن را بسوی تو رانده در وقتش تو رسانم و در وصایای
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابوذر را در آن مخاطب
ساخته مذکور است یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت
لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی
خود گریزد چنانچه از مرگ میگریزد هرآینه دریابد او را روزی او چنانکه
در می یابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت کلیم الله گفت ای رب
فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را
و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذو المنن روزی
ده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده
ترک
من ترک ربوبیت نمیکنم نمیدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن خدای

ما گویم

ما گو میدانم این خدائی را طرفه اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان
با اینهمه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه
و اضطراب می باشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه از رزاقیت
الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده که زلالی
نوالی از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیده
روز و شب دل بیقرارش برای معاش خاک کدورت بر سر می باشد
دایم رسید روزیت از مطبخ کریم روزی چو میخوری غم روزی چه میخوری
چه شبیه است احوال آدمی باحوال آن جانوری که نقل کرده اند که
در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرمای صبر است و هر روز
گیاه هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا می آشامد و هر شب در اندیشه
این است که فردا چه خواهد خورد و بعضی مفسرین در تفسیر کریمه ان الانسان
خلق هلوعا گفته اند جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در

بی مهری و اندیشه روزی تشبیه آن کرده است و بعضی دیگر بعد ازانکه

اوامسه اشر خذوها و اوامسه الخیر منوعا است تفسیر بلوغ گرفته اند

چنانکه در مجلس مذمت بخل ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد

مجملا البته روزی کسان در خانه احسان خداوند روزی رسان

مرتب و مهیا و بانی حوصلگان دل در بوته اندیشه آن سرگرم گداختن

و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عبث و بی جاست لیکن

مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری ازان شناخته و دست حکمت

بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه

روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش به تنگی گذرد چون سر رشته

آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عز شانه می باید بآن

خرسند و راضی گشته از دل و زبانش حرز حمد و شکر سر زند و سر خط

بندگی خود را از جبین جبین خط بطلان نکشد الم تنگدلی را سر بار محنت

توکل نمان

تمکین سستی کرده اند و بستگی کار خود را گشاده روی گذرانده در هر امری از امور

دامن توکل را از دست نداده و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت

مسبب الاسباب نهند اگرچه مراد توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از

جست و جوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری پیچد و در

کنج آسایش روز و شب منتظر گنج بادآورد روزی بی گمان نشیند

چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم است و صاحب این

صفت از نیل مقصد ناامید و محروم چنانکه در کتاب دعای کافی

مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کسند که دعای

ایشان مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که

خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا در غیر مصرف

صرف کرده و بعد ازان گوید که یارب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا

پس گفته در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن خود را

بیجا نفرین کنند پس در جواب او گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار
طلاق او بدست تو نداده ام سیوم مردی که در خانه خود نشیند و گوید
خداوندا مرا روزی ده پس جواب او گفته شود که الم اجعل لک سبیل
الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت
بر سلوک طریق آن ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی
از علی بن العزیز منقول است روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که حضرت ابو علی علیه السلام احوال عمر بن محمد را از من پرسید
گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده ترک تجارت کرده است
فرمودند وای بر او آیا ندانسته است که دعای ترک کننده طلب روزی
مستجاب نمیگردد و بدرستی که قومی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و وقتی
که آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد
در خانها یا دکانهای خود نشستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند

و رو بعبادت

و رو بعبادت آوردند و گفتند کفینا یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده
روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این
خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و بسوی ایشان کس فرستاده
فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله چون تکفل روزی
ما شده بنا برین رو بعبادت آوردیم و مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند
که بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از
خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمائید
و بقدم جست و جو طریق کسب معاش بنمائید پس آدمی را در کسب وجه
معاش فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل شانه
راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت چشم را بنور شعور رهبران را
دلالت فرموده است از انجمله زراعت و دهقانی است که آب زرع
کشت بی نیازیست و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین بختی ایام

شخم است و حاصل برگ معیشت را تخم خارزار افلاس و پریشانی را دهقان است
و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امید و اریست و
سر چشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عز و اقبال است و دهقان شبان
صحرای وسعت احوال مقدر قبات روزی است و آبیار بوستان
فیروزی در کتاب معیشت و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقول است که کیمیای اکبر زراعت است و هم در آن کتاب
از همان جناب ماثور است که در حق زارعان فرموده که و هم یوم
القیامة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان
در روز قیامت بحسب جا و مقام از مردمان نیک و بحسب قدر و منزلت
از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند ایشان صاحبان برکت
و نیز در همان کتاب از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده
که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر

فما اکل من شیء استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء و لعنه و یاکل منه
البهایم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بیان
این زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند از آن
برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند منقطع میشوند و نیز در کافی
از علی بن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم
حضرت ابوالحسن علیه السلام را که کاری میکرد در زمینی که متعلق
بسرکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرورفته
گفتم فدای تو گردم ملازمان و چاکران با عمله و فعله این کار کجایند
که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل
بالبیل فی ارضه من هو خیر منی و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است
بابیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه
از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و پدران من

همگی این کار کرده اند بدست خود واین کار از کارهای انبیا
ومرسلین است واز اعمال اوصیاء صالحین است وهم در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است
حدیثی که ملخص مضمون ان اینست که امیرالمومنین علیه السلام
بیل میزد وزمین را کو میکرد ورسول الله صلی الله علیه واله وسلم
تخم خرما را بدهان مبارک میمکید ومی نشاند همان ساعت
سبز گشته از خاک میرست وامیرالمومنین علیه السلام هزار بنده
از مال خود بکسب ورنج دست خود آزاد کرده ودر همان کتاب
از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبدالله را
دیدم که بیلی در دست وازار درشتی در بر داشت ودر حصاری
که تعلق بسرکار او داشت کار میکرد وعرق از پشت مبارک
آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده تا کار

کنم

کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود بدرستی که من میدارم که آزار
کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش واز این قبیل
اخبار وآثار از ائمه اطهار که زارعان تخم معارف وحقایق وباغبانان
گلشن معاش ومعاد خلایقند در فضیلت زراعت ودهقانی بسیار
ماثور است وکشت زار این عمل میمنت آثار را همین حاصل وفایده
بس که آدمی بان مستغنی التفات از عوام وخواص وگریبان طبعش از
صفات جنبیه طمع وگدائی خلاص میتواند شد   درین دو روزه
که از عمر بی بقا مانده است   بدار ملک قناعت اگر مقام کنی یکی
دو گاو بدست آوری ومزرعه   یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی   هزار مرتبه
بهتر که پیش همچو خودی   تهی ز بستن دو دست از ادب سلام کنی   از جمله
طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمند بهشت
وتوشه سفر طلب سربلندی سند قماش بی نیازیست وگنجینه خرج

دوستی نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبی است رهوار و در عبور
از قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوایب
دهر خیمه ایست از سفر دور و دراز مستحکم طناب و در تند باد نکبا
شهر حجره ایست که در وی بیابانش فتح الباب مرحله پیمایان
راه کسب و معیشت را هر کجا وه و محلی قصر جهان نمائیست چهار ستون
قوایم را کیش اساس باره نوردان بوادی سیاحت را هر دامن
صحرائی از گلهای تجربه بوستان سرائیست خانه زینش کرباس
چه گلهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه پست و بلند و ضیاع
روزگار میتوانند چید و چه گوهرهای تجربه که این طایفه بسر انگشت
بصیرت برشته عمر میتوانند کشید بخبیار این قوم جوهر شناس
که بخرید امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر مستغنی میسازند
ورود مفید این فرقه صاحب دیده که بخاک تیره شام غربت آئینه

صبح حرمت خود را از زنگ منت دونان می پردازند در کافی
از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست
که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل
معنی آنکه تجارت کنید بدرستی که تجارت بی نیاز نیست شما را
از اموال مردمان و هم دران کتاب محمد زعفرانی از حضرت
امام همام ابی عبدالله علیه السلام روایت نمود که فرمود
که من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت
کرد و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه
عالمند باشد فرمودند که اگرچه عالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق
یعنی از ده حصه نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور
از معاذ مرویست که حضرت ابوعبدالله علیه السلام بمعاذ
دینار بمن داده فرمود یا معاذ اصرفه فی شی اما علی والت بابی شره

ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده ملخص معنی آنکه ای غلام
باین هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش
که من برین امر حریص نیستم یعنی داعی برین تجارت مرا نه حرص
و دوستی مال است لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند
که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم غلام گوید که من
صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف با آنحضرت
گفتم که فدای تو گردم خدا تعالی از آن مال صد دینار روزی کرده است
فرمود که آن را داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم
منقول است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت
حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمر بن
مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکوکاری احوالش بر نهج خیر و صواب
جاریست ولیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه

فرمود

فرمود عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطانست
و وسوسه آن لعین باعث و منشا آنست آیا ندانسته که رسول الله
متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و از آن
نفع یافت که قرض خود را ادا نموده و در میان اقربا و خویشان
خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو نمی بود و پسندیده
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در هر امری از امور
عالمیان راه دستور است ارتکاب آن نفرمودی تتمه حدیث
آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
الی اخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون
کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل
ممن حضر الصلوة و لم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است و حق سبحانه و تعالی
دران وصف قومی میفرماید که از غایت جاملی و اهتمام در گزارش

بندگی حضرت ملک علام مشغول بمیان زد ایشان را خرید و فروخت
از ذکر خدا تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه
خوانان و هرزه گویان میگویند که ایشان قومی که خدا تعالی در این
آیه ذکر ایشان کرده تجارت میکردند یعنی آیه را بر این حمل
کردند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشدند
دروغ گفته اند تجارت میکردند ولیکن و اینکه ایشان اند
نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد و معاملات را
انداخته بگزارش بندگی می پرداخته اند و چنین کسی افضل است
از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد الحاصل
شغل تجارت کاری نیست دولی در برکت و میمنت آن بغایت
واضح و جلیست و لیکن مباشران این امر را باید که در طی
طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر عنان ندهند که از شارع

شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات نشان
اندازد و بقیدی حرص و آز رفته رفته منزل مقصود که عبارت
از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت است
دور گشته بیابان مرگ املهای دور و دراز نشان سازد
چه مال دنیوی بر شر و شور چنانکه سابقا گزارش یافته
مانند آب شور است که کس هرچند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد
و شوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون آتش در نی است
که چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفای آن مشکلتر صورت می پذیرد
و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق تجره و بازار نیست و ذکری
غیر شمار درهم و دینار نه بجای صدقه زکوه نقد فرصت بر دامن
عدم میشمارند و از شروط و آداب روزه نخوردن را مرعی میدارند
برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز نمیدهند و گزاردن

حج و عمره را بمروت وصی و وارث حواله میکنند برای روز مرگ
زادی جز تهی دستی بهم نیاندوزند و جهه شبستان لحد چراغی
غیر دین آخرت خود نمی سوزند از دستها جز فریب خلق
شان از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند در روغنشان گوارا
ننماید و دیده امید فقرا جز عرق جبینشان در تلاش دنیا
ریزشی ندیده و گوش گدایان بی نوا سخن دادی از زبان
شان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان بدر ها
رود بکاسه همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان اجتماع پنج
انگشت خویش به بینند یاد کاسه سرنگون و دماغ آکنده از
خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش
زر نساخته و این اخلاق زشت جملگی نتیجه سهل انگاری
وارخای عنانیست که از روز اول بنفس دغل کرده اند پس

سالک این طریق

سالک این طریق می باید بشناسد آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار
از دست ستاند بلکام ذکر موت و اندیشه باز خواست
روز حسابش سر باز زده از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص
مال بشاهراه توسط و اعتدالش باز کرده اند و تقسیم مراتب
طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب
مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه با دو انگشت خامه
سخن چنیه برقع اخفا و اشتباه از عارض شاهد این مدعا
کشیده است اگر احدی را خار خار گلچینی فواید این تحقیق در
خاطر پدید آید گو با قدم نظر تامل بر این روضه جانفزای برلاله
و گل دامن شوق در کف عبور نماید   از جمله طرق کسب معاش
که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و به بهیم خود
سری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش کونین می نشاند

حرفت و پیشه وری است که استاد صنعت خود سازیست

وخلیفه دکان رنگ از دل پردازی نقشبند کارخانه وسعت

ومخمل باف چارباش خواب راحت خیاط جامه عافیت ودوجهانیست

وعلاقه بند دستار سرافکندگی و پرت فی نداف پنبه ملامت

وجوالیست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری حداد آهن

دل سختی دوران است و نجار در سرای امن و امان بر سر سار

امینت درویشی است و کمانگر خمیدگی و سر در پیشی زره ساز

دیدهای بیخوابست و تیرگرها وک دعاهای مستجاب سیاف

شمشیر نفس کشیست و روشنگر آئینه دلخوشتی رسن تاب رشته

روزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی لشکر زیر مره بنیابت

وگلاب گیر عرق پیشانی شیر از نبذ اوراق برگ و نوا است و رنگ

رز سرخ روئی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق

ریزان گرفخانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی که ان الله یحب

المومن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزتند

چه این قوم پاک درون حرکن قبا و این طایفه بزرگ قدر رکوکابما

بقاطر عرق جبین آتش جان سوز احتیاج خود را فرو می نشانند

و بعرق صحت آبه دست خود را از مرض جانکاه طمع سوال

می رهانند در کتاب معیشت در کافی از حضرت امیر المومنین

علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل معنی آن این است

که خدای عزوجل بحضرت داود علیه السلام وحی فرمود که

انک نعم العبد لو انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا

یعنی بدرستی که تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمی بود که از

بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت

داود علیه السلام چهل صباح گریست خدای عزوجل وحی نمود

باهن که نرم شو برای بندهٔ من داود پس خدا تعالی آهن را
برای او نرم کرد و وی هر روز یک زره می ساخت و بهزار درم
میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته سیصد و شصت هزار
درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعهٔ راقم
مذکورست که انصاری را فقر و احتیاج روی داد احوال خود را
بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معروض داشت
آنجناب فرمودند که آنچه در خانه داری یعنی از اثاث البیت
وغیره بیار و چیزی از آن از حصیر شمار و وی نمد زینی و قدحی
آورد آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من
این هر دو را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمودند که زیاد میکند
مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود از تست یعنی بردار
و قیمت بده پس آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه المرد الانصاری

کشته

کشته که یکی ازین دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدرهمی
دیگر تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خرید و نزد آن سرور
آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست مردی
گفت نزد من پس آن حضرت دسته را گرفته بدست مبارک خود
بران تبر نقل کردند و فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خار
و تر و خشکی را سهل مشمار یعنی آنچه بینی جمع کن و چیزی
وامگذار پس آن مرد پانزده شب آن کار کرده بخدمت
حضرت مصطفی و راه نمای دین و دنیا آمد حالش بخوشی
کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار
گردیده آن حضرت فرمودند که هذا خیر من ان تجی یوم القیامة
وفی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین
و عرق جبین کسب معاش کردن به از آنست که روز قیامت

بعرصهٔ صحرا آئی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان بان
و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است حاصل معنی این
که هر که از رنج دست خود خورد بگزرد از صراط چون برق
خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود نبی
بکفش دوزی گذشت فرمودند هذا اعمل و توکل فان الله
یحب من یعمل و یاکل ولا یحب من یاکل ولا یعمل یعنی
کار کن و بخور که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که
کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار
نمی کند و مشهور است که حضرت سلیمان که جمله ممالک روی
زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود و ماهچه رایت
قدرتش با مهر و ماه هم چشمی می نمود و سرادق بزرگی و
عظمتش طناب شهرت بمشرق و مغرب عالم کشیده

وشمع زبان گردن کشان روزگار از صرصر آوازه
رفعتش سرنگون بپای خموشی در دیده بود با این همه حشمت
و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت
آن معاشش گذرانیدی الحاصل صنعت گری و پیشه
وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط این که
قاعدهٔ امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل
و انصاف پا بیرون نگذارند بازندگی و حیله وری را رشد
و کاردانی نام نکنند و تحمل راستی خود را ببصر دروغ
و یاد بنمائی از پا نفگنند عیوب کالای خود را در پرده
مستور و بنجا نهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل
ولای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف
احوال هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا

این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت

بپرهیز و اجتناب فرموده از آن جمله در سورهٔ هود حکایت

قول حضرت شعیب کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله

ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر

و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط ای قوم بپرستید

خدای را نیست شما را الهی و معبودی جز او و کم مکنید

پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست به پیمایید و درست

بسنجید بدرستی که آن شما را راعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگر

بدرستی که من می ترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه

کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون

شدن نباشد و نیز بعد ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام

فرموده که یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس

السیارهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم تمام کنید

پیمانه و ترازو را بالعدل و سویه یعنی درست به پیمایید

و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص مکنید و فساد

مکنید که زمین در جائی که فساد کننده گان باشند گفته اند که

فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد

اما مقصود از آن اصلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و الله

اعلم و هم در سورهٔ الرحمن فرموده است و اقیموا

الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سورهٔ بنی اسرائیل

فرموده و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم

و در سوره مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا

علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون

ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که

چون پیمانه کنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند
وچون می نمایند یا می سنجند برای مردمان یعنی در وقت
دادن ناقص میدهند وگفته اند که ویل نام وادیست
در جهنم که اگر کوهها بران وادی اندازند هر آینه از
گرمی آن میگدازند ودر آثار آمده اهل مدینه همگی تاجر بودند
واین کار زشت را از تجارت کم نمودند چون این سوره نازل شدی
طریق سداد ونصب میزان عدل ودادا اعنی جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه وآله بمیان ایشان آمد وبر ایشان خواند بعد ازان
فرمود خمس بخمس یعنی پنج خصلت قرین پنج بلیه است گفتند
یا رسول الله خمس بخمس چه معنی دارد فرمود ما نقض قوم العهد
الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم
الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا طففوا

الکیل لا منع

الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس
عنهم المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر اینکه حق تعالی
دشمن ایشان را برایشان مسلط سازد وهیچ گروهی حکم بغیر ما
انزل الله نکنند مگر اینکه درمیان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر
نشود ومگر اینکه مرگ در ایشان منتشر شود وهیچ فرقه پیمانه را ناقص
نکنند مگر اینکه از نباتات ممنوع ومحروم شوند وبلای قحط مبتلا گردند
وهیچ قومی منع زکوة وترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان
باز داشته شود ودر کافی از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه وآله
منقولست که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین
ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب والحمد اذا باع والذم
اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید وفروخت میکند می باید
پنج خصلت را مرعی باشد که پیرامون آنها نگردد والا از تجارت حذر

وفروخت نماید ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن
و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن متاع را
ذم نمودن و در همان کتاب از زیبنده سریر اجتباء حضرت
امیر المومنین علیه السلام روایت شده انچه محصل و مجمل مضمون
آن اینست که آنحضرت همه روز صبح در بازارهای کوفه بازار
ببازار میگشت و دره که آنرا سبیبه می نامیدند و دو سر داشت بر دوش
مبارک میگذاشت و بر هر بازاری می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت
تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را می شنیدند
انچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه آنحضرت
می ساختند پس آن رونق بازاری دینداری و روائی ده متاع
پرهیزکاری رشحات این کلمات از روی اشفاق و رافت
بر چهره گران خوابان بستر غفلت می افشاند و جواهر این سخنان

برگشت

بر گشت زبان وحی ترجمان در کشیدن خاطر مستمعان می نشاند که
ملخص آن اینست که پیش از شروع در سودا از خدا تعالی طلب خیر
و خوبی کنید اگر چه بود الاستخاره بحیم باشد چنانکه در بعضی نسخ اثبت
معنی بها این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی
از شامت آن یا از شر قرب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع
بودن و سخت گیری نمودن و بزرگی و مهربانی کنید با مشتریان و
آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید
از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان
و نزدیک نگردید برباء و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخر و چنانکه در آیه
سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ
در آورند و در میان دو کوه آتشی جای دهند و گویند این دو کوه را

کلیل وزن کن و او همیشه باین مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه
بود و بیمار شد بعیادت او رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که
دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست که ترا می نماید
گفت نه چنین نیست بلکه واقعیست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص
و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در
مجموعهٔ ورام مذکورست که مرشد طریق راستی و امانت و پیشوای
پیشهٔ تقوی و دیانت امیر المومنین علیه السلام بخیاطی خطاب نموده
و جامهٔ آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین
خیاطت فرموده که لکلک الشواکل الخیوط و آله یقول یحشر الخیاط
الخاین وعلیه قمیص ورداء مما خاط فیه واحذروا السقطات فان صاحب
الثوب احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه رشتها را محکم بتاب
و درزها را تنگ بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو بر بدرستی که

من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میگفت که حشر کرده میشود
یعنی روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی
از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت
و رسوائی او گردد حذر کنید از پارهای که در بریدن می افتد که صاحب
جامه بآنها سزاوارترست و در کافی از سرور عالمیان صلی الله علیه و آله
منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب فرمودند که یا فلان
اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانسته آنکه بدرستی که
نیست از جملهٔ مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت میکند و نیز
در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از
جامههای نازک است میفروختم در سایه و جائی تاریک که حضرت
ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع
فی الظلمة غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش

حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت
غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر دایر و جنس این سخن
در جار بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است
و قطع نظر ازان از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک
روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیثه زبان زد
نزدیک و دور میگردند چه سودا و معامله محک و عیار مرد و معروف
عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت
خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود
و درین وقت راه دخل و نفع شان روز بروز مسدود و مالی
که برای افزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود
میگردد پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران
دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سراست و جمعی نادان

بیهوشی و گروهی گندم نمای جو فروش می پندارند که گم کردن
حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و نمیدانند
که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس سبزه برکت است
مالی که بخیانت اندوخته گردد همه بخیانت از دست میرود چه یاد آورد
باوش بردبار گویند شخصی جامه دزدیده و ببازار برده بدلال داد
که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش
پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی
مذکور است که مردی پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت
ابی عبد الله علیه السلام شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک
و الغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل آنکه
احتراز کن از خیانت بدرستی که کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود
در مال او و اگر مال نداشته باشد خیانت کرده میشود در اهلش کریمه بحکم

ملی انفسکم مؤید این مقال و حدیث کما تدین تدان مقوی این کلام
اصناف تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی
و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سر چشمهٔ
افزونی و زیادت پایهٔ علو درجاتست و بهار نمو برکات مشکوة
مصباح نجاتست و مرآت چهره و من یتق الله له مخرجا عاقلان
بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد دو گیتی جسته اند و هوشمندان
در چشمهٔ این شیوه خمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته اند
چه سودهای بی شمار که دیده وران بازار روزگار بدلالی صدق
و راستی برده اند و چه میوهای مقصود که حکیم لبان بیابان وجود
از شجر نیکو ثمر امانت خورده و آورده اند که وقتی در خزانهٔ یکی
از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند هزار دانه داشت چون از
حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمینی زراعتی بیع کرد

خواست تخم کند گنجی پیدا شد مالک او را اعلام کرد و گفت این گنج از آن تست
گفت چه من بجز زمینی از تو نخریده ام که من زمین با هر چه در آن بوده بتو
فروخته ام و اکنون این مال تست و مرا در آن حقی نیست پس آن
دو شیر مرد مروت صفت آن پلنگ کوهسار علو همت در آن باب
نزاع کرده نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را دید در قبول
آن مال و معلوم کرد که سر همت هیچ یک بتصرف آن مال فرود
نمی آید صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن
مال را بایشان سپارند حضرت واهب ذو المنن برکت راستی
و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود
از غایت تعجب نزد پادشاه بردند و ایشان بخزانه سپردند بیدار
با خبر بدیدهٔ حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از گنج کاو حرص
و طمع بدینگونه پاسبانی می نمودند و کارگران سراپا جوهر بداس قطع نظر

ازکشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدرویده اند حضرت
خداوند متعال ورواءی بخش گرفتاران تیه ضلال جمله سرگشتگان
کوچه پیچ وخم کجی را بشارع مستقیم راستی رساند و نخل حیات کاخ
انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته مثمر سعادات
دوجهانی گرداند

در صفت نخل وخست که سرمایهٔ آوازه

نیکنامی واره نخل سرافرازی و دوستکامیست و این مجلس مشتمل است
بر دو فصل

در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست

برخستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال که الطبعان
منعم نما و تهی دستان سرمایه سخا دنیا طلبان کوه و هامون مستوجبان
سیاست قارون مال خودیران ناپاک و دست بستگان
رسن امساک آویختگان دار فنا و آمادگان تیر ملامت عقلا
تن زادگان بجان اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا

وباجگه ازان سلطان

وباجگه ازان سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پروردیشان
بتفرقه وجمعیت گرفتار است و دست تصرف شان
در مال خویش از تنگی و زنگار محتی نماند که عرصه دنیای
ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف طبقات خلایق
دران بمنزلهٔ اراضی و قطعات اند و مال دنیا که از ان جاری
مجرای آب سیالست چنانکه هر یک از اراضی و قطعات
کشت زار می باید بعضی داشته باشند تا بان تازه و خرم توانند
بود و ساز و برگ نشو و نمای تواند نمود هر یک از اصناف
خلایق نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان
تر از سیلاب بهاریست قدری شایسته ضروریست
تا برگ معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج
برآمده رنگ خرمی از چهره نبازد چنانکه زمین های بلند و

می باشند و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته
زیادتی از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش
ظرف خود ضبط می نمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند
و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر
حاجت اکتفا نموده زیادتی را بزیردستان مبذول گردانند
و هرکه به پستی همت و دنائت مرتبت موصوف چون
آب روان مال دنیا بمغاک خویش نه تصرف آورد
دیگر از آنجا بیرون نمی گذارد و چنانکه بلندی و پستی
زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی
و پستی همتها و مرتبها نیز از خرج و امساک مال تحقیق می
شوند و ما بهمت والا ز دنیا نشود جمع :: باران که بکهسار رسد
بند نگردد :: پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار

که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلندی مرتبه
مقدار میدانند بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست
مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و اینان بخل
وخست دعوی شرف و عزت نمی توانند نمود چنانکه کلام
صدق التیام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برین مدعا ادای
شهادت می نماید که فرموده اند من لم یسمح لم یسد
حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاریست
بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز
از کلمات کثیر البرکات آن حضرت است که البخل برد
صاحبه یعنی صفت خبیثه بخل او حقیر و بی قدر میگرداند
صاحب خود را و نیز از بحر دانش آن جناب است

این یکتا در خوشاب که الحذر البخلَ فانه لوم و مسبه
یعنی پرهیزید از بخل بدرستی که این صفت ملامت
و موجب دشنام و سرزنش اینکس میگردد و تر
از نتایج خفایقی که دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای
خلایق چیده این سخن است که جود الرجل یحببه الی اضداده
و بخله یبغضه الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را
محبوب دشمنان می سازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش
می اندازد و نوال این مقال نیز از موائد فواید آن قبلهٔ اهل
کمال است که ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه یعنی بخیل ترین
مردمان بعطاء مال خود سخی ترین مردمان است بعرض و
ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض اینکس بر
بغما میرود و این جرعهٔ روح پرور هوش آور هم از خمخانهٔ

کلمات ساقی کوثر است که احذروا الشح فانه مکسب المعیب
والشین المحاش و تشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید
از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و
نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح می سازد و عیبها را
شایع کرده بر زبانها می اندازد و این گل زیبا از گلشن مقالات
آن پیشواست که لیس بخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی
و این گوهر بی بها نیز از آن معدن سخاست که خلاصهٔ معنی آن
اینست که اگر صفت بخل صورت مردی میشود و بنظر می آید هر آینه
بصورت زشت و منظری کریه خوار زشتی بود که چشمها از دیدنش پوشیده
گردند و دلها از وی نفرت نمایند بحکم اخبار مذکوره صفت شنیعه
بخل مایهٔ تحری و خواری و پایهٔ بیقدری و بی اعتباریست بخیلان
احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن

مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند می سازند غافل اند که
ایستادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن
میشود و از اجتماع مال و امساک آن تیر حصار بند پاس تنگ و نام
آدمی ویران و قدر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد
وجه بحکم منع آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه
توقع است و اگر پاس خاطر اینطایفه را دارند و تعظیم و توقیری
نسبت باین قوم بعمل آرند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج
و هر کاه شیوه حاجت گذاری در ایشان مفقود و اکثر
جمعیت ایشان از راه خرج بعلت بخل مسدود باشد بالضروره
خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطر نخواهند داشت و جهه
و عدم ثبات ایشان احسان نخواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که
ایشان را با این طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کار نیست

چون بخاصلی و ناجوانمردی این طایفه ناکسان را باکسان مشاهده
میکنند کمر عداوت ایشان بسته بارگاه ملامت و تیشه سرزنش
نهال سرافرازی این قوم بدکیش از پای می افکنند بخیلان نابکار را
در تر و خشک روزگار قدر و قیمتی نباشد اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت
تنعم و تن آسائی ایشان آنکه خشک نان ایشان هم سفره نانخورش
نگردیده و بلمعه آتش شان تا لب نرسیده بوی حیوانی نشنیده
کام آرزوی شان از شربتهای شربت مرگ ساخته و دندان طمع
شان از میوها بجهت تلخی زندگی پرداخته بند و لب شان بحدی
که جوشیدن دیگ آتش شان خبری تواند خورد و مصالح طعام
شان به تقدیری که شامه مطبخی از بوی آن بهرمندی تواند برد بی مزگی آتش
شان از بیم شرکت ذایقه است و کمی طعام شان از اندیشه همسایگی
با مره فکر مال در خاطر پر ملال شان بخشان هجوم آورده که یاد

انسانی و آن تواند کرد که دست امساک را گلوی نفسان نه بحدی
تنگ فشرده که رشته روزی آسمانی تواند گذشت گویند که یکی
از ظرفا یاری بود که استاد بخیل بوی میکرد و نذر روزی بخانه او رفت
و او در تب بود گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند گفت
از مال او نانی بخرید و در حضور او بخورید که فی الفور عرق کند وقت
خوردن با بخیل هست نزاکت محال او دل خود میخورد گر تو
خوری نان او و دیگر گویند از بخیلی که پرسیدند که دلیرترین مردمان
کیست گفت کسی که آواز دهان جمعی که نان او خورند بشنود و زهره اش
آب نشود مجملا روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی میگذرد
و با چندین وسعت به تنگی می سپرد چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند که عجب البخیل یستعجل الفقر الذی منه
هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقرا

ویحاسب

ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیا حاصل معنی آنکه عجب دارم
از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته بآن شتابد و توانگری
که در طلب آن بوده از او فوت میکرد و پس زندگانی میکند در دنیا
چون زندگانی فقرا و حساب کرده میشود در آخرت مانند حساب
اغنیا و هم از آن حضرت علیه السلام منقول است که افقر الناس
من قتر علی نفسه مع الغنی والسعه وخلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین
مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت حال بر خود
تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری بگذارد گویند که بخیلی
از دوزبای خود پرسید که چه چیز است که آدمی از آن بدتر نباشد
گفتند فقر و احتیاج گبری گفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون
فقر مال یابد حالش نیکوتر شود و بخیل از تنگی هرگز خلاص نشود و آنچه
مذکور شد از خواری و خفت و حرکتی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه

مکروه بود اما احوال آخرت و قدر و منزلت این طایفه در درگاه
حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا امیر المومنین علیه السلام
فرموده اند که ابعد الخلائق من الله تعالی که البخیل الغنی حاصل معنی
آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محرومترین کسان از نظر
مرحمت نامتناهی بخیل مالدارست و از سر حلقه کرم حضرت ابی
عبد الله علیه السلام در من لا یحضره الفقیه منقول است که شاب سخی
مرهق فی الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل
همانا مراد اینست که با وجود آنکه پیران بسبب کبر سن قدر و منزلت
دیگر و عابدان را آب روی عبادت عزت و کرامت بیشتر می باشد
جوان سخی که در گناهان سر تا پا و بی تامل باشند محبوب تر است نزد
خدا تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب مستطاب
از سرمایهٔ افتخارات و خورشید سخاوت فروغ ملک همت اعنی

جناب اقدس

جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ما محق الاسلام
محق الشح شی یعنی هیچ چیز مسلمانی این کس را باطل و ناچیز نمیکرداند
که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از
ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ رحم و نفقات و امثال
آنها باز میماند و بکنده خواری حرص و طمع مزاوهٔ عمر را از توشهٔ
تقوی و ورع خالی کرده از جیفه مالهای حرام و لقمه‌های شبهه
ناک پر می گرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی
کنند تیغ دو دمه تارک ایمانند و چون دل یکی سازند
مقراض رشتهٔ امید وادی این جهان و در امالی شیخ
طوسی رحمة الله علیهم از جناب اقدس رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم ماثور است که ان السخا شجرة
من الاشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق

فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق ببعض من اغصانها فساقه ذلک
الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستی که سخا درختی است
از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که
سخی است شاخی از آن شاخها گرفته خود را با آن درآویخته
و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است که از
درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که
بخیل است شاخی از آن چسبیده است وی را بجهنم داخل میگرداند
و در ارشاد القلوب هم از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل
و مرائی و عاق و نمام یعنی بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی
و بر هر کسی که عبادت بریا کند و بر هر که بر پدر و مادر عاق باشد
و هر که سخن چینی نماید الحاصل بخیلان در دنیا خوار و زار

و در عقبی بعذاب الیم گرفتارند نه درین سرای شان لذتی از حیات است
و نه در جهان سرمایه برای نجات آری صدف را از نگه داشتن
گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس تا بتش سوزان سر و کار
چشم بخیل بخیل از بخل پوزنگاه خود را بخاک مذلت سرمه می اندازد
و جسم رنجور از امساک عرق روز و شب در آتش تب می گدازد
از حماقت این بیخردان کار خود بدان همین بس که مالی که با آن
تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوانستند نمود صندوق
صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دنیا رو در همی که با آن متاع
سعادت جاوید میتوان خرید یا مانند سکه بر آن چسپیده گوئی
هرگز اینمعنی بخاطرشان نگذشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان
نگذشته که زیادتی زر و مال برابر سنگ و سفال جز این نیست که باز
در دنیا تن را راحت و خوردن و پوشیدن و جا بر لذت دادن

و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیلهٔ ادای حقوق شرعیه آن مال و بخشند
و دستگیری افتادگان بیچارهٔ پریشان احوال خود را بایوان
سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن مقدور است و هر گاه فواید
مذکوره بران مترتب نگردد و محض داشتن و برای وارث
گذاشتن باشد برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق عجوزهٔ
دنیا حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا مرویست که درهمی بر کف
دست مبارک گرفته خطاب بآن میفرمود که اما انک ان لم تخرج
عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون
نمیروی فایده نمیرسانی از جملهٔ غلطهای این قوم بی شعور است
که پندارند از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند
در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاک و پیراستن
نهال است که منشأ افزونی برگ و بار و سبب قوهٔ نشو و نما میگردد

و اگر بذل و انفاق

و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد
چه وسعت دستگاه توانگران بمثابهٔ خلیجی است که محیط بیکران
کون و مکان بسته است یا آبگیری که ممر دخلش بدریای بی پایان
فضل و کرم الهی پیوسته پس هر آنچه ازینجا برگیرند عوضش
از آنجا می آید و هر چه ازین ممر کم سازند بدلش از آن ممر می افزاید
در صورت شیوهٔ انفاق سبب نقصان مال پنداشتن
تهمت بخیلی بخداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطرهٔ ازین
آبگیر چون موج لرزیدن از کیسهٔ دریا امساک ورزیدن است بخشش
ز تو تو مایهٔ بخشش خداوند گرا بشوی دست تو در کیسهٔ دریاست
گواه این دعوی کلام حضرت حق تعالی در سورهٔ سبا
فرموده که و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی
بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید

از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی

دهنده کانست و نیز در سوره [illegible] وده که الشیطان یعدکم

الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع

علیم مفسرین در تفسیر این آیه چنین گفته اند که شیطان در نفقه

کردن مال وعده میکند شما را بفقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند

شما را و بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان

احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص می نماید شما را

بعمل بمعاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزش از جانب او

وفضل یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی

که بهتر از ان باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب

مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک ینادی

اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز

در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه میکند مال

خود را عوض آنرا بزودی بوی رسان و هر که امساک کند مال

او را بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام ماثور است که ومن یبسط یده بالمعروف اذا

وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی الآخرة ملخص

مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که

مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی

در دنیا و زیاد میکرداند برای وی در آخرت و هم در ان کتاب

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است ینزل الله المعونة

من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة

حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی

بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتماد نماید که آنچه خرج

میکند عوض آن میرسد تفتیش در انفاق سخت و دشوار آن تو
میکرد و هم دران کتاب مذکور است روایتی که محصل آن است
که مولائی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما
السلام با دراک خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امروز چیز
انفاق کرده گفت لا والله آنحضرت علیه السلام فرمود فمن این
یخلف الله علینا انفق ولو درهما واحدا مراد همانا این است که
منشأ خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه نباشد پس از
کجا که خدای تعالی خلف بر ما فرو فرستد نفقه کن اگرچه یکدرهم باشد
و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که
حضرت ابوعبدالله علیه السلام به پسر خود محمد گفت که یا محمد از ان
خرجی چند تر و تو زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود که بیرون
رو و آنرا انفاق کن گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا

صدقه

بدرستی که خدای تعالی آنرا عوض بمیفرستد آیا ندانستی که هر چیزی را
کلیدی هست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد
آن چهل دینار را صدقه داد پس بیش از ده روز بران نگذشت
که از جائی چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود ای پسر
ما برای خدای عز و جل چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار
دینار بما عطا فرمود و هم دران کتاب از ابن ابی نصر روایت
نموده که در نامه که والد ماجد حضرت ابی جعفر علیه السلام بوی
نوشته بود که خواندم چون ذکر آن موجب تطویل میشد بذکر حاصل
معنی آن اکتفا می نماید و آن اینست که ابی جعفر بمن رسیده که وقتی
که سوار میشوی غلامان ترا از در کوچک بیرون می برند همانا دولت
هوای آن حضرت را و در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت
مردمان ازان و جمعیت محتاجان و سائلان در ان در متعارف

بوده و یکی کوچک بنابراین موالی آن جناب از کمال همت
والا نهمت ختنه نموده موکب همایون وی را از در دیگر که
خلوت بوده عبور میفرمودند و این خبر بوالد ماجد آن حضرت
رسیده درین باب بان جناب نوشته که غلامان حبش میکنند
و این از ان جهلت که دارند تا احدی از تو چیزی نرسد و
سوال میکنم از تو بحقی که مرا برتست که می باید دخول و خروج بنا شد
مگر آنکه از در بزرگ و چون سوار شوی می باید که زری از طلا
و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر آنکه بوی عطا
نمائی و هر کس از اعمام تو سوال از تو کند کمتر از پنجاه دینار که
عبارت از پنجاه سرخ باشد بار مده و بیش از ان اختیار با تست
و هر که از بنی اعمام تو از تو سوال کند کمتر از بیست و پنج دینار
سرخ بوی عطا مکن و بیشتر از ان اختیار با تست بدرستی که

مراد من باین خبر این نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه
گردانید پس نفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند
ملک که ترا مفلس گرداند و تنگ دست سازد یعنی خدای تعالی
ببذل و عطا بنده را به تنگ دستی مبتلا نمی گرداند و در ار
شاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله
و سلم منقولست که الرزق علی السخی اسرع من سکین الی ذروة
البعیر یعنی روزی بسوی سخی تیزتر و تندتر از کارد بکوهان شتر میرسد
و از غرایب حکایات انعام که اغنیا را بر خوان فیض عادت
فقرا میخوانند و دنیا داران را از دغدغه حیران این معامله میرهانند
حکایتست که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل
و مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود زنی از خانه خود
بیرون آمد و سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری

از وی سوال نمود و آن ملکه کرده را بوی داده با خود گفت که این جو را
آسیا میکنم و بآن معاش می نمایم و آن جو در طرفی بود و بر
سر داشت ناگاه تند بادی وزید و آن را از سر او در ربود زن از آن
تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت
نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان برو و این واقعه را
برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفت و آن حضرت
هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود
زن باز گشته نزد حضرت داود آمد و بر او از آن ماجرا اخبار نمود حضرت
داود فرمود درمها را به سلیمان وا پس ده و بگو چیزی نمی خواهم
جز آنکه خبر دهی مرا که باد چرا جو مرا گرفت مجملا باز نزد سلیمان آمد
و آن حضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت
حضرت داود مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درهم را

بازگردان و بگو چیزی نمیگویم و بلکه میخواهم که از خدا تعالی سوال کنی
که فرشته که بباد موکلست برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه
منکشف گردد پس بادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی الله
استدعای احضار فرشته باد از درگاه رب العباد نموده
چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چارپای بسیار
همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده
بود از توشه هر که خورد ثلث اموالی که باران چارپایانست از او
باشد و ما جو آن زن را باو عطا کردیم و خورد و بر او واجب شده
که نذر مذکور وفا نماید پس حضرت سلیمان تاجر را حاضر ساخت
از وی سوال فرمود تاجر بآن معترف گشته از آنحضرت استدعا
نموده که آن زن صاحب جو را حاضر گرداند چون زن حاضر شد
تاجر گفت ثلث بار چارپایان من بتو متعلق است و آن ششصد و

هزار دینار که بحساب این روزگار قریب پنجاه هزار تومان باشد
از خزانه کرم الهی گرفت و هم دران کتاب مذکور است که
ابودلفا که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار
بود وقتی جلتی خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت عدد
خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده بهر خرمائی دهی
بوی کرامت فرمود الحاصل آنچه حریفان بدبخت و بخیلان جان
سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد
محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالیست بلکه برخلاف
اعتقاد این قوم پست نهاد غالب آنست که مال از نگاه داشتن
و ذخیره گذاشتن تلف و مانند لخته ریگ روان که بر رهگذار
شدباد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی
پراکنده و برطرف میگردد بخل بیرون می برد از دست منعم مال را

اب درد کر

آب در دست کسی هرگز با فشردن نماند و موید این سخن حدیثی است
که چنین نص معنی در کافی مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام
روایت فرمودند که یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم
یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین
دان که عوض از جانب خدا تعالی میرسد بدرستی که هیچ بنده
از مرد و زن بخل نموده بنفقه کردن در چیزیکه تحصیل رضای الهی
بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد چندین برابران در چیزیکه باعث خشم
و غضب الهی میگردد یعنی هرکه در صرف کردن قدری از مال
در مصرف چیزیکه روی دهد امساک نماید و برا مصرف نا مشروعی
پیش آید که اضعاف آن از دست وی ~~[illegible]~~ بیرون
رود و درین صورت هم اضعاف مالی که در نگه داشتن آن دست
از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم

از سعادت خشنودی حضرت باری محروم کشته خود را بسخط و غضب
جباری مبتلا کردانیده خواهد بود همانست معنی بی توفیقی و خذلان
که خداوند انس و جان در سوره واللیل از مردم صاحبان این
صفت خسیسه نموده در حق ایشان فرموده است که واما من
بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی
ملخص معنی مضمون آنکه بقول مفسرین واما کسی که بخل کرد و اما در دادن
حقوق الهی و طلب غنی نموده یعنی مرادش ازان بخل و منع حقوق
آن بوده که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی
و رحمت و ثواب اوبی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را
یا بهشت و ثواب وعده عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم
او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او
باز داریم و و برا در بادیه خذلان باز گذاریم از شرور سیئات اعمال

که باعث

که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند باسانی و بر او مقدر
باشد و دفع نکند از و عذاب را مال او که دران بخل کرد چون
در آتش جهنم درشان نزول این سوره شریفه نقل کرده اند
که در خانه مردی انصاری درخت خرما بود که شاخهای آن بخانه
مردی فقیر عیال مند آویخته بود چون آن مرد انصاری برای چیدن
آن خرما بران درخت برآمدی گاه بودی که خرمائی افتادی و
کودکان همسایه فقیر انرا برمیگرفتند آن مرد از درخت فرو آمدی
وآن خرمارا از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان
انرا در دهن داشتی انگشت در دهن وی انداخته برآوردی
پس آن مرد فقیر بی نوا شکایت وی نزد حضرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله اورد آنحضرت صاحب نخل را طلبیده فرمود
که نخله مرا که خود را که شاخهای آن در خانه فلانست بمن میدهی

که نزاد عوض آن نخله در بهشت باشد آن کلفن دو و سیاه
دلی و آن نخل ثمر بجا صلی گفت مرا درخت خرما بسیار است
و هیچکدام در خوبی میوها بهتر ازین درخت نیست یعنی خاطر من
بآن متعلق است و نمیتوانم داد پس آن مرد بیرون شتافته
یکی از حضار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله
اگر من این نخله را ازو بگیرم تو از من می‌ستانی بآن نخله که در
بهشت باو میدادی فرمود آری پس ابو دحداح نزد آن مرد
رفته ازوی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله برای آن نخله در بهشت بمن داد من ضنینی
کردم یعنی جهت آنکه این نخله بهترین نخلات من بوده و دل بستگی تمام
بآن داشتم باو ندادم و اگر تو بر وفق مدعای من می‌خری بتو میفروشم
ابو دحداح هر چند مبالغه کرد بکمتر ازان راضی نشد آخر الامر به نخلستانی

که در

که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا ازوی
بخرید و جمعی را گواه گرفت بعد ازان بخدمت حضرت سید عالم صلی
الله علیه و آله و سلم رفته و گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحب
جنس خریدم آنهادی طریق فوز و فلاح آنرا از ابو دحداح خرید بار
که در بهشت بوی دهد پس برای آن همسایه رفته فرموده که این
نخله را بتو و عیال تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را
فرو فرستاده و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نموده که بعضی برای
دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهة عقبی مانند سعی ابو دحداح
و اخوان هر یک ازین دو فرقه و مال هر کدام درین دو طایفه
را بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت
و بیان عقوبت این قوم بر زشت بسیار وارد است و لیکن بنابر آنکه
قلم چابک قدم را که بر جناح سفر مطالب در دو درازی است

جهة اقصای آن درین مقام نیست ازین مجال توقف نیست
وبعضی ازان هم درین مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاالله
تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر ازان بخیلان ناکس را همین
خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف
خلق خدا یک سر و گردن از همه پست‌اند چه لذت مال و ثروت
بخشش و دادن است و اعظم فواید آن تناخن درهم و دینار
گره از جبین تنگ دستان گشادن است از گلشن مکنت اغنیا آخر
گل شکفته نشود که خوش رنگ و بوتر از گشودن گره غنچه خاطر فقرا
باشد و از جویبار آب روان مال کرام نهال سر کشد که رعنا تر از
نخل اجابت ثمره‌های شکسته دلان بی برگ و نوا باشد کاروان
مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورت
بحاصل رسنی محکم‌تر از ریسمان زر بدامن محتاجان نیست

وصید افکنان

وصید افکنان بهین دست وسعت احوال برای شکار همای سعادت و اقبال
جارحه تیز پروازتر از شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال
دست گشاده کریمان را سر علم رایت بلندی نام است و رشته آشنایی
فقیران ناقه لیلی حسن سیرت را زمام مدنگاه عطوفت بزیر دستان
شاهد خوبی را پرچم زلف دوتاست و فیض‌های درویشان از
دنبال عروسان محامد خصال را طره گیسوی رسا شجره سعادت
ثمره گلشن رشحات سرافرازی دارین است و نیل‌ها دام حدیقه عطا
میوه عین بسی مردم نا قابل از دل دور که از رعایت درویشان
عوجا در دلها گشاده اند و بسا فرومایگان بی سر و پا که بدستگیری
افتادگان بی برگ و نوا پا بر سریر عافیت و عزت و ارجمندی
نهاده آری این صفت تخته زینت جمال مکنت و ثروت است
و زینه ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیرالمومنین

علیه السلام فرموده اند که سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبانی
که بآن از حضیض بیقدری و بی اعتباری براوج شرف و بزرگواری
توان برآمد دو صفت است تواضع و سخا و نیز آن یکتا در بحر وجود در صفت
جود فرموده من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید و هم
آنجناب درین باب فرموده اند که انما سادة اهل الدنیا والآخرة الاجواد
حاصل معنی آنکه آنکسانکه در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق
بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود
موصوف باشند و هم از درر سخنانی که از آن بحر زخار بر ساحل
روزگار افتاده اینست که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم
کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم ملخص مضمون کلام
آنکه شگفت آیدم از کسی که بندگان از اموال خود میخرد و آزاد میکند چون
آزادگان را باحسان خود نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل

این صفت حمیده

این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل النبی
صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضل
ایمانا فقال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفت که یا رسول الله از
مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دست
او گشاده باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام
مأثور است که السخی قریب من الله من الجنة قریب من الناس
یعنی صاحب سخی بخدا نزدیکتر است و به بهشت نزدیک
و بمردمان نزدیک و نیز از حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام
حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخائی
که خلق او نیکو باشد در پناه خداست خدای تعالی او را در پناه
خود دارد و دست عنایت از و بر نمیدارد تا داخل بهشتش

میگرداند و مبعوث ساخته هیچ پیغمبری را و هیچ وصی پیغمبر را غیر سخی
و هیچ یک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارشش
می‌نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب
شریف از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که حاصلش
مضمون آن است که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان
عظیم‌تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آن جناب بیشتر
اقتضا و مبالغه می‌نمود آنحضرت از خشمناک شده تا حدی که رگ غضب
درمیان دو چشم وی بجنبش در آمد و روی مبارک متغیر گردید و چشم
بسوی زمین انداخت پس جبرئیل آمد و گفت ربک یقرئک السلام
و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا اسلام میرساند
و میگوید که این مردی سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست

و سر بالا کرد و فرمود ~~اگر نه این می‌بود~~ اگر نه این می‌بود که جبرئیل از
جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه
آلمرد گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آنمرد
گفت انی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و الذی بعثک
بالحق ما رددت عن مالی احدا الی صل از استشمام رایحهٔ صدق آن
خبر غیبی دل سیاهش از بیهوشی غفلت هشیار و از صبحهٔ ظهور دلالت
آن معجزهٔ باهره دیدهٔ ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته
از کفار کلمتین شهادتین بسعادت نشأتین فایز گردید و گفت
سوگند بآن کسی که ترا بحق برگزیده که هیچ احدی را از مال خود رد نکرده‌ام
و محروم بازنگردانیده‌ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل
الی موسی علیه السلام ان لا تقتل السامری فانه سخی یعنی حضرت
موسی علیه السلام می‌خواسته که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را

گوساله پرست ساخته و رخنه جهان در کار دین انداخته بود و تفضل رساند خدا

عز و جل با او وحی فرموده که سامری را مکش که او سخی است صاحبان

طبع لطیف ازین دو حدیث شریف می توانند دریافت که متاع

جود و سخی را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان

این صفت دران درگاه تا چه غایت است و هم دران کتاب

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده که ملخص

مضمون آن اینست که آنجناب بعضی از هم نشینان خود خطاب

فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزیکه بندها را بخدا و بهشت نزدیک می سازد

و از آتش دوزخ دور میکرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا که بدرستی که خدا تعالی

خلق کرده است خلقی را برحمت خود برای رحمت خود یعنی برای

اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد

پس ایشانرا از اهل انسان موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ

مردمان کرده

مردمان کرده که در حوائج خود بسوی ایشان می شتابند و احیا کنند

مردمانرا یعنی احوال ایشانرا باصلاح آرند چنانکه باران احیا میکند

زمین را و کشور یرا که دران گرانی و خشکی باشد آنجماعه ایشانند

مومنانی که ایمنند در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز

آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است

که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و السلام پرسیدند که از

عملها کدام بهتر و افضل است فرمودند سخا و حسن خلق پس ملازم

باشید این دو صفت را یعنی از آنها دست بر مدارید تا رستگار

شوید و این قبیل آثار در فضیلت صفت خجسته سخا بسیار و حبیب

و دامن کتب معتبره از گلهای همیشه بهار این سخن پر و سرشار است

شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند

و منشیان دفاتر احوال روزگار جهة آرایش شاهد دلفریب این صفت

گوهرهای ابدار معانی سفتهٔ منشآت متقدمین را از زلال مدح این قوم
سعادت قرین هر سطری جوئیست و قصاید متاخرین را جهة اشارت
به ثنای این طایفه هر مصرعی آبروئی و دهان سخنوران خوش زبان
چون در خانهٔ کریمان بتوصیف ایشان همیشه بازست و زبان نکته
سرا این فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست در دستان
سفرهٔ ایشان پیوسته در از امواج ثنای این قوم از انجا را لکار بر سواحل
گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواترست و باران مدایح
ثنا از سحاب سیاهی مداد بر مزرع صحایف شب و روز مانند فیض
ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین در باب اراضی طبایع ارباب
طبع در هر مصرعی چون خون عطوفت جوانمردان در جوش است و
عندلیب ناطقهٔ هر صاحب سخنی زمزمهٔ ذکر فضایل این صفت حمیده
در هر عهدی مانند آوازهٔ جود کریمان در خروش مجلا این شیوه

حجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات
و در دینی و عقبی باعث سرافرازی و وسیلهٔ نجات و لهذا طالبان
سر منزل سعادت و کرامت دوجهانی همواره سالک این طریقهٔ ستوده
بوده اند و در گشت احوال بی برگان پیوسته سحابی می نموده اند و گرسنگان
خود را گذاشته فکر بی نوایان می پرداخته اند و نان خود را بگر
داده خود بغربت آن دادن می ساخته اند از منبع جود و احسان و مفخر
بنی انسان اعنی جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است
که روز متوالی چندان اکل نمی فرمود که سیر شود تا ازین دار فانی
بسرای جاودانی انتقال کرد از جهت که آنچه داشت ایثار می نمود
و گرسنگان دیگر را بران بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق
آن قبلهٔ آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور
بودی همانجا حاجت گزاری او نمودی و روز دیگر وعده نفرمودی

و مأثور است که روزی عربی بخدمت آن سرور آمده طلبی نمود و میان
دو کوه پر گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش آمونه اهل عالم همه آن
گوسفندان را بخشید وی نزد قوم رفت و گفت مسلمان شوید که
محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسید
و بعضی چنان نقل کرده اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بجا
رسید و میگفت که ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد
که خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی نمی نماید و از علو همت آن بزرگوار
و بیقدری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که
خدا تعالی جبرئیل امین را فرستاد و مفاتیح خزاین دنیا را بوی عرض کنند
گفت یا محمد این مفاتیح خزاین دنیاست و اگر دران تصرف نمائی از
نصیب تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمت (بهشتی) جاودانی و مراتب
دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت ازان پوشید

و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمود حبیبی جبرئیل لا حاجة
فیها او احب سالک الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی دوست من
جبرئیل مرا دران حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند رزق
میطلبم و چون سیر گردم شکر او و قیام می نمایم و نیز مأثور است که جبرئیل
بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنیم و در هر جا که باشی با تو باشند
آنجناب درنگ فرموده گفت که یا جبرئیل این دنیا خانهٔ کسی است که خانه
ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع کند که او را
عقل نباشد جبرئیل گفت نزد حق تعالی برین قول ثابت دارد مجملا
با وجود آنکه مال دنیا را از ان سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین
عالم را بدست اختیارش میگذاشتند دیده التفات بآن باز نبود
رغبت بسوی آن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده

که چون ازین کوچگاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض
قدس نشست زره و بعضی پوشش بیهودی بنفقهٔ عیال مرهون بود و بعد از آن
کسی که وا او داد و بپوشش داد و وجود دو سه نخل را بطاق بلند همت والا
نهاد جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از آن
حضرات اولاد طیبین طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را
از جد بزرگوار و از پدر نامدار خود میراث داشتند و خواهند
داشت و سر پر گردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی
نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگرچه یک آوازه بذل وجود آن
برگزیدگان حضرت معبود چنان باقطار عالم انتشار یافته و آفتاب
جهانتاب ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار
بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان نداشته
باشند ولیکن علم موعظت تسیم را در مقام جهت تجدید اسم در

کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن
و بمذاکرهٔ مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا تشنگان
بوادی بخل و امساک را بوادی اقتدای ایشان انداختن ضرور دانست
از آنجمله حکایت اطعامی که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی شد و کیفیت
آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن این است
که وقتی که نور دیدهٔ کونین حضرت امام حسن و حسین علیهما السلام را
عارضهٔ بیماری روی داده و عاقبت بدرد فراق آن دو یگانه
آفاق مبتلا گشتند از حسرت کشان بزم و تب می بود جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت
ایشان رفته فرمود یا ابالحسن برای قیمت این دو فرزند خود
نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نذر کرد که اگر حق سبحانه
و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز شکرانهٔ آن روزه دارد

وحضرت خیر النسا نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت
جملگی دران نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا
نمودند چون جناب الهی در خزانهٔ کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت
پوشانید و از دار الشفای رحمت بی غایت شربت شفا و صحت نوشانید
اهل بیت خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجرهٔ طاهره از خوردنی
چیزی نبود که بآن افطار فرمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی
روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه یهودی بود رفته
فرمود که آیا ترا رغبت است باین دو پاره پشم بمن دهی که دختر حضرت
محمد صلی الله علیه و آله آنرا برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی
شمعون گفت که آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده آنرا
بحجرهٔ خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح
مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو اجرت گرفته بخانه

آورد و بر بهر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت
خیر النسا ثلث آن آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز
شام گزاردند و میخواستند که افطار فرمایند ناگاه آوازی شنیدند که
السلام علیکم یا اهل البیت محمد من مسکینم از مساکین مرا اطعام
کنید تا خدا تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سرور اسخیا
قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز با آنجناب متابعت نموده قرصهای
خود را دادند تمامی شب همه بی طعام ماندند و بآب خالص افطار نمودند
روز دوم نیز فاطمه علیها السلام پنج قرص بدستور گذشته مهیا ساخت
چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان
رسید که یا اهل بیت حضرت محمد یتیمی بر در سرای شماست و بیکس
و درمانده و گرسنه است تواند بود که او را طعامی دهید تا خدا تعالی
شما را از اطعمهٔ بهشت بهره ور گرداند و در روایت دیگر چنین است که یتیمی از

ایتام مهاجرین آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در
روز جمعه شهید شد مرا طعام دهید تا شما را خدای تعالی از مایدهای بهشت
طعام دهد حضرت امیر المومنین او را دیگر پاره قرص خود تصدق کرد
و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص
افطار فرمودند روز سیوم نیز ان سیده دو سرا بر همان نهج
پنج قرص پخت و چون شب خواستند که روزه گشایند آوازی
شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و در پنجا غریب و مضطر و
گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت
طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را باو تصدق فرمود
و فاطمه و حسنین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند
و آن شب نیز بآب خالص افطار فرمودند القصه سه روز و سه شب
گرسنگی کشیدند غیر از آب خالص چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد

حضرت سرو

حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست حسن و حسین را
گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه رفت و آن دو نوباوه نهال
ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند
چون حضرت اقدس نبوی را صلی الله علیه و آله چشم مبارک بر
ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف
و ناتوانند امیر المومنین علیه السلام احوال بعرض رسانید آنحضرت بسوی
فاطمه علیها السلام روانه شد و چون بحجره فاطمه در آمد حضرت زهرا
بر مصلای خود بنماز مشغول بود و از غایت گرسنگی شکمش به پشت
چسبیده و بروایتی چشمهای مبارک نیز بمغاک افتاده بود چون
حضرت رسالت قرة العین خود را با آن حالت دید فرمود و اغوثاه
یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی آه اهل بیت محمد از گرسنگی
میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید

ایشان جمع کرده خود را برانفسشان افکنده و مسکینیست و میگفت
انتم منذ ثلاث صیام ازی وانا غافل عنکم محصل مضمون آنکه شما سه
شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بودم
پس حضرت جبرئیل نازل گشته سوره هل اتی را در شان ایشان
آورده بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است
که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المومنین
و اهل بیت او علیهم السلام از طریق مخالف و موافق بحدی است
که شک و ریب را در خاطر احدی مجال جولان نباشد و در بعضی از اهل
عناد و انکار که دست از همه اخبار و آثار برمیدارند و با قلم
رگ تعصب و مداد سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا مقصد آنست
که برای مطلب خود در امری ظاهر چنین قدح نمودن و بقصد اطفای
نور حق دهان بهادیمانی گشودن بباد صرصر تف کردن و چراغ

آفتاب هدایت

آفتاب نعت کردن است چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس تف
کند ریشش بسوزد مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المومنین
و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه
هر مومنی که از روی اخلاص این شیوه را معمول و این طریق را
مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد و از جمله
حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المومنین علیه السلام
که عالمیان را از مائده لذت جود صلا میزند حکایت ایثاریست که
بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کریمه و یوثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصه گردید مجمل آن این است که شبی حضرت
رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از
نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست و
گفت که ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بهیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی

دمید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که ای درویش ذکر
غربت مکن که دل مرا اندوهگین ساختی بعد ازین فرمود که غریبان چهارند
یکی مسجدی که در میان قومی باشد که با نماز نروند و نماز نگزارند دوم مصحفی که
در خانه باشد و اهل آن از آن تلاوت ننمایند و سیوم عالمی که در
میان جماعتی باشد و ایشان تعقد او نکنند و مسایل دینی از و نپرسند
چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند
کیست که مونت این کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جایی دهند
خوانسالار موائد فواید دین اعنی حضرت امیرالمومنین علیه السلام برخاست
و دست آن سایل گرفته بحجره طاهره در آورده بحضرت خیرالنسا
گفت که ای دختر رسول خدا در کار مهمات این مهمان فکری کن
حضرت فرموده که یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین گرسنه اند
و تو روزه داری و آن طعام یک کس بیش کفایت نکند فرمود آنرا

حاضر ساز

حاضر ساز حضرت خیرالنسا آنرا پیش آورده و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت
و با خود گفت که اگر من طعام خورم مهمانرا کافی نباشد و اگر نخورم باعث
انفعال وی گردد پس آن مراعی شیوه دلجوئی و فروزنده چراغ کرم روئی
بچراغ دراز کرده بایهام اینکه آنرا اصلاح میکنم آنرا فرو نشانده و
فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن
فارغ گردد و خود لبهای مبارک را برهم میزد تا مهمان پندارد اشتها باشد
که طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام
مهمان بر جاست حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که ای
درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه
و حسنین رضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و همچنان
باقی بود روز دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت
سید عالمیان صلی الله علیه وآله فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی

گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی خاموش کردن چراغ و طعام
نخوردن و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن جمله را با امیر المومنین
علیه السلام حکایت نموده آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام
کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمد و اظهار کرد و این آیه آورد که یوثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه آیه شریفه در سوره حشر است
و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگرانرا
بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاج باشند و تتمه آن اینست که و من یوق
شح نفسه فاولیک هم المفلحون و هر که نگاهداشته شود از حرص و بخل
نفس خود یعنی در این دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست
فرمان نفس و مقتضای آنها را عمل بنیاورد پس آن گروه ایشان
رستگارانند و فیروزی یافتگان از جمله حکایاتی که از آن معلوم
میگردد که اهتمام امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم کردن

سایلان

سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است
در رکوع که سبب نزول آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون گردیده و اخبار و آثار
بآن بر چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی و در مجمع البیان
از ابی ذر حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم
از رسول الله صلی الله علیه و آله باین دو گوش و گرنه کر شوم و دیدم
باین دو چشم و گرنه کور شوم که میفرمود علی قاید البررة قاتل الکفرة
منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که بدرستیکه
من روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گزاردم
سائلی در مسجد سوال کرد هیچکس با وی چیزی نداد سائل دست بسوی
آسمان برداشته گفت اللهم انی اسئلت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی
احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله سوال کردم

مجلس بمن جرئی داد حضرت امیرالمومنین علیه السلام در رکوع بود و
اشارت بانگشت خود نمود و طریقه آنحضرت بود که انگشتر را بانگشت دست
راست میکرد پس سایل رو بسوی او آورد و انگشتر از انگشت کوچک او
گرفت و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله آنرا مشاهده فرمود پس
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان
کرده گفت اللهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی
هارون اخی واشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه
قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما
اللهم انا محمد صفیک ونبیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری یعنی ملخص معنی آنکه الها بدرستی که
برادر من موسی از تو درخواست و گفت خداوندا گشاده گردان

برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی من توانم شد
و از هر سختی دل تنگ نگردم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است
و بگشا گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر مرا
هارون وزیر من گردان یعنی یاری دهنده و بار بردارنده من کن
و قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس
فرو فرستادی بموسی این آیه را که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا
به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و سلطی را جادی پس نرسند ایشان
یعنی بر شما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد
الهی بدرستی که من محمد برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا
و آسان کن برای من کار مرا و از اهل و برادر من علی را وزیر من گردان
قوی کن بوی پشت مرا یعنی چنان کن که موسی از درگاه تو آن
استدعا نمود و من نیز استدعا می نمایم ابوذر گفت که بخدا قسم که آنحضرت

سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر وی نازل شده گفت یا محمد
بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله والذین
امنوا الذین یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزکوٰة و هم راکعون این آیه شریفه
در سوره مایده است و حاصل معنی آن اینست که ولی است و غیر آن
نیست که صاحب کل اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او
و مومنان آن مومنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در
حالی که ایشان در رکوعند و شیخ صدوق محمد بن بابویه در امالی از
حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان نزول این آیه شریفه حدیثی
ذکر نموده که خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یهود که جمله ایشان عبدالله
بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام دریافته
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند پس گفتند یا
نبی الله موسی وصیت کرد بیوشع بن نون او را وصی و جانشین

خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام ما و پیشوای
ما که خواهد بود پس آیه مذکوره نازل شد جناب اقدس نبوی
فرمودند برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند سایلی از مسجد بیرون آمد
آنحضرت فرمود که ای سایل آیا کسی بتو چیزی عطا کرده گفت
آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت این مردی که نماز
میگزارد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود
آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهترین عالم صلی الله
علیه و آله فرمودند که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از من ولی
شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و علی
ابن ابی طالب ولیا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم
بربوبیت الله تعالی و باین که اسلام دین ما باشد و به نبوت
محمد صلی الله و بولایت علی علیه السلام پس خدا تعالی این آیه

فرو فرستاد و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله
هم الغالبون خلاصهٔ معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار گیرند
خدا و رسول او را و آن مومنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی
بن ابی طالب ایشان لشکر خدا اند ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا
واز مایهٔ حسد و کین   لعین مرویست که گفت
والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فیما نزل فی
علی ابن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در
رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی علیه السلام
نازل شد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین
انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی در رکوع
بصدقه داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال و قیمت
آن مساوی خراج شام بود که سیصد خروار نقره و چهار خروار

طلبید

وآن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غضنفر دار و برق
خرمن حیات اهل کفر و آن بی دین نابکار را بقتل رسانیدند آنرا
از انگشت او بیرون آورده بخدمت حضرت سید عالم آوردند
و حضرت خاتم النبیین آن خاتم را بامیر المومنین عطا فرمود
و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام
شیخ محمد بن یعقوب کلینی در تفسیر این آیهٔ شریفه از حضرت امام
بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور است
که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام در خانه
نماز ظهر میگزارد و دو رکعت گزارده در رکوع بود و حله در بر داشت
که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریبا صد و سی
تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی
داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سایلی آمد

وگفت السلام علیک یا ولی الله ومن هو ولی بالمومنین من انفسهم
من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا وای آنکسی که سزاوارتر وصاحب
اختیارتری در امور مومنان از جودشان بتصدق کن بر مسکینی
حضرت امیر المومنین علیه السلام حلقه که بر دوش داشت انداخت
واشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی آیه فرستاد ودران
حدیث این نیز مذکور است که مراد از الذین امنوا علی واولاد
طاهرین اویند که چون مرتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع
تصدق خواهند فرمود سایلی که از آنحضرت سوال نموده از ملائکه
بود پس بنابرین ایراد بیضاوی وبعضی از اهل عناد که بلفظ
جمع در الذین امنوا اشارت داد باین که مراد از ان علی بن
ابی طالب باشد مندفع است واحتیاج بجواب ندارد که علمای شیعه
گفته اند دیگر از جمله حکایات بذل وایثار آنحضرت که عالمیان را

راه ورسم

راه ورسم مردمی می آموزد ودر ظلمکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت
دلجوئی فقیران می افروزد حکایتست که در بسیاری از کتب معتبره
چون امالی شیخ صدوق وارشاد دیلمی مذکور است ملخص
مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المومنین
علیه السلام بجهة بعضی از حوایج بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که
دامن خانه کعبه گرفته دعا میکند وچهار هزار درهم از خزانه کرم الهی
مسالت می نماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی
اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم گفت که
انت والله حاجتی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود
بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که
صداق زن کنم وهزار دینار که دین خود را ادا نمایم وهزار درهم که
با آن خانه خرم وهزار درهم که با آن زهد کنم آنحضرت فرمودند که

الصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسال عن وادی بمدینة الرسول
صلی الله علیه وآله یعنی انصاف کردی و زیاده طلبیدی چون از مکه
روی در مدینه رسول صلی الله علیه وآله خانه مرا ایرس یعنی در
مدینه نزد من آیی که حاجت تو برمی آورم پس اعرابی هفته دو
مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد وندا کرد که کیست
مرا بخانه امیرالمومنین رهنمائی کند درینوقت هادی طریق دین و سر حلقه
زمره شهدا اعنی حضرت امام حسین علیه السلام گفت من رهنمائی
میکنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون
دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت وان
یکتا در والاگهر نبوت و ولایت است از وی استمداد نمود
که نزد امیرالمومنین رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت
گزاری او فرموده بودید اینک بر در ایستاده است پس حضرت

امام حسین علیه السلام بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت
امیرالمومنین علیه السلام بیرون آمده سلمان فارسی را طلبیده فرمود
تا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه وآله برای من کاشته
آنرا بتجار یعنی برخریداران عرض کن محمله سلمان حدیقه مذکوره را
بدوازده هزار درهم فروخته آنحضرت ازانجمله چهار هزار درهم
بنابر وعده که کرده بود و چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود
پس فقرای مدینه ازان باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نموده اند
و باقی آن درهم در پیش وی ریخته از ان مشت مشت بر میگرفت
و به یکان یکان میداد بدست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاج
نشان می نهاد تا برای وی از ان هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد
حضرت خیر النسا گفت یا ابن عم فروختی باغی را که برای تو پدرم غرس
کرده بود فرمود آری فروختم بخیری که بخشید دنیا و عقبی از ان بهتر است

حضرت زهرا ویرا دعا کرد و بعد از آن گفت گرسنه ام و دو پسر من
گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا
و بلندی ده رتبهٔ فقر و فنا علیه السلام از خانه بیرون آمده که چیزی
قرض کرده صرف مایحتاج ایشان سازد و درین حالت مهر سپهر
رسالت صلی الله علیه و آله قدم مبارک رنجه داشته فرمودند یا فاطمه
پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت فرمود این دراهم را بگیر
و چون پسر عمم باز آید ویرا بگو که باین دراهم برای شما طعامی ابتیاع
نماید و چون آنجناب بیرون رفت امیر المومنین علیه السلام باز آمد فرمود
بوی خوشی می شنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله
آمده بود حضرت خیر النسا فرمود آری و آن درهمها را بوی داد و آن
هفت درهم سود هجری بود و آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المومنین
علیه السلام فرمود که ای حسن برخیز و با من بیا پس ببازار آمدند مردی را دیدند ایستاده

و میگوید که من یقرض الوفی الملی که قرض میدهد بخدای که وفا کننده است
بوعده عوض و خزانه کن مکانش از مال و نعمت پر است یعنی هر که
بمن عطائی دهد چنان است که بخدای تعالی آنرا بقرض داده باشد و عوض
آنرا ما زیادت خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن علیه السلام
خطاب فرمودند که یا بنی نعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز درهمها را بآن
مرد میدهیم گفت آری بخدا ای پدر پس آنحضرت آن درهمها را بوی
عطا فرموده و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد در آن وقت
اعرابی برخورد که ناقه با وی بود بآنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر
فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا
مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند اعرابی گفت بصد درهم
فرمود بگیر این ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام ناقه را
گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد گفت یا علی ناقه را

میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد
گفت بران سوار شده جهاد میکنیم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا
صلی الله علیه و آله کند فرمود ان قبلتها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول
کنی این ناقه را بتو بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بخرید
خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم
امیر المومنین علیه السلام فرمودند که بگیر این ای حسن درهم را و ناقه را
تسلیم کن صد درهم از ان اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد
از ان ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را ازو گرفته
ناقه را باو تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت پناه و آن تاجر
بازار یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی
که ناقه را ازو خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله
علیه و آله را دیدم در مکانی که قبل از ان ندیده بودم بر کناره راه پس چون

آنحضرت

آنحضرت نظر بمن کرده تبسم نموده گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی
که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی دهی گفتم آری بخدا فدای تو گردد
پدر و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه
خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها از نزد
رب العالمین بود که ملی وفی است اشاره بعبارتیست که ان سائل
گفته بود که من یقرض الوفی   از جملهٔ آثار جوانمردی و ایثار آن
ابر دریا بار عطایا که از باران فیض تذکار آن سبزه رغبت بذل
و احسان در زمین طبع منعمان می تواند دمید و از نسیم دلگشایی
روح فزای اهتمامش غنچه گرفتگی حاجتمندان شکفته می تواند گردید حکایت
قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل
این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل معنی آن است
بر سبیل ایجاز و اختصار که لذت شناس نعمت جوع و متصدق

نخاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی از روز
صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهة من آوری که
چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بآن کسی که اکرام نمود
پدرم را بنبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آوردم
که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از
دیر باز است که نزد من چیزی نبوده بغیر از آنچه ایثار میکردم ترا بآن
بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم می بریدم و برای تو
می آوردم فرمود که ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب
خیری کنم یعنی بتحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستی که من شرم
میکنم از آنکه خود تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن نداشته باشی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با وثوق حسن ظن بحضرت کریم
ذو المنن از خانه برآمده دیناری قرض نموده که برای عیال خود قوتی خرد

مقداد بن اسود برخورد و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت
آفتاب چهرهٔ وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد چگونه ضرورتی روی داده
که درین ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون
آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم
برمدار مجملا امیر المؤمنین علیه السلام در استکشاف حال او مبالغه میکرد
و وی در گفتن مضایقه می نمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی
ساخته محمد را صلی الله علیه و آله به نبوت و ترا بوصیت که برکنده ساخته
و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش که آنرا گذاشته ام
عیال خود را گرسنه چون آواز گریهٔ ایشان را شنیدم یعنی از شدت
گرسنگی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن
سحاب مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشت
و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال اشک سر

از چشم بسیار دیده مبارک روان کرد بدانجانکه محاسن شریفش تر شده
پس فرمود قسم میخورم بانکسی که تو با وقسم خوردی که مرا نیز براکنده
نساخته است بکرا الخبز که ترا براکنده ساخته است یعنی سبب بیرون
آمدن من نیز دریوقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست
و من دیناری بقرض گرفته ام آنرا السبان که من ترا بر خود ایثار
کردم پس آنحضرت آن دینار را بالمقداد داده مراجعت فرمود
تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گزارد پس جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد بر امیرالمومنین علیه السلام
گذشت و آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت
را افشرده و اشاره بانکه برخیز و بیا پس امیرالمومنین علیه السلام برخاسته
در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام کرده فرمود
یا ابا الحسن در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیرالمومنین علیه السلام

از شرمندگی

از شرمندگی سر بزیر انداخته جوابی نگفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بوحی
الهی بحکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده این جمله را دانسته
بود و از جانب خدا تعالی مامور شده بود که آن شب نزد امیرالمومنین
علیه السلام تعشی نماید پس چون بدید که حضرت امیرالمومنین ساکت
شد فرمود یا ابا الحسن چرا نمیگوئی نه تا باز گردم و بگوئی آری تا با تو آیم
امیرالمومنین گفت اگر قدم رنجه داری باعث تعظیم و تحیت و باعث
شرف و کرامت ما خواهد بود پس جناب اشرف نبوی دست آنحضرت را
گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل گشتند و آن
سیده دو جهان در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته در قفای
وی کاسه نهاده و بخار از آن بر می آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید
از مصلای خود بر آمده بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی
گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود که یا بنتاه

چگونه شب کردی فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار که تعشی
کنیم خدای ترا رحمت کند تحقیق که رحمت کرده است پس حضرت
خیر النسا آن کاسه را برگرفته پیش پیغمبر و امیر المومنین داشت پس چون
امیر المومنین آن طعام دید و بوی آن شنید نظر خشم بسوی
حضرت فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان چه شد و از روی
خشم است نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم
امیر المومنین علیه السلام سوگند خورد که نه اما تو گفتی که دو روز باز
چیزی نخورده‌ای چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا
بسوی آسمان کرده فرمود کلامی که خلاصهٔ معنی آن اینست که معبود من
دانا و آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود پس از کجاست ترا این طعام که من هرگز مثل آن ندیده و مثل
بوی آن نشنیده ام و خوشتر از آن نخورده ام پس حضرت مستطاب نبوی

صلی الله علیه و آله دست مبارک خود بر میان دو شانه امیر المومنین گذاشت
فشرد و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار است از
خدا تعالی بدرستی که خدا تعالی روزی میدهد هر کرا که میخواهد بی حساب
بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار
فرو ریختند و فرمودند الحمد الذی ابی لکما ان تخرج من الدنیا حتی یجریک
مجری زکریا و یجری فاطمه مجری مریم بنت عمران مخلص معنی آنکه حمد
مر خدایرا که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند
مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که انی لک
هذا وی گفتی که من عند الله و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس که
هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد کرد و اسند وجود
در مدت عمر بنان خشک و جامهٔ پینه دار معاش گذرانیده و جان عزیز را
که اشرف از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت

دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال
رجال پرداخت و اکثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف
زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود در مخاطرات عظیمه انداخت و
حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در یاری آن
برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهورتر است
که درین مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال و سیم و زر
کودک فریب این عاریت سراچه رسد و بعد از آن جناب با همین
منوال ائمه طاهرین بر خاک مسکنت افتاده کاسه دست نوال
برداشته و تخم جود در زمین دل بی برگان کاشته اند دیده تفقد
شان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز و دست توقع ارباب
سوال بر سفره نوال شان پیوسته دراز بود گریبان جامه طاقت
هر بیچاره از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن نظر رحمت دوختندی

روزگار

روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی
چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی دست نوازش
شان طره پریشانی آشفته حالان را شانه و آستانه درگاه قدر شان
مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت آیتین شان
بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبربار و دیده همت و جود
شان از دیدن تیره روزان بی کس و کوی روز و شب شرم دار
هر چند آثار جود و سخای آن برگزیدگان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس
و چشمه سار تذکار فضایل و مناقب شان بگل ولای اهتمام عادی
دین منطمس گردیده است هنوز نفایس آن آثار در خرابی کتب
اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آن تنگنای این مجلس گنجایش
داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده
با تمام سخنی که در مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد

در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان نعمت
و ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را که بحکم حدیث قدسی المال
مالی و الاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی بخدمت خرج معین
کرده اند دانستن آن ضرورت است نخستین وجهی از وجوه بر و انفاق
که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از
اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است کلشن کشت ثروت را
جاری مجرای آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب زراعت
و تجارت را نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متمولین را
از دستبرد دزدان حوادث بجای پاسبان است و دیوار نوائی
اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتبان هر درمش
از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینارش
بر محضر جوانمردی مهری معتبر و شمار سیم درستش نامه اطاعت شرع را

او را دست و زیر دستش باران عطایش غرق صحت اعتقاد و کیل بودن
جنسش از باده آمرزش رطلیست گران و استعداد زمان ادای نقدش
بر صحیفه معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید برکات
آن کریم بی منت و دهنده بی حسنت جل جلاله و عم نواله در سوره
بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل
حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن
یشاء و الله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند
مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه کاشته و از آن
دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته یعنی انچه
در راه خدا داده شود یکی در هفتصد شود و خدا تعالی می افزاید بر آن
هفتصد تیر برای کسی که میخواهد و خدا تعالی رحمت صاحب وسعت
یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او

بسیار است و میداند که شائبهٔ زیادتی بذکور کیست و مخفی نماند که زکوة
در لغت تازی بمعنی نمو و افزونی است و زکوة را از جهت زکوة میگویند
که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن دست تعدی
حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی
از سرور عالمیان صلی الله علیه و آله ماثور است که حصنوا اموالکم
بالزکوة یعنی در حصار امن در آورید مالهای خود را بدادن زکوة
به حال بزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد و یکی از شارحین احادیث
نبوی در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل
مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته برابر ذمت خود
از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر در وقت ادای آن
جایز نداشتی نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از
تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مال در یکی حجرات کاروان

سرای گذاشته بود جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر رخنه کنند و دست تعدی
بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شوخی از هر گوشه
و طرفی بر انگیختند تا آنکه نایره فساد در رفته رفته بمحلی که کاروان سرای
مذکور بود در رسید جمله اموال آن کاروان سرا پایمال دستبرد آن غارتگران
گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آن مرد
درست اعتقاد از آن سخن دلشکسته و متغیر نگشته از روی
اطمینان گفت که مال من بتاراج نرود چه من آنرا در حصاری
مضبوط نساخته ام که دست کسی بآن تواند رسید از قضا قبل
از آن که آن قوم بآن موضع رسند آن موضع منهدم گشته آن
مال در زیر مانده بود چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آن
حجره را خراب دیدند متوجه آن نگشته از آن مقام درگذشتند
بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نایره آن فساد خواجه
جمع

برسر آن مال آمده حال بدین منوال مشاهده کردند و آن مال را از خاک
برآوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفت و گو و از سبب
اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت که روایتی از
جناب رسالت‌مآب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده‌اند
حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة این مال را دادم و در حصار
امن و امان نهادم و ازین جهة خاطر من جمع بود و الحاصل از برکات
زکوة دست تعدی حدثان حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسید
و حضرت حکیم متعال عز شانه جهة حفظ آن ویرانی آن انبار حصاری
محکم گردانیده و نیز در شرح حدیث مذکور روایت نموده که یکی از
مراعیان آداب دینداری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن
احوالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان
کریمه واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج

یکی از

عمیق از دیار خود روانهٔ سفر زیارت بیت العتیق گردید و در یکی از بلاد که بر سر راه
واقع بود نزول کرده داخل شهر شد و سردابه دید که نهری در آن
جاری بود و مردم بآنجا تردد داشتند و از آن نهر آب برمیداشتند
برای وضو بآن سردابه آمد همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در آن بود
آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو
باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش
نرسید تا کاروان کوچ نموده یکمرحله از آن منزل دور شدند و
معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله‌گاه دلها و محل
حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة را حصار
اموال خود گردانید و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن
نهاده‌ام و روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله بما رسیده که حصنوا اموالکم
بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن برسد پس

حضرت تبارک و تعالی می فرستد آن مال بدینگونه نمود بعد از ان هر کس
از اهل آن بلده اراده دخول آن سردابه میکرد آن ثعبان از ماری عظیم حایل
نموده بر میگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار محل ترک آن محل کرده
در سردابه را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد
از ان سفر بازگشته جهت تفتیش بآن موضع شتافت و هر چند جستجو نمود اثری
از ان سردابه و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی
هست ولیکن ماری عظیم دران بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که
بانجا رود و ازین جهت راه آنرا مسدود کردیم گفت آن مار از من است و من
آنرا اینجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون
او کردند گفت اکنون این در بگشایید تا به بینم در آن موضع جست
القصه چون در گشوده شد همان مار او دیدند و از حقیقت آن پرسیدند
مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت کرد تعجبها نمودند و دانستند

که دادن زکوة مال تمام رنج است و دادن زکوة مال را بجای مار گنج
و بر طبق این حکایت است آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را مایه
کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس نقود و اجناس خود را بعهده
این عمل تجربه کرده بار تشویش آنرا از دوش خاطر حق شناس انداخته
وقتی اراده سفر دریا نمود و اموال خود را بکشتی کشید چون نور نظر
مردم با خبر در جستجو نه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا
طوفانی عظیم شده کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق
شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری
کشتی بدریا انداختند از انجمله باری بود که تعلق بخواجه مذکور داشت خواجه
آن مال را بجهة ادای حقوق شرعیه بموجب حدیث مذکور از تلف شدن
مصون می انگاشت القصه دران امر حیران و در گرداب تعجب
سرگردان بود تا آنکه باد رحمت بی پایان الهی دیگ محیط از جوش

طوفان افتاده کشتی ازان ورطه رهائی یافت و بسبب رابطهٔ قضا با دبا
آن سفینه رهوار از صدار جار موجهٔ دریا را از هم گسسته بساحل نجات
شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون
کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند که ریسمانی از بار خواجهٔ مذکور
تاب انداخته بود بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکناره رسیده است
خواجه ازان حیرت بر آمد گلشن حسن عقیدتش تاب وقوع آن امر
غریب تازه و اوراق حواسش که به تندباد آن تفرقه از هم پاشیده
بود بر رشتهٔ ایمان شیرازه گردید و نیز از جملهٔ بدایع وقایع که ذکر
آن در مقام علت ضعیف مانعین زکوة را مانع می تواند بود آن است
شبی دزدی بخانهٔ یکی از متمولین که زکوة مال را داده و ادای حقوق
آن کرده بود در رفته از امتعه و اجناس پشته در هم بست و بر دوش
کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بر روی

کرانی نموده

کرانی نموده در خرابه که بر سر راه بود بار را آنجا که بر دوش داشت بر سر دیوار
پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید بدست قضا آن بار گران را
از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانید و ریسمان آن در حلقش افتاده
بنحوی که بار از یک جانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده
شد و دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ
صبح روشن و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز منعکس
گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید و در تفحص
آن بهر جانب می شتافت تا دران خرابه مال را آویخته و دزد را
بقصاص رسیده یافت ازان واقعهٔ غریب تعجب نموده
آنرا از برکات زکات شمرده دران ویرانه بگنج گاوی تاویل راه
بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة برد مجملا اگر طالبان
ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور

غور و با خود خیر اندیشی در دادن زکوة شعور نمایند هر آینه خاطر نشان
میگردد که صلاح حال و صرفهٔ مال در ادای زکوة است چه مال
چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون
میشود و این خود عین مطلب ایشان است و از منع زکوة که
توهم نقصان و منشاء آنست که پیوسته مال شان در معرض
زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثهٔ عظمی است و این خلاف
مدعای ایشان است و در کافی از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد از آنها
اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود
و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است
که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف
نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر اینکه در زکوة آن تقصیر

واقع شده

واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقول است
که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها احد فزادت
فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس
منع زکوة نمود که مال او زیاد گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة
باعث افزونی مال میشود ندادن آن باعث نقصان آن میگردد
این خود ثمرهٔ دنیویه منع زکوة است و اما ثمرهٔ اخرویه که مانعین
زکوة از نخل بخل شوم خود خواهند خورد آنست که حضرت ملک متعال
و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده
و از آنجمله در سورهٔ آل عمران فرموده است که و لا یحسبن الذین
یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون
خبیر خلاصهٔ مضمون بنابر قول مفسرین آنکه نپندارند آن کسانی که

بخل و امساک کنند در مالی که خدا تعالی بفضل خود بایشان داد یعنی زکوة
آنرا گمان مبرند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است
بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت
مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمینها
یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمان و زمین از هم میراث می برند
جناب مالک الملک است با آنکه هر یک از ایشان فانی و هالک است
و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک پس درین عاریت سرا
چندین بخل نمودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته
باشند و خدا تعالی بانچه میکنید از منع و عطا باخبر و داناست در
کافی از محمد بن مسلم منقول است که تفسیر آن آیه مذکوره را از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد منع من زکوة
ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیامه ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه

ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس که
منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز
قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن او
میکند تا آنکه از حساب فارغ گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام حدیثی منقول است که خلاصه مضمون آن اینست که
هیچ صاحب مالی طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس
گرداند او را خدای عز و جل در صحرای قیامت در صحرای هموار
آن صحرا ابتوا اند بود که برای این باشد که تشهیر باعث رسوائی
او گردد و یا جهت آنکه امید و گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد
بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان
گردد چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد
پس بخاید دست او را چنانکه خاینده میشود برث و بعد از آن

طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر
یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند خدای تعالی اورا
روز قیامت در صحرای هموار و پای بر وهند هر حیوانی سم دارد [بگزد]
اورا هر حیوانی صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک
یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه طوق کرده اند بر گردن او الله تعالی
آن زمین باغ یا زرع یا هفت طبقهٔ زمین تا روز قیامت و نیز
در سورهٔ توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بخل سوز سخاوت آنکه کسانی که طلا و نقره
جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمی نمایند پس مژده ده ایشانرا بعذابی

دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقره ها در میان
آتش یعنی با آنکه در میان آتش باشند بر بالای آن نیز افروزند تا بغایت
سرخ و تفسیده گردد و پس داغ کرده شود با آنها جبینها و پهلوها و پشتهای
ایشان پس گویند این چیزیست که برای خود جمع کرده اید پس
بچشید آن چیز را که جمع می نمودید و مزهٔ آنها را دریابید که چگونه
بوده است گفته اند وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت داغ کردن
این است که ضرر و آزار داغ کردن آن سه عضو بیشتر است
چون مشتملند بر رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که
داغ کردن پیشانی از این جهت است که وقت دیدن فقرا گره
بر آن زده اند و پهلو بجهة اینکه از ایشان پهلو خالی کرده اند که پشت
برای اینکه پشت بر ایشان گردانیده اند و هم در سورهٔ مؤمنون فرموده
که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت از حضرت صادق

علیه السلام منقول است که من منع الزکوة سئل الرجعة عند الموت
وهو قول الله عز وجل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا حاصل معنی
آنکه هر که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یارب
بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام یعنی
زکوة مال بدهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین
نهم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعون پس مقتضای
عقل و عاقبت اندیشی آن است که امروز بار وزی انگارد که
بزاری خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی ما فات کند
و ادراک آن محال خواهد بود چنین انگارد که مجال صورت بسته
و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا مانعان زکوة و محرومان
سعادت خیرات نفقات که از نقش دینار و درهم داغ بندگی
برناصیه دل دارند و از زنار رشته امال طوق عبودیت نفس و هوا

برگردن جان میکنند از دوقتی برین خسارت عظمی مطلع خواهند
گردید و از ندامت این تقصیر انگشت دست حسرت
بدندان خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف شان را از مال
برسن مرگ بسته بزندان تاسف بنیان لحد دواند و دست اختیار
وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق را از جیب
و گردن برآورده از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نماند
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمه سای دیده آگاهی و کحل کشای
مشکلات کلام الهی ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که
آنحضرت در بیان کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم
فرمودند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا
ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیته الی آخر
الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این در حق کسی و این حسرت

وصف حال مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و
مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن
یا بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل می نماید یا طریق نافرمانی
و مخالفت جناب اقدس سبحانی می پیماید پس اگر وارث در آن
مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را بجا آورد آن مال را
در ترازوی اعمال دیگری می بیند حسرت میکشد چه آن مال
از و بوده و کسب سعاداتی که وارث کرده او نیز می توانسته و تقصیر
نموده و اگر وارث آن را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی با آن
مال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است
یعنی بر هر تقدیر آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت
میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بدرستی که الله تبارک و تعالی

برمی انگیزد

برمی انگیزد روز قیامت جمعی مردمانرا از قبرهای شان بر گردنهای
شان بسته چنانچه نتوانند بقدر انگشت چیزی برگیرند با ایشان
و فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنشی
سخت گویند این جماعه آن کسانند که منع کردند چیز اندک را از خیر بسیار
یعنی از جمله مال بسیار که خدای تعالی بایشان داده بود زکوة از آن که
در جنب آن قلیلی است ندادند این جماعه آن کسانی اند که خدای تعالی
بایشان عطا فرموده پس ندادند حق تعالی را که در اموال ایشان
بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که بهتر عالم صلی الله
علیه و آله وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده
اخراج کرده فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم
لا تزکون حاصل اینکه بیرون روید از مسجد تا نماز در آن نکنید
برای آنکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از سیاق این خبر بهدایت

بنیان چنین استشمام می نماید که مانعین زکوة از دایرهٔ مسلمانی
بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و ازینگونه
تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین
زکوة در کتاب خدا و آثار ائمهٔ هدا بسیار است با وجود اطلاع
بر فضایل در ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن
و از جملهٔ مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف ایشان
خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با وجود
مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه بی شرمند این قوم بی سعادت
با آنکه میدانند روزی که بعرصهٔ وجود آمده اند از ملک و مال
دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند وجود را مالک آن می پندارند
همگی دادهٔ خدا و ما خود از خزانهٔ بی منتهای اوست جل شأنه و سعی که
خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند

آن نیز

آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جملهٔ مواهب
و عطایای حضرت اوست انسان خاک زاده عجز نهاد و کیست که
بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را
چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق تحصیل ضروریات خود
تواند قیام نمود عقول و حواس کافهٔ ناس جهت سرانجام مهام
خلایق از کارکنان خانهٔ رزاقیت الهی هر یک فوجی است و دست
و پاهای مترددین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین
احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی و امان
زبانها در گیرانیدن آتش سودا باد سخن که داده در احتیاج بیع
و شتریها شرارهٔ حکمت بنیان معاملات خلق که بانهاده تخم نانوا را
چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و بقای
ابر را چه قدرت که بی رخصت مشیتش قطرهٔ آبی در گلوی سبزه ریزد

اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از یک دانه ده دانه برمیدارند
و ارباب تجارت رونق بازاری خود را از محض رشد و کاردانی
خود می شمارند صنعتگران از الکان که کشت احوالشان از باران عرق
ریزی خرم و سیراب است و پیشه وران از خیال که رشته روزیشان
از پیچ و خم نزد ذات خویشتن محکم و پرتابست بیچاره آدمیزاد
اگرچه از خود دیده که اینقدر رنج و جیده چه گمان برده که اینهمه بخود رسیده است

ای که چندین بهنرمندی خود مغروری — وای اگر با تو گذارند دمی کار ترا

با وجود دانستن این مراتب از جمله مالی که هم خدا و هم عالم جل شانه عطا کرده
قلیلی را که برای جمعی بی نوا مقرر نموده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت
وعده فرموده است ممسک نمیدهند و برای آن قلیل دست رد بر سینه
چندین اجر جزیل می نهند خواسته ناخواسته وای خدای وای
تو گر خواسته نه بخشی وای یک بتو داده خدای جلیل تو ز دهش

بکوشم

یک مذهبی ای بخیل کوی این قوم حسنت نهاد و این طایفه ست
اعتقاد در انفاق مال کار آن ملعون هرگز گوش نکرده و دیده که بشومی
دوستی مال و امتناع از ادای زکوة بچگونه بلای مبرمی گرفتار شد
که درینمقام بر بستیاری قلم صدق رقم رشحه چند از زلال آن حکایت
که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره این گران خوابان
غفلت فشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی این قوم
لاهی گردد مجمل آن اینست که مقتدای دنیاپرستان دون قارون
بخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم
و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بوده
در بدایت حال مردی فقیر و درویش و در قرات و علم تورات
از همه بنی اسرائیل در پیش بوده و در سلک نقبا و نجبا انتظام
داشته که حضرت موسی جهة شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود

اختیار فرموده حضرت کلیم الله ورا گرامی داشتی و بیت
تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی
تا آخر الامر بجهة کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی والله اعلم
کیمیا بود از جادهٔ اعتدال انحراف نموده و بحکم کریمهٔ ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان و طریق مخالفت
و عناد با جناب مستطاب رب العباد نمود و خداوند ذوالجلال
از کثرت کنوز و اموال او در سورهٔ قصص خبر داده است و
آتیناه من الکنوز الی آخر الآیه حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را
از گنجها آن مقدار که کلیدهای آن هر آینه گرانبار می ساخت و در رنج
و تعب می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت توانا را
گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل می نمودند
و صاحب کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین او را می کشیدند

هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبوده و از
پوست حیوانات بوده تا سبک باشد آورده اند که خانه بنا کرده
که دیوار آن از زر سرخ بوده و بختی ساخته که دیدهٔ روزگار مانند
آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه برآمد و بر استری
سفید که زین زرین بر آن زده بودند نشسته بهمین دستور با او
سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده
بودند با وی سوار بودند و آن قسم جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز
گفته اند که هزار کنیز که با او بودند جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید
با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبع ایشان
بدین مایل و راغب بود و مرغ دل ایشان در هوای زینت و بزرگی
آن پرواز می نمود گفتند یا لیتنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم
ای کاش ما را بودی آنچه داده شده است بقارون بدرستی که او

صاحب نصیب بزرگیست از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری
آن خبر داشتند ان حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد می
انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا وای برشما
ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت سرا ثواب
و پاداش الله تعالی بهتر از مال دنیا هر کسی که ایمان آورده و عمل صالح
کرده باشد القصه از وفور سیم و زر قارون که آتش خرمن سلامت بخت
دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق انقیاد
موسی و شریعت او گردن کشی آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک
فرعون و قبطیان حضرت موسی ریاست و تولیت مذبح قربانی
بحضرت هارون تفویض فرمود هر که قربانی داشت نزد وی برده
آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا می سوخت
قارون را ازان معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت نبوت و رسالت

بردی و امر مذبح بهارون سپردی من بر این منصبی چند صبر کنم حضرت
کلیم فرمودند که در دست من نیست با حق تعالیست بهر که خواهد دهد
قارون گفت که من این را باور نکنم تا بنمائی و بمن تمامی موسی قبول
نموده روسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر یک عصای خود را
آورده در عبادتخانه گذاشتند هارون و قارون نیز بدستور هر کدام
عصای خود را دران خانه نهادند وان شب گذشت روز دیگر رفتند
دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز
شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از جمله
سحرهائیست که میکنی مجملا بغض و عناد آن ملعون بدنهاد با حضرت موسی
و هارون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان
حضرت آفریدگار پیوسته انتهاز فرصت می نمود تا وقتی که حکم زکوة
نازل شد و جمعی فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت

کردند حضرت کلیم نزد قارون لئیم کس فرستاد که حق سبحانه و تعالی
مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی بتو آورده و درین مملکت
محتاج بسیار در مخمصه و اضطرارند بشکرانه این نعمت از حد افزون
حق الله از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نمای قارون
گفت که زکوة مال من مبلغی خطیر میشود و من این را نمیتوانم داد وحی
آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد
داد و لیکن برای الزام حجت با او مصالحه کن حضرت موسی با آنکه
زکوة عشر مال با ربع بود فرمود که هزار دینار یک دینار و از هزار درهم
یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین
اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون با خود حساب کرد آن مبلغ
کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحب مال و ثروت می‌شد
مانع وی گردید از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل را

که با وی یار بودند و کسانی که پیوسته بر خوان نعمت وی انعام می‌نمود
طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ
نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود
گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر
مائی و ما ترا مطیع و فرمان برداریم بهر چه گوئی و فرمائی گفت من رای اینست
که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازم تا دیگر کسی سخن او نشنود
پس زنی را که بفسق و فجور مشهور و بحسن و جمال مذکور بود طلبیده گفت
که مرا کاری افتاده گفت اگر از من بر آید بتقصیر در آن ننمایم قارون
گفت ترا یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی
که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی
داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله
آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و در میان امر و نهی میگفت هر که زنا

کند دستش قطع نمایم و هر که قذف نماید بی گناهی را حدش فرمایم و هر که
زنا کند اگر غیر محصنه باشد تازیانه اش زنم و اگر محصنه بود سنگسارش
کنم درین وقت قارون برپای خاسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری
اگر همه من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل گمان می برند که تو
با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازند
چون حاضر شد فرمود یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را
شکافت و بنی اسرائیل را گذرانیده از فرعون نجات داده و تورات را
جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است بگوئی زن را
هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من
صادر گشته محتمل است که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر کنم
بعقوبات اخرویه و دنیویه گرفتار گردم پس نسیم توفیق ذو الجلال
بر گلشن احوال آن زن وزیده و پای خاطرش در وادی حرص و طمع

که جای لغزش مردان با ورع است بلغزیده گفت حاشا موسی مرا
از آنچه این جماعه میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته که افترا در حق
موسی کنم و بقول بعضی گفت که دو کیسه زر قارون بمن داده که بوی افترا
کنم و اینک آن دو کیسه بسر مهر قارون نزد من بنی اسرائیل مهر قارون
دیدند و بر مکر او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن کلمات
گریان گشته بسجده افتاده و گفت که خداوندا روا میداری که این نابکار
در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم هرچه تو خواهی
آن کن موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون
مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارون است با او باشد و هر که با منست
از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره کردند الا دو نفر از وی
جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر
ایشان را تا کعبین فرو برد و روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه

قارون بود و حضرت کلیم الله با ستمهای آن روسیاه قدم
مبارک آنجا رنجه داشته بودند و در نوبت که موسی زمین را گفت
آن سه لعین مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا
تکیه زده بود زمین شکافته شده تخت او را فرو گرفت او را با آن
دو نفر تا زانو فرو برد و بر هر تقدیر ایشان آغاز استغاثه نمودند حضرت
موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا کمر
فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجای نرسید باز فرمود که بگیر ایشان را
تا گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت
کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را گفت ایشان را
فرو برد زمین همه ایشان را فرو برد گویند از نو بقدر قامت بزمین
فرو میروند القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند
که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او متصرف

شود حضرت

شود حضرت موسی علیه السلام چون آن سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی
سرا و گنجهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی در سوره قصص
از آن اخبار می نماید که فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه
من دون الله وما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم
قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند
او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب او نتوانست نمود و نبود
او از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود
یعنی نه خود و نه دیگری رفع عذاب از و نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل
که روز پیش قارون بد اندیش را با آن زینت و حشمت چنین
از پیش می دیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاشکی ما نیز بتجمل
او می بودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را زبین علم
فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک

هستی برآورد بمخاطرات طریق نکبت و دارائی و بهیئت راه عسرت

و بی نوائی متنبه گردیدند و شکر نعمت بی قیاس درویشی و افلاس

بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمهٔ و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس

الی آخره در سورهٔ مذکوره برین ناطق است الحاصل قارون دون

با آنکه نخست در سلک مردم صالح متقی انتظام داشت بشومی حب جاه

و مال خاتمهٔ احوالش چنین و صورتی بر گردد و بخل و حرص سبب امتناع از ادای

زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد و بر همین دستور است احوال

همه دنیاپرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن زر اندیشه

و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل می نمایند پیوسته دامان

دنیای شوم بدو دست طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورت

بتحاصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر رحمت آگهی

انداخته شاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین گردانیده

مکاره و آلام ساخته است اهل دنیا که در اندیشه چند و چون روز و شب

با دل زار و جگر پر خونند مطلب وسعت اموال ازین مرده دلان

زنده در گور کدورت همچون قارونند از جملهٔ وجوه خیرات و مبرات

که سرچشمهٔ برکات و سرمایهٔ نجات است ادای حقوق مستحقین

سادات عالی درجاتست از خمس اموال معینه بشروط معتبر که بخوبی

که در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت

حضرت سید الانام این طائفهٔ والا مقام را از سایر خلایق بکرامتی

خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمان است

بر ایشان نه پسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین

فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقهٔ کسان و رهین

منت ناکسان نباشند و اکثر اغنیای ابنای زمان در ادای

خمس که رکنی و شیوی از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی

این جمع بر ایشان اصلا شرم و عار نه بلکه بزرگواران ایشان قطعی آزرم
نمیکنند از برهنه پائی ذریه پیغمبر خاری در زوال قدرت نهادشان
نمیخلد و از بی دستاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقل شان شوریده
و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضاً گاهی بواوی دینداری
افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی
محتاج نمایند با وجهان نخستی در متاع الکمنده پندارند که او را خریده اند
بلکه آفریده اند غافل از آنکه همه مال و ملک جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل
وجود جد بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله رنگ هستی پذیرفته
از زرق کافه انام از فیض وجود آبا و اجداد عالیمقام ایشان در
عالم متواتر است و امطار برکات سموات بابروی اجداد
امجاد ایشان برگشته احوال ممکنان متقاطر پس زمره اغنیا را بصال
حق اولاد مصطفی می باید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه

و در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگاری بر میان جان
بسته و همیشه در تکمیل قضای حوایج این قوم عالی مدارج مترصد نشسته
باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و بنون از کمر خدمت ایشان بتاج
و باج سربلندی و ارجمندی و به یمین اخلاص این فرقه والا تبار
از شفاعت تمام پدر نامدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون
روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق
خاموش باشید بدرستی که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله میخواهد تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش کردند پس آنحضرت
گوید که یا ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی
ای مردمان هر کس را که بر ذمه من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد
تا من تلافی آنرا بکنم خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت مار است
یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت

صلی الله علیه و آله گوید بل احسن الی ذریتی و او می طردهم و اشبع
جائعهم و کسی عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریهٔ من
نیکوئی نموده و رانده ایشانرا جای داده و گرسنهٔ ایشانرا سیر کرده
یا برهنهٔ ایشانرا پوشانیده باشد پس باید برخیزد تا من با او تلافی
آن نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الله
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خطاب آید که جزا و پاداش
ایشان را بتو گذاشتم و ساکن گردان ایشانرا در هر جائی که خواهی
از بهشت ایشانرا در وسیله ساکن میگردانند در جائی که از پیغمبر و اهل بیت
او حایل نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین
خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران شهر مائه
توفیق هر دو سال یک مرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی
و تا پنجاه سال بچوگان این عادت گوی این سعادت از میدان

زندگی ربودی

زندگی ربودی سالی بدستور مالی با خود برداشته بقصد شهر خریدن و مهیای
سفر مکهٔ معظمه گردیدن از خانه بیرون آمده گذارش بمزبله افتاد و زنی
دید که مرغابی مرده در آن مزبله انداخته بودند پیش گرفته پر و بال آن را
پاک میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه می پرسی
از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از این سخن باری بر دل
و در خاطر خاری بهم رسیده در تفتیش آن اصرار و در سوال مبالغه
بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجی گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار
پردهٔ خفا از چهره راز خود برگرفت و گفت که من زنی علویه ام و چهار
دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که هیچ نخورده ام و اکنون
میته بر ما حلال گردیده از جهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که
برای ایشان ببرم تا قوت کنند و بدان از هلاک رهند و چون این
سخن جگرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم

و با خود گفتم که وای تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی
پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم در دامن او ریختم و رفتم و
شوق سفر حج آن سال از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الحرام
از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت
همسایگان و یارانی که بآن سعادت فایض گردیده بودند بیرون رفتم
و هر یک از ایشان که ملاقات میکردم و میگفتم که حج تو قبول و سعی تو
مشکور او میگفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم
و این سخن را بسیار گفتند و من در آن متفکر و در ادراک آن متحیر بودم
تا شبانگاه غنودم و روزن دیده بتماشاگاه عالم خواب گشودم
و در خواب برگزیده حضرت خالق و بیداری دیده خلایق یعنی جناب
مستطاب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند که تعجب
مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه

درمانده رسیدی من از خدا تعالی مسالت خواستم که بصورت تو فرشته
بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت   حج درست خواهی کام
سنگ دکان وه   دامان کعبه جوی دست فتاد کان گیر   از جمله وجوه که
متمولین می باید همت بر آن گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات
مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را
کوه جودی است و در تیر باران آفتاب زمانه پر شور و شر آدمی را در
زره داودی برای یغمائیان شر و رخنه قلعه بی در است و جهة دفع
یاجوج مکاره و آلام سد سکندر از رشحات باران صدقات کشت
امید اهل خیرات در دمیدن است و در جریان زلال سنت سینه
نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در قد کشیدن و سخی که برای
دستگیری تهی دستی در ارسازی در سنگلاخ سختیهای آن عالم ترا عصاست
جهة گرفتن عطائی تر و توکت باید در سرای پر بلای این جهان

برای تو دست دعا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان
فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه بر
طرف می سازد فقر را و می افزاید در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد
قسم مردن بد را و نیز در ان کتاب از جناب رسالتمآب نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که ان لا اله الا هو لیدفع بالصدقة
الداء و الدبیلة و الحرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستی که الله تعالی
که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و معصیت و سوختن
و غرق شدن و ابنوه شدن خانه و دیوانگی را و آن حضرت
بهمین دستور و سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمرده که الله تعالی
ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ماثور است که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا

الرزق بالصدقة

الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمایة شیطان و لیس شیء
اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن و هی تقع فی ید الرب
تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد یعنی چاره کنید بیماران خود را
بصدقه و دفع کنید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستی
که صدقه رهانیده میشود از میان زنخ هفتصد شیطان و این کنایه
ازین است که چون کسی قصد صدقه نماید هفتصد شیطان او را وسوسه
میکنند پس چون وی ملتفت منع وسوسه ایشان نگشته ان صدقه را
دهد گویا از زنخ و دهان آن شیطان رهانیده است و نیست هیچ چیز
گرانتر بر شیطان از صدقه او که بمومنی داده شود و این صدقه واقع
میشود در دست خدای تعالی پیش از انکه واقع شود در دست بنده
یعنی آنچه برای خدا بمستحق و فقیر داده شود در حقیقت باو داده میشود
و جناب الهی آنرا باز یافت می نماید و اجر و ثواب آن برا وست و هم

دران کتاب از انجناب علیه السلام آورده یستحب للمریض ان یعطی
السایل بیده ویومر السایل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست که بیمار را
که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود آن سایل که برای او دعا
کند و هم دران کتاب مذکور است از آنحضرت که من تصدق بصدقة
حین یصبح اذهب الله عنه نحوسة ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس
در وقت صبح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آنروز را ازو دفع کند و هم
دران کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون
آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی الله
علیه وآله بودم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو نرسانید
و بپای او رسید آنحضرت فرمود که بپرسید ازو که امروز چه کار کرده بود
پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود در آستین من خرما بود
پس بر سایلی گذشتم و خرما بوی تصدق کردم حضرت ابو جعفر علیه السلام

فرمودند که بآن دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب
از حضرت ابی الحسن علیه السلام منقول است حدیثی که ملخص معنی
آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست
میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود
باهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس آن شب نامزد شد و پدر
متوقع و دلنهاد آن قضیه بود و پسرش در آن شب بسلامت صباح کرد
و آن قضیه موعود وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش
عمل خیری از تو صادر شد گفت که اینکه سایلی بدر خانه آمد و برای من
طعامی نگاه داشته بودند آنرا بوی دادم گفت باین خطا مرگ از تو دفع
شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن
اینست که حضرت امام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من
و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی شراکت داشتیم و میخواستیم آنرا

قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون
رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحس بیرون روم پس
بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم قضارا بهترین آن دو بخش بمن
افتاد آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز
روی داد ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم مرا در ساعت
نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن
تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد
یعنی از سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که برعکس
باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی روایت نکنم حدیثی که پدرم
حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست کسی که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست
روز او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدا تعالی

نحوست آن روز را از او مندفع گرداند و کسیکه دوست دارد و خواهد
خدا تعالی نحوست شب او را مندفع گرداند باید که در اول آن شب صدقه
دهد تا نحوست شب را از او مندفع سازد و بعد از آن گفتم بدرستی که
من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون
آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت بآن از من دفع شد
پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف
که مرقوم کلک بیان شد همگی در فواید دنیویه تصدق بود اما فواید
اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله
علیه و آله والسلام مرویست که ارض القیمة نار ما خلا ظل المومنین
فان صدقته تظله یعنی مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قایم
خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفتیدگی مانند
آتش خواهد بود غیر از سایه که مومن در آن باشد چه بدرستی که صدقه

که مومن در دنیا کرده باشد برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد بود و از حدت
آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود و نیز در کافی از سرور
دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است خبری که ملخص
آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوب تر و بهتر است از اینکه
هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را
یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی
و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوب تر است
و خوشتر از اینکه هفتاد حج گزارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب
معتبرهٔ آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که گنجای
این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بجز آن صاحب مکنتی
و بی سعادت آن خداوند مال و ثروتی که درازی امل کوتاهی در تحصیل
اینهمه فضل و ثواب نموده سیم و زر را بر دینار دل بجان بنده و عظیم

فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته
ادراک لذت آن را بر خود نپسندید و از دلبستگی و از غرور فانی بکلید دست
بد ای قفل ابواب سعادت انفاق بروی خود ملکت باید واز کند
توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان کوی
تمتع مال را از وارثان نربایند و از زمزمهٔ آهنگ آواز سایلان دل
افسرده ایشان برقص نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان دیده
همتش اشک عطا بر دامن احتیاج نریزد ایشان و این گروه لئیم بخیلان
سبکان زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان
بی نوا نپردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آن را برای خود جدا
و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیرهٔ بازپسین خود نمی سازند
وقتی از کردهٔ خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد
که سفری اجل بانگ الرحیل بگوش هوش شان رساند و دست قضا کلاه

عرق موت شان بر چهره فشاند آن هنگام جز دست تاسف بر هم
سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت دست بدندان
پشیمانی خائیدن کاری از دست شان بر نیاید و در عدة الداعی از
سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حکایتی
که حاصل معنی آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم
آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی
مسکینی بدر خانه او آمده در کوفت حاجبان او بیرون آمدند و گفتند
چیست گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای
همچو توئی بیرون نمی آید او را از در رانده دور کردند بعد از آن
دیگر باره با هیبتی آمده گفت بخوانید سید خود را بسوی من
و خبر دهید او را که ملک الموتم پس سید ایشان این سخن بشنید
از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت

کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی غلط اینجا آمده باشی
بارک الله فیک ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمیطلبم و بدرون رفت
و او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا
نمیروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و گریستند پس خواجه گفت
صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بیارید بعد از آن
رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت که لعنت خدا بر تو ای مال تو ذکر
خداوند مرا از یاد بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه عذاب الهی
را بر من مسلط کردی پس الله تعالی آن مال را گویا گردانید و گفت چرا
مرا دشنام میدهی و حال اینکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی
در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من بر تو دیدند
آیا حاضر نمیشدی بدر خانه ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو
پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری میکردی دختران ملوک

و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند
و ایشان را رد میکردی پس اگر مرا در وجه خیرات صرف می نمودی من ابا
و امتناع میکردم و اگر مرا در راه خدا انفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمی نمودم
پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدشنام از من سزاوار تری و در کافی
از هادی کافه خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
بعمار ساباطی خطاب فرموده بودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری
گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را خدا تعالی بر تو فرض
گردانیده از زکوة گفت آری فدای تو گردم فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی
از مال خود گفت آری پس فرمودند صله برادران یعنی برادران دینی
میکنی گفت آری پس فرمودند حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که بدرستی که
مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند
و جزا دهنده عمل زنده است و نمی میرد بدرستی که شان اینست که آنچه

پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز با البته از تو در نمیگذرد و تو
بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات
هرگز با البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب
مذکور از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی
که ملخص آن اینست که تصدق کنید اگرچه بصاعی از خرما باشد و اگرچه
ببعضی صاع باشد و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه ببعضی مشت باشند و اگرچه
بیک خرما باشد و اگرچه بنصف خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دسترس
بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا بمعنی که نزد مسلمان سخن
خیری در حق درویشی گوید که شاید بدان وسیله خیری با و ظاهر شود و یا
بمعنی که سایل را بنرم گوئی و زبان خوش روانه سازد و موید معنی ثانی است
اینکه در بعضی نسخ کافی بجای بکلمه طیبه لینه مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی
از شما ملاقات خواهد کرد با خدا تعالی پس خدا تعالی با و گفت که ایا نکردم

یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا
شنوا و بینا کردانیدم آیا بتو مال و فرزند نداده ام پس آن بنده میگوید بلی
کردی و دادی پس الله تعالی میگوید فانظر ما قدمت لنفسک پس نگاه کن
و ببین که چه از برای خود پیش فرستادی پس وی به پیش و پس خود
نگاه میکند و از راست و چپ خود نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود بآن از
آتش دوزخ نگاهدارد مومنان سعادت قرین و صاحب نظران آخر بین
که کریم ذوالمنن از مال دنیا ایشانرا بهره داده و بفضل بی منتهای خود
ابواب وسعت معاش بروی شان کشاده است می باید که بحکم کریمه ولتنظر
نفس ما قدمت لغد و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که فقره
ازان در بند گوئی بجز دان کار خود ندان لبی است و هر سطری دو کردانا (?)
ساحت قرب را بسوی حق دست طلبی اندیشه در مآل حال و عاقبت
احوال خود نموده قدری ازان را پیش فرستاده ذخیره روز باز پسین

خود کرده نهند و بعرق ترول و زیر شان دل مستمند خویش را از مرض کشند (?)
بخل و حرص رهانند بتدارک بی سر و سامان درویشان جهت خود ضروریات
وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان
ثواب درجه مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند یا فروختن چراغ سر تربت
تیره روزان غور ظلمتکده گور را بر خود روشن سازند و از شیوه نرمی
و افتادگی با خس پوشان خاک نشین در خانه بی فرش لحد برای خود
بستر آسایش احسان اندازند و از دستگیری مفلسان بی درم بکوچه پر پیچ و خم
علم عصا کشی با خود برند و از همراهی مشفقانه بی نوایان بی برگ در سفر
پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آرند بلکه التزام این شیوه را
بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ادای ذمه
خود ازان گمارند و در خور احوال خود قدری از مال در وجه فقرا و مساکین
مقرر نموده ایشانرا وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان

شمارند تا در زمرهٔ والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته
بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند آیهٔ کریمه در سورهٔ معارج است
و حاصل معنی آن آیت آنست که آنکسانی در مالهای ایشان حقی هست معلوم
و معین برای درویش سوال کننده و برای محروم و بعضی گفته اند که
مراد از محروم درویشی است که روی سوال دریوزه ندارد و از جهت
مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطای خود او را
محروم می سازند جناب الهی عز اسمه و در چند آیهٔ ماقبل آن که از آن
جمله آیهٔ مذکور است بیان صفات مومنانی که مستثنی از حکم آیهٔ سابقه اند
نموده و بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات
مکرمون یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضه‌های بهشت
مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیهٔ شریفه چنانکه
از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه

قه‌ایست از مال که آنرا بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم می سازد
که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید و دیگر از جملهٔ
مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافهٔ عباد میشود و شهرستان
دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر
آب انبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال و بنای گذران را که
مشابه آب روانست در وجوه مذکوره بکار ریختن برای آمرزش خود
گلی در آب گرفتن است و ستور نفس سرکش را بزیر بار چرخ بناهای خیر کشیدن
جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپایکار آوردن در کتاب
شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام که میفرمودند من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که
بنا کند مسجدی خدای تعالی برای وی خانهٔ در بهشت بنا کند ابو عبیده گفت
که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چینی مسجدی راست کرده بودم

لعلهم قد اتوشوم ترجوان یکون لهذا من ذلک یعنی امید میدارم که این سنگچین
داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین نیز مترتب گردد و فرموده اند در
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام
منقول است که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة
مرغیست که انرا بفارسی مساسه می نامند و مفحص عبارت از موضعی است
که طایر مذکور از سینه بکاود و مسکن نماید که خود را در ان گنجاند برای
تخم نهادن و تشبیه با آن گفته اند که برای مبالغه در تنگی است حاصل
معنی حدیث بنابرین آنست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن
بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت
وازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضا که
رفیع البنا که مبلغهای خطیر و تاسیس و تعمیر ان صرف گردد استنباط
میتوان نمود و هم در کافی از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام ستة

یلحق المومن بعد موته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب
یحفره و صدقة یجریها و سنة یوخذ بها من بعده یعنی شش چیز است
که فیض ثواب ان بعد از وفات بمومن میرسد یکی فرزندیکه برای
او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیوم درختی
که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که انرا جاری و مستمر سازد
تا بعد از وی از ان منتفع گردد ششم سنت و طریقه خیری که بعد از و
بآن عمل نماید و ظاهرا در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع
و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات
و هر چه مسلمانان از ان منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی
بقصد اینکه مترددین در سایه آن آسایند و کوفتن میخی که در جایی برای
اینکه چارپایان خود را بان بندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که
مردی بسفر میرفت میخی برداشت تا هر جا که فرود آید چارپای خود را ببندد

ودر یکی از منازل میخ را فرو برد بزمین چون از انجا روان شد آن میخ همچنان
بزمین گذاشته بقصد آنکه چون دیگری بانجا رسد و برا بکار آید روزی
دران مقام شخصی شتاب میرفت پایش بر آن میخ آمد آزار یافت گامی
چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بران آمده
افگار گردد بازگشته آن میخ را برکند الله تبارک خبر داد که چون هر دو
راحت خلق جستند اگرچه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دادم
الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور ازان آسایش عباد و انتفاع
مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد
آزادگان بند دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده وران آخر بین و روشن
بصیران سرمه یقین صاف کوشان ساغر بندگی خانه بردوشان
کشور زندگی نظر دوختگان نیک و بد دیده از خود گذشتگان بکار رسیده
چه خندها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که سقفهای

خطیر آب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسهای دنیای فانی
آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و تجاوز از قدر احتیاج وجه کفاف
می سازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور کرده اند دیده از لذات
تماشای عالم معنی بدین صورت دیوار می پردازند و از چندین سعی
و اهتمام که در بنا و اتمام ان میکنند فایده ایشان همین است که اگر
مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند
برهم نزد چند روزی دران بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش
در و دیواران بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرشی که روزگار برو
شان خنده و این مطلب بحصول پیوندد و امتداد ان چند روزی بیش
نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم است و هستی ممکنات امری کالموهوم
و تا نگاه میکنند بآخر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار می باید
دست ازان برداشت و بدیگری گذاشت و اگر مال در راه خدا صرف شود

و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود و چند آنکه اثری از آن بر جا باشد
تخم دعای خیر در خاک نشان کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان
نوشته میگردد و دیگر از جمله مصارف مال دنیای گذران که در سرای آبا
ثروت دوروزی میهمان است ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین
و اطعام تنگ دستان و مساکین است که در نظر بصیرت از احسن
صنعتها و در مذاق همت از الذ نعمتهاست هر سفره گسترده کریمانه‌ای عجز
جوانمردی محضریست و هر کاسه نعمتی دران تیغ زبان این و آن را بر ورق
نیکنامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد جز دامن
سفره دیگر و معنی دشمن گدازی جز بگرمی میهمان نوازی صورت نپذیرد
و کلنگ تیزبال سعادت و اقبال را جز بقبال اجتماع آن سگالان نتوان
کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی جز بخم کمند حلقه دوستان جانی نتوان
نتوان بدست آورد صدرنشینان محفل آداب مهمان نوازی را صفت بغال

مسند عزت

مسند عزت است و تکیه داران مهمان خانه بذل و جود از احاطه کثرت
مهمان کمند وحدت بر سر خوان میزبان هر آینه و نانی بر و ثنا خواه است و
بر سفره اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی بجوش و دمی که از مطبخ
صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن نسیم بهشت
پر تاب و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای آتش اطفای
آتش عطش خشک لبان مهیا کرده در صحن بوستان سخا لاله آسیب آب
خجسته باد آن تن که با وجود مکنت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان بندد و
وابسته باد آن در که با وجود وسعت همیشه بر روی آیند و شد دوستان نخندد و
سرای که در رش بر آید شد خلق بسته باشد برکت چگونه دران آید و صاحب نعمتی
که کلید از سر پنجه دستهای خورندگانش نباشد چگونه ابواب شادمانی
بروی خود گشاید از کلمات بابرکات حضرت سید کاینات صلی الله
علیه و آله است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی

اگر میهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود می آرد و چون
میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان مورث برکات
خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم
از انجناب صلی الله علیه و آله منقول است که من اکرم الضیف فکانما اکرم
سبعین نبیاً و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی
سبیل عز و جل حاصل معنی آنکه هر کس اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام
نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر کس خرج کند یک درهم برای مهمان گویا که
خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار
سرور جوانمردان روزگار امیر المومنین علیه السلام است که لذت الکرام
فی الاطعام و لذت اللئام فی الطعام محصل معنی آنکه کریمان از خورانیدن
لذت می برند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام
آن امام همام است علیه السلام که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف

والضرب بالسیف و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم
از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن
و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام مومن از کتاب کفر کافی
از حسین بن نعیم صحاف منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن این است
که حضرت ابو عبد الله علیه السلام گفت فرمودند آیا دوست میداری برادران را
یعنی شیعیان را و مومنان را گفتم آری فرمود که فقرای ایشان نفعی میرسانی
گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری
کسی که دوست دارد خدای تعالی آگاه باش بخدا که نفع با جدی میرسانی
از ایشان با او را دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود میطلبی و ضیافت میکنی
گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه از ایشان دو مرد و سه مرد کمتر و بیشتر با من
می باشند آنحضرت فرمود که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو
عظیم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را

بایشان میخورانم و فرش درخت خود را در زیر پاهای ایشان می افکنم
ومع هذا فضل ایشان بر من عظیم است فرمود آری بدرستی که ایشان چون
بمنزل تو داخل میشوند با امرزش تو وعیال تو و چون میروند با گناهان تو وعیال تو
یعنی چون آمده وقت ایشان بخانهٔ تو سبب آمرزش و دفع گناهان وعیال تو
میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم‌تر است از فوایدی که از تو
بایشان میرسد و در همین باب در حدیثی که مضمون آن نیز نزدیک است
بمضمون این حدیث آنحضرت در جواب این فرمودند آن مومنان چون
بخانهٔ تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون بیرون
میروند با امرزش رابی تو و هم دران باب از آنجناب علیه السلام
ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مومنین فیطعمهما شبعهما الا کان
افضل من عتق رقبة قیمة حاصل معنی آنکه مردی که در آورد بخانهٔ خود
مومنین را پس اطعام کنند ایشانرا چندانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد

ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز دران باب از سید کرام
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که من یطعم مومنا من جوع
اطعمه الله من ثمار الجنة ومن سقی مومنا من ظماء سقاه الله من الرحیق
المختوم ملخص معنی آنکه هر که مومن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی
اطعام کند اورا از میوهای بهشت و هر که مومن تشنه را سیراب سازد
خدای تعالی سیراب سازد اورا از رحیق مختوم یعنی شراب بی غش
سر بمهر و ظاهرا مراد رحیق مختوم مراست که الله تبارک و تعالی نیکوکارانرا
در سورهٔ مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند
که مهر کردن آن برای آنست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی
بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد و هم دران باب از جناب
مستطاب ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی
آن اینست که هر که اطعام کند مومن توانگری را چنان باشد که رقبه

از اولاد اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد و هر که اطعام کند مومن محتاجی
چنان است که صد رقبه از اولاد اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد
و در ان باب ازین باب احادیث و اخبار از ائمه علیهم السلام بیش
از ان ماثور است که ایراد تمام آن در تنگنای این مجلس متعذر باشد
و این شیمه حمیده و شیوه پسندیده از کلمات حضرت ابراهیم بود چنانکه
آورده اند که بی مهمان اکل میسر نبود و اگر میسر بود بر طبع مبارکش بسیار
دشوار مینمود و چون وقت اکل رسید خدام را از هر طرفی تا یک میل راه
بطلب مهمان میفرستاد و گویند که رسم ضیافت در میان عرب
از وی شایع گردید و بدین سبب او را ابو الضیفان گفتند منقول است
که یکنوبت چنان واقع شده که پانزده روز بر سر خوان حضرت خلیل
الرحمن مهمان حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان
کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسوده

دراز نفرمودی ازینجهة بسیار دل تنگ بوده از اکل و شرب باز مانده بود
تا شب شانزدهم فوجی از ملایکه و بعضی گفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متشکل گشته بر سر خوان خلیل حاضر
گردیدند تا غنچه خاطرش از ورود مهمان شکفته و غبار ان ملال از ساحت
ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان
بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست
مهمان حضرت ابراهیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره
بشارت دهند چنانکه در سوره هود کریمه و لقد جاءت رسلنا ابراهیم
بالبشری الی آخرها از ان اخبار مینماید و همچنین از پسندیده حضرت
ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیر المومنین علیه السلام ماثور است
که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمودند که
هفت روز است که ما را مهمان نیامده است و از جمله حکایات و اخبار

که منادی تذکاران صاحبان نکهت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت است
میخواند حکایت ضیافت خوان سالار موائد فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله به دستیاری ابوطالب و پایمردی عباس عبدالله
بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ضیافت کرد مفصل این مجمل آنکه
جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در اوایل حال که سن شریفش
میانهٔ بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در حین
معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را
عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات
او این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه میگردید که مردم را
بمائدهٔ عبدالله بن جدعان میخوانند و منادی او ابوحیفه بود و هر روز
چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ نمینمود و آن روز عبور سید عالم
و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد

عبدالله بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیه غیبیه بجات
شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید انام صلی الله
علیه و آله آمده استدعای قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت
آن دعوت و انجاح آن مسئول مبالغه نموده آنحضرت را برب بطحا
و شیبه عبدالمطلب سوگند داد پس آن جهان کرم و عطوفت قبول
آن مسألت نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشت و لوای والای
آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند عبدالله
خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون
مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون
آمد و عبدالله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون
خواست که وداع نماید آنجناب فرمودند که یا عبدالله فردا تو
و جمیع قبایل تمیم از بلدهٔ او و در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن

انهم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک
و متفکر نشست از جهة که عبد الله بن جدعان و اما جمیع قبایل بنی تمیم دعوت
کرده بود و ان مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آن خلق
کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت
امیر المومنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا را در خوردی
تربیت کرده بود و در باصفت آن دُرّ یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود
و رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود می نمود و ان سرور
او را مادر خطاب میفرمود در آمد سید عالم جهان متفکر و درهم دید
گفت ای فرزند کسی با تو گفتگویی کرده که دلتنگ شده فرمود نه ای
مادر سبب چیست که ترا اندوه می بینم فرمود خیر است گفت قسم
میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگویی پس آنحضرت آنچه گذشته بود
برای وی حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش حق بن عتبه آمد

وی را اعلام کنم تا برآنچه خاطر خواه تو باشد قیام نمایم درین سخن بودند که ابوطالب
آمد وی را از ان اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفهٔ
ربانی را مانند دل بسینهٔ خود منضم کرد و اینده میان چشم مبارکش را
بوسه داد و گفت ای فرزند هرچه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از آن
دختران عبد المطلب را طلبیده گفت آنچه از زیورهای خود دارید طلا
و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن از آنها
دهم همانا ابوطالب را مالی در شام بوده داد ای اضعاف آن
دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن آن مال وعده نموده بسمعاً
وطاعتاً هرچه داشتند آوردند چون دران ایام تنگی و گرانی بود
ابوطالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند عباس
برادرش مالدار بود برخاسته بسوی وی روانه شد که تتمهٔ یا حتیاج
از و قرض کند چون بمیان البطح رسید گوسفند بسیاری دید که

[illegible]

در نوقت وارد مکه شده پرسید که گوسفند از خورین سالم و خورین
سالم مولای ابوطالب بود و مال بسیار داشت ابوطالب
باحضار او فرمان داد چون حاضر شد سلام داد و چون دست بوس
کرد ابوطالب گفت ای خور چند است عدد گوسفندان تو گفت
دو هزار بار از عکاظ آورده ام برای موسم ابوطالب گفت این
گوسفندان را بمن بفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ
قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید خور گفت ای مولا
جان فدای تست یعنی تا بمال چه رسد ابوطالب گفت قبول
میکنم مگر بقیمت مجملا گوسفند از القرض گرفت و دانست که در آن
وی را کفایت فتح دیدن عباس نمود و از انجا مراجعت نمود
پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بود و از راه مراجعت
نموده و همین بروی عظیم نموده برخاست و بخانه ابوطالب آمده گفت

و گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از ان
خبر بازگشتن رسیده آزرده گشتم سبب آمدن چه و باعث برگشتن
چه بود ابوطالب آنچه بود برای حکایت کرد عباس گفت امر از نشست
پس ساعتی نشست و ابوطالب مشغول کار ساز بهیا و تهیه ما یحتاج شد
و بعد از ان عباس برخاسته قصد انصراف نمود گفت ای برادر امرا
با تو حاجتیست ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست
عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدر و جدت و بحق شیبه
عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت
از من حاجتی خواهی من بران قادر باشم روا کنم بگو آنچه خواهی
گفت میخواهم که بر من منت نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری
که من بضیافت محمد و جمیع ما یحتاج ان قیام نمایم چه چاره است ما را
از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و جنس

اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع شده اند ابو طالب
گفت فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست چون تو با من در این امر قیام
نمائی چنان است که من قیام نموده باشم و مسئول ترا بمنزل داشتم
و انجام این مهم را بعهدهٔ کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول
آن التماس فایز گشته تا موسّش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیهٔ ضیافت
بتهیهٔ ضیافت بنفس و جان پرداخته کمر آن کرامت خاص بر میان بسته
خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نموده و بنحر شتر و ذبح گاوان و گوسفندان
اقدام نمودند و دیگها بار و آتشها بر کردند و طعامها و بریانها و حلواها قبل
طلوع آفتاب تیار کردند و نشیمن مرتفعی ساخته آن صدرنشین بارگاه قرب
با ابوطالب در آن موضع نشستند و بنی عباس و قریش و اهل موسم
همگی را الصلا زده بر آن مایده خواندند و مردمان از هر جانب و هر طرف
روی در آن موضع آوردند و جا بجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند

و در ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار هفصد تومان و کسری
باشد خرج شده بود و در ادای این خدمت و مهربانی آن برگزیده
سبحانی بعد از حج مکه بازار عکاظ را که در ناحیهٔ مکه است و عرب را رسم
بوده است که هر سال آنجا اجتماع می نمودند و یک ماه اقامت کرده
بخرید و فروخت مشغول می بوده اند بفرمان الهی بعباس کمک فرمود تا
وجود اشرف آن پسندیدهٔ حضرت خالق در زیر بار منت احدی
از احاد خلایق نبوده باشد و مخفی نماند که ضیافت چنین در آن روزگار
از اکابر و مردم نامدار عرب همانا متعارف بوده و غرض از ایراد این
حکایت در این مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز این نظر نقد را
هرچند درخور ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر
و مکسب در این مصرف باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان
واجب النفقهٔ خود را بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال حد توسط و اعتدال

مرعی داشتن و از حریم دنی خود که عبارت از شنیعه اقران و امثال است قدم
بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه شیوه تنگ چشمانست که با وسعت
دستگاه در آمیزش و التیام پیوسته بروی خواص و عوام بسته میدارند
و اگر ورود بر سر خوان شوم شان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب
پندارند از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن
ضرور گردد و از سیه کاسگی در مجالس دوستان سعید نمیشوند که مبادا
حلقه طوق دوره ضیافت بگردن شان افتد و دیده کاسه آتش شان
هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بی نوائی هرگز بدامن سفره
شان نرسیده نان کوری را بجانی و مصری میدهند و بخل و خست را
عقل معاش میخوانند زبان چرب شان بکلمه خوش نا آشنا گردیده
و گوش حلقه در شان آواز پای مهمان نشنیده و بدبخت این قوم
جان سخت که از شومی این صفت خسیسه همیشه در میان اقارب و عشایر

عیب و با وجود دارد

عیب با وجود دراز دستی کمتر از الوان موائد فواید این شیوه در دنیا و
آخرت بی نصیب می باشند طرفه اینکه این گروه لئیم با مردم کریم
سر براضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و
دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان
صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیه و سرمست شان نام
نهند و زمانی بی پروا و بادست شان خطاب میدهند و نمیدانند که در
درگشاده سرای فتوت کریمانرا از راه یافتن سخن هرزه دربان
حاجب است و سفره گسترده صورت احوال ارباب جود و سخارا
پرده زشتیها و معایب   آنرا که آتش خرد خاموش است هر شام
و سحر دیگ کرم در جوش است   هر عیب که باشد سخایش پوشد گر بد
چو کاسه سرنگون سرپوش است   گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر
اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمود

که عادت برین جاری گشته که خدا تعالی بمن عطا کند و بخلق او سخا نمایم مترسم
که اگر من ترک سخا نمایم خدا تعالی نیز قطع عطا نماید منقول است که عبد الله
مذکور روزی به نخلستانی که بسرکاری متعلق بود مرور نمود غلام حبشی را
آنجا دید سه قرص نان در پیش وی نهاده آن قرصها مرسوم مقرری وی
از سرکار خواجه بود که هر روز تا شب بهمان معاش می نمود در آن حال
سگی آمد غلام یکی نان از آنجمله پیش انداخت سگ آنرا خورد و غلام دریافت
که بآن سیر نشده قرص دیگر انداخت پس عبد الله پیش رفته پرسید که
چرا از ین [illegible] هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت
این سگ در موضع غریب و گرسنه بود از اینجهت اورا ایثار نمودم گفت
عبد الله که مردمان مرا بر سخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است
پس آن غلام را خرید و آزاد کرد و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم
خواجگان مالدار و دنی طبعان حشمت شعار را که در شیوهٔ جوانمردی

وازادگی

وآزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن شکم نفس شوم خود
مصروف داشته از گرسنگی بی نوایان عور و بی برگی خویشان و همسایگان
نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل باشند کوی این قوم سست رای
سخت جان و این گروه تنگ چشم گوش دل گران را کلام سرور عالمیان
صلی الله علیه وآله گوشزد خاطر نگردیده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن
بی عبد یبیت شبعان و اخوه وقال او جاره المسلم جایع یعنی قسم
بآنکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را
سیر بگذارند و برادر مسلمان او یا همسایهٔ مسلمان او گرسنه باشد و همانا
این طایفه را از گلدستهٔ سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز
خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام رائحه اثری بمشام
جان نرسیده که این مضمون کلام معجز نظام آنجناب است آیا شب را بروز آورم
با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند

مجملاً غایت بی دردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی
کسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت
احسان در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد آن نعمت را
مخصوص دارد و گرسنگان و تهی دستگان را اصلا بهره مند
بلکه شریک غالب خود نکرده اند شربت قندی که آن آب حسرت بحلق تشنگی
فرو رود و چگونه بکسی گوارا تواند گشت و لقمهٔ طعامی که سوزن نگاه تند
گرسنهٔ بی چاشت و شامی در آن باشد چسان از گلوی خورندگان
میتواند گذشت از حضرت رسالت نبوی صلی الله علیه و آله مضمون
مرویست که هر که طعام خورد و چشمی بر آن نگرد و او از آن گرسنه
نخوراند خدای تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند از
سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی
حیوانات نیز مانند سگ و گربه نیز درین حکم داخل باشند گویند

ابوعبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچ مجلس بخانهٔ او رونقی که طعام او
نخوردی میگفت که مرا شرم می آید که کسی بمن سلام کند و طعام من
نخورد و برای حیوانانی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ
گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود یکی از شارحین احادیث
نبوی صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر روایتی
ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که مردی بود که در بنی اسرائیل
پای معیشش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش باوساخ
نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت در راهی بسر چاهی رسید سگی دید از
تشنگی زبانش از کام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سگ
آتش در دل افتاده چون دلو و ریسمانی نبوده عمامه از سر برگرفته
کاسهٔ چوبینی که داشت بران بست و از چاه آب کشیده سگ را
سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبران عصر وحی نموده

انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلیقتی
یعنی بدرستی که من بتحقیق سعی آن مرد را مشکور کردانیدم و گناهان
او را آمرزیدم از جهة شفقت و دل سوزی که او بر خلق از مخلوقات
من نمود پس این خبر بآنمرد رسید و از گناهان توبه کرد و آب
توفیق یافت امانی خود را بر سر ره آه پشیمانی از جا بهار آمال و امانی
بر آورد بدانکه مال دنیای شوم را غیر از آنچه مرقوم کردید مصارف
دیگر هست ولیکن چون این سالک طریق نشناب را در سر انجام
این کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است درین مطلب
بشتافتن بر ایستادن و تجربیات آنرا یک بیک بقلم دادن
او را معذور نیست چه بلدی طرق آن ارباب بهم را اقتضای
صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت
آنها بر آب و رنگ حسن و سخا می افزاید و شاهد این صفت حمیده

در زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر می نماید نخستین آنکه در
بذل و جود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را
در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازد و از برودت بخل کرمهای
بی موقع و بخششهای بی محل بلندی نام سخا را از نشو و نما ننهد از
چه نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک در پیش نیست
بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از سر یک گریبانند اگر آن بخل
از حرص و شره است این جود از حماقت و سفه است اگر آن از
گران جانیست این ثمر سبک عقلی و نادانیست چه ظاهر است که
با وجود بی نوایان عور طریق نوازش با صاحبان لک و کرور حسن
بالتکی کشت زار آبیاری بر یاران بستن است و با وجود دردمندان
شکسته بال عطا بمردمان مرفه الحال دادن و با وجود عضو مجروح
مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت

و پرستایی نیست بلکه غرض آنست که در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی
در کسی منظور داشته از آنجهت و بر امثال عطایا و جوایز خود سازند انسان از خلق را
بر احجاف و فسق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بی‌هنران را بر اهل هنر و نا
دانان را بر مردم دانشور رجحان ننهند رعایت مفلسان را از منعمان
ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فراتر نهند
الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی روحیت و مبنی بر شایستگی
و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و ابهام همت چنانکه
شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها
صرف بزم شراب و مجلس آهو می‌سپارند و ارزیدن نقد
و جنس بسیار بفواحش و امردان کردن مدعوی همت می‌افرازند
و نمیدانند که آن همت و دهش نیست بلکه خاک ملامت بر فرق بخت است
و از قبیل زر بر دار کس و دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه

ائمه هدی علیهم السلام مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از انجمله
در کافی مذکور است که ابی عبدالله علیه السلام بمفضل عمر خطاب
رو کرده فرمودند حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که هرگاه که خواهی
مردی را بدانی که شقاوت یا سعادت مند به بین که بخشش و احسان
که میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن است پس بدان که وی
روی بسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت است و با حسن
عاقبت و اگر جود و کرم بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی
نزد خدا تعالی خیری نیست و دیگر از جمله شیوه‌هائی که کریم را التزام
آنها ضروریست آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه احوال مستمندی
مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندی
ملاحظه نماید در چاره درد او چابکی کرده نگذارد که وی از غایت
اضطراب لب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار طلب آنچه بوی دهد

مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش متین ماخوذ
از احادیث ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که
در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که خلاصه معنی آن بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش
از سوال باشد اما بعد از سوال جز این نیست که آن عوض آبروی
سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال و ریختن آبرو نه آنست
بلکه آن کسی که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بی قرار
می باشد متردد است میان ناامیدی و امید نمیداند حاجت خود را پیش
که برد و بعد از آن عزم خود را جزم میکند و پیش تو می آید و حالی که دلش
میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد نمیداند که از تو نومید بر
خواهد گشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی اینهمه سختی کشد و چندین تلخی چشد
اگر حاجتش برآری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب

منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت امیر المومنین
علیه السلام پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای بغیبغه که موضعیست
در مدینه برای مردی فرستاده و آن مرد از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم
کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان و
عرصه رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آن جناب و غیر او طلبی
نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته است او را
یک وسق خرما بس بود امیر المومنین علیه السلام فرمودند لا کثر الله فی
المومنین مثلک یعنی مثل تو کسان را در میان مومنان بسیار نکند من
عطا می نمایم و تو بخل مینمایی لله انت این کلام مکین تعجبیه الله
انت است یعنی برای خدا این کار مکن هرگاه من عطا ننمایم آن کس را
امید من میداشت و پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال دهم پس داده
خواهم بود بوی قیمت آنچه از او گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او

او نشود که از وی گرفته ام بیان این آنکه من او را در عوض آن در آورده ام
که بذل کند من آبروی خود را یعنی من بسبب تأخیر و اهمال در عطای او را
بر من داشته خواهم بود که از وی سوال کند و آبروی خود را در پیش من
ریزد و آن روئی که در نیت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب
الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود
این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان اوست با خدای خود راست
نگفته خواهد بود و در دعای برای آن برادر مسلمان میکند آنجا که برای آن
برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر و بخل مینماید توضیح این
آنکه بنده در دعای خود میگوید که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات پس هرگاه
برای مومنین و مومنات آمرزش خواهد طلب بهشت از برای ایشان
کرده خواهد بود پس کسی که گفتار این کند و کردار آنرا محقق نسازد پی
گفتارش بی اصل و گزاف خواهد بود الی اصل هرگاه بهشت و نعمتهای جاوید

الحاحی

الحاحی را از برای برادر دینی خود از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار
دنیوی که چند روزی امانت دار است با وی مضایقه نماید تا بشدت
فاقه و بقوت گرسنگی قفل صبوری از درج حوصله اش برخیزد و گوهر
اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هرگونه احسان و رعایتی که درباره
او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه او رفته نخواهد بود و بعد از آن
که رستم بی مروت زور احتیاج سهراب غیرت روی او را انداخته بخنجر
جان ستان زبان اظهار جا ناگاه جگرگاه طاقتش چاک ساخته باشد
با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است بذل عطای
دوستدار وی پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد
طلب سخاوت نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم می آید که حاجت سائل را
بر نیاورده دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گزاری
وی بتقاضای شرم و محصل آزرم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه میان

وعطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این
سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد
و غارت بر سر قبیله طی تاخته حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه در ربود با قوم خود
بر ایشان حمله نمود و قبیله طی با حاتم که در میان ایشان بسخا و کرم و علم مشهور
بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت روئی عزم درست فوج
ایشان را درهم شکستند حاتم از پی ایشان می تاخت بزرگ ایشان رو بقفا
تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزهٔ خود را بمن بخش حاتم نیزهٔ خود را
پیش او انداخت آن مرد نیزه برگرفت و رفت قوم حاتم در این باب وی را
عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی که اگر او نیزه برداشته رو با
نگذاشت همه را هلاک می ساخت حاتم گفت آری چنین است وقتی که من
نیزه باو دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید نیزه خود را
بمن بخش چه می توانستم گفت یعنی مرا شرم می آید که نیزه بوی ندهم و دست برد

بر سینه او نهم دیگر از محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیری
بی چیز و یا بیماری غریب قصد ریزشی نماید و دایهٔ عطوفتش را اگر به طفل احتیاج
بی نوائی شیر عطا در پستان همت بجوش آید بخوبی آن وجه را باو واصل
سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی
نگردد مثلا اگر غریبی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس
تبدیل کند و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال
دارد و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد
و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر وی گران باشد در خلوتی
آنرا بوی رساند و برین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد
احتراز لازم داند و از حرکات ناپسند آن بیچاره دردمند را از جان سیر
و از زندگانی بیزار نسازد و اگر سهامی بار و برابر آتش رنگ خجلت و عرق
انفعال نیندازد چه در خفت و خواری بر غریبی روا داشتن از بی دردی

واثر ذلت بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه جوانمردیست از قدوه اهل
کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام
ماثور است که کسی جهة طلب حاجتی نزد وی آمده فرمود اکتبها علی الارض فانی
اری ذل اکره السوال علی وجهک یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که
مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم و در کافی از حارث
همدان منقول است آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت
امیر المومنین شب نشینی کردم گفتم یا امیر مرا حاجتی روی داده فرمود مرا اهل
آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری فرمود خدا ترا از قبل من
جزای خیر دهاد و بعد از آن برخاسته چراغ را خاموش کرده نشست و فرمود
که چراغ را برای آن خاموش کردم که ذلت حاجت ترا در روی تو نبینم
بگو حاجت خود را که من از رسول خدا شنیده ام که الحوایج امانة من الله فی
صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه

حاجتها

حاجتها امانتی است از خدا تعالی در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان
دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار سازد لازم است
بر کسی که آنرا بشنود اینکه او را اعانت کند یعنی در قضای آن حاجت
و هم در کافی از یسع بن حمزه منقول است روایتی که مجمل و مفصل مضمون
این اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم
و خلق بسیاری جمع گشته از سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بلند
قامتی گندم گون داخل گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی از
دوستان آبا و اجداد توام و از حج بازگشته ام و خرجی من مفقود گردیده آنقدر
ندارم که بیک منزل مرا رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی
بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدا تعالی
بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن دهی از جانب تو آنرا
تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود که بنشین خدای ترا

رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شده اند
والمر و ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمودند رخصت میدهند
مرا که بدرون روم سلیمان گفت خداتعالی کارترا مقدم دارد همانا اجازت
خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده گوی
گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شده ساعتی درنگ نموده بعد از آن
بیرون آمده در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت آنمرد
خراسانی کو آنمرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت نمای
بآن در مؤنت نفقه خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا التصدق مکن
یعنی آن را نه برای دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی
چنانکه خود استدعا می نمودی بخشیدم بیرون رو تا من ترا نبینم بعد از آن
آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو شوم هر آینه عطای جزیل فرمودی
و مرحمت نمودی پس چرا روی خود از وی پوشیدی فرمود چون او

طلب کرد و حاجت او برآوردم اگر مرا میدید اثر ذلت و شرمساری بهم میرسید
از ترس روشنی آن خود را پوشیدم که مبادا اثر آن ذلت در روی او ببینم الی
آخر الحدیث   از جمله آنچه اهل کرم می باید رعایت آنرا بر خود لازم دانند
آن است که چون بتوفیق بذل و عطائی موید و بسعادت حاجت گذاری
درمانده بی نوای مستعد گردند آنرا در دفتر حسنات ثبت داشته از صفحه
خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس
و محافل بذکر آن نپردازند فاده اگر یکمان خود از خاک برداشته بر طبله شش
ازند اگر آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات
داده اند هر روز بتیغ جان ستان و منع منت نکشند چنانکه شیوه نوکیسگان
داد و دهش و بر خود بستگان نام سخاوت و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درو
برآرند صد خار غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی بردارند
کوهی منت بجای آن میگذارند گفتا نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر

نسازند و هم آبی بر لب تشنه ترند که در آتش انفعال بگذارند در شربت شیرین عطای
شان الماس جگر که از منت سوده و حلوای چرب نرمی نوال شان زهر
جان گزای اظهار آلوده مرمت احوال فقیری کنند که خانه غرتش را باب غرق
برساتند نان مسکینی بپزند که دیده دلش بدود اظهار آن بگریانند مذمت
این نابلدان راه در رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن و اخبار
ایته اظهار بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس و لا یؤمن
بالله و الیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا
مضمون آنست که ای مومنان باطل مسازید صدقات خود منت نهادن
و تطاول التسلط بکسی آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را
بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد و مثل او مثل سنگ همواریست
که بر و خاکی باشد پس رسد بآن بارانی عظیم پس بکند آن سنگ را پاک از آن

خاک یعنی

خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند
منت و ایذا نیز صدقه را باطل و ناچیز میگرداند و در کافی از حضرت سرور
عالم و شیرازه بند نسخه مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستة خصال
و کرهها للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة ست یعنی
بدرستی که مکروه ساخته است خدا تعالی برای من شش خصلت را و من مکروه
ساخته ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من
از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از
حضرت ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام مرویست الفتوة اربعة
یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت
و نصیحت با عداوت و عطای بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام
صلی الله علیه و آله مرویست که خلاصه مضمون آن اینست که با برادر مومن خود نیکی کند

و برا و منت نهند خدای تعالی عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او در تیره

و سعی او را نپذیرد و نه پسندد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله

عز و جل حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون

آنکه خدای تعالی عز و جل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بسیار

بر مردم گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز

در این از همان جناب منقول است که حاصل آن اینست که هر خیری که از شما

سر زند هر چند در نظرهای کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر شری که از شما

صادر گردد و هر چند در نظرهای شما بسیار باشد از بسیار شمارید و از کلمات

هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که ایاک والمن بالمعروف

فان الامتنان مکدر الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کن از این که چون

احسانی در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت

می سازد احسان را و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است

که المن یهدم الصنیعه

که المن یهدم الصنیعه یعنی منت گذاشتن باطل میکند نیکوئی را مجملا

صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و مخلوق مذموم است

چه اگر منظور وی از احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن

نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر بر تحسین خلق داشته

و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا

در نظرها بی وقع میسازد و طینت تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از

بام می اندازد پس بهر تقدیر اولی آنست که نقد آن احسان را در مخزن

نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن گوهر عالی را در بازار صاحب

کمالی بیاد دستی زبان بیهوده تالی تلف نکند گویند که شرف الدوله که یکی از

امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی

حاجتی نزد وی برده در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد

آن امیر کبیر به پای حاجت گزاری آن گشته در وقت مفارقت آمد جبه

تاکید آن مطلب گفت ایها الامیر لاتنسی حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا از
مکنی گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم بعد از آنکه
روا کرده باشم معتبران نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند
که آن بزرگ این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر این معنی را بمنقب عبارت
چه مقدار استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد می توان
اثبات نمود که حق مقام منت که انجا ممنون درویشان و شرمنده
احسان ایشان باشند چه جای آنکه منت بر ایشان نهند از جهت آنکه اگر درویشان
قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت
بخشیدن نتوانند نمود ز احتیاج مفلسان نام سخا کرده بلند بر کریمان
بی نوایان را چه منتها که هست شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت
علی مرتضی علیه التحیه والثنا من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی عطای
ترا پذیرفت بتحقیق که مدد و همراهی نمود که ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است

که سایلان چه نیکو مردانند که صدقات اینکس را که بجهت ذخیره فردا و توشه عقبات گرفته
بخزانه عالم بقا میرسانند و یکی از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا بدرویشی
کنند یا برای ضرورتی حاجت گزاری را در دنبی خود را بروز دیگر افکنند اهمال
و تاخیر در ان جایز نداشته بزودی دست همت خود را از دین وفای
او رهانند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول آن مراد بسیار کرده در راه
انتظار سفید نکرده اند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرده
تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد و از کلمات بابرکات
حضرت امیر المومنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی
در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید
وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم حبس و تعطیل یعنی وعده کریم نقد است
و بسرعت طریق انجاز آن می پوید و وعده لئیم در عهده تعویق و تاخیر است
و هر روز جهت آن عذری میگوید و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که خلاصهٔ معنی آن اینست که هرگاه
یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطان اند پس
می باید که پیش دستی کند و آنرا زود بفعل آورد که مبادا آن دو شیطان او را
ازان باز دارند و در ارشاد القلوب از سید انس بیقراری و صاحب
گریه و زاری حضرت فخر ساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست
که انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی
خلاصهٔ مضمون آنکه مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن
خود ازینجهة که دیگری آنرا بروا کند یا وی ازان مستغنی گردد و هرگاه
تعجیل در قضای حاجت دشمن روا و ضرور باشد که مبادا دیگری بان سبقت
کند و این فضیلت ازینکس فوت گردد حاجت گزاری برادران مومن
دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوص وقتی که وعده نیز شده باشد

در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیاست

در بیان ظلم

فانی و از کارکنان سلطان جاه باشد غلبهٔ شهوات نفسانی است مخفی
و پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت بازی کردن کاریست بیجا و بمعنی
ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و بمعنی حاکم
عادل و ممیز حق و باطل یعنی جناب مستطاب امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم
لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه
گونه است یکی ظلمی که امرزیده و رقم عفو بران کشیده نخواهد شد دوم
ظلمی که دست ازان نخواهند برداشت و مکافات آنرا در کنار مرتکب
آن خواهند گذاشت سیوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم الغفار
از مطالبه ان خواهد درگذشت پس آنحضرت متوجه توجیه این قسم
گشته این مضمون ادا فرموده اند اما ظلمی که آمرزیده نشود شرک بخداست
چه الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون

ذلک من یشاء و اما ظلمی که معفو نمیگردد ظلمیست که آدمی بر خود میکند
یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن بغیری تعدی نماید و اما ظلمی که دست
از آن نخواهند برداشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند
الی آخر الحدیث و مراد درین مقام قسم اخیر از اقسام ثلثه
ظلم است درین مجلس و انجمن قلم موعظت شیم ما روی سخن
با چند طایفه است اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه
و بر مفارق خلایق سایهٔ الهند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحب
تاج و نگین بآب طلای نقش سخنان اکابر دین می نگارد و بر پایهٔ سریر
دولت شهریاران نامدار و سلاطین کامکار بزبان خامهٔ بیان
راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال شانه و با
لم یزل لایزال عرش شانه و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری
حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بنیان

بیدای بیدای عدم را باین مدینهٔ مصلحت بنیان بتجلی سواد و [illegible]
کن رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داده جهت هر صنفی
مرتبتی معین نمود و هر فرقه را منزلتی کرامت فرمود فرقهٔ خاکیان
در جانب اسفل این بنا گزیدند و زمرهٔ افلاکیان در محل بالا مقام
گزیدند و طایفهٔ بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی
محشور و مخلوط و از حیثیتی با متوطنان جهان علوی آشنا و مربوط
بودند در مرتبهٔ محلهٔ توسط سکنی نمودند و این طایفه را که جامهٔ حیات
شان از تار و پود شهوات بافته و خیاط قضا برای دوختن آن رشتهٔ
طول امل تافته است یعنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه
فساد داعی و در تحریف شان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعیست
از پنجهٔ قهره را ارباب عجزه چشم طمع باز و او یار بگریبان ضعفا دست
تعدی دراز میکرد ناچار اساس سرکردهٔ مطاعی و فرمانده لازم الاتباع

که در حظیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالتش گرسنگان
از نعمت آسودگی بهره‌مند و محفوظ باشند بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق
از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری
سالاری گماشته و سررشته نظام مهام رعایا را در کف کفایت
صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار سرگرم پاس
و نگهبانی باشند و در منصبه عدالت تحمل ستم ستمگار را با تیغ سیاست
در هم بر اشد و هرگاه این طایفه علیه از جانب ملک الملک برای
دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز
و از جهة تشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند و لایق است که با ضباط
تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده که مبنی حراست مال و جان و حفظ
عرض و ناموس مسلمانان کرده ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه
در تقوای عدل و انصاف بوده از ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع نشان

علوشان گلشن جهان فزای آیات و اخبار را که در فضیلت و مذمت
این دو صفت ورود یافته بنظر دیده تامل کرده اند گاه از گشت باغ
چار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریاچه خاطر را
گلریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون
تلون اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دامان دل از
چنگ خارستان هوسهای حاصل کشند در کنار زنده رود گذشتن
ذکر ایام سلاجقه پادشاهی از ادناس مناهی طهارت دهند از
سراسر خیابان احوال شکسته دماغ مقدم در قصر جهان نمای دوربینی و
عاقبت اندیشی نهند به تیشه اندیشه مآل کار خسرو پرویز نقش شیرین
شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و بازه کنگره ایوان مداین تخیل
هوس عمارت تشیید قصر احتیاج را از پای در اندازند با استتمام
ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رسی و دادخواهان نمانند

وازشور الحان مرغان اقلام سخنوران دیده دل را از خواب شیرین صبح
اوضاع جهان برگشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکور که هریک افسر
سربلندی شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داغ سیاه مستی باده
غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج میتواند بود و در خزاین کتب
معتبرهٔ سلف پراکنده است و این طبقهٔ علیه را دماغ فرصت جستجوی
تتبع آنها کما ینبغی مشکل که وفا تواند نمود بنابرین باید که جوهری خرده
دان بانجام خدمت مذکور از دل و جان قیام نماید هر در سیرابی را از
درج کتاب و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع درآورده واز
تنبیه بهفتگی برآورده در سمین الطباق و این اوراق مجتمع گرداند بسرکار توفیق
حضرت باری استاد زرکر مضمون حسن بیان با جفت خانهٔ دو زبان
در یکین جان خواطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشاند و چون جواهر
عالی و لآلی ارغیب عالی آیات و اخبار مذکوره که متضمن این سند

عالی را مناسبت و مجالست بزرگوانه است آنست که انتظام این مطلب را بدو فصل
مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد

در فضیلت علما

و بیان فواید دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک فی سورة النحل وعز من
قایل ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مخفی نماند که از هر صنفی از اصناف ملازمان
در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن
عمل برایشان روشن و بدستیاری تعلیمش در آن وادی جاده و راه را از هم
مبین کرده چندانکه آن عمل عظیمتر احتیاج معلم و مرشد بیشتر خواهد بود
و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری
نیست که انتظام امور خلقی بر آن منوط و استقرار احوال عالمی بر آن
مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند شرف این مهم زیر بار جهانی
رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته فلسفی اگر از خانهٔ مغلقی

عزت براوست و اگر دانه از خرمن بی برگی کشند شکایت از و روزگار
که از اقویا بر ضعفا رود از سستی او دانند و اگر از درستی ظالمان بر مظلومان از
کوتاهی او خوانند هر که شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی دیوان اوست
و هر کس آبی از باغ بی نوائی بیند از عدم اجرای فرمان او هر سیاهی
تیره روانی که روز روشن بخونین گذرد و بر اینا خوشی یاد نماید و هر رعیت
زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته گردد دهان به بردباری او گشاید
ما رعیت را دلیل شاه می پنداشتیم   شاه خود در زیر تیغ ادای ایشان بوده است
و هر گاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها
بی استاد معلم صورت نگیرد کاری بدین صعوبت و شغلی چنین اهم کی ارشاد
مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت
شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و تا خاتم
زبان مخبر صادق علیه السلام که کریمهٔ و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن

ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان
قرنی و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانیست
و رافع الویه کشورستانی و لشکرکشی مکارم اخلاق است و اساسش تخمیر طینت
آفاق تسخیر حسن نیاتست و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقایق امور پادشاهی
و واسطه آشنائی در درگاه الهی و از نجهه در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت
این آیه رطب اللسان گشته روایح نصایح آیات از مشام جان حاضران
میرسانند و الله تعالی درین آیه بندگان را به صفت امر نموده که جامع
همه حسنات است و از سه خصلت نهی فرموده که شامل همه سیئات است
اما امورات اول عدل است و آن بموقع کردن کارها عموماً چنانکه از صدر
این مجلس معلوم باشد راست داشتن میزان حق هر چند که یکی از ایشان
اینکس باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله و منازعه رو دهد خود
یا از شدت شرع و نفس الامر بیرون ننهد و جانب خود یا احدی را از مصاحبین

بسبب رشوتی با آشنائی و نسبتی منظور ندارد و رو دیدن خلق پشت را
گرداندن بحق داند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن
نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته در نیفتد و
در بر آمدن مراد نفس با که نامراد از آن درگاه آلهی شکوه خود نکوشند
با ناخن هوس دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نسازد
و با آرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خاطر صاحبان ناموس و ننگ را
به پیچ و تاب نیندازد و بشکر ریزی آرزو کام زندگانی ناکامی را هر دم تلخ
نگرداند و بدوشاب دنی هوس با بیچارگان هر نقش بی مزگی نرساند
دلهای در خون نشسته را پیاله گرگ شراب غرور نشمارد و سینه بریان
هر خسته را قانون مجالس لهو نپندارد و افعی طول امل را بیاد اجل
دندان طمع کند و کژدم قلم دم علم کرده بگریبان جان مردم نفکند مجملاً
در هر باب آنچه بر خود نمی پسندد بدیگران نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را

با خلق خدا پاک داشته حق کسی در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد
دوم از جمله مامورات احسان است یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بجا حسن
استماع گره حوایج از رشته کار این و آن گشودن مراهم مراحم بر جراحات
حاجات دلخستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گزاری
کوشش بیک قافله عرض مطالب نشستن مومیائی دل آسا شکسته بندی
دلهای شکسته سنگ جفا کردن و به تریاق اشفاق سموم عموم را از عروق
مار گزیدگان نوایب روزگار برآوردن با آستین کیسه زر از چهره احوال
قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل
و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن
و برین قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود در معنی
داخل و لفظ احسان آن را شامل است سیوم ایتای ذی القربی یعنی با قوام
و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان وسعت اموال خود ایشان را

نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن
بجناب الهی جهة زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده ذکر فرموده است و در حدیث
وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه
و آله که حق تعالی در کریمه فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی بیان آن
و بر بندگان مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارتست
از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از گذرانند و بعضی گفته اند مراد
ازان زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیت که قوت شهوات باعث
و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن
معصیت که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد ازان
عملیست که در آیین اسلام آنرا نستایند و جایز نباشد و بعضی گفته اند
که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی باعث آن باشد چون قتل و ضرب
مانند آنها سوم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق

یا تکبر

یا تکبر یا تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلمست و بعد از ذکر اوامر
و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رأفت دران باب تاکید
و با امتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یعظکم لعلکم تذکرون و بعضی گفته اند
یعنی پند میدهد خدای تعالی شمارا که شاید متذکر گردید و پند گیرید و در مامورات
قیام و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث و اخباری که از جناب
آن طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب
رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمانفرمایان بشیوه
نجسته عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکورست و از آنجمله
قدری که شاید و بر وفق قوت حافظه و طبع مبارک نشان گرامی تمامه
مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از آنجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة

عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آن سرور در خبر است
که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له ما جناه یعنی هر که صباح کند و قصد ستمی بر
کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب نیز
از قلزم عرفان آن جناب با خود است که هفت کس اند که در می آورد خدای تعالی
ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد
یکی از آن جمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله نثارهائی که قائد
منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر سلاطین
عدالت آیین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره [illegible] را
بآرزوی ادراک او بر افراخته این است که لیس ثواب عند الله سبحانه
اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد
خدای تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی
که بشیوه نیکو معروف باشد و از روضه اظهار حقایق حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام منقول است که کفاره پادشاه آن است که تیمار و غمخواری
رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان راست گوی در بهشت پیشه وری
که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بحساب بهشت روند گویند یکی از
سلاطین را شوق گزاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته بر گرد
دلش گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه
چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل مشتاقش را
از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بحدی اخبار شوق انگیز
خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت
برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است
و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند
تهیه ایشان متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی
متصور و نیز پادشاه در مملکت خود حکم جان دارد در بدن که تا آن جا نباشد

این بر پا نباشد وقتی که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت
خورشید وجود این حضرت ساحت مملکت بی نور گردد و ظلمت ظلم
و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر میگردد سلطان گفت
که چون این سفر میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج دریابم گفتند درین ولایت
درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده
شاید بدل مال ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت
آن درویش شتافت و فیض صحبت پادشاه کشور ترک و تجرید را دریافته
اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان
گفت هر حجی بچند گفت هر گامی که دران راه زده ام بتمام دنیا سلطان
گفت از دنیا بیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام
نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که
کار بیچارهٔ سازی و در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا

بمن بخشی ثواب

بمن ده تا من ثواب تصحیح خود را بتو ارزانی دارم و در هیچ حاله هنوز
من صرفه برده باشم بر خداوندان ادراک و دانشوری و فراست و خردمند
اهل هوشمندی و کیاست سخنوران کشور دانی و مدبران امور دو جهانی
سیاحان بحار و سیاحان نشیب و فراز و صناع روزگار شهریاران مرز
و بوم اطلاع احوال عالم و سر رشته داران سلسلهٔ ملوک و سلاطین عرب
و عجم چرا زان حاصل زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان
پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر لمن اتقی
دستگاه عز و جاه انجهانی بسی مختصر و ساحت استراحت این سرای
فانی بغایت مختصر است میدان فرس تاختن سمند دولت تنگ و کاروان
مطالب بادیه در سنگلاخ عوائق ناپی حصول لنگ زاله ثروت و مالش
از گلشن اجل زود خیز و لالهٔ طراوت نشاطش از نفس صبح پیری رنگریز
شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نبندد و غنچهٔ عقدهٔ آرزویش جز

بخشم نفس واپسین نکند و گریبان املش در دست صد گونه خیال است و دامان
وسعت احوالش در چنگ هزار وزر و وبال اسیاف خاراشکاف سیاستش
در روز مصاف سپر پست و سهام تدابیر رایتش خاک نشین بی اثری و دستار
اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که کلاهش از جود معاشش آشفته و تاج
باشد و ساغر مطلبی بدست تشنه لبی ننهاده که به بدمستی انقلاب روزگارش
از کف نینداخته باشد هر خار خارش در دو قدمی جائیکه بلا سوزنیست
و هر چشمه کارش برای نظاره چشم مژ زمانه روزنی طول املش رفتن
آسایش را راهی مستقیم و گشاد کارش در حصار جمعیت رخنه بغایت
عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد کونه خود نمائی و کلاه روشنائی
نیفروزد که طپانچه تندباد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی
درین گلشن به پامال قامت رعنائی بجلوه خودآرائی نیفرازد که اره دندان
طمع بی گوشش از پا در نیندازد حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان

همت بلند در

همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده گلگشت چمن همیشه
بهار عالم باقی نپردازند و همت بر این دو سه ویرانه ده مقصور داشته
با لشکر و حشر حسن تدبیر و سپه سالاری عدل و ظفر لوای والای کشورستانی
بتسخیر ممالک سعادت بی زوال آنجهانی نیفرازند عدل و کرم خسروی ورزند
گدائی بود بهر دو ویرانه ده طبل علم داشتن گویند وقتی اسکندر
ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نموده شاهین شکوهش شکار این مطلب از
دامان سرادق جلال پر و بال میگشود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار
تکدر از آئینه ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و
ظهیر آن دولت بود بقدم اضطرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون
بعرض رسانید که منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش
مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی
آماده و بندگان بجان فشانی ایستاده سبب تشویش حال و باعث توزع بال

همت سکندر گفت که هر چند نظر تأمل می کنم این عرصهٔ مختصر را قابل آن
نمی بینم که سوار گردم و تسخیر آن توجه نمایم شرم می آید مرا که همت باین سرانجام
فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود
که چه سنگ که درین ویرانه نه جای قدم فرزانه و این کالا نه در خور همت
والاست سزاوار آنست که همت برای عالم باقی با هم برین افزوده
و سلطنت بی زوال الجهانی را نیز وجههٔ همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهان
ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در می آوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک
جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل اجر و ثواب اخروی صفت خجستهٔ عدل
از اجل مثوبات و از افضل باقیات صالحات است المال والبنون زینة
الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا چه بلا عجب است که
اینچنین عزیز در خزاین اعمال پادشاهان والاشان کمیاب بشود و مفقود آید
که کارخانه داران مساعی جمیله انفرقهٔ جلیله را پای بساق روز میثاق که قدم

التفت الساق

التفت الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیهٔ زادی چنین نموده آن
طریق وحشت رفیق که پای مراحب بسته و دست امید از همه جا گسسته
باشند ما حق حسرت شان گونه خاطر خراشد اما فواید دنیویهٔ عمل عدالت
حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدل کند که این شیوهٔ پسندیده سرمایهٔ تحصیل
دولت کامیت و زینت پایهٔ قصر بلند نامی آیینهٔ سکندر حشمت و انگشتر
سلیمان دولت قلم رقم کامکاریست و شجر ثمر برخورداری باغبان
دولت پیرای شهان است و باغبان گلشن آبادی جهان عمدهٔ اعمدهٔ
سرادق عز و جلال است و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال است
کلامی که از جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام بر چهرهٔ گردان جوانان
جاریست دولت افسانه ایست که من عمل بالعدل حصن الله ملکه
و من عمل بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس
بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را در حصن امان خود نگاه دارد

وهر که جور وستم نماید بروی او را هلاک گردانند وبر طبق این کلام است سخن
بعضی اکابر که پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر می پاید واگر
قرین جور بود با وجود ایمان بقائی ندارد و نیز از سخنان حقایق بنیان
آنحضرت علیه السلام است که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری
رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم از احکام یعنی بجا آوردن باعث
دوام ریاست و بقای آن میگردد و از شیر که از اکاسره بصفت عدل
وانصاف اتصاف داشت گفته که سلطنت و فرماندهی میسر نشود مگر
بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نرسد مگر بآبادانی
مملکت و مملکت معمور میسر نشود مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلی بس
تمام کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است که پادشاه سر او
و وزیر دل او و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قائم مقام پایها
و جند و عدل بمنزله روح که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف

برانست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن پادشاه چون روح و عدل است
مانند صحت است که حصول انتشار انبساط جسم و جان و پایه آسایش این
و آنست و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت مردم
آزاری هیجان کند یا بلغم مانع حرص و شهوت زاید چون صالح که مرد
و قوه فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته صحت
عدل بمرض ظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی
میگذرد و تمثیل دیگر اینکه خزانه پادشاهان اکبر بیست که چشمه سار چشمهای
کار انصاف رعایا و فرق کاسبان و رنجبران همیشه بر او مزرع آمال
و گلشن اجلال پادشاهان بآب سیراب میگردد و صفت عدالت بیرای بیت
که پیوسته بحسن اهتمام تنقیه چشمه بیارند کو رحی بردارند و از خس
و خاشاک یکباره عالم وار سنگ و چوب اهل ستم پاک می سازند تا این
چشمه سار پاک است آن آب جاری و آن اکسیر روان و آن گلشن

معمور است و چون میرآب عدل او دست از تنقیه عیون مذکوره برداشت سیلاب ستم تمامی را بگل ولای خانه خرابی رعیت انباشت با لضروره آن آب منقطع گشته آن انگبین آب و آن گلشن خراب میکرد مجملاً شیمه دادگری و شیوه رعیت پروری سبب خوشحالی روزگار و منتج برکات هر کشور و دیار است حتی آنکه گفته‌اند حسن نیت پادشاه را در تاثیری عظیم و دخلی تمام است و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از منهج نیت خیر انصراف ورزد و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقول است که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی مختفی بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و در هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان

بمکان زن

میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان گردید آن مرد را گاوی بود جهه ضیافت مهمان گاو را دوشید آنقدر شیر که از گاو دوشیدند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بر کرد خاطر نشان کرد تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت شیر این گاو چرا نقصان پذیرفته مگر در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیران گردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی می‌نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ عزیمت نمود در زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آئینه خاطر زدود و چون روز دیگر آن گاو را دوشید از قرار روز اول بود پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلمی بر گاه آلهی تایب گردید و بر نهر جان گزای آن صفت ذمیمه را

بشر آن کاو از عروق طبیعت بدر آورده خود را از هلاک دنیوی و اخروی
رهانید و ازین قبیل حکایتی از بهرام گور در بعضی از کتب مسطور است و
مجمل آن اینست که بهرام روزی در خدمت هوا و شد و تشنگی با در باغی
رسیده از باغبان آب اناری طلبید باغبان فی الفور رفته قدحی از آن
آورد و بهرام نوشید پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت به سیصد دینار
میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراج
نمیگیرد و باغبان ندانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت
باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و برعیت
چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از
تصمیم این عزم دیگرباره باغبان را باوردن قدح دیگر از آب انار فرمان داد و
باغبان رفته اینمرتبه آب انار را دیر و کم آورد پرسید سبب آن چه بود که اول زود
و بسیار آوردی و اینمرتبه بعد از انتظار بسیار آب انار کم آوردی گفت ای جوان

تقصیر

تقصیر بن نیت ظاهر پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه
رفته آب انار که دفعه اول آورده بودم از یک انار افشرده بودم و اینمرتبه ده انار
افشرده ام و آنقدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را
از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم
قدح را لبریز آورد و با روی خندان گفت که گویا پادشاه آن نیت را
از خاطر بیرون کرده دیگرباره برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر حاصل شد
و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر در
اندام پادشاهی و فرمان فرمائی هیچ لباسی زیباتر از عدالت نیست
چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست
که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و کدام تاج زر [illegible]
افسر لمعان نور عدل میتواند بود و کدام سربلند با طاق دلهای شکسته مردم دمند
برابری میتواند نمود در غنا ارجمندی بخوش خرامی و همواری سلوک با خلق خدا که

ولجام مرصعی گرانبهاتر از سرباز زدن توسن نفس از غرض مال مردم که شنید
از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که به آزار دلهای ریش باشد و از اسباب
بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بودم مرکب
شاهنشان را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود
نیست و درگاه خسروان را حاجب و چوبداری چون راه ندادن جورپیشگان
بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیرالمومنین علیه السلام
فرموده که تاج الملک عداله یعنی پادشاه که تاج سرفرازی و از عالمیان ممتاز است
عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست زین الملک عداله یعنی زینت
پادشاه با پادشاهی عدالتست   در مذمت صفت ظلم
و بیان عقوبات اخرویه و عاقبت دنیویه آنحضرت پادشاه پادشاهان
و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندجا در قران مجید صاحبان
این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سوره عسق فرموده است

که انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک
لهم عذاب الیم حصر کلمه انما نظر بما قبل آیه است که و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک
ما علیهم من سبیل ملخص معنی آنکه مفسرین گفته اند که اینست که انتقام کشند و داد
خود بگیرند از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست
و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی از حد میکنند
در زمین بغیر حق آنگروه مر ایشانراست عذابی دردناک و در کتاب شریف کافی
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات
یوم القیمة یعنی پرهیز کنید از ارتکاب ظلم و خود را نگاه دارید که بدرستی که ظلم ظلمات است
در روز قیامت و در ارشاد القلوب از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم منقول است
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای
قبض روح فاجر با او سفودی است از آتش حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند
که یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا میرسد این باحدی از امت تو فرمود آری حکام

جور بشیه خورنده مال یتیم و گواهی دهنده به دروغ به درستی که گواهی دهنده
به دروغ بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ
زبان خود را در اناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال آن برای خوردن و آشامیدن الخبر از ارشاد
و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مأثور است که اذا کان یوم القیمة
نادی مناد این الظلمة واعوان الظلمة واشباه الظلمة حتی من برا لهم قلما او لاق
لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی
چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان
ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند بظالمانند حتی آنکسی که قلمی ایشان را تراشیده
یا دواتی برای ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع ساخته
بعد از آن در آتش جهنم اندازند و میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند
که بظلم ایشان راضی باشند و بنابراین منطبق میگردد این حدیث بحدیثی که
در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که العامل بالظلم والمعین

والراضی به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بآن هر سه
شریکند و جناب مستطاب علویه علیه السلام فرموده اذا دعتک القدرة علی ظلم
الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک وذهاب ما اتیت الیهم عنهم وبقاءه
علیک حاصل معنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بر آن وا دارد که مردمان ستم
کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز
یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت
و بر ایشان خواهد گذشت و وبال عقوبت آن بر تو خواهد بود و در امالی
شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یاخذ المظلوم من
دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم می ستاند
بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند و در کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقول است که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد
فرموده که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی بر صراط پلی است که نمی گذرد بنده که

برکردن او مظلمه باشد و از چگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش
پرواز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است
و قطع نظر از انها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور منش ستم شعار را
بحسب عقل همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن
در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر
ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج و باج کرامت
سربلند و ایشان لباس یاس در بر و خاک معصیت بر سر کنان انگشت حسرت
از دیده خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت رذیله
قوت و شوکتی که حضرت عزت با اهل دولت داده شامت آن بر میگردد
و مکنتشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد و شاهد
اینکلام صدق انتظام حضرت علی مرتضی است علیه السلام که ما من سلطان
آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله

آن نیز عمامنه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
محصل معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی
داده باشد و او بدستیاری آن قوة و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند
مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت را و آن نعمت را از او
انتزاع نماید و باز ستاند یعنی که خدای تعالی میفرماید که ان الله لا یغیر
الی آخره و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول
النعم و نیز فرموده اند که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم
و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت
و ثروت از دست میرود و بلکه بشومی آن احوال مملکت و ملک زبون
و بخت و دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا نگارش یافت که بادشاهی
بعدل با کفر می پاید و بجور و ستم با ایمان نمی پاید و مضرت این اثر بر نیا
صفت از چند وجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی

مملکت میکرد و چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران جور السلطان

و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است

و آن بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و آن منوط بر رفاه حال

رعیت و هرگاه بنا بر بیداد خرمن جمعیت را از هم پاشد و تیشهٔ ستم برگ

و بار نخل توانائی سکنهٔ هر دیار از هم بر اشد ممالک بچه معمور و خزاین بچه موفور

و لشکر چه سان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت

پناه علیه السلام فرموده اند که ظلم الرعیة نصر الاضداد یعنی هر که بر رعیت خود

ظلم کند یاری دشمنان خود کرده باشد نیز آنجناب فرموده که من

خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد

و بانعام و احسان تدارک ایشان نپردازد نصرت اعادی خود نموده

خواهد بود شاهین شوکت شاهان را رعیت بجای بال و سپاهی بمنزلهٔ چنگال اند

که صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکرد انند و چون بال شکسته

و چنگال شکسته شد بازچه بهر زاغ و زغن و پایمال دستبرد دشمن خواهند

گردید گویند سلطان محمود غزنوی که بپادشاهی خردمند و در وصف شهرهٔ زمان

روزگار بشیوهٔ ستودهٔ عدل و داد از اکثر ایشان بیک سر و گردن بلند بود

وقتی فرموده که تتبع احوال اصناف نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا

کنند جمعی باین خدمت قیام و بدریافتن چنین کسی اهتمام می نمودند روزی

شخصی را دیدند که بر شاخ درختی رفته تبر بر تن آن شاخ میزد که قطع نماید

و ظاهر بود که بریدن آن شاخ درخت را ثمری جز هلاک آن تیره بخت نخواهد

بود و همگی متفق شده که از و ابله تری نیست و پرا بخدمت سلطان بردند و آنچه

دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از و نیز احمق تری هست و آن

حاکم جابر است که بتیشهٔ تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند

قطع کند و خود را از وجوه زوال دولت چاره اگرچه چون جور و ستم از حد

گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کار و بر استخوان

رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند
و لشکر و سپاهی و رعیت پشت بهم داده و بروی آن ظالم استاده
در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران
هوش بین مستور و وقوع آن از فتنه گری طلبیهای روزگار غریب
نیست جهان پیر ازین گونه دار و گیر بسیار دیده و بسی نقد این نحو تواریخ
بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار برقم کشیده چنانچه از مطالعهٔ کتب
سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی امرای
عرب پیوسته بزور و قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و آتش
جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت برآوردی تا دست بیدادش اضرای
آن بلاد و خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشانده و نعمای ظلمتش سرای
خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت
بد و عای وی آه در جگر نمانده یکی از خیرخواهان عاقل گستاخانه دران محفل

دران باب با او گفتگو و از سبب سلوک آن جستجو کرده در جواب گفت که سگ را
گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان باشند بهتر اطاعت
و انقیاد می نمایند تا آنکه سنگ سخت گیری آن ستمگر تیغ جرأت
اهل آن کشور تیز و آتش جان سوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آن مرز و بوم
لبریز گشته بر وی شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیده بقتلش رسانیدند
یکی از حکما بر کشته وی گذشته گفت چون سگ را صاحبش سیر نکند
گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک است
باین سخن آنچه ابو العباس با بی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور
لشکری بجائی فرستاده و سالاران لشکر را سفارش می نمود که اجع
کلبک یتبعک یعنی لشکری را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند
که سگ را اگر گرسنه میداری بی تو میرود ابو العباس گفت که میترسم که
آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید و ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد

دیگر چون بی رحم ستمکاره بناحق بیداد دل زار بیچاره را خراشد و او
بران ظالم دست ستیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیعی باید که گریبان
وی را از دست تعدی او رهاند و نه حامی دادرسی که خود را بحیطه حمایتش
رساند ابواب چاره خویش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته
گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف
رحمتش گریزگاه بی پناهان است و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان
بیسر و بیوان عدلش بخون دل نزاری خسرو تاجداری را دست اقتدار از بسته
در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی
سلطان والا شانی را پالهنگ عجز در گردن افکنده بپای وا از مکافات میدواند
مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچد که شحنه غضبش با وی در نه پیچد و سنگکشی
اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم
نریزد و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است

که اربعة لا ترد لهم دعوة وتفتح لها ابواب السماء وتصیر الی العرش
دعاء الوالد لولده والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر حتی یرجع والصائم
حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان
برای دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای
فرزند دوم دعای مظلوم برای آنکسی که براو ظلم کرده سیوم دعای عمره
گزارنده تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه
گشاید در کافی از ابی عبدالله علیه السلام منقول است که اتقوا الظلم
فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و پرهیز نمایید از ظلم بکسی
دعای مظلوم صعود میکند بآسمان یعنی مستجاب میشود و نیز در کافی
از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
الحجة خلاصه مضمون آن اینست که وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام را
وفات رسید مرا بسینه خود منظم ساخته فرمود ای پسر وصیت میکنم ترا بآنکه

وصیت مرا بپدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین
علیه السلام او را بآن وصیت کرده یا بنی ایاک و ظلم من لا یجد علیک
ناصراً الا الله یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع
تو یاری کننده و فریاد رسی جز خدا تعالی نیابد ناچار برای دادخواه بدرگاه
او شتابد و او خود نه داور است که مظلوم را یاری خواند و او را اقامت و امهال
نموده داد او بستاند گویند یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیر دعای
خسته دلان با حذر بوده فرموده بود دو بیتی که مضمون آن نگاشته میگردد
بر بساط وی نقش نموده بودند که روز و شب در نظر داشته باشد که بدیده
تأمل در ان بیند و از شاخسار آن چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر
و انتباه چیند مضمون آنکه زنهار ظلم مکن چون تو دانی که آخر آن بد است
و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب نازست و مظلوم را
دیده بیخواب نفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از خفتن مبراست که

مظلومانرا شنوا

مظلومانرا شنوا است روا باشد که شحنهٔ عدلش بحمایت آن مظلوم
دست به تیغ قهر یازد و سزای آن در کنارش نهاده تا عبرت عالمیان
سلطان محمود غزنوی گفته که من از نیزهٔ شیر مردان نمی ترسم که
دوک پیره زنان حاصل این کلمات و نتیجهٔ این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین
را هیچ دشمنی بدخواه و تن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون صفت ظلم نیست
خسروان اقلیم فرزانگی در بر انداختن این دشمن خانگی تبعیت سپاه
مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهة قلع مادهٔ این علت
در استعمال ادویهٔ مجربه تدابیر صائبه بی علاجند و پر ظاهر است که این طبقهٔ
علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کشیدن کافی نیست بلکه چابک
توسن نفس خود را در عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از
لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند می باید که احدی را از رعیت و سپاهی
نیز در ان تمکین ارتکاب نداده افعی وار دستی اهل خود را بسنگ سیاست

سرکوبند و فراش حسن اهتمام رابط بساط امن و فرمان داده
ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت
روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از ستم ستور
بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب دانند
و سکندر آسا از سنگ و روی وجود مردان بخت بر گرد مملکت سدی
محکم بسته کشور خاطرشکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان
شوم ایمن کرده اند و مخفی نماند که گزارش حق دادگستری و شهریاری و ادای
دین رعیت پروری و جهانداری موقوف رعایت چند ضابطه است
نخستین آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدی توکل
و بفضل رحمت بغایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را
بر وجه خیر و ثواب از کار حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت
هر امری از امور کلیه و جزیه بمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب در آن

دیار بکلید زبان

دیار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادت دو جهانی بروی خود گشایند
دویم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور بتاکید قواعد شریعت غرا
و تنقید احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر همت نهاد خاطر حق پذیر گردانیده
و بباران میامن شیوه حمیده گلشن دین و ایمان را تازه و تر
و آب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب
و بارور سازند و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت
عاقبت مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان
طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و بر ظاهر است
که گاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای
احکام قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم از حکام و عمال
هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار از جاده تتبع این شیوه جمیل
انحراف نماند و از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید

ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان
رافع لوای عدل و احسان مظهر جلال و جمال مبطل ابطال رجال مسدود
مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان رنگ پرداز آئینه ملک و ملت
حکم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی
بهادر خان طاب الله مثواه و جعل الجنة مثواه وقتی که رکاب دولت را
بشرف پای بوس حضرت خود مشرف و نگین خانهٔ زین را بگوهر شاهوار
وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از کهسار عوایق
امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت
نخست چو ابرش هنوز نوخط و میدان سبزهٔ دولت و تیغ عزیمت جهان
گشایش هنوز بمکمن نیام انتظار در نشست بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای
اسمعیلی بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر و راعلان لعن خود داری نموده نهال
تولا را از پیوند تبرا مثمر رستگاری عقبی گردانند مقربان درگاه

اوقات صلوات برغم والف مخالفان دین نوای ست بگوش هوش کوچک
و بزرگ و عرب و عجم کشیده از گلدستهها بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان
رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند
که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی
وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل این بلاد
مخالف و ناصبی شعار و کاره این گفتارند صلاح دولت در این است که
چند روزی نیز این ارادهٔ خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام
تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی
از ان شکستی بهم رسد آن موید حضرت باری از غیرت دینداری فرموده اند
که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و رفع بدع دشمنان اهل بیت معصومین
میخواهم و اگر این نباشد آن بچه کار من می آید القصه بفرمان آن خسرو کامگار
و بینداز حطیبان و سوزنان و سایر شیعیان که انتظار چنین روزی برده

و بدان جلوه‌ری بر جگر افشرده بودند لوای امر عالی افراختند و با علان
آن پرداختند و تا غایت گلشن ایمان از تنقیه اجرای قنات این سنت
سنیه سیراب و تازه و دار الامان ممالک محروسه ایران از نوازش این
کوس دولت پر آوازه است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب سلسله
علیه پادشاهان صفویه خصوصاً درین جزو زمان که سریر گردون نظیر
دارائی ایران شرفست بوجود اشرف سکندر دوران اعلی حضرت خاقانی
سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف نگین دانی که بر نام نامیش
رسیده است که خضر خامه در مسودات این نامه از آنجیات گوهر
القاب کرامتش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری
از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدن است و صبح
و شام باران رحمت نامتناهی از سحاب همت والا نشان شاهی گشت
اعمال صاحب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین

و دولت اندر قرین همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق
امور شرعیه را از حمایت این دولت روز افزون پیوسته فشیب چراغ
بر کوه شاهین این شوکت زاغان بدعت را در زنخ شرع بچنگال غیرت
دین از هم میدرد و همای این دولت بیضه اسلام را زیر دو بال عدل
و احسان می‌پرورد که نام شهرت حق پرستی دودمان قطر جهان
رکن عالم را دو دیده و آوازه پنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت و هفت
اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کمال این دولت والا در جویبار استاد
زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون نشاء می
در رگ و پی ساری با آتش پاک تمیز این سر صولتان جاهد چراغ مساجد
و معابد روشن گردیده و قلم نصرت پرچم علم این صاحبان تاییدات
ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخه نامسلمانی خط بطلان کشیده از نور عبادت
و زهاد دیده مهر اینها امروز روشن است و از نشر آثار ائمه اطهار پایه منبر را

در دعوی برتری با آسمانها سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور
تا نفخ صور روز بروز متزاید و دعای دوام این دودمان ولایت نشان
از دل و زبان مومنان پاک دامان بر عرش اجابت دمبدم متصاعد
باد الهی تا جهان باشد شه با کامران باشد زلال عدل و احسان همچو دریا از بنانش باد

سپهر سست تا برپاست دست او قوی بادا جهان پیر تا برجاست بخت او جوان بادا
فلک سان دولتش بر اوج عزت تا زمین باشد زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد
زلال لطف او جاری بود تا نام او برجا باشد خدنگ حکم او کاری بگیتی تا نشان باشد
زبان تا باشدم در کام جان تا باشدم در تن دعای دولتش واعظ مرا ورد زبان باشد

سیوم آنکه چون خواهند کسی را بجای خدمتی از خدمات کلیه
ضروریه مملکت داری سربلندی و امدی را بتفویض حکومت یا عملداری از جمله
سازند اول صیرفیان عقل و کیاست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور
تجربه زده تشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش

و از بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت
خالص سکه نامداری اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده
متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دوجهانی بآن خریداری توانند نمود

نا آزموده منصب سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند دبیر

چهارم آنکه خاطر بآن جمع نموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود
از وقایع خلایق باخبر می باشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع
بر کیفیت اوضاع و سایر بلاد دور دست که نیز حضرت عزت در زیر
نگین حشمت ایشان درآورده است افگنده سررشته اخبار هر دیار را در قبضه
اقتدار داشته باشند و با دیده توجه و عنایت از عینک دوربین نظر بعرض
شکر و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشوری را خوانده آنچه بر وفق صواب
نباشد بگزلک تنبیهی و تادیب و عتاب بتراشند الی مثل ملوک را از چگونگی
سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن

لازم و ضروریست تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه وابسته باندا
تقصیری و لغزشی رو دهد و از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار
استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد بتدارک آن زود توانند
پرداخت و بمصالح و دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت پنجم
آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی تا که بنیاد ستم و بیدادگران بشکست
و تظلم بی اوبانه از جور زمانه بجان رسیده کار از درگاه عظمت خود ندانند و بکار
صفوف جوبداران درشت سرا پیش راه آمد شد عرض حال بی برگ و نوایان
دلریش از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نگردانند
بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بی قدری دریغ ندارند و این
شیوه را منافی جبروت فرمانفرمائی نشمارند که هیچ شانی اعظم از شان
خدائی نیست و جناب احدی از غور رسی احدی عار ندارد و ناله هیچ دردمندی
را دست رد بر سینه نمیگذارد و مجال تظلم نشان حال شاهست و بدرد دل هرکس

رسیدن تخلق

رسیدن تخلق باخلاق الله و شکوه داد خواهی شکوه پادشاهیست و دلجوئی
سرو پا برهنگان شاکرانه صاحب کلاهی اهل دولت راچه دولت ازین بیش
که کار درویشی سازند و صاحبان تخت را چه بخت ازین به که بحاجت گزاری
درمانده پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله
چنانکه سابقا نیز گزارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد
احوال عیالان مشغول گشته ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی باقامت
مراسم بندگی گذراینده گوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود بودی
و در حصه دیگر بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی
گشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام در ایام تمکین
خلافت روز کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا آنکه
بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المومنین چرا اینهمه تعب خود را
میفرمائید نه روز آسایش دارند و نه شب آرامش فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت

ناساخته ماند و اگر شب ارا مهم کار من و بر طبق این مقال است سخن یکی از اهل
حال که پادشاهی هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت که اگر سعادت
دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق دادگرائی میده و روزها در دربار خود
بداد گدایان برس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در التزام این شیوه
دل پسند بجدی بوده که پادشاه دادگری را علت کری روی نمود و از
رنجیدن نشنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی کوشش خاطر گرانی می نمود
تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد
تا ندا نمودند که اهل آن مملکت جز جامه سفید نپوشند مگر کسی که عرض حالی داشته
باشد که وی بلباس رنگین تلبس نموده بدرگاه آید تا از دیگر ممتاز گشته آنچه
از گوش فوت شد بچشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت
متظلمان نور باب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوال ایشان
قیام تواند نمود و حکایت عدل زنجیر نوشیروان که نسخه احتیاطش درستی

ستم

ستم و بیحسابی را بآن شیوه خسروان اعصار و دهور را در کف ادراک
و شعور سررشته ایست محکم و رسا و سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق
و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه خجسته
عمرهاست که اهل عالم نام کافر را به نیکی بر زبان میرانند و زنجیر سلسله
این زمزمه را دهن بدهن میرسانند ششم آنکه چون شکوه متظلمی
بپایه سریر دولت عرض و داوری دادخواهی بر دست فرمان فرمائی فرض
گردد بعد از آنکه صدق و کذب آنرا تشخص و مبرهن و ساحت آن سخن را
بچراغ سوختن دماغ بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای
نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول
دارند و در رفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نشمارند و این قاعده را وثق
عمده سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت پندارند
حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود نبی

وحی نموده بجباری از فرمانروایان آن زمان پیغام نموده که قل لفلان الجبار الی

الم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم فانی الیت علی

نفسی ان انصره وانصر له من تظلم بحضرته ولم ینصره ملخص مضمون آنکه بگو

بفلان جبار که بدرستی که من ترا برای آن سلطنت نداده و فرمانروائی

خلق نفرستادم که مال دنیا بروی هم جمع کنی بلکه جهة آن فرستادم که

نصرت وی نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم رو رفته

و او نصرت وی نکرده اهل شعور و دریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت

که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد ارتکاب

ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که

مفادش آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبرش نشاندند و گفتند که

عذاب ترا و گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن

ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت بچه سبب تازیانه بر من میزنید گفتند

بانکه روزی نماز بی وضو گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی

پس تازیانه از عذاب خدا بر او زدند و قبرش پر آتش شد و قطع نظر

از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار درینمقام احتیاج بذکر آنها

مفصلا نیست دیدهٔ مروت چون میتواند دید و در حوصلهٔ فتوت چگونه

میتواند گنجید که بی رحم تیره روانی بیچارهٔ ناتوانی را در زیر تیغ سختی نشانده

و نالهٔ خارا گداز طاقت پردازش را بفلک رسانیده و اینمعنی بر کسی ظاهر

و محل گواه وقوع آن بسمع اذعان رسیده باشد که خداوند عالم آنکس را

قدرت بر رفع آن داده و در پیچیدن دست تعدی آن ظالم را

در پنجهٔ اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا او را از آن دل بدرد نیامده

در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خار جان گزای وقوع امری چنین

شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کام دل از

روزگار گیرند که به از انتقام مظلوم و از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد

عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود و کار
آزاری که بدست عطوفت از دل بزاری بر آرند چه گلهای سعادت که می توانند
چید و بسرپنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی از چنگ ستمکاری باز ستانند
چه طومار سیئات که میتوانند درهم درید مشهور است که سلطان ملکشاه
سلجوقی در کنار زنده رود شکار می نمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول
فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن
حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی در کنار جوئی میچرید فرمود که
آنرا ذبح کرده پارهٔ از گوشت آن کباب نمودند و آن گاو از عجوزهٔ بود
که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون
این خبر جانسوز بآن عجوزه رسید غنچه صفت از یاد آن بیداد مقنعه
بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرتش از
دیده چکیدن آغاز نمود چون آه جایگاه خود از جای جست و مانند سنگ

بپیمان

پیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان
رسید پیره زالی دید دیوار چشمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد
گردیده و شاهد جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج زنو دامن چیده
رشتهٔ احوالش کلافه صفت درهم و قامت خمیده‌اش حلقهٔ دروازهٔ
عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و چنبر تارش رشتهٔ نالهٔ زار را
دوک سلسلهٔ سرکش بر رو بجای زیور خاک معیشتش بر سر قایم مقام معجر
سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان
نهاد مانند پل قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش
افتاده چون خانهٔ شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت تحملش از حلم و وقار
سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان
اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست از
دامن تو بر ندارم اکنون از این دو پل هر کدام را خواهی اختیار کن سلطان

زهیبت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو
ستم کرده بگو تا داد تو ستانم پیره زال احوال خود را بعرض رسانید
از صرصر نظم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا
آن غلام را با خواجه وار آورده بجزای عمل در کنارش نهادند و در عوض آن
ماده گاو هفتاد گاو از سرکار خاصه پیره زال دادند و ازین حکایت مشتمل
بر جرات و جسارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض
حال به تندی و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان ازین
جمع دل شکسته خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از ضمان جراحات
دلهای ایشان از اعدا و افزودن مولفین و شعرا در کتب نظم و نثر بسیار
ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی آنها درینمقام مخیه قرب سفاین شبیه تکرار
بود که همین حکایت اکتفا نموده شمه ئیست که جوان بختانی که شکایت پیر زالان
و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش و باده خوشگواری حمل

تلخ گوئی این فرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از جلال شان
ذره نکاسته و از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه
مستحسن جز دعای دولت و طلب مغفرت شان زمزمه نخاسته است
سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای تذکره این محمدت لبریز
و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ساطرب انگیز چه بلند نام
نامی آن شهریاران زنده شود که پاینده تر از نقوش این حروف
در دفاتر اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم شاهنشان خوانده گردد
که با صیت جهانگیر عدل و احسانی چنین برابری تواند نمود مجلسا نک درشت
گوئی ستمدیدگان نقد حلم و وقار سلاطین را محک است و شور
و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک
پس سزاوار است که بر حرکات بی ادبانه و کلمات تلخ دادخواهان این
رقم عفو کشیده جبین تمکین شان از آن پر چین و خاطر مبارک شان

در سهم و غمگین کرده و بلکه این معنی را الگونه جمال دولت و رشک مرآت
حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی و دنیا را به سپهسالاری این شیوه
خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیم کریمه تعمیر نمایند
حکایتی که بلدان راه و رسم حکومت باشد همراه حق آن هادی و توانگران
سرمایه اقتدار را باتبیاع متاع نیکنامی منادی است حکایتست که از سلطان
محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن اینست
که از جنود سلطان مذکور بی باک ستمکاری شبی بخانه درویشی
بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه بیرون کرده اهل وی را تحت تصرف
در آورد آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان
دست بجائی نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته
بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد
آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان

روز دی

گرمی دل آن درویش را از وی خنک گرداند و دوش خاطرش را از بار غصه
سبک فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته
بزودی خود را بمن رسان تا داد تو ستانم و او را بجزا رسانم القصه
بعد از سه شب دیگر بار آن ناپاک بدگوهر بسر خانه وی رفته درویش
بسرعت تمام سلطان را از آن معنی اعلام نمود سلطان فی الوقت
از جا جسته و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان
خود را همراهی درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا
نرفته بود بحکمت فرمود تا چراغ را فرو نشانند بیدریغ با تیغ انتقام بدرون
رفته نخل حیات آن بدبخت را از پای در آورد و بعد از آن با فروختن
چراغ فرمان داده روی آن سیاه روی را ملاحظه کرده متقارن
آن روی نیاز بر خاک سوده سجده شکر الهی بجا می آورد درویش
مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین گشوده باشارت انگشت زبان

سوال نقاب خفا از وجه آن حیدام غریب کشیدن آغاز نمود سلطان
گفت که از وقتی که این قصه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار
یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرات گمان نداشتم
که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید لهذا خود متوجه سیاست
او گشته دیگری را بآن مامور نساختم که مبادا رعایت جانب مرا مرعی دارد
و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش ساختن چراغ
این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمیانجی
برخاسته از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون دادرسی
و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم معلوم
شد که بیگانه است از دو جهت شکر الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید
و دیگر اینکه قباحتی از اولاد من صادر نگردید   هفتم آنکه مجالست
ارباب فضل و حال هویدا آنست که عاقلان کار دیده کهن سال را که
روز و شب بپای طلب در نشیب و فراز روزگار دیده و بسبب شعور از بحار
و دهور جواهر تجربه در رشته عمر در کشیده اند جویا بوده با کلک زبان بیان
شان بچهره کشائی صورت احوال دین و دولت پردازند و از
شاخسار مقال این فرقه نیکو افعال گلها چیده دماغ جان را معطر سازند
چه ظاهر است که صحبت مرد کامل عاقل آدمی را با داب دنیا و دین
موذب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند و بحکم
از انحاء خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک سلاطین نیست
چه این طبقه را با جهانی سر و کار است و سر رشته امور کشورستانی در قبضه
اقتدار و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال دیاری و کشورها
مورث فساد اوضاع روزگاری   هشتم آنکه در هر امری از امور
که رو دهد و هر گونه اراده که در آئینه ضمیر منیر صورت بندد خصوصا در امور
کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده و مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند

ودر شب دیجور بر شر و شور روز کار بی چراغ نور بصیرت بمقتضای
قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا در آن راه چاه
خطری و بحب دنیا عقبی متضمن خسران و ضرری باشد و اخرالامر
گل کرده خار ندامت خاطر مبارک شمار ازخراشد از سخنان عزدا
روح افزای سرور اصفیا و اولیا علی مرتضی علیه السلام که الفکر
مرآت تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشه
آدمی در کارها آینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی می نماید و بدین
آن را از هم ممتاز میکرداند بهم آنکه نیز باین اکتفا نموده عقول و آرای
جهان دیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مشوره
و کنکاش را در امور شرعاً و عرفاً ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزموده
فرزانه و بی دستیاری کمان پیران خمیده قد دست خانه تیر تدبیر
از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند هر که بی مشوره کند تیر

غالبش بر هدف نیاید تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و درست
تدبیر کامل باشد چون باستبداد رای خود بامری پردازد امکان خطا
و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز در آن با خود شریک
سازد چنانکه راهرو را در سلوک طریقی هر چند بلد باشد به تنهائی احتمال
گم کردن راه بیش از آن است که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد
و نیز شکی نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور
بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی می پذیرد و حکما گفته اند که
اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشوره کردی
عقل او از آن تو شد و صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز شانه
سید کائنات را صلی الله علیه و آله که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزو
مدرس دانشش می بود در امور بمشوره اصحاب مامور ساخته فرمود که و شاورهم
فی الامر تا امت نیز در این باب بآنجناب اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای

باشند از سخنان لقمان است که سر تو باید که با یک کس باشد و مشوره
تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشوره کنم و خطا افتد دوست تر
دارم از آن که برای خود کنم و صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرا
نیکو گفته است که ما حصل معنی آن این است که مشوره کن با دیگری چون ترا
مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید اگرچه خود از اهل مشورت و از جمله
عقلا باشی که ای لب عاقل که خیر و شر همه کس داند در کار خود ز دیده و
و بدیگری محتاج باشند مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند مگر با آینه
یعنی عاقل که با وی مشوره کنی ترا بجای آینه است که بوساطت او ور
کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا و توانا شده و حدیث
شریف نبوی المومن مرات المومن تاکید و تقویت این سخن مینماید
مجملا در کارها غور فرمودن و کاردانان مشوره نمودن کافه خلایق خصوصا
پادشاهان را از اوجب واجبات است و لیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای

کارها برای تدبیر ایشان توان نهاد و بسیار کمند و در میان خلق
روزگار که باطن شان پر از خبث نیت و نقد معنی شان روی اندود
صورت انسانیت است پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج
بتتبع و تفحص بسیار است نسبت بدان درجه شمارند گویا آن
دریاچه قدر آب بگهر داشته باشد توضیح این سخن آنکه جهة این کار مردی
باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال دانشش از رذایل صفات
پیراسته باشد از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر
عارف شراب تلخ گوئیش از لای اغراض صاف و کباب تحکمش پرورده
نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای و مضمون تقریرش
تمهید دعای رعیت و سپاهی طبق اخلاصش از حلوای شکر خوش آمد
خالی و حقه باطنش مملو از شیوه نمک بحلالی زلال مقالش از چشمه
نفس الامر از جوش و ملمع باطنش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گوئی

خاموش باشد سخن یکی از اکابر دین است که صدیقک من صدقک یعنی
یار مخلص تو کسی است که بتو راست گوید نه کسی که بخوش آید طریق تصدیق
تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در دستور العملی که برای
مالک اشتر در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض میداشت ترویج
بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است فرموده که و
لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا
یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب
و مراد آنجناب اینست که زنهار کسی را در مشورت خود داخل مکن
بخیل و بی جگر و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان معدول نماید
و بدرویشی و تنگدستی وعده می نماید و بی جگر از کردن کارها ترا ضعیف
و بی جرأت می سازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را
در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم می اندازد الحاصل قابل امر کیست که

باوصاف مذکوره

باوصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن
ازین گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت
گردد سزاوار است که قدر او را دانند و آنرا از عطایای الهی شمارند و رشته
گفتارش با شمع شبستان محفل حضور و رای بیش بها پایه تشکر تمشیت امور
کرده اند   دهم آنکه چون از احدی نسبت بآنجناب جنایتی صادر شود
یا در طی طریق بندگی و آداب خطائی و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله را
که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شمه از آن است
وجهه همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات را از آن پوشند و مانند
آب آیینه از نسیم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین نیاورده از کاس
کریمه و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین
نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت گلگونه عارض
دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده که جمال السیاسة

العدل فی الامره والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت گزاری
در فرمان فرمائی عدل نمودن است و با قدرت عقوبت عفو فرمودن و نیز
از سخنان صدق بنیان آن سرمایهٔ دین و ایمان است که العفو زکاة
الظفر یعنی بخشیدن مجرم باید زکات دست یافتن بر او است و هم از گفتار
هدایت آثار ان قبلهٔ احرار است که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است و از
نوشیروان منقول است که میگفته لذتی که من از عفو یافتم در عقوبت نیست
و از اینجا گفته اند   در عفو لذتیست که در انتقام نیست   و سخن یکی از
ملوک است که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چقدر لذت می برم
تقرب بمن نجستندی الا بجنایات و چون استقصای این مطلب در مجلس
آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد درین مقام بهمین اکتفا میشود
قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی
عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد

ممکن

ممکن است وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای نفوذی
شعار و عمال بادیهٔ امصار و دیار در خدمت بر جوعه تقصیری و در امور مملکت داری
سوء تدبیری رو دهد و از غلبهٔ خوف و هراس و سد باب شفاعت و التماس
برای حفظ جان به ننگ حرام نمکی تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون
گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از آنجمله
خبر کرده شنیدن و التقدیم دفع او کشیدن است بران مترتب
گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی دهٔ خاطر
اهل عصیان باشد احتمال نکشند کوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست
و تادیب در مقامی که شرعاً و عرفاً و عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریهٔ جهانداریست
عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقررهٔ شهریاریست چنانکه زیبای دو کتف را
اگران بار است این پود است و خیمهٔ والای سلطنت را اگران طناب است
این عمود   یازدهم آنکه چون الویهٔ جاه و جلال کامرانی و اقبال بطرفی از اطراف

مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و شکار و صید افکنی بجنبش آید از جهات
پر و بال عزیمت گشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق برین باشد
که از آن حرکت بساکنان آنجه و آزاری و از زحام ملتزمان رکاب دولت
لشکر تکان در بندی فشاری نرسد از دست انداز چو گسی گریبان
طاقت درویشی دریده نشود و از اقدام اقدام چارپایان بر کشتجات کشت
و زرع مسلمانان خط لبطلان کشیده نگردد و دست نهب عوانان گل از گلشن
رخساری نچینند و غبار ملالی بر دامن پیرزالی از عبور موکب همایون ننشیند که
مبادا اشک جفائی که بر خشته دل بی نوائی خورد طایر اقبال از دریچه احوال
بپرد و خار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل بد دعائی بار آورد و برق جانسوزی
از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را در هم گدازد و سیل
اشک خونباری از کوه اندوه یتیم غمگساری روان گردد که صد حشمت بکند
منازل آتش اندازد   بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر چنان رود که

دل مور را نیازارد مجملا زمره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایه رحمت
خالقند مایه رحمت خلایق چرا باشند و فرقه سلاطین سعادت قرین
بر وفق معجزه و مساکین دست حمایت آفرید کارند خاطر ایشانرا بناخن آزار
چرا خراشند پس سزاوار آنست که ریاست با عمارت از جراست
حال و مال مسلمین وابسته مردمان نیکو سیر ضابطه را بمنع و زجر متغلبه بدگوهر گماشتن
و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم ار سکنه هر مرز و بوم که مصب
ضام احتشام میکردد و دریغ ندارند گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین
عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرگروهان
طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است مبین این مقال
و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت و معنی سلیمان نبی
از دار الملک خود متوجه یمن بود تخت گوهر نگارش با تندابر لولو نثار
بر پشت بختی باد سوار بود و فوج جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پس و پیش

وهمین وسیار بوادی نمل عبور نموده مورچه که بزرگ و مهتر مورچگان بود
آنهارا اعلام نمود که از مهلکه احتراز کنند و خود را بمساکن خود کشند چنانکه جناب
سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل ازان حکایت میفرماید که
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای
خود تا شکسته و هلاک نسازند شمارا سلیمان و لشکریان او در حالتی که بی‌خبر باشند
از هلاک شما مجملا سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر زمان را
لایق نیست که از احوال زیردستان بی‌خبر و در شیوه رعیت‌پروری
از مور ضعیفی کمتر باشند و از بس‌که عمده ضوابط ملک‌داری
بلکه موقوف علیه شهریاریست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک مناهی
و مهالک کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرگشته
بیابان بی‌خبری اوضاع روزگار نسازد و کشتی تخت دولت را در قلزم

خونخوار روزگار بمعلمی عقل رزین و دیده بی‌فکر دوربین از لطمات امواج
حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اغتنا، لهو و لعب نیندازند
چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذشت امری در کمال صعوبت و نهایت
دشواریست مبنی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق
آن باشند و کردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده
نکردنی را اگر اندک تنبیه و تهدیدی شنوند کما ینبغی تمشیت پذیر میگردد
و این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد و دستی
که مدام زنجیر پیاله پی در پی مقید باشد سررشته‌داری امور کی تواند
کرد و پنجه جواهی که صبح و شام گلچینی گلزار رخسار لاله‌عذاران عادت
کند کجا خار گزندی از دل ریش دردمندی میتواند برآورد و سرانگشت
فکری که همیشه بسبحه گردانی زلف و کاکل گره‌گیر سلسله‌مویان مشغول
گردد بعقده‌کشائی کار خلق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که

که پیوسته در مجالس لهو و لعب ترتیب اسباب عیش و طرب نموده و پرتو التفات
بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت ساغر گوشتی که گاه گاه
بقانون کاسهٔ طنبور از باده پر رو و کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد
فریاد خارج آهنگ بی نوائی که چهرهٔ احوالش چون دف از طپانچهٔ نوائب
خسته و تار نفسش از زخمهٔ ناخن ستمی گسسته باشد چون میتواند شنید
و مردم دیده که روز و شب در رکعت هوس از صفحهٔ بناگوش دلبران و بیاض
گردن سیمبران بخواندن ریحان خط و شکستهٔ زلف سواد روشن
کرده باشد بمضمون عرایض اهل دیار و نوشتجات وقایع طومار روزگار
کی میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی یک نفر رخنه
در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی مسدود نتواند شد چنانکه جناب
مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده‌اند که رأس الآفات الوله
باللذات یعنی سر آفتها و اصل زحمتها واله و شیفتهٔ لذتها شدن است

وبعضی از شعرای عرب گفته اند که معنی آن اشعار این است که چون
پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را
صرف آن سازد پس حکم کن بر آنکه ملک او تباه و ویران خواهد شد
نمی بینی که آفتاب وقتی که بمنزل برج لهو و لعب و طرب است میرود روز
بروز درجه اش سافل و مرتبه اش نازل میگردد و چنانکه زمرهٔ
علیهٔ ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط ملک بوده که درخت شوکت و دولت را
چون بیخ و خیام سررشتهٔ جهانداری را از قدم اهتمام فشرده بیانهٔ مرحمت
و شفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا نیز لازم است که
از جادهٔ انقیاد و اطاعت ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق
یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی آن طبقهٔ گرامی را در خلا و ملا
بی تعظیم و تکریم بزبان نیاورده دعای ایشان را بر ذمت همت خود
دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق از حضرت امام همام

موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه
خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ خواری میندازید بسبب نافرمانی سلطان
و فرمان فرمای خود پس اگر عادل است از خدا تعالی درخواست کنید که
او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه آلهی مسئلت نمایند که او را
باصلاح آرد که احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستی که سلطان
عادل بمنزلهٔ پدر مهربان است پس بپسندید برای او آنچه برای خود بپسندید
و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث
قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید
خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل
خلق هر کشور و ساکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان مطاعی و فرمان فرمای لازم الاتباعی
ناچار است و درین عرصهٔ قضیهٔ خیر پرستیز که گرگان نفوس شریرانه بدان
طمع بخون و مال مردم تیز است بی حفظ و حمایت ملوک که رمهٔ رعیت را راعی

در دفع گرگان

در دفع گرگان ساعی اند زندگانی بعافیت دشوار پس وجود این طبقهٔ
عالی مقدار که سرمایهٔ امنیت روزگارند از اعظم نعمای آلهی است و قدر
آن نعمت بشناسند و از دل و جان کمر شکرگزاری آن بستن و کفران
آن نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره را
در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود این گماشتگان حضرت معبود را
که سرادق آرامش خلایق بآن بر پاست پیوسته بدو دست دعا
داشتن عالمیان را واجب است وزرا و وکلا ارکان دولت
که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر
خواطر و نسخه جات ضمایر وزرای روشن رای صورت این معنی ثبت
و مرقوم و در نظر تامل و دیدهٔ اندیشهٔ وکلا و امرای خردپیشه حاصل این مضمون
روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری
برسمی تدابیر صایبه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مربوط است

واز انجمله توفیر اموال وخزاین وتقدیر مداخل ومخارج است بنحوی
که از سیل تعدی وبیداد بنیان آسایش عباد شکستی نه بیند و
غبار ناخشنودی وبد دعائی از خانهٔ خرابی رعیت بر دامن دولت
پادشاهی ننشیند والا توفیر مال دیوان رد دولتخواهی نخواهد بود
چه مفاسدان بیش از فواید است چنانکه سابقا بقلم نامی بچهره گشائی
صورت این معنی بر وجه احسن واتم پرداخت وهمچنین رتق وفتق
امور ملک ومملکت ونسق مهمات سپاهی ورعیت ودیانت داری
میان جمعی وحقوق عجزه از اقویا وغیر آن بر وجهی که مقرون برضای
حضرت خالق ومشحون بصلاح دولت ومصلحت احوال خلایق باشد
وبر ظاهر است که پادشاه از نفس نفیس خود بنفسه بدقایق این
امور عظیمه پرداختن وبه تنهائی تمشیت کلیات وجزئیات آن کما حقه
وجهه همت ساختن از جمله متعذرات است لهذا جمعی این را

بسر رشته داری آن امور مامور وسرافراز میفرمایند وعاقبت قابلیت مردم
معتبر معتمد الخلایق را رجاع آن خدمات می‌آرایند که در سر انجام این مهام
ساعی وجان فدا وآرایندهٔ دین ودولت ومصاقل ساعی جمیله زنگ زدا
باشند کشت عمل را از سبزهٔ بیگانه بدعتها بداس پاس دولت پاکیزه
دارند ودر ملاحظه سلوک گماشتگان وکارکنان خود اغماض عین
جایز نشمارند ودر احیای حق امانت بجان ودل کوشند ودر هیچ
امری از امور دین را بدنیا ودولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل
غرض خود نفروشند وعرض مطلب ارباب حوایج را از روی
اشفاق ومهربانی سبب طول عمر وزندگانی دانند وآیینه مثال صورت
احوال ستمکشان عمر را از نزدیک ودور بنظر اصلاح پادشاهان سکندر
نشان رسانند بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطالب را ویران نکنند وبباد مخالف نقض گیری سفاین خواطر خلایق را

نشکنند قلعهٔ امنیت رعیت را بحوالهٔ خلاف حساب خراب نسازند و متحقق
در پیچیدن با خلق خدا سکهٔ تفرقه در جمعیت حواس عامهٔ ناس
نیندازند عروس ملک را گوشوار استماع عرض احوال بیچارگان آرایند
ولب تشنهٔ بیچاره افتاده را که از طرهٔ آشفتهٔ روزگار آن چشانید زلال حسن
مقال بر اطفای نایرهٔ غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور گردد
همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش
خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند بباران زمزم گوئی و افتاب
کرم روئی مزرع امید همگنان را بالان و سیراب کرده‌اند و به نسایم ملاطفت
و سلوک لایق غنچهای دلهای خلایق را شکر گزاری و دعاگوئی دولت
پادشاه زمان بشکفانند مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور
صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم
از منهج نفس الامر بیرون نگزارند و خشنودی خداوند زمین و آسمان را

از زبان

بر رعایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم
توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون
دعای ناتوانان نیست شاهان جهان را سریر کامرانی و ستون
سرادق جهانبانی است و در مصاف دشمن بر کین خسروان عدالت
آیین را علم کاویانی و لهذا گفته‌اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه
ناچار است یکی سپاه وغا و دیگری لشکر دعا تا آن گروه بزور بازوی
قوت شاخ شوکت خصم کینه جو را درهم شکنند این طایفه بقوت ناتوانی بیخ
دولت شان را از زمین هستی برکنند آن فرقه به تیغ برق بیدریغ آتش در خرمن
جمعیت دشمن اندازند و ازین جماعه بسیل گریه خانهٔ حیات شان را
ویران سازند آه آتشینی که از دل گرم خونین بر آید بر سینهٔ بدکینه
خصم بدخواه سنانی است و هر قد خمیدهٔ فقیر مسکینی که در اعدای
دولت و دین سر بر زمین گزارد بر فرق شان شمشیر جان ستانی هر طره

نائرهٔ تابدار و بازوی اخلاص دلهای زار برای گردن سرکشان کمندیست
و بهر افتادهٔ برخود سوار در رزم دشمن بدخواه از دل برخدنگ آه سوفار
برکشندی مشهورست که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح
ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شمیش صفحهٔ ان روزگار در
دفاتر ازمنه و اعصار فرد بود و بهواری سلوکش در طریق عمل و امان
دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل کرد پیوسته تفقد زهاد و عباد
آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم دردمند
لا ینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار
که بحساب این روزگار قریب شصت هزار تومان تبریزی است باین طبقه
میداده است تا بعرض سلطان رسیده است که دران باب با او عتاب کرده
که شنیده ام هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آید خواجه از آن سخن
آب در دیده گردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام

مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب
اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکام روائی نفس و ارتکاب ملاهی
پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی می سپارند و لشکری که
برای روز جهیا کرده و به لشکری ایشان روی خواهش بطلب لذات
نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان چند ذرع و دو ذرع نیست
و میدان تیر ایشان به صد ذرع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز
و شب غریق گرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند
و من از برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان از لشکر
شب بگویند که چون شبها عدوی کینه جوی شمشیر فتنه آخته بر سر شما تازد و حمله
جو در خواب لوای آگاهی آن قوم لاهی نگونسار سازد و ایشان بر پای
خاسته با سوز و زاری در بندگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو
دستها بدعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند و تیر دعای گرم از شصت

اخلاص شان جهد از سقف سپهر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل
برد از نخل حیات دشمنان را از پای در اندازد سلطان ازین سخن متین
و گفتگوی دلنشین تمام رو گردان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل
مردان دولتخواه و معتمدان کارآگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته
باشند جهة این مناصب علیه عالیه پر دشوار و سخت در کار است و حصول
آن پادشاه و رعیت را اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت
آفریدگار است ساحت مملکت که بچراغ رای دوربین مردم چنین روشن
و آسمان دولت که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین
باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایه مرحمت و با صاحب آن
دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی صلی الله علیه
بر آن مشعر و کلام صادق جعفری علیه السلام از آن مخبر است اما حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله اینکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به

خیرا جعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه حاصل معنی اینکه
هر کس والی مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی
او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد و اگر کاری را
فراموش کند و در امری از امور غافل گردد وزیر او متذکر و آگاه سازد
و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت صادق علیه السلام
اینکه اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما وقیض له وزیرا عادلا
ملخص مضمون اینکه چون جناب الهی خیر رعیت خواهد میدهد بایشان
سلطان رحیمی و مهیا میکند برای او وزیر عادل حکام و عمال
خیر شرع و عرف که زمره اصناف عباد را بمثابه شبان و بنای امنیت بلاد و
بمنزله پشتبانند سابقا زبان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آیینه معنی
نمای این اوراق زنگ از دل زدا خوشترین صورتی مصور گردید که اگر
خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیا می دارند بحکم الدنیا

حیفه و طالبها کلاب پیوسته با هم در مقام جدال و طغیان بر سر ملک و مال
آن با یکدیگر دوست می باشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طریق
کسب معاش را بر تجار و تردد مسدود می سازند و برخی بعیاری و طراری
دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت می پردازند
گاهی بر سر آبی زلال حیات را بلای کدورت گل آلود میکنند و زمانی بدعوی
باغی نخل زندگانی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یک سوزن صفت
چشم بر رشته روزی تنگدستان دارد و که جامه فراخی وسعت بر اندام
معیشت وی دوزد و این یک آتش زنه وار در برافروختن آتش صد گونه
فتنه و فسادهای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود
بآن افروزد و زمره ملوک را دست تایید الهی تاج و باج پادشاهی بر سر
ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت ممالک و محافظت
رعیت است بر گردن همت شان افتاده است ناچار است از تعیین

جمعی ضابطه راست خانه که سرگروه آن زمانه را افعی صفت بسنگ سخت [illegible]
و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خار گزند اهل آزار بجاروب منع
و تادیب روبند و امان مملکت را از غبار فتنه و فساد مردم بدطینت بزور
دست اقتدار برفشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق بآب
معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن
و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل باشند سزاوار آن است که اولا
دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده چشم توقع از عرض و مال
مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع آن خدمات را منحصر در انتفاع
خویش ندانند و حفظ املاک و اموال ابن سبیل از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن
دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد دانند و باغبانی حسن اهتمام
گلشن ایام را بگلهای شگفتگی دلها آرایش و از خس و خار آزار ظلمه و تشاخ برگ
زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب اجرای احکام صائبه نخل دعای

ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش تا اوج اجابت
رسانند عصای تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست ننهند و بی رفیقی
شفیق پای در تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصمان را جهت گرمی بازار
محکمه بدامان تعلیم تند نسازند و باسیدن بریدن جریمه و ترجمانی متعرضان
صفت وکلا بهدم را بهم نیندازند جهت شیرین ساختن کام نفس خودکام
با کافه انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر تحصیل سامان اغنیا و متمولین را
بباد و داو من و دمن خوانی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبیل خود را
مهین شریک یزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث متروکات
خورد را برادر بزرگ و رتبه مسین نیندازند بدست انداز طمع شوم گریبان
طاقت مردم آن مرز و بوم پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم
دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان نیندازند بهوای نفس
صاحب غرضان صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی

جامه

جامه و دستار متخاصمین نیفکنند منتهای صفت مفرجان خلایق را طعمه ماران
حرص و طمع نکرده اند و آفراسیاب آساتر کان جنت و تنگچشمی را بهر
نهب و غارت مسلمین بهر سو نفرستاده اند بچنین عرایض مطالب خلق را برای
منیجه و نیای غدار در چاهسار کینه گذاشته اند و در خانهای خود را از تعدد
در بندهای بسته گشاده نما و گماشتن دیو و دد خویان مردم سیما نمونه
هفت خوان اسفندیار نساخته اند مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه
باید دانسته در جواز آن با هر یک سلوک نمایند و بشمع چرب زبانی
شبستان دلها را نورانی ساخته از بنیانی گشاده ابواب دلجویی بر روی
شکسته آن دیار گشایند و لیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن
و بهیچ شغل و عمل را برین نهج نمودن کاری سخت و کار مردان است
از سست نهادی و سختی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار
نگردیده که روز و شب جز تهیه اسباب عیش و طرب نکوشند و لذت تحصیل

دعای خیر و نام و ننگ املاک و مال دو روزه فانی فروشند تا جائیکه باید و شاید
متمشی نمیگردد و آوازه مردانی چنین که صورت احوال شان زیور این خصال
آراسته و همت بلندشان از سر مطالب سهل طفلانه باشد در میان
این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی می باشند و بر ظاهر است
که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بی باکی
و گماشتگان و کارکنان خبر ایشان در مال و عرض اعیان و درویشان
تقلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوه دینداری و حسن اطوار
دستور العمل اهل روزگار می باید باشند هرگاه بسوزن قلم رشته قسم
کیسهای اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوت
و زبان بحکم ناصواب گشایند و نسخهٔ سیاست را که میر غضب سلطان
ریاست است دست اقتدار در زیر سنگ طمع مانده و ترازوی عدالت
که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر رشوت

طرف گیری نموده زبانرا گردانده در ینوقت زندانبانان شور و فتن قوت
گیرند و زنجیر تدبیر شهریاران را پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور
آواره سازند و جمعی که طبع ظلمت سرشت شان بظلم راغب و از کار خیر را
از جان و دل طالب باشند دست یافته از هر کناری طراری و از
هر گوشه حرامی توشه و در هر برزنی راهزنی و در هر شهرستانی جانستانی
و در هر محلتی سگ صفتی و در هر تیمی میمی و در هر بازاری خنجرگذاری و در
سرائی کمین کشائی و در هر دهلیزی خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت
پدید آید و چون کلید دست زور ابواب این شر و شور بر روی خلق گشوده
و اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش
بر باد میرود و لوای بلندی نام نکو نگون میگردد دانسته ثمرهٔ شجرهٔ جور و ستمگری
و تعبیر خواب غفلت و بیخبری و قطع نظر از آنچه بهمت تجربه یافت هر که
بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب بنای بی بنیاد

نقش بر آب و گوهری بر باد است و دستار غرورش چون کلاه حباب
هر روز بر سر بست و سمند دولتش چون استر مکاریان هر روز زیر بار
دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دریده است
و فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده
صورت احوال این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم
برنگیست و چهار تار عالم عناصر اربعه را از زخمهٔ اقتضای حکم قضا هر لحظه
آهنگی باد نخوت دولت غبار غوغای کبر و دارا هر روز از کوچه می‌انگیزد و
بانگ نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرای بی‌تمیز ذلیلی بجهد
حکومت و منصبی چنین گریبان جان بدست نفرین چندین فقیر و مسکین
دادن و زبان ناله و آه بسی مظلوم بر خود گشادن برای مرمت احوال
خویش خانهٔ عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهة علو مرتبه و رفعت
شان خود را از بلندی بام طاق دلهای شکستگان انداختن برای گشاد کار

خود را

خود راه معاش چندین بینوا را بستن و بجهة درست کردن اسباب عیش
و سرور شیشهٔ دل بسی بی‌نوایان غیور را شکستن برای استرضای یک
نفس بی‌حیا رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهة خوش
آمدن دون لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت و استادن
بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت بدیع است
چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب و عباد که خداوند
عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از آزاد و بنده سرکردگی داده و بار تکفل
امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل
ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام سیاه
و سفید موالی و عبید همگی بندگان یک درگاهند و راتبه خواران رزق از
خوان عطای یک پادشاهند از این جز به تقوی و دین اصلا مزیتی
و در امر معاش بهیچ جهة مبتنی نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط

امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بند احتیاج
یکدیگر اسیر و گرفتار [illegible] بر امور و مقدر رزق رسان
هر مار و مور جل شانه در کارخانه آفرینش آن یک را خدمت وکیل خرج
داده و قدری از مال در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر
عزیمت بر میان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری
کوشش و تلاش نماید آن دیگر را نیز بساختن و پرداختن امور کرده
مامور ساخته و سرانجام مهمات او بر کردن اهتمام انداخته است که به صیقل
خدمات شایسته زنگ بی سامانی از آئینه احوال آن یک زداید پس
هر کدام درین دو صفت از جهت خادم و از جهت مخدوم آن دیگر است
و چنین نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را
بر بعضی فرمان روائی و تسلط بقدر خاصی داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه
و دیگری را بنده نام نهاده است و برین قیاس والد و مولود و زوج و زوجه

وامثال آنها که جمعی نادانان از ابر حقیقت حمل نموده خواجگی را خدائی می‌شمارند
و سر رشته اختیار حیات و مهمات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود می‌پندارند
و جمعی غافل بی اندیشه و قومی قساوت نهاد و جور پیشه از مرتبه خدائی
نیز قدم بالاتر نهاده تحکمهای شاق و تکلیفات مالایطاق که خدای تعالی
و تقدس بر هیچ کس نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب
می‌سازند و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزیردستی قوت غضبی نخل
حیات ایشان را از پای می‌اندازند بیک نافرمانی بندگان طریق صدگونه
نافرمانی با خداوند عالمیان سلوک میدارند و بیک بی راهی ایشان قدم
از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند بگم کردن دیناری از غلبه
خشم و غضب [illegible] را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل صد شکسته
بی نوا را درهم می‌شکنند بریختن آبی آب فرح از چهره ایمان میریزند و بانداختن
آتشی آتش صدگونه فتنه بر می‌انگیزند و بشرارتندی گفتاری چون نی انگیختن

در میگیرند و بآتش خامی کرداری مانند دیگ فلوسی سرپوش از روی تنگ ظرفی
خود بر میگیرند همانا مذاق ادراک این قوم بی باک از خوان وسعت خلق
نعمت لذت عفو نچشیده و وصیت خدا و رسول در بارهٔ این عاجزان بگوش
هوش این گروه ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش
اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد اولاد
آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است حاصل
معنی آن اینکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده
بایشان کنید بآن وفا کنید بدرستی که ایشان می پندارند که شما ایشان را
رزق میدهید و غیر این را نمیدانند و هم در آن کتاب از حضرت امام
همام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل
لشدة حبه لولده ما حصل اینکه بدرستی که خدای عز و جل هر آینه ترحم میکند
بر بنده بسبب دوست داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور است

که حضرت

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردی را که دو پسر داشت دید که
یکی را می بوسید و دیگری را نه فرمود که چرا آن دیگری را نبوسیدی تا سبب
خاطر ماندگی و دل شکستگی او نگردد و بر اهل شعور معلوم است که هرگاه
مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد آیا
ایشانرا بی غرضی صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و بسبک درشت
گوئی و زشت خوئی شیشهٔ دلهای ایشانرا شکستن بال نشاط ایشانرا بجای
غم شان باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر شانرا به نیش
تندی و تیز مغزی خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشانرا محروم و بی بهره
ساختن و از حجرهٔ تربیت و دامن عطوفت شان بطپانچه و دست تعدی
راندن و دور انداختن و در ادای حقوق پدری و بی پروائی و کوتاهی
کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تلمیذ تارک الصلوة و نامقید شان
بر آوردن چنانکه داب نامهربانان همه چند و مردمان قسی القلب نامقید است

چگونه خواهند بود و اما سفارش زنان در آن کتاب از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه وآله این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل بمن سفارش
زن میکرد چنانکه پنداشتم که طلاق دادن سزاوار نیست و نیز در آن
کتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام ماثور است
که محصل آن اینست که بترسید از خدا تعالی و از بار خواستها و اندیشه کنید
درباره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بایشان ظلمی یا در حق ایشان
تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب فرموده که مراد آنحضرت
از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده‌اند که اسحق بن عمار از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود که حق
زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و
بی ادبی از و صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن
از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بخدا تعالی شکایت کرد خدا تعالی

وحی را فرستاد با او که ان مثل المرأة مثل الضلع اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت
محصل اینکه زن مانند استخوان قبرغه است اگر خواهی که راستش کنی می‌شکند
و اگر آنرا بهمان کجی واگذاری از آن تمتع می بری و هم از اشرف کائنات
صلی الله علیه وآله روایت نموده که حاصل مضمون آن اینست که رحمت
کناد خدا تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که خدا تعالی
عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سر رشته انجام مهمات او را
در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که
برنجاند شوهر خود را از زبان قبول نکند خدا تعالی توبه و فدیه و هیچ عمل حسنه
او را تا وقتی که شوهر را راضی سازد و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید
و بندگان آزاد کند و جمعی با اسپان نیکو و بهتر و دهد که سوار شوند و بجهاد روند
و از اول کسانی باشد در آتش وارد یعنی آتش جهنم میگیرد و حال مرد

نیز بکوشند که مرویست هرگاه ظلم کننده باشند الی صل خبا که بر زبان لازم
که مراعی حقوق شوهران بوده بصرصر بد پیمائی و هرزه نالی خاک کدورت
بر تارک دلهای شوهران نباشند مردان نیز می باید که رعایت حقوق
شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گونه خاطر ایشان نخراشند و از
جمله حقوق شرعیه زنان که شوهر از ادای ذمه خود از ان ضرورست
دران بی مانعی از مردی دور است آن است که هر چهار شب یک شب
با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یک بار مواقعه نمایند و این اقل واجب است
که ترک آن بی عذری چون سفر و کوفت و غیران یا بدون اذن ایشان
در شریعت ناروا و موجب بازخواست روز جزا است و اما اکثار آن
از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و در فضل ثواب مباشرت
و ترغیب تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده است از انجمله
در کتاب من لایحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا علیه السلام

مرویست که ثلثة من سنن المرسلین العطر واحفار الشعر وکثرة الطروقة
یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبر است خوشبوئی بکار بردن
و موی دو کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال
نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است و هم در کتاب
من لایحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که تعلموا
من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوة والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة
الطروقة ملخص معنی پنج خصلت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت
اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را تر و ماکیان نگذارد سیوم
سخا که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت
که در جنگ خروسان بقدر یقدر و پای ثبات میفشارد پنجم جماع بسیار
کردن دیگر از حقوق مفروضه زنان ادای وجه صداق ایشان است
که هرگاه طلب کنند مسامحه و اهمال جایز نداشته در ایصال آن بالتمام

اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند جهان
خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله در کتاب من
لا یحضره الفقیه بران ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم
کند بر زنی در کابین او پیش خدا تعالی زانیست یعنی چنان است که زنا
کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت با و خطاب میفرماید که ای بنده
من کنیز خود را بتو تزویج کردم و بتو دادم و بر عهد و شرطی که من در شریعت
قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی بر کنیز من ظلم کردی پس
بقدر حق آن زن را از حسنات او برگرفته بآن زن داده میشود
و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را بآتش برند بسبب
نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله
هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته حضرت جبرئیل بمن سفارش
بندگان میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد شد

که چون آن وقت رسد آزاد کردند و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله
در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در
باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری
کنید و بدان سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب
شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بحضرت موسی
گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار
خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم
و در رساله که کتاب آتش حسرات و سحاب قطرات یعنی فخر الساجدین
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب خود نوشته
و در کتاب خصال سمت ذکر یافته و حاصل مضمون آن اینست اما حق بنده بر تو
اینکه بدانی که او آفریده خداوند تست و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون
تست از این جهت مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدا تعالی و نه خلق کرده چیزی از جوارح

او را نه تو بیرون آورده و نه رویانیده از زمین رزق او را لیکن خدا تعالی
کفایت آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین گردانیده
و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کنی برای تو آنچه از نیکی برای او کنی
و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدا تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر
مکروه باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده
خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار خدمتکار و بنده بر چند
وجه است نخستین آنکه پیوسته بجان کج خلقی خاطر آن بیچارگان را
بوته نیز تعرض و دشنام سازند و همواره با تره ناهمواری و درشت گوئی
تحمل طاقت شان از پای در اندازند دوم بهر خطای سهلی یا در خطا و جرم او
خطاب شان کنند و بدرست کردن هر کاری سنگ استنادرستی بر شیشهٔ
ناموس شان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب بلکه
چیز آن کم یابست و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت بغضب نیز

از التفات نمزده

از التفات نمرده بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده نهٔ که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام درین باب با مردی چگونه عتاب فرموده
و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت
خود اخراج نموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی
در کتاب شریف کافی آورده محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی
بود که هر جا میرفت اکثر اوقات او همراه می بود وقتی با آنجناب در حذائین
یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی وی همراه بود و از دنبال
ایشان میرفت ناگاه آنمرد نگاه بقفا کرد و غلام را نخواست او را ندید
تا سه بار مرتبه چهارم او را دیده گفت یا ابن الفاعله این گشت یعنی ای در
تحطا کجا بودی روی گوید پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت
و بپیشانی همایون خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه
یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی تحقیق من نپنداشتم که ترا ورعی

و نقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آمد و گفت فدای تو گردم
مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شرع بیعت
و دین حق نکاحی در میان واقع نمیشود اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود
حضرت فرموده آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل
هر کیش و آیینی را نکاحی است که زنان شان بآن از زنا و اولاد شان
از حرامزادگی مبرا میگردند و در شنوا از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم که
با آنجناب همراه رود و قطع از آنچه بزبان گفته و گوهر مضمونش بنقب
خامه سفته کرد و بسر انگشت زبانی که بآن شهد شهادت بکام جان می چشانند
و و اهل لبی که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل
لبریز میگردانند حیف است که بزهر کشند این قسم سخنان باطل و بلوث
اینگونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده کرده و دویم آنکه با آزار زبانی اکتفا نموده
بی جهه شرعی بطپانچه و سیلی بر دری شان را مجروح و نیلی کرده اند و بی طلب مزد

بچوب و سنگ ناله

بچوب و سنگ ناله و فریاد شان را بر فلک مینا رنگ رسانند گاهی بتواتر از
هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روح شان قفس سان تنگ سازند و زمانی بضرب تازیانه رگ جان
شان را تازیانه صفت به پیچ و تاب اندازند تنگ دستان مایه شعور و سیاه مستان
باده غرور که از بدخویی همیشه با خود در جنگ و کوهسار بکلفتی پلنگ اند این نحو سلوک را
با خدمه و دستور و مناط امور میدانند و نمیدانند که بر فرض که چنین باشند نهایت
مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و ذلات بندگان و تهاون در تادیب
و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق سرکار دلخواه و رونق امور خاطر
پسند نباشد طباخ آش را اندکی بی نمک یا شور سازد و فراش قالی را
کج یا سوزنی را بی جا اندازد و ساربان از همه دیر آید و مهتر اسب را بد تیمار نماید
شربت دار نقل را کوچک ریزد و خبار آرد را درشت بیزد و وکیل خرج جنس را
بد خرد و پیشخدمت آب را دیر آورد و سرپوش از دست خادم جدا کند و شیشه
بوتقاب بر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا بی فایده و ناصواب

و روستاییان خرابه ده دنیا خلاف آداب میدانند که اینهمه امر می خندانند که
مردان صاحب دل را ازان خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید
فرد است که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است نه منعم
خواهد بود نه طعام و نه خواجه خواهد بود و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند
برچید چرا اینهمه برخود باید پیچید و جهت سر منزلی که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد
چرا اینقدر تکاپو باید سپرد و مجملاً مفسده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران
اینهاست اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت ملال شاق
طاقت شان طاق شود و کارشان باستخوان رسد اشک گرم از دیده
بارند یا آه سردی از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیاد آن
بی رحم قساوت نهاد بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه اینقوم دل شکسته
و بندی اسیری بسته را بجز خداوند عالم کسی و غیر او فریادرسی نیست وای
بر حال آن تیره روزگار که بجا آزار چنین کسی نماید و زبان ناله و آه ان مظلومان

بی گناه را در درگاه الهی بضعیف نالی و بشکایت گشاید چه جناب سبحانی
چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت
مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و ازینجا که
دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله
علیه و آله حدیثی مرویست که حاصل مضمون آن اینست که آگاه باشید که
هر کس طپانچه زند بر گونه یا بر روی مسلمانی الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای
او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا داخل جهنم شود مگر اینکه توبه
کند هر گاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و خستن و چشم و رو
و سر و دست شکستن و امثال آنها چه خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت
روزی غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که الله تعالی اقدر علیک
منک علیه یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از قدرت تست برین غلام نظر
کردم رسول الله بود صلی الله علیه و آله گفتم که یا رسول الله او را آزاد ساختم

فرمود که اگر چنین میکردی آتش ترا میسوزانید و گویند شخصی غلام خود را بسبب
ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته و همت بر تادیب
و عقوبت وی بر وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز
در پیش تو ایستاده ام تو نیز فردای قیامت در پیش مولای خود و خداوند
خود خواهی ایستاد پس آن روز را یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم
نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات سیآت تو کشد خواجه
از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی او را آزاد گردانید همچنین شخصی
غلامی داشت چون نافرمانی کردی گفتی چه شبیه و مانای تو بخواجه ات
که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه
بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامهٔ موعظت صریر معلوم گردید آزاده
مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش [illegible] یک بیت
که با کوه کوه لنگر از نسیم حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای در آید

تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردانست
چون طفلان نی سوار از عهدهٔ عنانداری توسن نفس تند خو بیرون نیایند
خصوصاً با غلام و خدمتگار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل این کسند
و آزار این نوع کسان کردن عاجزکشی و شیوهٔ لئیمان است چنانکه عزیزی
گوید التسلط علی الممالیک دناءة خصوصاً وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از
روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر
اختیاری منافی قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطهٔ عقل است مجملا مردمان
دیندار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریقهٔ
مساهله و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادامی که صورت مفسدهٔ عظیمی نگردد
مسلوک داشته گناهای ایشانرا ناکرده انگارند و زلال احوال خود را بکدورت
زشتی افعال ایشان گل آلود و مکدر نساخته بخورده گیری دست از مطلب
پس نزد که عبارت از فضیلت و ثواب عقوبت بر ندارند شخصی از

حضرت نبوی صلی الله علیه وآله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان
عفو کنم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیوم سوال کرد فرمود
که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که تامل در ان نابلدان راه
و رسم خواجگی را رهبر منزل معرفت آن هادی و ارشد مواخذه انجهانی
و وسیله آزادی می تواند شد حکایتیست که در امالی شیخ صدوق مذکور
نموده و حاصل مجمل مضمون آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک
حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی
انور آن سرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز
گفت الله تعالی میفرماید که والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که بتحقیق خشم
خود را فرو خوردم و کنیز مابعد آنرا تلاوت کرد که والعافین عن الناس
فرمودند که خدا از تو عفو کند یعنی کردم کنیز تتمه آیه را خواند که والله یحب
المحسنین فرمودند که برو آزادی و فواید اخبار و آثار و جواهر حکایات

و روایات که زیور شاهد دلکش انمطلب تواند گشت در اصداف
کتب اسلاف بسیار است و بعضی از ان در مجلس آینده ان
شاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده و برشته گفتار کشیده خواهد شد
ولهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز سالک طریق ایجاز گردیده بیش ازین
درینمقام ایستادگی ننموده و واب و چارپایان که حضرت
کریم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار و
برداری و تحمل اثقال ایشان را بآنها نهاده است مخفی نماند که از عظایم
آلای الهی و جلایل نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایانست
که ببرکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند
و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی قصر
حیات خود را برپای میدارند و بآب عرق ریزی بعضی بزور آمال
و امانی در مزرع زندگانی میکارند و به پشم آن یک جان خود را از تعب

سرما و گرما میخورند و بشیر این یک هر تلخی جوع را از عروق خویش بر
می آورند بکار موجه و دست و پای آن زورق وجود دشمن را غریق لجه
هلاک میگرداند و کشتی پشتی این متاع جایز از بحار خونخوار بکنارها
ساحل معمور بامیرسانند مسافران طریق طلب معاش را جهة ابتیاع
متاع توانگری هر شتری مایه ایست و مجاوران دیار مسافرت را در
قصر جهان نمای قطع مسافت برای آسایش ز هر مرکبی چارپایه
حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه چندین جا در قران مجید
بندگان را تذکر نعمت عظمی نموده و از انجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است
که والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال
حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا
بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
و زینة و یخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را

آفرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شمارا است دران
چارپایان پوشش گرم کننده و مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل
می آید و شمارا است دران منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه
و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک
و امثال آنها و شمارا در آنها زینتی و آرایشی است وقتی که بر میگردانید آنهارا
از چراگاه بآرامگاه یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنید آنهارا یعنی اول
روز بر میدارند بارهای گران شمارا یعنی اجناس و امتعه بابدنهای شمارا
می برند بشهری که نیستید شما رسنده بآن بی باربرداری یا بدون سواری
آنها مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما مهربان و بخشاینده است که
این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما در سختی و درماندگی و رنج پیادگی
نگذاشته و آفرید اسپان و استران و خران را تا سوار شوید بر آنها
و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات

یا نعم وجنت یا غیران علی الاختلاف الاقوال وصاحب لباب گفته
که سلوک در آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده اولیست مجملا خلقت انعام
ودواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است وقدر آن
دانستن وبکمر اخلاص شکر گزاری ومراعات حقوق آنها بستن
بر همکنان لازم ومتحتم وحقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق
در امالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت
نموده مفصل ومبین است وخلاصه مضمون آن حدیث این است
که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه زیاده از قدر طاقت
وتوانائیش بار نکند دوم آنکه پشت او را مجلس وجای بحدیث سازد
یعنی در جائی که عنان کشیده ودرنگ نموده باشد بعبث بر پشت او
سواره ننشیند وبصحبت وگفتگو مشغول نگردد سیوم آنکه چون فرود آید
ابتدا بعلف وتهیه علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را داغ ننماید پنجم آنکه

بر رویش نزند چه آن خدای را تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی رسد
آب بر او عرض کند هفتم آنکه او را از رمیدن نزند از جهة سکندری
نزند چه آنکه آدمی چیزی میبیند که شما نمی بینید ودر حدیث دیگر که هم در همین مطلب
ودر کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله مرویست که فقره چهارم وهفتم مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است
ولا یکلفها من المشی الا ما یطیق حاصل معنی آنکه تکلیف وجبر ننماید
چاروا را در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن
داشته باشد ممکن است که مراد آنحضرت یکی ازین دو شق یا هر دو باشد
وهم در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه وآله منقول است
که لا تتورکوا علی الدواب فلا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی آنکه بر پشت
مرکبان بر یک سرین منشینید وپشت آنها مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد
ونیز در آن کتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که

چه وقت جایز نیست مرا که زنم چاروای خود را در وقت سواری فرمودند
اذا لم تمش تمکث تمشیتها الی بنده‌ها یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود در زیر
لگن تو بطریقی که میرود بسوی آخر خود و هم از شهوار مشارق و مغارب علی
بن ابی طالب علیه السلام روایتی نموده که خلاصهٔ معنی آن اینست
که مزنید بر روی چارپایان و لعن مکنید آنها را که لعنت کرده است بر
لعنت کننده آنها و نیز آورده که قبلهٔ ارباب یقین حضرت امام زین العابدین
علیه السلام چهل حج با یک ناقه گزارد و یک تازیانه بران نزد و هم از آن جناب
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی آنرا
بسته بودند و بر رو بود و جهازش یعنی جهاز از پشت آن برنداشته
بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمودند که کجاست صاحب این ناقه
بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با و خصمی خواهد کرد که چرا با من
ظلم نمودی و نیز در خبر است که آن سرور صلی الله علیه و آله میگذشت

شتری بسته دید بی علف چون مراجعت کرد همچنان دید فرمودند ای
بر صاحب این که روز قیامت با او خصمی خواهد کرد و مجملا هر که با خدا گمان
و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد می باید که از باز خواست روز
جزا اندیشه و با کافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار جانداری
سوای حیواناتی که موذی و آزار رساننده باشند احتراز نمایند و بی آنکه
منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان بلوث خون
هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله مذکور است
خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را کشد در روز
قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من
که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از این سخن تأمل در
اخبار هدایت آثار باده استنباط این معنی نوش می توانند نمود که هرگاه ظلم
بطیور و دواب که خدمه و کارکنان جناب ایشانند و در مهمانخانهٔ هستی

طغیان ایشان نسبتی سوا فقده و باز خواست نباشد ظلم بر ایشان و جوارش

و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت بطراز لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم مطرز است خصوصاً اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله

علیه و آله نزد خدای عز و جل بمنزله مقرب و اعظم از ملک اند چگونه خواهد بود

حضرت یگانه بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامان

کافه مومنان را از انجاس اخلاق ذمیمه خصوصاً صفت شنیعه ظلم

مطهر و ساحت روز آن را بنور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب

منور کرد انا دبالنبی و آله الاطهار الامجاد   در مذمت تندخویی

و تلخ گویی که آن نیز از آثار متعلقات دنیای دون است و از فروع آن

شجره شقاوت اصل خسارت ثمر است جویندگان آرایش فضایل و پویندگان

آلایش رذایل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آینه دل بی زنگار

مهذبان صحایف عیوب و مذهبان صحایف قلوب بی ساختگان بی سلیقه

دل آگاهان از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهمه رسیده

نقشبندان کارگاه سادگی ارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند

دامان عزلت گریبان خلوت گریبان سیاحان دیار تذکر سیاحان بحار

تفکر صورت این معنی را از آیینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت

دیده و گل تحقیق را از گلگشت چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند

که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و تاثیر نفس است از دیدن

یا شنیدن قول و فعلی که نا ملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت

و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثار یست که بر آن

مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی

آنکه از راه حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری بغض الامر مترتب باشد چون

تندی که شیعه یا سنی بر سر مذهب یا صالح با فاسق بجهت فسق و مودب

یا بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید و تندی و آشفتگی از انبیا و اصفیا

صادر گشته از این قبیل بسیار است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت
هارون و موسی سر و محاسن او را گرفتن در وقتی که از طور مراجعت فرمود
قوم را گوساله‌پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سورهٔ شریفه
اعراف از آن اخبار فرموده است و تفصیل این حکایت و تبیین آن
در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک
طریق ایراد آن درین مقام از شاهراه مقصد اصلی دور می‌انداخت لهذا قافله
سالار قلم عنان رقم را از آن صوب پیچیده بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از
راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوییها خلق روزگار ازین
قبیل چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و ادنی هر یک بقدر حال در
میزان اعتقاد برای خود پله و مقداری قرار داده و بنای دلخوشی خود را
پایهٔ اعتباری نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون   نقطه دایره‌ای زو تکثیر
فرمان دارد   مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد   و چون از کسی نسبت بخود

کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود و گمان اینکه با این مرتبه
افراشته و وی را وجودی نگذاشته آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش
و جنگ میگردد و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش
تندی و آشفتگی شعله‌ورتر خواهد بود و مراد از خشم و تندخویی که در عنوان
این مجلس ذکر شد و خامهٔ پاک نهاد صلاح اندیش را شغل ازالهٔ دست آن
از دامان طبیعت هر کس در پیش است این قسمت و چون بیان مذمت
این صفت و فضیلت حلم که در مقابل آن است و ذکر مفاسد این و فواید
آن هر یک داعی بر ایراد فصلی است این مجلس مرتب بر دو فصل میگردد
در مذمت تندخویی و جنگجویی و تلخ‌گویی و ترش‌رویی و امثال آن
مخفی نماند که این صفت زشت در حوصله‌های تنگ مانند آتش است در سنگ
که آتش‌زنهٔ وسواس شیطانی و افروزندهٔ هوا و حس نفسانی باد غرور و نخوت
در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن بهر دور و نیک و دور و نزدیک

میرسد و موید این کلمات حدیث شریف امام همام حضرت ابی عبدالله
علیه السلام است در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان الی آخره که
خلاصهٔ مضمون آن اینست که این صفت غضب اخگریست از شیطان که
در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا دران وقت چشمها سرخ و رگهای
گردن پرباد و قوی میگردد و شیطان بغالب می میرود پس چون احدی
از شما ازین حالت برسد که مبادا از وی شر و فسادی صادر گردد باید که
بر زمین بنشیند که وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی مندفع
میگردد و نیز دران کتاب در باب غضب از سید عرب و عجم صلی الله
علیه و آله و السلام منقول است که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل
یعنی خشم فاسد و تباهی میسازد ایمان را چنانکه فاسد می سازد سرکه شیرینی
عسل را و هم دران باب از مصلح حالهای تباه حضرت ابی عبدالله علیه السلام
ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و گشاینده

درهرفتنه ای

در هر فتنه ایست و در همان باب از همان جناب حدیثی روایت شده که
حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت که من از اهل بادیه ام
و دست آرزویم بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع
دارم که کلمه چند که جوامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس
آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمود که امرتک ان لا تغضب
یعنی امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و مقتضای
آنرا بعمل نیاری پس اعرابی سه بار همین سوال را اعاده یعنی تکرار نمود
و آنحضرت همین جواب میفرمودند تا آنکه اعرابی با خود گفت که من بعد ازین
سوال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر بخیر و خوبی خرد
دیرینه سال از نیک دقایق نمای سیاق این جواب و سوال مشاهده می نماید
که در وقت غلبهٔ غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد دینداری

و در هنر کاری را اصل اصیل و ضابطهٔ بس عظیم و جزیل است که منبع مصالح
و فواید بران متفرع و بسیار از شرور و مفاسد به این سند دفع میگردد
و نیز امام همام یعنی ابی عبدالله علیه السلام فرموده‌اند که ای شیء اشد
من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف
المحصنة یعنی انکه چه چیز از غضب بدتر است که آدمی بشومی آن
مرتکب خون ناحق میشود و زبان صاحب عصمت نیکو سیرت را بفحش گفته
و در لحظه ازین جلب و امثال آن نامعقولات بر زبان می آورد و هم
در کافی در باب خرق از رشید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله
علیه و آله منقول است که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله
اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات
الهی از ان قبیح تر و زشت تر نبودی و هم دران کتاب در باب سوء خلق
از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس

نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق
السوء بالتوبة حاصل مضمون انکه بدخو را توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات
دران نمی باید گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب وقع
فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی
بد باز در گناهی ازان بزرگتر می افتد و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصه معنی
بخش تحریر قلم موعظت صریر گشته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها
بعرق ریزی باغبان خامه در خیابان این سطور شکفته گردیده بر عالمیان
ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است
و سهل ترین آنها اینکه بدخو همیشه خود و نیز در آزار و از زندگی خود بیزار می باشد
و خاطر خراشش از خار خار درشتی‌های آن و این همیشه رنجه است و دل ناصبورش
از منجنیق برخود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه سرای با طیش از آتش شعر آن
تندخوئی همیشه پر دود است و آئینه‌اش بزنگ کدورت بی حاصل لاینقطع گل آلود

بهر جنبش خسی بار عداوت یا همعنی بر دل بار بنهاده و از حرکت هر کسی
خار خار انتقامش باشد که یک در پیرهن جان افتاده غیر صفت آتش خشم
و غضب روز و شب در تب و تاب است و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن
در جنگ و عتاب هر لحظه از سبک مغزی با یکی سرگران می باشد و هر ساعت
از رگ گردن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام وافی شافی از در
خلاف صافی حدیث شریف حضرت ابی عبدالله علیه السلام در کافی که
من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب
و آزار و رنج معارضه این و آن می باشد   ز خوی تند همان تند خو
بجان آید   که هم ز تندی خود سیل در فغان آید   دوم شریک فحش و دشنام
کردن و پرده حرمت هر کس را بدست زبان درازی و بیحیائی دریدن چه
صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس سگ صفت تند خو را از
مزار خواری امثال این گفتگو خود داری بغایت دشوار است و قباحت

آن خود در شرع و عرف نه بمرتبه ایست که مردم هشیار و بیدار ارتکاب آنرا
بر خود هموار توانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار به ننگ اتصاف آن
تن در داده و دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن توانند آلود و عجب است
که با کمال نامردی و سستی در پاس حد و شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند
و با دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست و زبان هر دم لوث گناه دیگری می شویند
بکلمه ناصواب غیر واقع ما در بخطا خطای فاحشی واقع چنین بر زبانشان
می آید از گفتار شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن مشیمه قوت ناطقه بچرا
تولد نماید مگر اینهم این قوم فحاش و خراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار
و آثار بی گزاف زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این
صفت وارد و یافته پرتو دلالت بر ساحت این مدعا یافته است چگونه
غافل و دور از صور معانی صدق مبانی آنها چرا انقدر کند در اعلی علیه مگر کاینهمه شنیده
باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حق این گروه

جافی فرموده است که من علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان
یکون فحاشا لا یبالی قیل فیه حاصل معنی آنکه از جمله نشانهائی که از ان نسبت
شرکت شیطان بوده است و دران شکی نیست آنست که فحش بسیار
گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشند و نیز دران کتاب
از سید عالم و فخر سلسلهٔ بنی آدم صلی الله علیه و آله منقول است که ان الله
حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال ولا ما قیل له فانک
ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک الشیطان خلاصهٔ مضمون اینکه بدرستی
که خدای تعالی حرام کرده است بهشت بر فحاش کم آبروئی که باک نداشته
باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش
احوال نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا شراکت
شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله
وفی الناس شرک الشیطان یعنی تواند بود در میان آدمیان شیطان

شریک باشد انسرور فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول عز و جل را که وشارکهم
فی الاموال والاولاد این فقره در سورهٔ بنی اسرائیل و خطاب با بلیس است
یعنی شراکت کن ای ملعون با ایشان خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان
بعد از ذکر حدیث مذکور آورده اند که از فقیهی پرسیدند که آیا در میان مردم
چنین کسی باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او میگویند گفت کسی
متعرض و مرتکب دشنام مردمان گردد و او میداند که ایشان نیز در مقام آن
دشنام خواهند داد پس او کسی است که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای
او گویند و نیز در کافی مذکور است حدیثی که خلاصهٔ معنی اینست که هر کس برادر مسلمان
خود را فحش گوید حق الله تعالی برکت از روی او می برد و دست شفقت از زیر
کار او بر میدارد و او را بخود گذاشته وا میگذارد و وام معیشت او را بر او فاسد و تباه
میگرداند و هم دران کتاب که طرز پیرایهٔ گلشن همیشه بهار و آثار آن بوسته
جوان و رگ ابر خامه را سرمایهٔ گهرفشانی از محیط کلمات برکات آن آیات

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است حدیثی که ملخص حاصل
آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه مسئلت نمود که او را پسر
روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال سؤالش میوهٔ اجابت نیاورد
گفت یارب آیا از تو دورم که دعای مرا نمی‌شنوی یا بمن نزدیکی جواب
من نمیکنی پس در عالم خواب کسی بوی گفت که دعا میکنی و میخوانی خدای تعالی
را از سه سال باز زبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق
و اخلاص پس خود را از صفت فحش گویی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار
ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن
دعا نمود و الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله
علیه و آله روایت نموده که آن من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی
از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گویی
و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقول است که محصل آن اینست که بخدمت حضرت

ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند یا سماعه چیست اینکه میان
تو و میان ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی
و فریاد زنی و لعن کنی گفتم الله که این واقع نشده بدرستی که بر من ستم کرده
مراد سماعه این بوده که در نزاع و جدال حق با من بوده و او بر من ظلم کرده
آنجناب فرمود که اگرچه او بر تو ظلم کرده اما کمتر بوده و اگر تو در ظلم سبوزیانی کردی
بفحش و دشنام بدرستی که این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان
خود را تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نمایند و استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب
چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر آن کار نمیکنم و خطاب
عتاب آنجناب بیکی از اصحاب که غلام خود را باین الفاظ یابن الفاعله یعنی یاد
گفت او را از شرف ملازمت خود بسبب این فحش راند چنانکه در آخر مجلس
سابق مفصل مرقوم گشت بیان کردیم اهل شعور را در این مطلب کافی و بسنده و
تامل و امعان این مرض مهلک را نافع و سودمند است   از جمله قبایحی که بر

خجسته تندی و بدخوئی مترتب میگردد و ارتکاب زدن جز سیئت و ردو اخبار
و آثار صادقین دران باب وارد است و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
مذکور که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا اضربه الله سوطا من نار یعنی اگر کسی
تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر وی زند از آتش و هم دران
کتاب از سید ولد آدم و آداب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه
سابقا نیز گزارش یافت منقول است حدیثی که خلاصه معنی آن اینست
که هر که طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای
او را در روز قیامت محشور گرداند غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه
توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله مشهور است و در اکثر کتب معتبره مذکور در کافی مسطور است المسلم
من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان
از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویانی

که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با مسلمانان
همسنگ نیند و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود از جمله
مفاسد عظیمه که آن نیز برین صفت خجسته مترتب میگردد آنست که بدسرشتان
و زدن اطفای حرارت غضبی نکشته بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال
آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران
سازند و بر ریختن خون بی گناهی که از اعظم محرمات است خود را بورطه عقوبات
دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بی باکان قساوت نهاد و متغلبان بی سیرت
نمرود شداد مشاهده میگردد و این خود گناهی است که صاحبان دین
و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره مقاتل را از تصور ارتکاب آن جگر آب
و دل تقوی پرور غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرت
صمد و واقف مجاری اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره مائده فرموده است
که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا

حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهة
آن مستوجب قتل شده باشد چنان است که همه مردمان را کشته باشد و در
کتاب شریعت من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام منقول است در بیان آیه مذکوره این مضمون فرموده اند
که وادیست در جهنم آنکس که همه مردمان را فرضاً کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد
هر دو دران وادی خواهند بود و صیقلگر زنگار عیوب و حیات بخش اموات
قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله چنانکه سابق نیز مذکور
شد فرموده اند که اگر گنجشکی را کسی عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد
عرش آمده میگوید خداوندا بپرس از قاتل من که چرا مرا عبث کشته پس ظاهر است
که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مومنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پایمال گردد و هم از ان سرور صلی الله
علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقول است که اول ما یحکم الله عز و جل

فیه یوم القیامة الدماء الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی
دران حکم می نماید و دعوی آن آنرا مشخص و منقطع می فرماید در روز قیامت
خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز دران کتاب از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل مومنی نماید فرموده
یقال له مت ای میتة شئت نصرانیا و ان شئت مجوسیا ملخص آنکه گفته میشود
باو یعنی از جانب الهی که میخواهی یهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی
گبر بمیر یعنی دران عالم داخل یکی ازین سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود
و در جامع الاخبار از سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که لقتل المومن
اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا ملخص آنکه هرآینه کشتن مومن عظیمتر است
نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مومنی را که
نگاشته قلم حکمت است از صحیفه هستی حک کند و بنیان زندگانی وی را که برافراشته
معمار قدرت به تیشه ستم برکند چنان است که همه دنیا را خراب کرده باشد.

ونیز دران کتاب از آنجناب مستطاب صلی الله علیه وآله ماثور است که
ما عجت الارض الی ربها کعجتها من دم حرام یسفک علیها حاصل مضمون آنکه
فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی
که میکند از خون حرامی که بر روی آن ریخته میشود و هم از ان سرور صلی الله علیه وآله در ان
کتاب منقول است که لوان اهل السموات السبع واهل الارضین السبع
اشترکوا فی دم مؤمن لاکبهم الله عز وجل جمیعا فی النار حاصل معنی آنکه اگر ساکنان
هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مومنی هر آینه اندازد همه
ایشان را همگی در آتش جهنم خداوند اولی الالباب و هوشمندان و فقیهان ارباب
در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بسکه در شریعت مقدسه
مطهره تقیه در هر امری از امور جایز بلکه واجب است مگر در قتل که اگر ظالمی کسی
را با آن امور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر
مالی و جانی بسر سد می باید که آن ضرر دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل دانسته

جز وست رو بر قبول فرمان آن بی خرد نگذارند و بریختن خون آن بی گناه
خود را بسبب تیره غضب آلهی و سیاست پادشاهی گرفتار نکند الحاصل ارتکاب
قتل از روی آز و روی عمد اگر نیست که ما ایمان بخدا و فرستادگان او
و اعتقاد بمیعاد و جزای عباد مشکل که جمع میگردد و صفت خبیثه ختم شدنی
صفتی است که منشاء چنین گناهی میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من
سیئات اعمالنا از جمله عظائم ذنوب و آثام که ازین صفت ناشیست
آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش خرمن
ایمان افروزیست و مقراض رشته عمر و روزی بسی خانهای ارجمند بشوم
این صفت ناپسند ویران است و بسا قصرهای فلک سای و دولتهای عظیم
بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند
زندگانی که از اره قطع رحم در جویبار روزگار از پای در انداخته و چه میوهای
برخورداری و کامرانی که در سردی خنکی با اقارب و عشایر در شاخسار عمر

فاسد و ناچیز ساخته است و در کتاب شریف از جناب اقدس امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است که در یکی از خطب الفت نثار هدایت آثار خود فرموده که
اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفنا یعنی پناه می برم بخدای تعالی از گناهانی که
زود فنا میسازد یعنی عمر را پایمال میکند عبد الله بن کوا از لشکری برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین می باشند گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمود
آری و یعنی کلامی که بیان نمودند اینست که قطع رحم چنین است که اهل خانه
باهم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت
آن اجتماع و مواسات ایشان را رزق میدهد و اهل خانه که از هم کناره
و جدائی میکنند خدای تعالی ایشان را بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم
میگردانند با آنکه متقی و صالح اند و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال
پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که او هلاک میکند مردان را یعنی عمر کم میکند راوی گوید

گفتم حالقه چیست

گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت
بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر
بآن لفظ نمودند بجهة این فرمود که می تراشد و زایل میکند دین یا عمر را
چنانکه زایل میکند استره موی را و در همان کتاب از فرقهٔ ناجیهٔ شیعه
حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام
ابی عبد الله علیه السلام معروض داشتم که برادران و عم زادگان من
خانه بر من تنگ کرده مرا از آن بیک بیت جا ساخته اند یعنی همه بیوتات
آنرا متصرف گشته غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان
گفتگو کنم و آنچه در تصرف ایشان است بگیرم از روی حق و حساب از ایشان
انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمود که صبر کن بدرستی که خدای تعالی ترا فرجی
عنقریب داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم در سنه
احدی و ثلثین یعنی از مائه ثانیه بلائی واقع شد و همهٔ ایشان مردند و یک کس

بعد از ان بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا
قسم که همهٔ ایشان مردند و یکی نماند حدیثی فرمود که حاصل کلام شریف این است
که بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف
شدند و مستاصل گردیدند و هم در کافی از جهر سپهر احترام حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن آنکه نمیدانم
چیزی که عمر را زیاد میکند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه می باشد عمر کسی که سه سال یعنی
سه سال از عمرش مانده باشد چون صلهٔ رحم کند خدا تعالی سی سال دیگر
بران افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی که سی و سه سال
باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال آن کم کند و عمرش
سه سال شود و جواهر اخباری که از اهل بیت اخیار درین باب وارد و دریافته
در اصداف کتب معتبرهٔ اسلاف بیش از آن است که در اطباق این اوراق
تواند گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا می نماید   چون بد خواهد آزار خلق را

از حد برد آتش بر مزه تلخ گوئی و ترش روئی را شور کند ناچار دیگ حوصلهٔ مردمان
نیز باشتعال آتش حمیت لبریز و مع زبان شان به فساق فسون شیطان
تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش طاقتها را از بار تحمل آزارهای
او سبک و دلهای سوخته را از آتش غصهٔ کارهای او خنک نمایند پس هر که همزه
بر دوش جهد و چون یکی گوید هزار شنود و اگر مرد بزرگی باشد که برو پیش نتواند
ایستاد غایبانه بپوستش می افتند و در خلا و ملا بهر متعرضی و بد ذاتی و بیعفتی
میکنند عقرب زننده و سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام را نثار او
میسازند و عرضش نام میکنند مجملا این صفت آدمی را از طاق دلها می اندازد
و عزیزان را در نظرها خوار و بی اعتبار می سازد و دیگر آنکه با کسی ستیزه و زهر
تندی و تلخی خود را بروی فرو ریزد و از انس حلم و بردباری ورزیده از کمال
بصیرت چشم از ان پوشد و زهر جان گزای طاقت زدای آن تحملها را
بر لب خاموشش نهاده مردانه لاجرعه نوشد بعد ازانانی که قوت غضبی فرو نشیند

و دیده عقلش از خیرگی آن حالت زشت بحال آمده خود را بیند خواهد دانست
که چه قسم قباحتی از و صادر شده و از خوی پلید زشتش چه ران عزیز
پاک سرشت گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی و در دلش سرمایهٔ
آزرمی باشد سالها خود را بوتهٔ سرزنش خواهد ساخت و عمرها در
بوتهٔ خجالت آن قباحت خواهد گداخت ولهذا گفته اند اول الغضب
جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی و آخرش پشیمانیست سخن یکی از کبار
که با دشمن چنان سلوک که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی پس
با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی
صفتی است که آدمی را باب ارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم
افعال ذمیمه میراند و بار خانهٔ حسن صفات را که سرمایهٔ فلاح و نجاتست
بسیلاب فنا داده خاک نیستی بر سر دو جهانی و حسرت کشش سعادت
جاودانی میگرداند اینست معنی شریف حدیث الغضب مفتاح کل شر

که سابقا بقام رقوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب
ادراک مضمون آن نایرهٔ این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان
فرو نشاند و بدست اثر گران خوابان بیخبر را از نشئهٔ اندیشه گلاب
آگهی بر چهره فشاند حکایت بوفات سعد بن معاذ است که صحابی
و از اجلای اصحاب حضرت رسالت بود این حکایت در کتب معتبره
چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی و غیر آن مذکور است و حاصل
معنی آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت
شافع یوم النشور صلی الله علیه و آله معروض شد آنجناب با جماعه اصحاب
برخاسته شرف حضور ارزانی داشت و بر چوب عضادهٔ باب یعنی
چارچوبه در آن خانه ایستاده بغسل سعد فرمان داد چون او را حنوط
و کفن کرده جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بتشییع
جنازهٔ او قدم مبارک رنجه داشته گاهی جانب راست تابوت و گاهی طرف

چپ آنرا میگرفت تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خدا خود بدرون
قبر او رفته تا آنکه او را در لحد خوابانید و خشت بران چیده گل طلبید و مابین
خشتها را بآن مسدود کردانید پس چون ازان فارغ گشته خاک براو ریختند
و قبرش را راست کردند وجه اهتمام در استحکام آن قبر را بیان نموده فرمود
بدرستی که من هرآینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد گشت یعنی ازهم
خواهد فرو ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری
کند آنرا محکم سازد و پس از تسویهٔ قبر مادر سعد معاذ از یک جانب گفت ای
سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود ای مادر
سعد ازین سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد
تحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبرش آنحضرت مراجعت فرموده مردمان
بازگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده
بودی یعنی شفقتی چند درباره او فرموده بودی که درباره هیچکس نفرموده بودی

جنازهٔ او کردی بی ردا و نعلین رسول خدا فرمود که ملائکه یعنی فرشتگانی که
همراه جنازه او بودند بی نعلین و ردا بودند من نیز تاسی بایشان نمودم
گفتند یکبار تابوت را جانب راست میگرفتی و یکبار جانب چپ فرمود که
دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هرجا که او میگرفت گفتند امر
بغسل او کردی و بر جنازه او نماز گزاردی و در قبرش بلحد خوابانیدی
بعد ازان فرمودی سعد را فشاری رسید یعنی با این مرتبه شایستگی سعد
که شما خود قیام این امور نمائید و این شفقتها در حق او فرمائید فشار قبر
چراست آنحضرت فرمود بلی آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی آنکه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که او با اهل خود بدخو بود و
و مردمان خود کج خلقی می نمود و در کافی چنین مذکور است که ان رسول الله
صلی الله علیه و آله ستة الی السماء ثم قال سعد یضم مجمعی منکبی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمد و تشییع جنازهٔ سعد فرمود و هفتاد

هزار فرشته نیز تشییع جنازهٔ او نمودند پس آنحضرت سر سوی آسمان
برداشته بعد از ان فرمود که شل سعد می فشار قبر میکنند راوی گوید گفتم
فدای تو گردم شنیده ام که سعد بنجاست بول را سهل می پنداشته و در اجتناب
از ان بی پروای می نمود آنجناب فرمود معاذ الله انما کان من زعاره
فی خلقه علی اهله حاصل معنی آنکه معاذ الله سعد چنین باشد و این فشار از این
جهت که او بر اهل خود تند خو و بد خلق بود از این جهت بفشار قبر معذب گردید
عاقل را بجز از این روایت و حدیث اثر می تواند دریافت که هرگاه سعد بن
معاذ را با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین
با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده بزیر
جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل قبر شده بخاکش سپارد و بدست
مبارک خود خشت بر لحد وی چیند و با این سرافرازی و کرامت خاص از فشار قبرش
برواد و درین باب معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات آزار کسانش

گذارند

گذارند چگونه خواهد بود که حال آنکسانی که پیوسته کار شان با این و آن جنگ
و ستیز است و خنجر زبان مردم آزاری شان بخون ریزی بیچارگان
همیشه تیز خلقی از خلق شان همیشه در آزارند و جهانی بزبان شان از جان
بیزار کاخ و باغ شان خانهٔ زنبور اندیشهٔ فتنه سازیست و رخنهٔ دهان شان
سوراخ مار زبانداری نگاه چشمشان از دنبال خشم نیش زنبوران پرکنند
و آبروی کرم شان از زهر قهر مانند دم کژدمان کشند صاحب این
صفت ذمیمه را در دنبال حال آنست و در عقبی احوال این نه در روی زمینش
فراغت و نه در فراش خاکش استراحت و چون در دنیا آزار کند که
چندین آزار بخلق میرساند و چگونه در زیر خاک به تنگی قبر گرفتار نگردد که از
بدخوئی روزگار را بر این و آن تنگ میگردانید پس هر عاقل هوشمند که از این
صفت چنین ناپسند از خود اثری بیند می باید در ازاله آن از خود اهتمام
تمام و سعی مالا کلام واجب داند و نفس سبعی صفت را بتازیانه و مجاهدات

دلیرانه از پای درآورده خود و دیگران از آسیب گزند او رهاند چه این صفت
شوم که از آن تقویت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی
بمنزله سگیست دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان آزار خایی
و گزندگی این و آن از هم میدرد و هر لحظه بفریاد دلخراشی خویش دور و نزدیک را
از آسایش بر می آورد گاه به تیغ زبان هرزه نال اهل و عیال را زخمی دشنام
می سازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتگار را از زبان می اندازد و از
نعره بلندش گوشها پیوسته از آزردگی کر و از سلوک ناپسندش
همسایگان برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و بر ظاهرست که
دفع چنین سگی عقور پر شر و شور از سرای طبیعت بیش از آن ضرورست که
در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد طریق دفع این سگ و کشتن
این بد رگ آنست که نخست اخبار و آثار را که در مذمت خشم و سگساری
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته

و بعضی دیگران شاء الله در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور
و گوش هوش رسانی و روغن بنفشه بادام این دوگونه سخن را دوای
زوای کله خشکی و تیز مغزیست بدست تأمل و تفکر بدماغ جان چکانی و چون
علامات غضب و برانگیختگی در ناحیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سگساریست یعنی
فریاد زدن و تند شدن و بر روی این جستن و دل آزردن همگی
را دریدن و یکی را گزیدن و امثال آن در چهره احوال هویدا گردد آئینه صاف
انصاف را در پیش نهاده صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب
حوصلگان بردبار را که چون سروران پای ثبات شان در گل و لای کدورت
از آزروی نلغزد و مانند کوه گران دل جز و بار شان بصرصر تندی خصم سبکسر
از غایت لنگر طرز و هر که چون گرد بروی شان جهد چشم ازان بپوشند و
هر کس خار صفت نیش شان زند چون گل بروی پیش خندند آئینه ضمیر شان از
تیرهای گله خستگان زنگ کدورت نگیرد و لوح خاطر ساده شان از نیرنگ مردم

سخن ساز حیله پرداز رنگ عداوت نپذیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده
ملاحظه فرمائی که احوال و اطوار این طایفهٔ ملک سیرت پاک سریرت با احوال
زمرهٔ انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و با اطوار فرقهٔ اولیا و خاصان خدا چه مقدار
شبیه است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز سنجیده
هر کدام را که راجح بینی آنرا اختیار فرمائی و اگر در وقت خشم فرو خوردن
و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز بهم انداز وسوسه نماید که
مغلوب این مرد گردیدن و اینهمه از وی رنجانیدن بمردی زیان دارد و در میان
ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب
او بگو که نامردی آنست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع زهر آزار عاجز آیم
و خفت و خواری آنکه ملک سیرتی را که داشته سگ صفتی پیشه نمایم و
خاصه آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن پرحیلهٔ پرنیرنگ
خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار به از اختیاری

نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف خلق فانی با عنایت الطاف سبحانی
اثری مترتب نگردد با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جملهٔ عالمیان
فایده نرساند و جهاد نفس کش حضرت سید کاینات و پیش جنگ معارک مجاهدات
صلی الله علیه و آله آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از اینست که در امثال این محال
معارضه و جدال نفس اماره بدسگال را بتنهایی خاطرسازی و از هم گسلند
وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که یار و هواداران نابکار است خود را محافظت
نموده بیاوری آسمان و قوت اخلاص و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی
بازوی پر خشم و کین را از پای در اندازی تا مملکت ایمان را مالک گشته
نسق آن توانی پرداخت و لگام دل بر تخت پادشاهی بندگی حق تعالی نشسته
لوای والای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت و لیکن اهتمام مردانه ایستادگی
درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مردان میدان مجاهده درین روزگار
بسیار کم یاب است   وقت خشم و وقت شهوت مرد کو   طالب مرد

چنینم گو مگو   در احادیث شریف و بیان راه هدی و دلیل کنندگان کام
نفس و هوا سلام الله علیهم مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی
یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت
و پهلوان آن نیست که بکشتی گرفتن کشتی انداز د پهلوان جز آن کس نیست که در
وقت خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی که غضب
کلید هر شریست در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن
اینست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بر قومی گذشت در
میان ایشان مردی را دید که سنگی بر میداشت مردم از ان تعجب
میکردند و ان سنگ را حجر الاشداد میگفتند یعنی سنگ پهلوانان
همانا آن سنگی بسیار بزرگ و گران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را
برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین حجر را سنگ زورمی نامند
آنحضرت پرسید که این چیست احوال را معروض داشتند فرمود آیا خبر

شما را بسخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله صلی الله فرمود حدیثی که خلاصه
معنی آن اینست که سخت تر و پهلوان تر مردیست که دشنام و بد اورا
مردی پس او حلم ورزد و آنرا از و بگرداند پس چنین کسی غالب آمده
بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را آن دشنام
داده است   در مدح صفت حلم و خوش خوئی و شیوه ملایمت
و شگفته روئی که گل سر سبد محامد صفات است و [illegible]
فضایل و کمالات پرده سیئات و عیوبست و سر رشته جلب قلوب
رنگ زدای آیینه روهاست و عقده گشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را
خوشه است و سبزه طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه
زلال دوستکامی آتش حرص را کلفتهاست و آب گلشن الفتها یار مهربانی
که در راه زندگانی باری از دوش دل بردارد بردباریست و مونس
مهربانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد گفتاری سنجیده

تری از زمین طیب بشری نشاو ابی زبان جوش سر کشیده و نافه گلی
از شاخسار وجود آدمی بخوبی رنگ و بوی شگفته روی بر تبیده و از فضل
این شیمه کریمه همین پس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس
ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت
توصیف فرموده است و از الجمله در سوره بقره که لا یواخذکم الله باللغو
فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و دران سوره نیز
فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در سوره مبارکه فرموده است که
قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره
آل فرموده و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مایده فرموده
که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیای کرام عظام را نیز باین شیوه
سعادت فرجام مدح نموده از الجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را بصفت
جمیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل را پیش از آنکه

عفو ایشان

خلعت زیبای موت در بر کند تاج وهاج ماه محمدیت بر سر نهاد چنانکه
در سوره والصافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و صیت
بجناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله باین صفت خجسته بهر بعید و قریب
شناسانیده در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین
ندای نیک از دل زوا باستماع اسماع خلایق رسانیده است که انک
لعلی خلق عظیم و در زمره مومنانی که صورت احوال شان بزیور چند کمال که از الجمله
خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردن است آرایش یافته باشند بمژده
جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیت تمام بشارت نواخته است
و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین
الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیله ایمان و اعمال صالحه
خود را شایسته آمرزش آلهی و بهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها و زمینها است

وآماده شده است برای متقیانی که انفاق وبذل میکنند مال خودرا در وقت
وسعت وتنگی ونگاه میدارند خشم خودرا یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط
آن می نمایند واثری از تندی وامثال آن بر آن مترتب نمیگردانند وعفو
میکنند از مردمان یعنی از زلات وناخوشیهای ایشان گذشته در مقام
تلافی وانتقام نمی باشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران از او برگزیده
حضرت خلاق وآثار گلشن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه وآله در فضیلت این صفت فرمود الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی
وهمواری برکت ودرشتی وتندی شوم است نقلست از ثقات آنکه حسن
خلق شیوهٔ مستحسن ومتضمن چندگونه فایده است اول حصول اجر ومثوبات
جاودانی دوم عروج بدرجات سعادت تقرب سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام
از سید انام صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که
چون روز قیامت خلایق جمع گردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس

جمعی قلیل از آدمیان برخیزند وبسوی جنت شتابند فرشتگان باایشان
برخورده گویند انا رایکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان
به بهشت میروید گویند اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود
گویند چون ظلمی بر ما میگذشت از آن در میگذشتیم وچون بدی با ما میکردند
عفو میکردیم وچون تندی ودرشتی می نمودند حلم می ورزیدیم پس ملائکه
گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که این نیکوست
آن مزد عمل کنندگان ودر کتاب مستطاب کافی از امام همام ابی جعفر
علیه السلام مرویست که من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه
امنا وایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاهدارد خشم خودرا با آنکه تواند امضا واجرای
آن نمود پر سازد الله تعالی دل اورا از امن وایمان روز قیامت ونیز در
کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام صادق علیه السلام ماثور است
خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته

نازل میشوند و ازان دو مرد با آنکه درشتی و جهالت میکند میگویند گفتی
وگفتی تو و لایقی با آنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و دیگر
از ایشان که حلم می ورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان
اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدا تعالی ترا
بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی
نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که علیکم بحسن الخلق فان
حسن الخلق فی الجنة و ایاکم و سوء الخلق فان سیء الخلق فی النار یعنی بر شما
باد که خوشخوئی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو
البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل
فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست
و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب صلی الله علیه و آله

مرویست که ان الخلق یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد
گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت از شبنم یخ بسته است
که در زمستان از آن تعبیر می نمایند و از جمله سوالات ابوذر غفاری
هم از آن مهر سپهر بزرگواری صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب
و کتاب خصال صدوق و غیر آن مذکور است که یا رسول الله ای المؤمنین
اکمل ایمانا از مومنان کامل تر است در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه
در خلق بهتر باشد و نیز از ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقول است که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من
اعمال الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که راستگوئی و خوشخوئی از اخلاق
پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه
و آله مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل
ارفقهما بصاحبه بمحض یعنی آنکه هیچ دو کس مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان

و اجر دوست‌ترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با دیگری
رفق و ملایمت نماید و نیز دران کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر
علیه السلام مرویست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که
خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و برین وتیره‌ها
و اثار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار مأثور است و در کتب
معتبره مذکور و حاصل همه آنست که خوشخوئی و بردباری و مماشات و سازگاری
از افضل فضایل و شایستگی نظر لطف الهی را از اجل وسایل است بهامردی
این صفت خجسته بسر منزل مغفرت و کرامت آنجهانی گراید و بدستیاری
کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود می‌نماید
از آثار برکات این صفت فواید بسیست که متعلق بامور دنیاست از انجمله آنکه
بنابرین ضابطه کسی بجنگ با صاحب این صفت کمتر طرف میشود و اگر شود و شدت
و حدتش رود بر طرف میگردد و جه ایستادگی و اصرار خصم با همواری وقتی است

که هرکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با او بجایگه گویند چون
ایستادگی درین کس میبیند وی نیز از ان تندی فرو نشیند بیت
آواز جرس را کم ز سنگ سرزنیست   هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد
یکی از هوشمندان مرد حلیم خوش خوی را بکیمیا در تشبیه نموده و خصم پر ستیز تند خوی را
بماده مس که هر چند او تندی کند این مرد نرمی نماید و بفروتنی و افتادگی
واکرده از شر او آسار و بهیچ وجه او برین دستی ولین را از دوستی
نباشد تندی حریف خوی ملایم نشود   در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست
از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه
باشد غلبه و نصرت از جانب کسی است که در گفتگو با صبر و حلم ورزد و بایی
وقارش از نرمهای طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و تمامت
ملفوظ چنانکه در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام مرویست که
کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت کننده و یاری دهنده بس است

وازسخنان صدق بیان حضرت امیرالمومنین علیه السلام که در مجموعهٔ ورام مذکوراست
اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی
الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در عوض الم مشقت خشم فروخوردن
وازخصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همه یاری او
میکنند وآن خصم جاهل را ملامت می نمایند دیگر آنکه صاحب این صفت
در نظرها ارجمند وپایهٔ قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه ازجناب
مستطاب حضرت ابی عبدالله علیه السلام در کافی منقولست که ما من
عبد کظم غیظا الا زاده الله عزوجل عزا فی الدنیا والآخرة ملخص معنی آنکه هیچ بندهٔ
خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد گردانید خدای تعالی عزت او در دنیا
وآخرت ونیز در کافی از جهان حلم ووقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه
وآله ماثور است که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی
هرگز کسی را به تندخوئی ودرشت گوئی عزیز نساخته وهرگز کسی را بحلم وبردباری

بذلت وخواری نینداخته است این دو حدیث شریف صریح است در اینکه
کهسار وقار معدن گوهر قدر وقیمت است وصحرای دلگشای وسعت خلق
منبت گلهای شرف وعزت وآنچه بدخویان جهالت پیشه ودرشتان معارضه
خصم ازان اندیشه میکنند که فروتنی موجب خفت وخواری وبردباری موجب
خفت وبی اعتباریست محض توهم وعین خطا وناشی از وسوسهٔ شیطان
وفتنه جوئی نفس امارهٔ بیحیاست بلکه قضیه برعکس است وخاری که از آن
میرسد گل خار تندخوئی وآتش سنگ درشت گوئی است آنکه جوهر
زمی این صفت دلکش دشمنان را دوست ودوستان را دوست تر میسازد
وصیقل این شیوهٔ دلنشین آئینهٔ سینهها را از زنگ کینهها می برد از جناب
ازسرور عالم صلی الله علیه وآله در ارشاد القلوب منقول است که حسن الخلق
ینبت المودة وحسن البشر یذهب بالسخیمة یعنی خوش خوئی دوستی را
میرویاند وگشاده روئی کینه را زایل میگرداند واز برکات حسن خلق و

ملاطفت آن سرور و از آثار بردباری و ملاءمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم
از طوایف مشرکین که بغض و کین او را در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند
و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بآستان
اطاعتش سودند در آثار آمده روزی آن برگزیده معبود مسجد را بپرتو اشرف
آفتاب وجود ساخته و پرتو حضور بر در و دیوار آن مقام پر نور انداخته بود اصحاب سعادت
هاله وار بر گرد وی جمع بودند و فرقهٔ هوا خواهان در صفه و بر هوای جان فزای
ملازمت بال افشانی می نمودند اعرابی شمشیری حمایل کرده از در مسجد درآمد
چون باد صرصر که بر گلبرگ وزد بروی آن سرور خجسته فال بی اعتدالی نموده
کلمات مزخرف یا محمد کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت آخت و فلاخن
نفس تیره درا سنگ درشتی بر آئینهٔ خاطر اشرف رسید و سر انداخت اصحاب
چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آن
سرور دنیا و دین آن گروه وفا رو و تمکین ایشان را منع نمود بار وی کرم و زبان

نرم متوجه اعرابی گشته فرمود که یا اخا العرب من یرید ای برادر کرا
خواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحر و نه کذاب بلکه
رسول فرستادهٔ خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال و حبک لملأت
سیفی منک واللات لا ارادمن بک حتی یومن بک هذه الضب یعنی
سوگند بلات اگر نه وجاهت و خوشروئی قومی بود هر آینه پر میکردم
شمشیر خود را از تو یعنی خون تو یا اینکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم
بلات که ایمان بتو نمی آرم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد و سوسماری که
در دامن یا در آستین داشت انداخت آنجناب بآن سوسمار خطاب نموده
فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین سوسمار بزبان آمده گفت لبیک
یا رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول خدائی اعرابی را بصیقل
آن برهان ظاهر زنگ کفر از آئینهٔ خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان
قفل انکار از درج دهان گشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر ایمان

کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله پس گفت یا رسول الله از این در مسجد در آمدم و در همه عالم
دشمن تری از من با تو نبود و اکنون می روم و هیچکس را از تو دوست تر نمی دانم
این است بیان کریمه و انک لعلی خلق عظیم از برکت ملایمت
و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمد و بشرف
اسلام رسیده عداوت خفا که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی
و اخلاص چنین مبدل کرده دید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق
و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه برده اند و بآستین این
شمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن سترده اند حسان ابن ثابت بود که
در زمان جاهلیت نار غایت کفر و کین بهجو حضرت سید اقدس المرسلین صلی الله
علیه و آله کرده بود و یکی از مسلمانان وی را گرفته می برد که زبانش را قطع نماید حضرت
امیر المومنین و آن عارف دنیا و دین بر خورده و چون بر اراده آن مرد

مطلع گردیده وی را از دست او گرفته و زبانش را پر از زر سرخ گردانید حسان را
از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بساحت دل تافت و با
آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت
بعد از ارتکاب آن قبایح بگفتن مدایح و تولا تدارک نموده از جمله مخلصان
و مداحان خاندان شد و اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته
مشهور است و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آن مرد شامیست که با رابع
آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام واقع شد محل آن است که مردی
از شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته بود و دیده ادراکش
بمنزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه
رسیدم روزی در یکی از کوچه های مدینه مردی را دیدم که از وی بیزارتری ندیده
بودم بر استری نکو سوار مرغ دلم بسوی او پرواز کرده پرسیدم که این کیست
گفتند حضرت امام حسن علیه السلام است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیده

آتش بغض در کانون سینه‌ام زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را
چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری
گفتم پدر تو چنین و چنین یعنی ناسزای چند نسبت با نحضرت گفتم و گاه او
و گاه پدرش او را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نگفت تا آنکه من مانده
شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک
غریبا شامیا یعنی گویا درین شهر غریبی از اهل شامی گفتم آری فرمود فحیهلا
معنی ان احببت الی منزلنا انزلناک والی مال ارفدناک حاصل معنی
آنکه چون غریبی با من بیا اگر جائی خواهی که فرود آئی ترا فرود آریم و اگر
احتیاج بمال داشته باشی بتو عطا کنیم و اگر حاجتی دیگر داشته باشی در
قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم پس من از شنیدن این کلام ملاطفت
انجام و ازین شیوه ملایمت فرجام شرمنده و از حسن اخلاق آن نگار
آفاق منجذب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه

خاطرنگا

خاطر نگاشتم القصه از میامن حسن خلق بدستی خبان هشیار دوستی
بدان سان دوستدار گردید مشهور است مردی از نااهلی از غایت
جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض
گشته ویرا دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی
راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد آنمرد از گفته
خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی
از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام روزی بروی حضرت سجاد علیه السلام
ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناسزا گفت و آنحضرت سکوت ورزیده
اصلا جواب او نداده خادمان و شاگردان آنجناب خواستند که
آنجناب اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای
آن گفتهای ناسزا در کنارش گذارند بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب توجه
اصحاب گشته گفت شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و منتظر

آن بودیم که شما جواب گویید یا ما را در جواب گفتن او مأذون سازید فرمود
که برخیز سوی او رویم تا جواب او گوییم پس آنحضرت برخاست و این
آیه را قراءت میفرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید که
دانستیم تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانه آنمرد رسیدیم
و او را خبر دادند وی بگمان اینکه آن والاجناب برای جواب آن
گفتهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد
پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن گلفت سور العفتاند و تکلم کرد
که یا ابن عم قد علمت ما قلت فی فان ما قلت فی علی ما قلت فتبت الی الله
وان قلت فی ما لیس فی فغفرت عنک و استغفر الله لک حاصل معنی
آنکه اگر چه آنچه در حق من گفتی چنان است که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم
از آنها بخدا تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم آنرا
از تو و از خدا تعالی برای تو استغفار میکنیم پس آنمرد از شنیدن آن سخن

و دیدن آن خلق

و دیدن آن خلق مستحسن در قدم وی افتاده پای مبارکش می بوسید
میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها سزاوارتری توبه
از آن کردم بخدا پس برای من از خدا تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت
فرمود غفر الله لک خدا بیامرزد ترا و از آنجا مراجعت فرمود و ازین قبیل روایات
و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی معدل است
در کتب سلف و خلف بسیار است   این صفت رضیه مرضیه
متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم قلم بیان
شد ناظر برین گفتار است کلام حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله
در کافی که مدارات الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی
مدارا با خلق کردن نصف ایمان است و ملایمت نمودن نصف زندگانیست
و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و ترغیب فرموده است
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بآن سرور دنیا و دین جلی الله

علیه وآله نازل گشته فرمود دیگر کی السلم یقول لک دارخلقی بما اداری یعنی
خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن چنانکه من مدارا میکنم ارای
جناب الهی با بندگان آنکه هر چند طریق مخالفت و پا از جادهٔ ادب و بندگی
بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می آیند
و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیت سر کشی و نافرمانی می نمایند
با آنکه خود را می شناسند که کیستند باندک مالی و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه
اصل خود را میدانند که بیش از قطرهٔ آب پلیدی نیست باندک جاه و دولتی
باد غرور و منی در دماغ می افکنند و آن یک در مصر امکان بدستیاری قبطیان
شهوات بر فراز قصر بیش خود بر پای ندای انا ربکم الاعلی در داده دعوی
میشود و دیگری در گشته صندوق بدن از بلند پروازی کرگسان طبایع اربعه
از حضیض مرتبهٔ عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرود وی میگردد و مسیلمه
کذاب بمعجزهٔ کور کردن چشم بینا با احمد صادق مجتبی همچشمی می نماید

وبرین قیاس از بندگان ناسپاس جد
خداوند شناس هر یک را در مجمر هر آتش سوداییت و هر کدام را در کاخ
دماغ خود دعوای هر فاسق بی شرم از امر و نهی او بی پروا و از رم کرده
هنگامهٔ فسق و فجور گرم می سازد و هر حاکمی جورپیشه از غضب و سخط او
اندیشه نموده در کشوری آتش جور بر میدارد و در خرمن مال و جان عباد
می اندازد و حضرت حکیم متعال عز شانه اینجمله را از بندگان ظلوم
جهول میگذرانند تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از حد بر نگذرانند
عقوبتی گرفتارشان نمیگرداند فرعون لعین پلید را مدتهای مدید که سر
خداوندیش در دماغ و بدردسری مبتلا نساخت و وظیفهٔ روزی
آن فرمان را از خزانهٔ احسان قطع نفرموده همچنان متکفل احوالش می پرداخت
تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا آیا روزی میدهی
فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون

ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر در عون ترک بندگی نمودمن ترک
خدائی نمی نمایم   خلق کریم و حلم و مماشات از اخلاق خدائیست و تخلق
بآن بحضرت او وسیلهٔ قرب و آشنائی و بی تحفهٔ این صفت حمیده
دست آویز این شیوه پسندیده کسی را بآن درگاه و دران دربار
بار مشکل تواند بود و طالبان کعبهٔ قرب سلوک این طریق این طریقهٔ شایسته بجای
راهبر است و طایران اوج این مرتبهٔ علیا را این ملکهٔ خجسته بمنزله پروا زین
جهة زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقهٔ اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بود انواع ستم
و آزار از اهل روزگار میدیدند و چشم از آن می پوشیدند و کاسهای زهر
جان ستان تلخ گوئی و ترش روئی ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب حیات
می نوشیدند در کافی از حضرت زین العابدین ماثور است که میفرمودند
که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة
غیظ لا اکافی بها صاحبها حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مذلت نفس

و فروتنی از خشم اندک مرا خوشتر می آید که دوست نمیدارم بجای آن
نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوشتر آینده تر نزد
من از جرعهٔ خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی آنکس مرا بخشم آورده است
نکشم و از جملهٔ اخبار حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
که در باب تاسی و اقتدای بآن ولاجناب بر ذمت همت امت لازمست
با آنهمه خار آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش می خلید جز سخن
ملایم از غنچهٔ دهان بهارش گل نمی نمود و با چندین سنگ جفا که از
امت بی وفا بنخل وجود مبارکش میرسید در عوض جز رطب شیرین
کلام بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة
الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهة آزار آن سالار دنیا
و دین وسیلها انگیختی و روزها پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر
راه آن برگزیدهٔ آله ریختی که شاید ناخسته بران گذرد و خاری در دامن

پاشنش آویزد با پای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن مهر انور برای
نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه برگرفتی و بنرمی و همواری میگفتی
که این چه قسم همسایگیست که شما با من میکنید و آنحضرت دو همسایه بود که در
کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سگان دیگر پلیدتر بودند ابولهب
و عتبه بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید
لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی
که چه همسایگیست و از طارق بن عبدالله محاربی منقولست که دو نوبت
رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم یک نوبت در بازار ذی المجاز حله
سرخی در بر داشت و یک نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میفرموده بگوئید
لا اله الا الله تا رستگار شوید شخصی از عقب وی میرفت و میگفت مشنوید
کاو دروغ گوست و سنگ براو می انداخت و پاشنه پای مبارک آنحضرت
از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که ایشان چه انسان گفتند

آن جوان

آن جوان که حله سرخ پوشیده محمد قریشی است که خلق را بخدای آسمان
دعوت میکند و اینکه سنگ بروی می افکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است
و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر
و اعرض عن المشرکین که در سوره شریفه حجر است نزول نموده حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله بصفا رفته سه مرتبه ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم
و همچنان در مروه و نیز این ندای زنگ از دل زدا با سماع خلایق
رسانید سرکرده اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته
سنگی انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون
از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف بآن شجره آیات
ثمر بوستان شرف سنگباران کردند و آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار
از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و از این جهت
آن را متکا میگویند و خبر بحضرت امیر المومنین علیه السلام رسید که محمد را بقتل

رسانیدند آنحضرت حضرت خدیجه را ازان واقعه اعلام نموده باتفاق هم در طلب آن
سرچشمه زلال حلم و کرم روبکوه و وادیها آوردند و با دل پرسوز و نالهٔ غم
اندوز یا رسول الله گویان بهر سوی شتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه
آواز ایشان بگوش آن والاشان رسید خواست که جواب ایشان گوید
جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت
این مضمون ادا فرمود که ای برادر ببین قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم
تنم خستند و بنیانم شکستند معبد و کدام موسوم داشتند و آنچه از ایذا
و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل علیه السلام گفت یا حبیب الله غم
مخور که خدا تعالی مددکار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی
خاطر مبارک آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفته
بر سر کوه آورده بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد و جامهگو
پوشانید و آن صدرنشین بساط قرب را بران نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی

نزد خدا تعالی چه مرتبه است به بین جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده یا نه
آن درخت آن درخت را طلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد
و بر آنحضرت سلام کرده بسجده افتاد پس فرمود که بمقام خود باز گرد
بازگشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان زمین
و آسمان و دریا آمدند یک یک سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان
تو کرده هرچه میفرمائی بدان قیام می نمائیم اگر بلا که میخواهی امر کن و به بین
چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق این
مضمون ادا فرمودند که منت خدای را بر من و لیکن من برای رحمت خلایق
مبعوث گشته ام برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند
اگر نه این نمیکردند جبرئیل علیه السلام گفت اکنون ما میرویم تو بجال علی و خدیجه
پرواز که در بن وادی گریانند و سلام ما بایشان برسان و بگو که ملایکه
هفت آسمان از گریهٔ شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت

که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست
و همه راحت خواهد بود و بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آن سرور را
چون آفتاب انور بر قلهٔ آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت گرامیش را
دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور پاک
میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلوده مکن و بگذار که خون بر زمین رود
و آنجناب این مضمون ادا فرمودند که میترسم که قطرهٔ از این خون بر زمین
چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر تنفسی ابقا نکند مجملاً آنحضرت
از بدتهای بیداد آن قوم عنید چون آزارها شدید کشیده تا آخر الامر
قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش جدا فرمودند و او پیوسته
طریق حلم و مدارا سلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح
ایشان می گماشت و در مجموعهٔ ورام مذکور است که چون قریش در
آزار آن سرور اختیار اکثار نمودند و در اضرار وی اصرار نمودند فرمود که اللهم اغفر

لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خدایا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر
که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی
فرموده انک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان
مبارک آنحضرت را که درج حکمت بود خستند و گوهر دندان مبارک
آنحضرت را بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول الله دعا کن
که این قوم را حق تعالی هلاک سازد فرمود که من آمده ام ایشان را از جهنم
رهانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست دعا برداشته فرمود که اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان
نمیدانند یعنی آنچه کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق والا
که با سنگدلی دندان ممتحنان غم است میخوردی و در تحمل آزار این قوم
بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هر گاه حسن خلق
و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد

با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن
تا من خلق رسول خدا برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور
و وصف آن غیر مقدور است آنجناب مضمون این دلنشین متین در
جواب فرمود که هرگاه تو متاع دنیا را که خدا تعالی آنرا اندک گفته که قل متاع
الدنیا قلیل حصر و وصف توانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده
و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد مخفی
نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر فرموده اند از انجمله
اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه در صحرای مدینه
میگشت پیره زنی را بر سر چاهی دید که میخواست که آب کشد و نمی توانست
آن سرور پیره زن را چون عمر جوان بر سر چاه آمده فرمود که ای عجوزه من
برای تو آب کشم گفت اگر نیکوئی کنی برای خود خواهی کرد پس آنجناب آب

از چاه کشیده

از چاه کشیده مشک را پر کرد و بدوش مبارک برداشته زن گفت
پیش باش من و راه خیمه خود را بنما آن شخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک را
از وی بستاند قبول نفرمود و گفت که من بکشیدن بار امت و تحمل
مشقت سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن خیر و اصفیا از عقب میرفتند
تا به در خیمه وی رسیدند عجوزه پسران را گفت که مشک را بدرون آورید این زن
گفتند که ای مادر این مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی
خوبروئی خوشخوئی با من لطف بسیار کرده و این مشک را برداشته باینجا
آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال شتافتند
و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر این شخص که تو بیان
بوی آورده پیوسته آرزومند دیدار وی بوده پیره زن از خیمه بیرون دویده
با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهاده و آن جمع پاک نهاد صاف اعتقاد خود را
با ایشان رسانیده چون در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند

عجوزه بسیار گرسنه عذرخواهی تقدیم رسانید آنحضرت در حق او و فرزندانش
دعا فرموده تلطف بازگردانیدند پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه
در شأن آن والاجناب فرو فرستاده و به تفخیم ازتش بر فرق افتخار آن
سرور از کیا نهاده بعضی شان نزول آیه مذکوره بدینگونه ذکر نموده اند روزی
زیبنده خلعت کرامت و جهانی برد نجرانی در بر داشت که آن را حاشیه
غلیظ کنده بود با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسیده
آن برد گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک
آن سرور جا کرده و بنابر نسخه دیگر پاره شد گفت مرا عطائی کن آن کوه سکینه
و وقار از این حرکت بی ادبانه ناهموار آشفته نگشته غنچه دهانش بروی
او تبسم کرده فرمود بوی عطائی دادند و از برکت این شیوه خدا پسند
نزول این آیه کریمه سربلند گردیده و در حسن خلق آن پسندیده حضرت
بچون کلمهای گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون

از بنان اقلام

از بنان اقلام محدثین و مورخین بیش از بیش شگفته است که جیب و دامان
این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد بعد از آن
سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز به همین طریق مسلوک داشته در طی منهج معاشرت
خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعه دوام
از هادی طریق ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیرالمومنین
علیه السلام ماثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز
جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخاسته نزد وی رفت دید که
خوابیده است بمضمون فرمود می‌شنوی ای غلام نه امیخوانم گفت آری
فرمود فما حملک علی ترک جوابی پس چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی
گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطرجمع بودم از این جهت در جواب
گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند که امض فانت حر لوجه الله تعالی
یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مذکور است

آن مهر سپهر فرخندگی و موجب آب و تاب خواجگی و بندگی علیه الصلوة والسلام
هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیواری ایستاده بود و می شنید
و تغافل می نمود آخر آنحضرت نگاه کرد و ویرا دید فرمود ای غلام چرا جواب
ندادی چون آواز من شنید گفت میخواستم ترا بخشم می آورم آنجناب
فرمودند که من کس را بخشم آورم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان را پس برو
که ترا آزاد کردم در راه خدا تا زنده باشم موجب یعنی باحتیاج و اخراجات
تو برمن است و نیز از آثار علم و وقار آن بزرگوار که روغن تأملش چراغ
حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زشت خویان و
درشت گویان را از اطوار نا ملایم خود منفعل میسازد آن است که روزی
کنیزکی از قصاب گوشت میخرید چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است
مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله بان
ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و آزرده از آنجا رفته ویرا بامحتسب بازار

دنیا و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از
قصاب بآن والاجناب شکایت نمود آنحضرت از غایت بیکسی و
کوچک دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته ویرا نصیحت و حق گذاری او
وصیت نمود فرمود که با ضعیف و قوی باید معامله یکسان کنی آن بی بصیرت
چون آنحضرت را نمی شناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت ای مرد
برو امیر المومنین علیه السلام آن بی ادبی و درشتی را از وی گذرانیده هیچ
نگفت و برگشت بعد از رفتن آن سرور ویرا آن کوردل بیخبر شناسانیدند
و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب را
از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده مقدار که آن دست خود را
بریده آنرا بدست دیگری برگرفت و خود را بخدمت آن دستگیر امم
زود رسانید و از او مسئلت عذرخواهی آن ادا و دست آویز طلب بخشایش
آن خطا گردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر سوخته دعا و از آن دست

بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنحضرت
و مرهم دردزدای آن دعای مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست
متبدل گشته دست وی درست شده بهبود یافت و نور آن آیت
پس ظاهر و روشن بر در و دیوار خاطر دوست تافت و از آثار عفو و حلم
آن منبع علم و معدن حلم همین بس که مردان حکم را با آن همه بغض و کین
که با آن سالار دنیا و دین داشت بپیوسته علم مخالفت و عصیان
با آن طوق نه گردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان
بد عمل گرفته تردد می آوردند عمار یاسر آن مرد را بقتل آن خارجیان زشت
سیر تحریص می نمود با وجود آن از خون ایشان گذشته آن زلات را
عفو و ارقام انتقام آن قوم ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند که در اثنا
آن جناب بمردان مذکور خطاب کرده گفت که از زرع تو یعنی از زبان
تو امت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر

نهاد آن مایه شر و فساد

نهاد آن مایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت در تحت تصرف
داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل
و لاله بوستان خاندان سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این
خبر از اخبار غیبیه آن بزرگ درست که از اعداد معجزات آن قبله احرار
شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بدسگال که با آن حضرت
از کمال عداوت بود و از شدت عناد علی روس الاشهاد آن زبان
بریده زبان جرات بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی
میگشود و در قتال سرور رجال امیرالمومنین علیه السلام بیش از پدر نابکار
جد و اصرار می نمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه
حضرت امیر اجل علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگ گاه
زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را
نصیحت نمود و بران حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود و بعد از آن

زبیر خطاب کرده امضمون اواکرد که در خاطر داری که روزی من و تو
در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بجائی میرفتیم و دست من
در دست تو بود آنحضرت ترا گفت که ای زبیر علی را دوست میداری جواب
دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود باشد که با او در مقام
مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی
مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر بیاد می آید آن روز که میگذشتی
یا رسول الله در بنی عمم پس آنحضرت در من نگریست و خندید گفتی
پسر ابوطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست
ازین سخن که او متکبر نیست بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم باشی.
و بهر تقدیر زبیر تصدیق این مقال نموده گفت یا ابوالحسن حکایتی یاد
من دادی که اگر قبل ازین متذکر آن می بودم هرگز با تو مخالفت نمیکردم
زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرد پسرک پدر شکسته

عبدالله استادگی نمود و تیغ زبان ملامت آخته و سرزنش آن
بی خرد سبک مغز پرداخته گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر ازین
کار بر میگردی بلکه از برش شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و از یکونه فرقت
غضب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که
با او جنگ نکنم عبدالله ولد بی سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را
آزاد ساز و بمقاتله علی پرداز القصه آن احمق بی بصیرت تلبیس
ابلیس سیرت خود آن رای را صواب شمرده غلامی مکحول نام آزاد
کرده و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده در
مقام اهتمام علم مخالفت آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او بجائی رسید
بآنچه انجامید الحاصل عبدالله مذبور با شدت عداوتی که نسبت از آن مذکور شد
بعد از تسکین غبار آن شر و شور که حضرت امیر المومنین علیه السلام را
ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کرده های ناصواب او

ناکث و بر همین دستور اهل بصره و سایر سرکردگان آن معرکه پر شر و شور
و شر را که بر روی آن پشت دین شمشیر کین کشیدند و از خجل بر آن
و خروج بر امام زمان محابا نکرده آن همه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور
رسانیدند بعد از آنکه مغلوب ساخت ایشانرا مواخذه نکرده آفتاب صفت
پرتو مرحمت و شفقت بر نیک و بد ساکنه آن مرز و بوم انداخت آری این نمه ایست
از صفت حلم و عفو ان امام همام علیه السلام اما بشاشت و انبساط
طبع مبارک آن سرور و شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان
و حساد بمزاج گوئی اسناد میکردند هر چند که دران مرتبه نبود و از حد اعتدال
قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمی نمود و اما مهربانی و اشفاق
آن گلدسته مکارم اخلاق بر شیعیان کتب اخبار و باریافتگان مجامع
آثار پوشیده که نقل مجالس کتب اواخر و اوایل همواره نقل این بحث است
و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن

مجملی از آن اینکه روزها بسعی تمام در کارسازی خلایق شام و شبها را در کمال
اهتمام بندگی خالق انام روز میکرد و ابواب حاجت گزارش بروی
ارباب احتیاج روز و شب باز بوده دست توقع کسان بکیسه انعام
و احسانش گاه و بیگاه دراز هر کرا گرد ملال بر چهره احوال نشستی
باستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست
مرحمت برآوردی راحت جانش بار محنت کسان بر دل بوده و نعمت
الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب غفلت بردی گلاب نصیحتش
بر چهره دل افشاندی و هر کرا آتش بی تابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی
بآب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بی نوایان از بهار خلق کریمش
برگ عیش و معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش کرم روشنش چراغ
خوشدلی و روزی می افروختند و از حکایت پر غرایب نابینائی که در خرابه
از خرابهای کوفه افتاده بود حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن

والد بزرگوار خود و برادران مالی بر سر وی رفتند پرسیدند که غمخواری تو میکند گفت
که یک سالست که من درین شهرم و هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی
و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند که هیچ بار
از نامش پرسیدی گفت که پرسیدم فرمود که ترا با نام من چکار من
تعهد حال تو از برای خدا میکنم از شکل و شمایلش پرسیدند گفت که
نابینایم و از نشانی ندانم ولیکن سه روز است که نزد من نیامده است
ندانم چرا او از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی چون
نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکیناً غریب جالس غریباً ازین نشانها
مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام بود چنانکه
تفصیل آن سابقاً مرقوم و مذکور شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده
جناب سبحانی معلوم میگردد اگرچه بیان مدعا را از غایت وضوح و ظهور
بیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست ولیکن چون خامه بهجت گویی بهانه جو را

از ذکر فض

از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام این
زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای ترک
از دل زدارا در کام جان خامه مدایح بیان شکستن بسیار مستمر است
بنا بر آن بذکر حکایتی دیگر درین مقام از آن امام همام علیه السلام می پردازد
حاصل بر سبیل اجمال اینست که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعی است
از عراق عرب ملکی داشت روزی از آنجا پاره طعام یعنی گندم با مشغلی
خوردنی مزدور از کوفتی چند بار کرده برای فروختن بکوفه می برد تا وقت
نماز خفتن بشوره زاری رسید که در حوالی کوفه بود ناگاه چارپایان وی
ناپدید گشتند هر چند در جستجوی آنها از چپ و راست شتافت
اثری از آنها نیافت و بر اثر ضعیفی و آشنای صدیقی در کوفه بود
که او را حارث اعور همدانی میگفتند دران شب خود را بخانه وی رسانید و آنچه
بروی گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا تا نجدمت

حضرت امیرالمومنین علیه السلام رویم واین واقعه را بآنجناب عرض کنیم
پس بخدمت آنحضرت رفتند وماجرا گفتند امیرالمومنین علیه السلام
حارث را گفت که تو بمنزل خود باز گرد ومرا با این یهودی واگذار که
من چارپایان وطعام او را ضامنم حارث براه خود رفت وآن سرور
اولیا واتقیا ودستگیر دین ودنیا دست او گرفته بی تاخیر واهمال
بموضعی که چارپایان او گم شده بودند آمدند ودران مقام روی
مبارک از یهودی کردند وسخنی که یهودی آنرا نفهمید بزبان وحی بیان
راندند بعد ازان سر بالا کرده فرمود که والله ما علی هذا بایعتمونی وعاهدتمونی
یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره وطعامه لانقض
عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی اینکه بخدا قسم که بر این
نهج با من عهد وبیعت نکرده بودید ای جنیان یعنی چنین مال مردان
برید وبرعیت من اذیت رسانید بخدا قسم که هرآینه جهاد میکنم البته

باشما در راه خدا چنانکه باید وشاید یهودی گوید که بخدا قسم که آنحضرت
این کلام باتمام نرسانیده بود که خرها وطعام خود را در پیش خود دیدم
پس امیرالمومنین علیه السلام انمضمون فرمود که ای یهودی یکی از
دو کار کن یا تو پیش خرها برو ومن آنهارا از دنبال میرانم
یا من پیش میروم وتو آنهارا میرانی یهودی گفت ای امیرالمومنین
شما پیش باشید که من بر سباقت راندن آنهارا توانا ترم القصه یکگوش
آن چارپایان را می آوردند تا برحبه رسیدند وآن عبارت از فضا ومکانی
وسیع است که در کوفه بود وهمانا دران خرید وفروخت میکردند
که در عجم ازچنین جائی بتعبیر میکنند پس آنجناب این مضمون را فرمودند که
یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت اینها میکنم تا صبح وتو
بار اینهارا فرود کن یا من بار فرود کنم وتو حراست کن تا صبح یهودی
گفت یا امیرالمومنین من بر فرود کردن بار آنها توانا ترم وتو بر محافظت

آنها فرمود که مرا با آنها واگذار و تو بخواب رو تا آنکه صبح طلوع کند مجملاً
یهودی با تأسی و فراغبال خوابید و آن مراعی شیوهٔ مردی و
مردم دیدهٔ آگاهی و بیداری تا صباح بیدار بود و پاسبانی چارپایان
و مال آن یهودی می نمود طریق هدی و مقتدای خلق خدا رخته با مردمان
نماز صبح گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرده و دیگر باره آن مهر
سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمکساری بر سر یهودی گسترده
فرمود افتح برک علی برکة الله تعالی و سعر طعامک یعنی گندم است
سر کن با برکت خدا و قیمت را مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سعر طعامک
سایر طعامک است و بنابرین معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری
از خوردنی بکش یهودی بارهای خود گشود آنحضرت گفت یکی از دو کار
اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفای قیمت میکنی و یا تو میفروشی
و من برای تو استیفای قیمت می نمایم یهودی شق ثانی اختیار کرد

او بیع می نمود و آن سرور اخذ قیمت مینمود تا تمام شد قیمت را تسلیم
یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت
آری میخواهم بازار روم و حاجتی چند دارم بخرم این مضمون ادا فرمود
برو تا من نیز آیم که تو ذمی مراد این باشد که چون تو از اهل ذمه
و مال تو در امان است با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین پندارند
و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن
پسندیدهٔ الهی با او همه جا همراهی کرده تا از کارسازی او فارغ شد
بعد از آن یهودی را وداع فرموده از مشاهدهٔ آن لطف و اشفاق
رنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده بمطالعهٔ حقایق و دقایق آن
کلام ناطق ربانی غشاوهٔ غفلت و نادانی از پیش دیدهٔ بصیرتش گشوده
گشته در وقت مفارقت آنحضرت گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم

بد الامة وخلیفة رسول الله صلوات الله علیه و آله علی الجن والانس
فجزاک الله عن الاسلام خیرا القصه از خمخانهٔ کیفیت حسن سیرت
حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش آور این کلمات طیبات را
بر لب نهاده بادهٔ سعادت شهادت نوشیده لباس اشتباه والتباس
از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد
خلعت زیبای حسن یقین و صحبت اعتقاد پوشیده و کلهای گوناگون
امثال آن بارها و عکس بارها از ان طینت پاک پیشش ان رسته
که بلبل مدحت صفیر خامهٔ بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر نتواند نمود
ولهذا دست گلچین جستجو از ان جمله باین دسته گل خوش رنگ و بو
که پر سودا کند دماغ جنة دیدارا باصلاح تواند آورد اکتفا می نماید
و از مآثر حسن خلق بردباری کباب آتش خوف و پرهیزکاری علی بن الحسین
علیهما السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا در مجلس

تقریبات گزارش یافته حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و ملخص
آن اینست که قومی در خدمت علی بن الحسین علیه السلام مهمان بودند
و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض و قوت روح تناول
می نمودند بریانی در تنور بود آنجناب خادم را باوردن آن تعجیل نمود
خادم بشتاب می آورد و آن بزرگ کشور کمال کودکی خورد سال
داشت در آن وقت در زیر پله بود ناگاه سیخی که از آلات
و اسباب آن بریان بود رها گشته بر سر آن کودک خورد جان بسپرد
غلام از ان واقعهٔ هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید
آنجناب با صعوبت آن قضیهٔ مرد آزما را بدوش بردباری و تحمل [illegible]
جان گرامی مرارت ان مصیبت عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده
بغلام این مضمون ادا فرمود که تو آزادی چه بدرستی که تو این کار دانسته نکردی
القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت بعد از ان بتجهیز و تدفین آن کودک

پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشأن شیخ مفید این حکایت را در ارشاد
خود روایت نموده است و هم در کشف الغمه آورده است که روزی مردی
آنحضرت را دشنام داد بسیار و موالی آنجناب عالی از جا در آمدند که وی را
آزار کنند آن سرور ایشان را منع کرده متوجه آن مرد شده فرمودند مضمون
را که آنچه پوشیده و پنهان است از تو از کار و احوال ما بیش از این است
که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانت تو کنیم آن مرد شرمنده
شده آنحضرت خمیصه در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قسمی
در جامه است که علمها داشته باشند و فرمود هزار درهم نیز دادند آن مرد بعد از
دیدن این حسن سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبد الله
جعفر صادق علیه السلام مجمل شد و در مجموعه ورام از انس مذکور است
که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد و دیر کرد و بر اثر وی برون آمد و دید که خوابیده است
آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسایم اشفاق بر بالین وی

نشست و او را

نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای آزار و گوشمال گوشش
بگوهر این سخن هموار تزئین و دو بیت شعر خوش را باین فصیح ملایم مزین
فرمود که خلاصه معنی آن اینست که بخدا سوگند که ترا میرسد که شب
و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسائی و روز از ماست که در آن خدمت ما
نمائی تند خویان آتش مزاج و جوشن گریبان خورده گیری و لجاج را
که با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و جرائم با کشتن همراه می‌باشند
و آنرا ضبط و نسق نام کرده بصرصر تندسای از حد بیش خاک ملامت
شرع و عرف بر بار کار احوال خویش می‌پاشند برای اصلاح حال
نفس بیسر و در منزل ادراک معنی این کلام صدق انتظام ملفوظ فرمودن
وجه ارائه و نسق این خوی زشت خبیث در چشمه سار مضمون هدایت
مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است برای اهل شعور
مستور نیست حضرت ائمه هدی و جانشینان حضرت مصطفی و مرتضی صلوات الله

وسلامه علیهم اجمعین که سرشت پاک شان از طینت آن که دو برگزیده
رب جلیل و نهال وجود شان جوانه آن دو اصل اصیل بوجهی که بزلال
این خصال حمیده مخمر و باین اطوار پسندیده بارور بوده و در حسن
سیر از طریقه آن دو سید سرور عدول نمی نمودند ولیکن تفاصیل احوال
هر یک و حکایات وارده در ان اکثر از بیم دشمنان این خاندان در
مساکن بواطن هر زمان پا در دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده
و اگر از پس کوچهای اقلام نساخ و کتاب بعضی از زوایا خاطر را بمجال دفاتر
در آمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین شهور و بی سپر عبور اعصار و دهور
گردیده است و آنچه در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از برگزیدگان
حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب
متداوله مشهوره بنظر رسیده تا درین مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم
خلق کریم هر یک بترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان صدق لمعان حسن

بیان [illegible]

در هر یک از بروج دوازده گانه مدایح اثنا عشر علیهم السلام بقدر رتبه باید
رحل اقامت اندازد و بعضی از ان اخبار و آثار که از غایت اشتهار
در پرده نهفتگی نگنجیده و سر رشته ظهورش از تند باد مرور و دهور بخاک
فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر رسیده درین مجلس
مسطور و هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردیده پس اگر ارباب نظر
جای بیان وصف حلم بعضی از صاحبان مقام عالی را درین مجلس
بهشت آئین خالی بینند بر غفلت و تقصیر مؤلف نخواهند نمود اما از جمله
اکابر دین از سلمان فارسی ماثور است که تا کسی او را دشنام میداد او
میگفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید من بدتر
از آنم که تو میگوئی و اگر راجح آید از آنچه میگوئی زیانی بمن نمیرسد آن مرد
بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت می نمود و از قهر و جنگ معارک جهاد
و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد و ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر

بجمعی روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت و باقتضای عهد
درویشی که در سر داشت و در هر باب از سر اخلاص و ارادت قدم
بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس پوشیده و هم
کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته بود
و پرده غرور دیده شعورش را البته نظرش بر مالک افتاده وی را در آن لباس
نشناخت از روی تمسخر و ستمظریفی شاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزیده
ملتفت وی نگشت و از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را می شناخت
آن شوخ چشم را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو این مرد را نشناختی
که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت
این مالک اشتر بود مصاحب حضرت امیر المومنین علیه السلام آن مرد بازاری
از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذرخواهی آن کار زشت از دنبال
آن پاک سرشت روان گردید دید مالک بمسجدی رفته نماز میگذارد صبر کرد تا

از نماز فارغ

از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و پاهای وی را بوسه میداد مالک
بدست عطوفت سر او را برگرفته سبب آن تملق پرسید که بعذرخواهی
گناه خود آمده ام که ترا نشناختم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست نیز ترا
در ان بحل کردم و از آن بری الذمه ساختم بخدا سوگند که من بمسجد
برای این آمدم که جهت تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم غرض که از
طبقات دیگر خلایق یعنی غیر اهل بیت عصمت و طهارت و کرامت و خواص
ایشان حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن
چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال
بود و زلال حکایات و روایاتی که از ان ینابیع بجویبار قلم جاری بوستان
دل و جان و دین و ایمان دوستان از آن آبیاری شد طالبان را
از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از
ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بد خویان

جاهل کور زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل
آزار سنگ درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می
پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که
خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند
و در تجرع زهر تلخ گوئی های سفها و جهال روترش نمی نمودند و از آن نقصی
بکمال ایشان نرسیده باعث حط مرتبت احدی نگردیده است بلکه باین
صفت حمیده ممدوح خالق و خلایق و در قدر بر همه عالمیان فایق گشته اند
و سالهاست که افواه و السنه محابر و اقلام آن گروه والا مقام را دائم باین
ملکه رضیه می ستایند و دوست و دشمن باین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان
می نمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز متابعت این قوم عالی درجات
راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع ایشان
پناهی نی پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف

قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده می باید که در هر امری از امور
نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان سرمشق خود داند و بقدر مقدور
در حرکات و سکنات موافقت آنها با خود جزم نموده سواد خود را مطابق
آن اصل گرداند تا در دیوان اکبر معتبر او نامه گرفت و گیر روز محشر تواند
بود قطع نظر از آنچه درین اوراق شاهد حوراوش مضمون دلکش آن
مشاطگی خامه معنی طراز سخن پرداز پیرایه ظهور یافت و سلطان حسن تقریرش
درین مجلس خلد نظیر بر سر تخت تحریر نشست چه لذت ازین بالاتر تواند بود که
زنده باشد کسی را در گلزار خلقتش و رهای دل خاری و از ناهمواری سلوکش بر چهره
خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن پا و گلاب روانش
از گل بدن جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و مالان و دعای آمرزش خلقی
از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجموعه ورام مذکور است که سالار
متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام

وقتی که یوسف در زندان کدورت بنیان عالم خاک رهائی می یافت
وآفتاب عالم تاب وجود نفیسش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برج سعادت آمده
پدیدار و در عالم بقای تافت فرزندان گرامی خود را حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین و محمد حنیفه و صغار اولاد امجاد را همگی جمع کرده وصیت
نمود و در آخر آن فرمود یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم وان
متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید
با مردمان بنحوی که اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند
واگر بمیرید بر شما گریند سعادتیست که چون آب از زمین در کفای جان
روی که غبار از تو بر دلی نشیند مخفی نماند که چند صفت دیگرست که
در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیلند از انجمله
شگفته روئیست که باغ جمال خوش خویان را زیبا گلیست و گلشن محبت
سرائی را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفه باطن است و سرلوح نسخه محاسن

نمک خوان

نمک خوان ملاحت است و آب گلشن سماحت آب و رنگ گوهر ذات
و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمه صافدلیست و حاصل زمین
خوش گلی مفتاح ابواب دلکشائیست و مصباح محفل آشنائی
و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول است
که با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که بنی العبد المطلب انکم لن تسعون
الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون آنکه
ای فرزندان عبد المطلب بدرستی که شما را هرگز یارا و وسعت و قدرت
آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس برخورید با ایشان
شگفته و گشاده روی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله روایت نموده است
که مردی از خدمت وی التماس وصیت نمود و آنحضرت وصیت چند
اورا کرده از انجمله فرمود الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادر
دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی این حدیث شافی وافی ثبت است

ذکر یافته که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة ویدخلان الجنة
والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار محصل آنکه نیکویی
باکسان کردن وشکفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول محبت
ودخول جنت میگردد وبخل وترش رویی بنده را از خدا دور میسازد وبآتش
جهنم می اندازد وهم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه وآله مأثور است
حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که سه چیز است که سبب خلوص
محبت برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون با او برخورد شکفته برخورد
دوم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن برای او فراخ کرداند
سیوم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند وشیخ طوسی
در امالی آورده که حسن البشر نصف العقل یعنی گشاده رویی
با مردمان نیمه عقل است ومراد آنکه فوایدی که از عقل وتدبیر بروزگار می آید
عاید وواصل میشود نصف آن از این صفت حسنه حاصل میگردد.

خندیدن وتبسم کردن است که از گشاده رویی پرده وبیش ومرتبه
دربیش است واین نیز از خلق حسن ودر شریعت مستحسن است بشرطی
آنکه عیب نباشد واز حد اعتدال بیرون نرود وبمرتبه کثرت وقهقهه نرسد
که در کافی از جناب مقدس پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که من الجهل
الضحک یمیت القلب بسیار خنده میمیراند دل را ونیز از آنحضرت روایت
نموده که کثرت الضحک تذهب الوجه یعنی بسیاری خنده می برد آب رو را
وهم از آن سرور آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه
از جانب شیطان است ونیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضحک المومن
تبسم خنده مومن تبسم است ودر اخبار دیگر درین مطلب از مجلس
هفتم گذارش یافت واما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریف
ترغیب آن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف ومعالم حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی این بود که میگریست

ونمی خندید و حضرت عیسی بن مریم چنین بود که هم می خندید و میگریست
و آنچه حضرت عیسی میکرد بهتر است از آنچه حضرت یحیی میکرد و همانا
ترجیح طریقه حضرت عیسی ازینجهة باشد که آدمی را چنانکه اندیشه مرگ
و تدارک احوال معاد ناچار است مگر زندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است
و از انجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که
تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نفس را این کس حقی
چند هست که رعایت آنها ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان
بشگفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاطاست نشستن و زمانی
نیز از ترم تهی دستی و گنهکاری و بیم مواخذه و سطوات جباری
بر خود گریستن بحال اینکس اصلح است تا بآن ایشان را بحق خود
رساند و باین خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت مقدس نبوت
و سرمایه سرور و دلخوشی است صلی الله علیه و آله نیز سالک این طریقه بوده

کاهی بکلمهای

گاهی بکلمهای شگفتگی و انبساط دل انبساط قیمت اصحاب و اخیار را الکر[illegible]
می فرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقول است که آنحضرت امام همام
ابوالحسن علیه السلام سوال نموده گفتم فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم
فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی آنکه گاهی این کس با یاران
محشور می باشد و در میان ایشان گفتگوئی میگذرد و مزاح میکنند و میخندند
این جایز است یا نه آنجناب فرمودند لا باس ما لم یکن یعنی باکی نیست
مادام که نبوده باشد معمر گفت ظن من آن شد و چنین یافتم که مراد
آنحضرت اینست که باکی نیست از آن مزاح کردن و خندیدن چندانکه
فحشی در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمود حدیثی که مضمونش
اینست که اعرابی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و هدیه می آورد
بعد از آن میگفت که قیمت هدیه مرا بده پس آنحضرت میخندید و هرگاه آن
سرور غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش می آمد دیگر

از الجمله مزاح کردن است و طریق مطایبه این نیز بشرط آنکه بحد اکثار نرسد
و نرخش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و
را اهانت مومنی ازان لازم نیاید و نسبت بجناب احدیت و دیگران
درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان حریفان
دراز زبان و مستظرفان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند
و بمزخرفات بارده گرم لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ قسم سخنی
پروا ندارند و هر چه بخاطر شان رسد اگر چه کفر ورزیده باشند دست از
بیان نمیکشند و آن را از خوشطبعی تصور نموده بهم میکنند و نمیدانند که این نه ظرافت
و لطافت طبع بلکه نفهمیدگی و خریست و آنچه امروز هر کل از لطافت آن
می شکفند فردا زار زار از ندامت آن خواهند گریست چه امثال این
سخنان بی ادبانه و اقوال بی باکانه اگر در اوایل چون از روی احتیاط
منسبت کرده نباشد هم آن است که رفته رفته بان آیل و صاحب آن در گروه

انا کنا نخوض ونلعب قل اباالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن داخل
گردد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار فراوانی
که در مذمت مزاح و نهی ازان ورود یافته محمول بر افراط آن
مزاحی است که بعضی از مفاسد مذکوره بران مترتب شود و مثلا باعث
رنجش خاطر گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام
ماثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو السب
الاصغر حاصل اینکه بپرهیزید از مزاح بد سرشتی که آن باعث کینه میشود
و مزاح دشنام کوچک است یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها
حقیر و بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیر گردد چنانکه در کافی از امامین
همامین حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله یا یکی از ایشان علیهما السلام
منقول است که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی
اجتناب کنید از مزاح بد سرشتی که آن می برد آبرو و هیبت مردانرا

مجملا هر گونه مزاحی که اشتمال این مفاسد و ازان لازم آید احتراز از ان ضرور
و اما مزاح و مطایبه که بدامن این عیوب نیالوده باشد والمباسطت
ذنوب در ان نشوده در اخبار و آثار طریق تحسین آن سپرده
و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در یونس شیبانی مرویست
که حضرت ابو عبد الله علیه السلام پرسید که کیف ملاعبة بعضکم بعضا یعنی
چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی باهم مزاح و خوشطبعی میکنید گفتم کم
فرمود فلا تفعلوا فان الملاعبة من حسن الخلق و انک لتدخل بها السرور
علی اخیک و لقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله یلاعب الرجل یرید
ان یسره خلاصه مضمون اینکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمایید بدرستی که
آن از جمله حسن خلق و از آثار آن است بدرستی که تو هر آینه سرور و شگفتگی
میسازی بآن برادر مومن خود را و هر آینه تحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین
بود که ملاعبه و خوشطبعی با کسی می نمود مرادش این بود که او را شاد و خوشحال

کرده اند و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ما من مومن
الا و فیه دعابة یعنی هیچ مومنی نیست مگر در طبع او دعابه هست راوی گوید
که پرسیدم و دعابه چیست فرمود مزاح و هم از ان سرور والا جناب
ابی جعفر علیه السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز و جل یحب المداعب
فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که مزاح
کننده در میان جماعتی بشرط اینکه فحش در ان نباشد و از مطایبات
حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که روزی پیره زنی
از انصار بخدمت آن سرور جوان روزگار آمده التماس دعا کرد که در حق
من دعا کن که به بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران
به بهشت نمیروند زن ازین گریه آغاز و قانون ناله و فریاد را ساز نمود غنچه
دهان مبارک آنجناب از ان بیتابی و اضطراب او خندان و گل شاداب لطف طبع
شریفش از ان شگفته و شادمان گشته پس بجهت تسکین خاطر آن ضعیفه لباس

خطا از آن مرغا گسسته و نقاب از چهرهٔ آن ابهام برافکند، فرمود که تا اگر دجوان نگردند
به بهشت نروند که خدای تعالی میفرماید که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا عربا اترابا دیگر از گفتار حضرت بار لطافت آثار آن مراعی شیوهٔ شیرین
زبانی و بزرگ کشور کوچک‌دلی و مهربانی است که مردی نزدی آمد و گفت
یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که ترا
بر بچه شتری سوار کنم آن مرد را از آن سخن استبعادی روداده گفت
من بچه شتر را چه کنم فرمود همه شتران بچه شترند باین معنی که از شتر زائیده
شده‌اند و در مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت
شوهرم ترا میطلبد فرمود شوهر تو کیست آن کس است که در چشم او سفیدی هست
زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمودند چنین است بلکه
در چشمش سفیدی هست دیگر بار زن گفت بخدا سوگند نیست آن سرور
این مضمون فرمود که هیچکس نیست در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی در هر چشم

بر دور سیاهی می‌باشد و مطایباتی که از طبع لطیف صادر گشته و
در کتب اخبار وارد شده از این قبیل بوده است که حقیقت کلام را
در آن مرعی میداشتند و محض ایهام اکتفا نکرده زبان معجز بیانش در طی
طریق اداء آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشتی
و سزاوار آن است که امت نیز در این شیوه تتبع آن سرور نمایند و در
ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی بازی باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست
که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی عظیم بر آن مترتب میشود و غبار
فتنهای بزرگ مرتفع بر نفحات لطایف ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع
شده که بآن جمعی از کشتن خلاص گشته و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی
مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان
گذشته‌اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل قساوت شعار بخون کین
شخصی خسته و کمان کینه‌ای بقصد قتل وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او

فراری و مدتی در بیغولهٔ خمول و اختفا متواری می بود تا روزی دل از جان
کنده و خود را از پردهٔ نهفتگی بیرون افکنده با دست تر دامان گنهها آمده حجاج
از آن تعجب بسیار و از سبب جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر
از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو
بکشتن من فرمان میدهی آمدم که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته
شدن هر شب برهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون وی
درگذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه والی در نزد هارون الرشید
کفرنها آوردند و او انکار می نمود هارون گفت هرآینه میزنم ترا تا اقرار کنی
آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است که مردم را
بزنی تا اقرار بمسلمانی کنند و ایمان آورند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هارون
خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب نبشته است که در مجلس یکی از ملوک
در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسهٔ شوربا بدست درآید

و چون نزدیک پادشاه رسید وحشت بر وی غلبه کرده پایش بلغزید
و قدری از آن شوربا بر گوشهٔ جامهٔ پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک
گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون حال بر این منوال دید
پایش بنهاده آن کاسهٔ شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن
حرکت بغایت متعجب گشته وی را پیش طلبید و سبب اقدام آن عمل ناشایسته
دانسته پرسید گفت یا مولای اگر مرا بسبب همان خطای اول که ندانسته
از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع
و ملامت سخن تو بر زبان میراندند این بدنامی را بر تو نپسندیدم و مرتکب
گناه عظیم گردیدم تا بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی
و بقتل حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند
پادشاه را از آن سخن خوش آمد قبح آن کردار را بحسن این گفتار
بخشید و او را طوق رقیت از گردن برداشته گردانید و هم آورده اند

که مردی جنگی خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است او را گرفته نزد
والی بردند او حکم کرد که وی را حد زنند آنمرد گفت که بچه سبب مرا حد میزنی
گفت برانکه آلت خمر با خود داری گفت اعزک الله اگر بهمین حد باید
زد تو بآن سزاواری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را باین سخن
بخشید و نیز گویند که گنهکاری را نزد یکی از ملوک آورده بودند و او بروی
تند گشته بغلظت تمام عتاب می‌نمود آن مرد گفت تو مانند ابری
که هرگاه رعد و برق از و ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را
ازین سخن نایرهٔ غضب منطفی گشته بمقام لطف درآمد آورده اند که
هشام بن عبدالملک روزی از خانه برآمد بمرد یک چشمی دوچار شد
پس بزدن و حبس کردن وی فرمان داد آنمرد گفت گناه من
چیست گفت تو اعوری و اعور شوم است و ملاقات ترا بفال بد گرفتم
گفت سبحان الله اگر یک چشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر

شامتش بدیگری نمیرسد اما احوال برای دیگران شوم است نمی‌بینی
که از ملاقات من ضرری بتو نرسید و از ملاقات تو بمن این آزار
میرسد هشام چون احول بود از ان سخن خجل گشته ترک آن بیچاره
نمود و نیز گویند ستمکشی بقتل درویشی فرمان داد درویش
گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است گفت چه حق گفت
گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت
گفت از ترس تو نام خود فراموش کرده ام چه جای نام
پدر امیر از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون او در گذشت
و ازین قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه امیر بسیار
وسیلهٔ استخلاص گنهکاران میشود و هرگاه ادای آن بر
وجهی باشد که شاید مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق
و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و ضمیر آن [illegible]



وسالک خامه پر تعجیل را در مقام تفصیل ایستادن و تطویل
این مطلب و ذکر جزئیات آن بیش ازین تصدیع عزیزان
دادن ضرور نیست حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش
دیده‌های درون تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان
بخود مغرور را بسرمه انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی
داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمره
سعادت مآل همسان مشاطگی توفیقات خود بجوهر صفات کمال
و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت خود
سازد بمحمد و آله الطاهرین الحمد لله که سالک خامه بیان براه‌نمائی
تائید ملک منان مرحله باب اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب
ابواب الجنان که بتنهائی مجلدی می تواند بود پیموده بسر انجام
آن رسید امید از کرم حضرت حکیم ذو المنن و واقف

سروعلی آنکه ترکیب این تالیف را که تریاق تلخی نشان
حق سرشته شده است بمذاق خاطر مشکل پسندان
روزگار آشنا و ادویه اخبار و آثار مذکوره را بامزجه قلوب
دردمندان سازگار و گوارا گردانیده توفیق انجام باقی
جلود را بر وجه ثواب کرامت فرماید بمنه و کرمه

